





2142 2/5



بنده بهیچیز ز هیچدان دیندیال میرنشی اجنٹی بهوپال بعرض صدر آرایان محل جوہر شناسی و قدر و  
وچین پیرایان گلشن سخنوری و محنت رانی میرساند کہ نسخہ بہارستان دہانالی اعنی کلیات اوستاد  
مولوی امام بخش صہبائی کہ نسبت این وثیقہ عجیبندی ار سال مجالس عالی ست گھما می متعلق  
طرز متقدمین و متاخرین را جامع آمدہ ہم شکر یزی کا کل انداز بیدل از چہن زلف سطورش  
غالیہ ساو ہم نکمت فروشی بہارستان وضع طوری از نگہ ستہ از ہار الفاظش مشام آراقت و مرغ  
مضامین انوری از روشنی بیانش ثابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجمل سخنش نمایان در لغتہ سرا  
سلامت عبارت و نکات معالی بلبیل شیراز ہدایتش میخاند و در وقت آفرینی خدا بین شکوت الفاظ  
ہزار استان شہر و ان بہ صغیرش میدرخشد این نامہ خرد پروری مبتدیانرا از سیر چوکتب رسیدہ سازد  
نشستن و بہ تماشای این بوستان سخنوری منتہیان را از گلگشت خیابان رنگین گلہا معانی گریہ پادشہ  
از دہشتستن تہا نامشاہد رغمای این کتاب را بر لور قبول آرستن و کلیہ شہرت پیر بہترین روح مصنف  
را بہزاران مسرت و طبع مولف را با انواع عواطف نواختن مست جامع ادراق را تمنائی طرازین نسبت  
کہ ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را بسان مردک و سودا و در دیدہ دل جاد و ہند و شہلیم  
نور وید ہا نامہ امتیازش را نور و ضیاء بخشد و گر آدر این اجزا را آرد ولی جز این کہ مراد و رسا  
این لالی شاہوار را چون قراضہ زر و سیم در فکر و خود رواج دہند و در مدارس و مکاتب ملک  
خویش لہلک تدریس و کشند تا یہ این بہار کہہ و لفظ و معانی تاریکین طراز گشتی بکمان بیاض قبول  
خدا و بہار افروز و این سبکہ و صہبائی متیقین مہمانی تاد و بر ما غرور ما ہستہ بخش معالی دماغان خرد و اندوز را بخت

# فهرست رسائل کلیات مولانا امام بخش معانی

صفحه	نام کتاب	مضمون
۶	ریزۀ جواهر	نظم و ترنمای پاکیزه و عبارت گلشن بطرز دستنویس احمد سرسبز اهل دین مباد
۷	فرهنگ ریزۀ جواهر	یعنی حوشتی ریزۀ جواهر که درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۳	بیاض شوق پیام	ترنمای متفرن و دیباچها و خواتیم شروع و رسائل و قطاریط نظم و نثر و مکاتیب و رقعات که هر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد
۶۴	رساله المخوفارست	مسائل نحو و زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارات آن که فارسی خوانان را بنایت میدهد
۶۴	دیوان صهبائی	غزلها و قصائد و ابیات اخلاقی و رباعیات و مجلسی هر یک قابل دیدن و شایسته
۶۹۹	کافی در علم قوافی	کتابی بترتیب در کشف حقیقت علم قوافی و شرح حروف و حرکات و انواع و القاب و اوصاف و عیوب آن از آدم تا ایندم دیده و شنیده شد
۳۹۳	وافی شرح کافی	شرح مختصر متن متین نکات و قیقه در رموز غریبه علم قوافی است
۳۹۶	گنجینه رموز	در حل و دقائق اعمال معاد و شرح بیان حقائق آن کتابیست عجیب غریب که در آن از یک بیت سه صد و شصت اسامی مختلفه استخراج می شود
۵۲۷	جواهر منظوم	مجموعه رباعیات سمات که از هر یک رباعی نامی باز نود و نه نام باری تعالی بر می آید
۵۵۷	قطعه سمائی	که در آن باجای اعمال معانی از علی و علی از اعم آنست استخراج شود
۵۶۱	مختار الاسرار	در طریق استخراج اسامی شروعی ببل است که در آن از یک شعر تا کوئی بحر منقبت هم جدا شده و معانی آن معانی آنکه از قوت استعداد خدا و صفت خوب بجهت نیاید و در کتاب این یاد شد
۶۱۵	رساله نادره	در تعلیم اعمال معانی انواع اصطلاحات این فن است که درین از یک اصطلاح تا کوئی بسیار از اسامی مختلفه استخراج
۶۳۰	نتایج الافکار	حل و ابیات مشکله و شرح اشعار غلو قد است که بطریق امتحان آنها را استعداد و یکدیگر می رسند
۶۷۴	غواصض سخن	اصطلاحات نادره زبان فارسی مع حل معانی و امثال آن از اشعار ثقات مشقده بین بر ترتیب حروف الفبائی است
۷۵۷	اعلاو الحق	رفع اعتراضات است که سرسبز الدین علیخان زنده در رساله اتفاق الحق بر علی حریزین کرده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شیرازه بندی اوراق منشو صحیفه غای سخن بجا ناطمی ست که نورشید جهان افروز ایجاد  
 نشأتین ماه عالم آرای ابداع کوئین از مطلع نور یابد و مصراع کن فیکون درخشانید  
 و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و نالیف اضداد رباعی انخشیجان البقول عشره  
 مفوض گردانید گو اکب ثور بر فروغ باری مهر انتظارش دلیلی است روشن و عناصر  
 منظوم بر روشن کاری نیز افتاد روشن بر ما هست یکن دیده ثوابت از معاینه نو قدرا  
 بکیرت و او چشم سیاره بملاحظه فروغ بصمتش محو تماشائنه نهی از انشای تجلی  
 آفرینش است و شعری شعری از دیوان روشن و بنفش او علم او شال  
 قدرتش کامل هستی او از نیستی مبرا و بلندیش از پستی معرا که بیان میگسا پیرایه نظم  
 و تجلیش ملائک سرشار بخانه تسبیح و تهللش طوار از لیل ابد و رقی از فیه  
 محکومین اوست ثور بدو مصراع کوئین شعری از دیوان ایجاد رنگین و ناطم

زبان کجا که بجدش شویم نغمه سرا | که هر چه هست بما جمله آفریده اوست

و کرباریت چسند کار خود گیریم خود این زمان به تخریب زبان بریده است

جَلَّ جَلَّالَهُ وَ عَمَّ نَوَّالَهُ وَ تَشَایَا بِلِی صَبوحی کلام نبوت افصح الصبریت که منطوق حانی تا یطوق عن  
 النومی ان هو الا و حنی یوحی کنایت از کمال بلاغت اوست و مفهوم عالی دنی فتنی  
 فکان قاب قوسین او فی اشارت بفروین پایه ایوان کرامت او دیباچه انشای  
 نشاتین خانه کتاب سالت اظلمین سلطع دیوان ایجاد کون و مکان و مقطع قصیده و  
 ابداع دور زمان خلاصه نگارین نامه هست و بود و منتخب مجموعه شگفته وجود پهلای علیه  
 و آله و سلم آباء بعد بر ضمیر و الا فطران مخفی مباد که بهین را و گان هوش و مدین فرزند  
 خرد یعنی لالی آبدار تاج فکر عالی و سنگ گاهان را گران ارزشی داده اند که هر قطعه جواهر  
 اگر گنج پر ویزی بیعانه باشد جوهریان بازار بخندانی مناسب حاشن پندارند و ولولوی  
 آبدار شش را اگر حاصل سج و کان پیش آیه میریان چار سومی معانی تجویز بهایش سفر و نبأ  
 چه مخج آن اول قلب مخزن اسرار الهی ثانیاً زبان ست کلید محاسن نامتناهی القدر عن  
 فیضی ست از مهدی فیاض جیشان و نوری ست از مطلع انوار ابد تابان خصوصاً نتیجه افکار  
 گوهر بار و بنده خامه بلاغت امضا پیشکار فرارین هوش نخستین و ترجمان دلشهای از این  
 منصوبه بهین بساط سخن پیرانی و بندی بخش انداز رسانی و متق بندجمله معنی آشنائی  
 مولانا امام بخش متخلص بصحبانی سفا همد حیق الغفران و بوا اعلی غف الجنان  
 مجموعه نظم و نثرش نه است که گوشت که با صوره و البعد سیر خیابان بهار سالن بر چهره بخت خیالان  
 دیگر نظر انداختن به در پیشه تیره شدن است و سماعه البس از استماع نقارات عناد و خفاش جانش

بزیغات خوش ایدایان دیگر گوش ندادن تهست ناشناسانی صغیر بلبل و ناله زارغ بر لب پهن سوا عیار  
 ابرویست چون ابر نیسان گوهر بار و بیاض بین السطورش صبحیست چون صبح عید مطلع انوار  
 تشرش تابان طافد حرف قدر زنده و صفه روزگار گشته و نظمش از طلوع آفتاب معانی صورت عقد  
 ثریا از نظر مردم نهفته بوستانی که گنجینه خیایان بهارش سرمایه دکان عبارت از زبان گلین  
 خیال پشد انشای بلاغت انتساب بوست و گلستانی که چه چو ناول هزار دست تاش تعبیر ساز  
 سخن سرباز شیرین مقال باشد دیوان بی نظیر و لاجواب و دل از دست داد و گان سودا  
 عبارت از چشم پر سیه بهار القاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فلان غنچه ستن سبت  
 و باز سر نشناختگان ظلمات سواد و مضمون را لب سیرابی معاش تر کردن از دست پذیرای  
 آب حیات دست شستن قند آهواز از شیرینی بیانش سرمایه حلاوت برده و وجود  
 گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیوضش یاد یار جوار  
 هنر برده و عالمی از ترنم فغانی تخیل کمالش بستان بستان میوه فضائل خورده و نازنی زبان  
 اگر ریاض جان است رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهر خشان است بانش  
 خواندن سزای کاران افشا و ادب با مقابله گرمی بازار نقش و نگارش پنج بدوات بسته  
 و بهر او منشای صناعت شعری را بهوجه الوان بدعش نکات روی خامه کشته تیغ که گلزار  
 ناهنجار چو گنج شایگان را از شدت بخل بر زیر خاک نهفته و افسوس که رانده اند اراغ دیده  
 جهانیان را از فرط و خراش بهباخارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع دیراموج و درخت است و بهر نتیجه  
 آسمان اوج که عبارت از نظم و شر آن و حیدر و یگانه آفاق باشد جا بجا دست به نصیحت



باقی بود لیکن بیات مجموعی و صورت یکجائی جلوه نمی نمود و درین ایام فرخنده فرجام کمال کبر و  
دود و دود و سه چرخست میچرخانند و دیده بیان از کوی علم هنر ناگاه دور وادی دانای  
تا دان راه خاکسار و ذره مثال و دین دیال میزندشی اجنبی بهو پال قوم کایته مانهر طنون  
و بی خدایت منشی بهو دیال سنگم حرم که گلچین بیارسان افادت و جرعه کش باد و استغاثت  
حضرت صهبائی مقصورت بود و بدین روشنی و شغف المی از نشی و ان معنی جو و خرد و در آن  
و انصاف و تیر بنظر شیوع فوائد و انواع و توجع و جزا و اندام و نظم و میزان و از کربخانه ملائکه اشاعی و خدای  
محمد حسین صاحب تجلص ناظم عدالت اند و در کمر می نشی و هر مریز این صاحب نشی جنی مسترانی  
و شفق و حبسی لاله بلبلد یوسنگه صاحب نامی که علم و فضل از ذات قدسیات شان سرایافته  
و نظم و شر از رتبه بخشی انیارشان پایه اعتبار بهمرسانیدم بشیر از جمیع انبیام و بزر  
ترتیب نظام داده کلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد صبح فجر اعلام سبک الکلام  
جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر  
امیر کبریا است بهو پال دامه اند با خیمه الاقبال قاضی لوزی عالم المعنی قانع بنیان ظلم و جو  
مولوی محمد حسین صاحب تجلص ناظم عدالت اند و بقالب طبع آورده بخش نخستین که انشی  
دل جانست شرمای فضا و بلاغت ترجمانست و بهره ثانی که غیرت سلک گوهر و نظم  
لکشانست قصائد و غزلهای استان اسید از ثاقبین سخنور و فاضلین خرد پرور است  
که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام و شایسته محقق مصنف گردون مقام بر دارند  
بجمله و ترتیب نظام این لایق مجریز لامجمله نخستین بازند و چو بایستین با و پیا بیاد آرزوینان با و پیا



چه یوسف وحدت فکر بر رخ دوست  
خداوندا قنایت می پرستم  
نخروشم از نگاه انفاتست  
دل من بسمل آهنگ شوقست  
اگر صد جلوه دامن گیر دل است  
که اندر خلوت آئینه خانه  
دل مرا جلوه نیر سبک یار  
ز زاهد تعبیه و دیر از برهن  
نگه در دیده عاشق تسکینست  
چو روی تو را نتوان عیان دید  
گر بر روی دل ایام نیکوست  
بدلها هر چه هست از غمزه اوست  
بی تعبیر دل عشق از نه خیزد  
گهی از مصحف روی نگوئی  
گهی تسکین جوششهای خون

که خواب بخودی آئینه است  
 بده جام می وحدت بدستم  
 جنوتم ذات و سیه صفاست  
 قنات ناله مست جام ذوق است  
 بهر یک بایدم دل و اون از دست  
 بود یک اصل و صد صورت بهانه  
 بهر دم میکشید جان گرفتار  
 مرا عالم سجد گاه آئین  
 زمین تا آسمان برق تجلی است  
 به بین در ذره کز می میتوان دید  
 حضور سجده گاه قبله است  
 سبب از غیر دانستن نیکو است  
 بهارش در چه رنگ جلوه یزد  
 کند دیوگان را در سر هوش  
 علل از چوب گل سازد چون را

[illegible]







آغوشش نقش قدم جولا گاه جرات نارسایش و پر و چه چشم حباب چهره  
 آشامی نگاه تجر و سایش نارسائی را از نسبت سحر کبابش بر دو چهره  
 آتش و ناز و جادوی از بهیاء بی طبع مهره اش گرا بخانی زده زبان دراز است و بی خستش  
 خاک و سحر کوچه ناکامی و وضع پلور دهنه اش بر صدف و دیسای و ادلی سر انجامی پائی آبله  
 وارش از ترشه کایه سنا خایه صحرای حرم و دست طارش بر جاک گریبان صبح جسم چنگش  
 چون نظایر بلبل باله کون جاده نفسش زانها نماند عالم غیب است مسلک آینه شیشه و خورشید  
 سوس طعنه کند بیانی او بر زبان دشته و بالینه غلغل و دینش زگر چنگش بصری را  
 و دل شکنی و گذشته کند فکرش نگاه چراغ سحری را ستر و پاله نگاشته اش از چرخه ناتوان  
 ناله تیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پر و از هوای مجنون ساز خنده نگاه  
 از کین گاه ضمیمه شد در سینه آسمان رخنه گری و تیغ ناله را از نیام و لشاثر  
 فلک می ذرد و نامراد و را اثر خاثر دامن آزادی را ناتوان غبار

در این شعر  
 از کین گاه  
 ضمیمه شد  
 در سینه  
 آسمان  
 رخنه گری  
 و تیغ  
 ناله را  
 از نیام  
 و لشاثر  
 فلک می  
 ذرد و  
 نامراد  
 و را اثر  
 خاثر  
 دامن  
 آزادی  
 را  
 ناتوان  
 غبار

غبار دامن کشت و جو و ش	خمار نشسته نمودش
بر روی خجلت بی طافتی رنگ	برای شیشه ناموس خردنگ
تماشا پیشه به گامه راز	به بزم بخودی بهنگامه پر دانه
غبار نارسائی را هوای	هوای ناتوانی را خضالے





عجز را در اختراع ناله قدرت دیگر است  
ز ناک استعدا و از هرزه نازی نخبند  
بجز را با بوی پیرهن تلافی کرده اند  
جلوه می باله بجز چاشنی آینه است  
فرصت عمر شرمزگان کشون بیش نیست  
آتش دوزیر پا داریم هر جا میرویم  
گه غبار دامن گه نقع جولانگاه است  
رفتم ای آنکه چون فراق محبت میرود

جبری عشقم را اختیار ما پسر  
و حشمت صدر گردا ویم از بخدا ما پسر  
محبوبان زیبای شوقم اضطراب ما پسر  
کامیابیهایی چشم انتظار ما پسر  
ما عدم طریقه ایم از روزگار ما پسر  
خانه بردوش جنونیم از دیار ما پسر  
کشکش تا بنگار خاک مزار ما پسر  
گوید از صبا فی الف شعرا ما پسر

ہو جس رنگینہاں معنی درخاطر ہجوم سے آرد سعی کاہل کو شل سنجال  
سیر گلستان خوش کردہ ایچ و حسرت آید وے الفاظ در دل  
نماشاوار و اندیش مفتح الباب بنیان درخاطر آورده ایچ میگنیم  
مشرر بار بار یہاں نالہ عشق خرم من نگاہ ہر ہم می زند صاعقہ نام  
مے گذاریم وے خوانیم رنگ پریدہ عشاق در نظر کار میکنند  
آفتاب بجلوہ مے آریم بار آن شرک را نیز شیش سحاب  
خیال بستہ ایم و از قضا ایت عرق بر سر جلوہ شب نم نشسته

شماره پنجم  
مجله علمی و ادبی  
پیاپی ۱۳۷۲  
۱۳۷۲

و در آسمان گشت ایسان نامیدش  
 و در سود جمع شد چند آنکه نامش فتاد  
 لعل و جنید چون موج پیش کردم لقب  
 نخت از سینه خون جوشید گل از موج رنگ  
 نارسائی حیل نمو است و شغل بوس  
 از جافتنی حدیثی کرد گل رنگ یقین  
 و چون وصف غصه و ضیق ز بانم میگفت  
 چه طراشوق از رون فم و لاجار نیست  
 خامه صبا کی گشته رنگین نغمه است

گوشه دل در سعت و جهان نامیدش  
 از این یان نرود شتر ابرو و هم جان نامیدش  
 چشم او گردید و درین طیل کران نامیدش  
 ناله نمون شد و شتر و دران نامیدش  
 آرزو چون گشت دل گستان نامیدش  
 و در فاصد فصل و اکر وی گمان نامیدش  
 آنچه مغموم نشد رنزش بان نامیدش  
 بیوفائی بهت آدمه بان نامیدش  
 من منی بیل شیوا زبان نامیدش

سنگ حوادث روزگار آفتی بدین غنرسانده که فکر خیال باز را فرصت لعلت  
 طرازیهای معانی دست تواند داد و کاشکش طافتهای اضطرابی شکسته  
 بر شیشه دل گماشته که اندیشه افسون طرازا را حیل تنجیر پیری زادان مضامین  
 نقاب تواند کشاد شکست نگار اعتبار در راه و حیرت عمه هاست فرکان را  
 از افت آغوشن هم دور انداخته و بر بخشن بهار پستی در تحریک بخودیها  
 جندی ست نفس از مشق ناله هجرت فارغ ساخته بهجوم آله دل نینجه گرسبای

و در آسمان گشت ایسان نامیدش  
 و در سود جمع شد چند آنکه نامش فتاد  
 لعل و جنید چون موج پیش کردم لقب  
 نخت از سینه خون جوشید گل از موج رنگ  
 نارسائی حیل نمو است و شغل بوس  
 از جافتنی حدیثی کرد گل رنگ یقین  
 و چون وصف غصه و ضیق ز بانم میگفت  
 چه طراشوق از رون فم و لاجار نیست  
 خامه صبا کی گشته رنگین نغمه است

و در آسمان گشت ایسان نامیدش  
 و در سود جمع شد چند آنکه نامش فتاد  
 لعل و جنید چون موج پیش کردم لقب  
 نخت از سینه خون جوشید گل از موج رنگ  
 نارسائی حیل نمو است و شغل بوس  
 از جافتنی حدیثی کرد گل رنگ یقین  
 و چون وصف غصه و ضیق ز بانم میگفت  
 چه طراشوق از رون فم و لاجار نیست  
 خامه صبا کی گشته رنگین نغمه است

و در آسمان گشت ایسان نامیدش  
 و در سود جمع شد چند آنکه نامش فتاد  
 لعل و جنید چون موج پیش کردم لقب  
 نخت از سینه خون جوشید گل از موج رنگ  
 نارسائی حیل نمو است و شغل بوس  
 از جافتنی حدیثی کرد گل رنگ یقین  
 و چون وصف غصه و ضیق ز بانم میگفت  
 چه طراشوق از رون فم و لاجار نیست  
 خامه صبا کی گشته رنگین نغمه است

کلیات مصیباتی

۱. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۲. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۳. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۴. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۵. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۶. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۷. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۸. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۹. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم  
 ۱۰. حضرت علیؓ کی شہادت پر غم و ماتم

و ظهور رنگ تجر طفلی جستجوهای نگاه از شمرت غبار فتنه فرصت چشم باز کردن  
تجاست و از باریدن سنگ آفت مجال سر بالا کردن کرا اجزای حواس تفرقه  
نچیده که رشته طول عمر صفت شیه از نه تواند گرد و پود و اوراق افکار پریشانی  
نمیده که سعی تامل ابدی بر کیفیت ربط آن تواند رسید اگر بجهت کار رسند  
عالی فریادی عموم این بیدار دست و جهانی فشاکی شمول این ستم ناله ایجاد  
آفتاب در آغوشش فرو خیزیدن آیین جاباید فهمید و فکالت همه بر رخاک  
کشیدن آیین عالم توان دید چاک گریبان گل دیدنی ست و پریشانی  
موی سنبل در سبزی میبایست میبایست نتیجه هرزه و رانی غیر آیین چه خواهد بود  
که جراحت سینه صبا بانی با چاک گریبان گل همه تواند افتاد و گسستگی شیرازه  
جمعیتش را پریشانی شایسته سنبل داد و برابر می تواند داد و ایجا فرویک ناله مجموعه معنی  
صدالمست و گل بکشد افشانی رنگ برانغم اثر آفتاب دی کمترین انعکاس چنانچه  
درنگ شفق خرد زین ریحون جگر رنگ با قوت از نظر افتاده اشک من  
اند و ختن بدیده لاله آتش در دهن بر دل سوختن

دل شکسته صد شیشه اعتبار بند است  
شکر گفتن این لاله یک بهار بند است

دوران دیار کہ ممنون سبب تفسدہ ہم  
ظہور داغ گل ناز بہ بہار دل مست

از شش زده تا شصت و دو



بهارنا را نخواهد سخت گنج بینوائی را  
 بزمی میفروشند از دانه در بریا تو

<p> یاسا فی ان مے کہ از پیسے او  بسندہ کہ بایادہ خو کرده ام  بدان آب و گلش روی یار  شبستانم از شعله آن پیراخ  درین بزم خلی بود جای مے  بدان آتشم فارغ از بیم گمن  مگر از طرب بر کشم حرف چہند </p>	<p> پرد مرغ روح از بدن سو سیاه  بحسب زاده و عمر زانخورده ام  بنمید و گل و شگفت لاله زار  نہد بر دل باغ فردوس داغ  بکش پیہ از گوش مینای مے  ولم رشک باغ برہایم گمن  ز لب در میخ شہ از جہند </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زنگینی بهارستان شناسا واسطو راجلوہ طاوس مید پر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

نیز کنی مسجانی و نیست غبار انگیزی جولان و چشتم تامل را  
 بتو تپای بصیرت می نواز و صفای داری آئینه انتظار و رسیدن

رفعت پایه گردون بارگاه بنی بندی فرق عالم پناهی نشسته خست جان و جلال و بزرگو  
دولت اقبال لشکر لشکر خرم افکن تیغ گراز و زمین شکارت تیغش خون دریا را فلک  
لمحه نانش آتش در خرمن خورشید زن ریتب مسند افتخار طراز و سواد اعتبار آسمان  
پایانه محیط مرایه رنگ چهره شاهنشاهی مبین زیب مهر و فلک پایگاهی ابر نوال برق مشیت  
نصایح ابل قدر تدبیر الهام پناه عفان و سنگاه ملج الدین محمد بهادر شاه

کیوثرث ملکین و کشرے وقار  
 تهنن کینے و آرشش لسان  
 وورش فلک زرق انداخته  
 مارا چوخالی زکین دیده اند  
 رزم راز ورشته ز انسان دراز  
 ربح خیر این احسان اوتانه دیر  
 مهر گرفتند بهجوان قطعه گیر

[illegible]

<p>نمودند پیش خشتی از آستان          قضا حاجب خاص ایوان او          نبیش کند ز هر سنگ آب          صفا کشته پرداز آئینه اش          فزون تر از وجب راه پایگاه          حیا سطری از لوح پینایش          که پائین صد پایه استند ملک          بود گویند ابرویش ماه عید          نشیند به حلقه جوشش          بروی ظفر یک یک و اشود          اگر بارے ابریشمان گذشت          که اینست خندان ز جودان غمین          نوزان گریه و ناله بر مان بخش          نه پیرست از دل ره لب سوال</p>	<p>اگر زمین فزون تر بدی آستان          قدر حافظی ز سر و دیوان او          برد قهرش از جان اندیشه تاب          شده مهر بایه سینه اش          از وقیر کج کرده طرف کلاه          سخا ریزه خوان ممانیش          چنان آستان بگذرند از فلک          بعسا ام و به پیشمار اکلید          چو خیز و غبار از شمع تو سنش          از ان چشم هر حلقه میناشود          لغت جو و او تا گهر بار گشت          از قوایه میان تفاوت پیدین          ازین لطافت ناله بر جان بخش          ز لب میثم از دایره ایوان</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و آنکه در این آستان چون دریا هم آنخونی تو بنزدگی را با سرش چون

نمودند پیش خشتی از آستان  
 قضا حاجب خاص ایوان او  
 نبیش کند ز هر سنگ آب  
 صفا کشته پرداز آئینه اش  
 فزون تر از وجب راه پایگاه  
 حیا سطری از لوح پینایش  
 که پائین صد پایه استند ملک  
 بود گویند ابرویش ماه عید  
 نشیند به حلقه جوشش  
 بروی ظفر یک یک و اشود  
 اگر بارے ابریشمان گذشت  
 که اینست خندان ز جودان غمین  
 نوزان گریه و ناله بر مان بخش  
 نه پیرست از دل ره لب سوال







کلیات صوفیانی  
مقامات و درجہ بندی  
درجات و مقامات  
درجات و مقامات  
درجات و مقامات

بر خود می جنبانده خند گشت آنسوی فلک گذران تر از تیر آه و کوندش بر آسمان چرخ  
از تیر نگاه بلند می تریش قلمه نار جلال و رفعت مادرش سلیم بام کمال فلک را  
از رتبه بخشیش معراج بلند پایگی و محیط را از دستگاه جودش اعتبار گیران ماگی  
و صف عموم بخشش فر کرطوبی الطوخرین سر بلندیش حرف سدره المنتهی از رفعت سدره  
بارگاهش فرق کترین چاکر فلک است از بلندی پایه آستانش پاسی اونی خادم عشق  
بصلاهی غیب نوازش معنیهای ناوار اهل سخن بر تر و دجا و نفس بیتاب از آوازه  
تعبیر غایتش مضامین بیگانه شعر او رگانه ریه های شاعر قلم سر با اضطراب توانائی  
از نسبت سحر چرخش بر دین نام شیر و در هم کشیدن و خجسته گی را از انقضا و تابش

در تصوف مال عالم بر خود چیدن

گنار و پای بر فرق بلند  
 پتھر در راندہ بر پیشانی بدر  
 طارش حُسنہ از نعل آتھے  
 رگش در جنبش اید چون شترارہ  
 چو کاغذ سنگ خار را را بسوزد  
 اگر ز اورده در سوراخ خیزد گمش

شہنشاہی کہ از بس ارجبندی  
فلک جاہی کہ از والائی و تدر  
کافری کہ از وی دوش شلہ  
نہیش گزند بر سنگ خارہ  
شدر را قہر او گر بر سر روز  
چو شیر از صیت غش فتنہ پوش

[illegible]



سحاب بران زمین از پایشش موج در آب گوهر تواند دید و از ضبط حکمش شعله  
 از آتش با قوت بهر تواند کشید آتش مقابله تیزی فکرش صد چوب نخورده و آب  
 بهمانه روانی طبعش عتی کرده چنگ آفتاب در مع که زرش نیز از لرزه بهیم  
 نتواند کرد و دست مرغ در میان حرش از میطافنی تیغ از نیام تواند بر آورد عداوت  
 ظلم را از پیشگاه خسته و نهانی و صداقت عدل را از نظیر لطفش حج کاشانی قرق  
 فکرش در صفحه اعلا از اطلس چرخ در گریبان ساختن پای غوثین و دایره  
 از سینه قارون در طرح خلوت انداختن عدل از یمن توجش ظلم زد او افضا  
 از یمن آفتاب جهان از انکالات در عهد قذر و نهیش هجوم رغبت خواطر از  
 ضبط ملایح در ساختن حیران و فضائل در دور بهر شتابش از کثرت میثاق  
 در حفظ ارباب موفقت سرگردان در محفل و پیشین دو نگار عمل ازینای شایخ نهاد  
 و جلال و در بهر هم رسایی فکرش طعوم اثمار از نهانخانه ریشه زرخان در حرام  
 آثار اخلاق چون نکست از خنده و مگر لبش آسکار و حقیقت لطف مانند صفا از آفتاب  
 آینه خاطرش نمودار بهر شرفش از شوخی رنگ معنی به نما و لطف خطش از گویایی  
 حسن صورت در با شمع محفلش بهر نوار شمعیت و چراغ خلوتش جلوه ابرار  
 حقیقت و آستان در رفیق خاشاک بارگاهش آسمان را در اعطاء حیره

ممنون سازد و جگر و کشان در افشانند در هر سه استانش فلک از زمین  
کو اکب یورط از چهره حسن حقیقت از پرده لعل شادان دیده و نغمه را از لعل  
از چنگ بان مطرب شنیده نفس صبح را بام آت ضمیرش بضبط پرداختن و  
غبار شام را از صافی او فاشان با نقش قدم ساختن تجلی طور معرفت سر و چشم  
بصیرت و طرازش جلوه صورت آینه حسن تیرش گل کردن بهار از غلغله  
زنگش به خالق و فروغ حسن سلوکش چراغ محفل خلایق دل سبیل معانی را این سینه  
گوهر معرفت را سعدن سوزن مرغان در دلق پاک نظر و خنجر با نقش و آتش نور  
معرفت افروختن سخن عرفان نشانش ابرو فان بارز لب معنی نبیانش درج گوشت  
غشای قاف حقیقت را در آستان و رنگ بهارستان شریعت را بستان نشسته محفل  
حاشن بخارزدگان و دردی قال جام پیاویم گلشن احوالش از چهره حسن بیگی  
نقاب کشا آفتاب سلوکش بام بلند عرفان نافه و کوسین پیش از زبان مهر و مال  
یافته توحید محیط فقرش آن خوش تواضع و بردار آینه آلودیش گرد افشانی نفع

خ از آئینه خوبی مشالے  
ز سطرش هیچ و بالی خورده سنبلی  
ز برگ نستر ن مستقیماید

قدش از روضه دولت نهالی  
زخرفش خنده بر رگینه گل  
قلم از شاخ زکرس می باید

و این مکتب باشد  
از جادوی کلام  
از رونق سخن چون  
فناوی بیست و  
دود نیلوری جاوید  
غزل طالعادی بهر  
پندری سحر شب  
شیکت که از فانی  
همچو باد برون پا  
همنوا با میوه ها  
امن بشکر چو ماه  
دران از گشته ده  
نایاب آبید

[illegible]

فہرست قاصدہ

کیا یہ صحیح ہے

[illegible]

برای سینه سخنها کرده لاله  
بر دو خط نسخ از خامه اش آب  
نقطه بسط را از خامه او  
نکار و آتش آید در زبانه  
نواکت در دلش انسان که صبا  
بر آرد بید از منیض بانفش  
کمال از روی او چون ماه روشن

تشنگی زلال بخش از موج سرب اجمال سیراب نگر دید  
ساعه خمد به تفصیل گردیدنی دارد و مذاق آرزو می شن  
از چاشنی و یک اختصار سیر گشت خوان دعوت تطویل  
گسترده در انقسی است شمار اوصافش بر سر نامل مست  
از گشتن به طول مقال و تعاد و محامدین از تبسج احسان گشتن  
قلم را در تمناع مرث صرف که راند از کتاب خست خرف

تاریخ اسلام

چو سمر تالان بزم عیش پیش پیونید

انجمن باورهای علمی غلامحسین تهرانی در معاد فکرات از پیشگاه مقام عالی حضرت آیت الله العظمی خاتمی‌آبادی (مد ظله العالی) تقدیم می‌گردد.

اول معرفت

شونجی جلو سے پری از خلوت صد شیشہ نش نمود و نقاب تجلی طور از سینہ

سنگ کبوده مقام بی مع المذہب نفسی سیر این تمام کمالش و سرش و شجر انوار

وقت سه گوش تفویج جلالش و حریم سر آفرینش صدای شهید جبریل تسبیح می گوید

غیر فریفت و در درگاه رازش عبادت و فی و زیبا بر منی کیتائی نمی گوشتد

تنگی کو چہ اسرار بر شوخی جولانِ فکرش فضا و ہیرابی نہا خانہ راز بر تحقیق خیاں

کتابخانه نگاه تالار قصر بیرنگی بن بنو رستمه قاضی در گردن حبیب عرفان کمن بخلق!

از حجاب تا بن و یار عدم در بارگاه خیاشر حلایه استیانی پیر اتمن و معارف با ابر

عبد جلال کا رقبہ میں رحمتِ سماوی و شرفِ مہتابی <sup>سید</sup> آرامِ استی و صافی سیرت

حقیقت آئینہ و بے شکاں و گمان شانه زلف عرفان حسن بہار از نقاب غبار نش

ظاهر و جلوه شهسوار بر دهر عبادت با هر پیش چون آینه صبح خوشتر نشاند

وہ چہ اش چون ماہ چاروہ وئیں کمال

روہا تاوش صجاوہ پیدا است

پیش از آنکه در این عالم بویست

ملک غلظتہ  
فرخ بروی  
آوردن آب و باد  
بهر دشت و شغل  
پایانی در ترقی  
مستطعمه سرور  
غذا و شراب و نان  
در بر این دنیا  
همچو کرم و حشر  
در خاک و طعن  
همچو کرم و حشر  
در خاک و طعن

[illegible]

بیت المقدس

ساقون گم کنیندی بولدی لکن قوت خودی ایشی کار دیوید ویدیه و فوئین کلسیه کافارسه طبع و دیویدیه

کلیات صحبہ

بیا دوستان و  
 بدین معنی در دست  
 بکافتند از زمین  
 بجای نون و عقیقه  
 و بدون عجله  
 هم اندوخته و در  
 بجای زمین و دل  
 و دستگانی نیز  
 مستحق است  
 شاه کاوه شناس  
 گلای که بر غیبت  
 پیر حسد افتد

و ان حال را بداند  
که در مجلس علم و فضل  
و در دود سوزان روزگار  
حسن و عشق کز ارجو  
نیز از این چیز بیگانه است  
که در این راه دارد  
پس از حسن و عشق  
آتش عشق چشم  
و از آن که با عشق  
آوردن نیست  
و در این راه

اولاد و نساء

دلش را کشف نفس معنی کند دست  
کشت بهر ذره از دل شعاع بطور  
بطور معرفت در ره توشستن  
بچشم صلیح او باشد بکسیر  
هم از رنگ صفایک جلو انگشت  
از ان ساغر زخود گشته محمود  
ز وحدت دید در کثرت چنان رنگ  
نیاز عشق اورا نازد و بس  
من تو بسکه بک رنگ است سزت  
نگاه آشنایش از هر انداز

انالیس از هر محل بلندست  
رگ هر سنگ دار خون منصوب  
صد آوازی ز خود دارد گذشتن  
همان آتش ز سنگ کعبه تا در  
زیر کنگی و فاز رنگ و شش سخت  
فرستد و شش گانه ها بمنصوب  
که دیدی غمخه در ساز صد آهنگ  
ز شوخی هر دم از رنگی زنده  
بگوید بی تو در گوشش ز رازت  
شناسد شوخی پیرایه ناز

دوم اتباع شریعت

بما نظر استعاره و می خوابان احشایش و تقبیل مصحف در کار و بخمال  
نسبت دوشیزگی چشمم بر روی خورشید نکشادش مختار از بیم تغیر پیش  
گل قمر در ترک رعنائی مجبور از اندیشه تهدیدش و خیر زرد پاکدامنی عذو  
به بنیاب دوزخ افروختن با ده راز زده معوج بر اندام و بصلای دست او امش

ادب و شجاعت کے لئے  
 ایک ایک لکڑی  
 جو بے ہوش ہو کر  
 اپنے جسم کا تندر  
 کوں لگا کر لے کر  
 جان فانی کر دے  
 دوسروں کی مدد  
 کے لئے نہ کرے  
 مگر اگر ضرورت  
 پڑے تو اگر کوئی  
 کھائی دے گا







و باز دوام قول معنیش اینگی عرصه کاغذ شاهرا و قلم محل توقف اضطراری نال قلمش  
بگفتن صبرنامه اش تا لبیل از نقطه خال ابرو دریافت که صفحہ روی شاهان غیر از همین  
انتخابی ندارد و از اینجا پلس شناخته که بیاض گردن بختان جزو همین مصرع سجید و بنی از

زہی فکر افزین شاہی کہ دل  
بہ پیش قدمش بر روی دلبر  
برش از برق این بکشتہ نیست  
ز روی صفحہ اش از رنگ بانی  
معانی از دو الاثر یاد سے  
بروئے فکر از بہر استاج  
بید از صا و چشم و نون ابرو  
صفا بنگر کہ مضمونش ز سینه  
فروغ معنیش از انسان کہ خاتم  
گمراہ در بروئے نامہ او  
بنور افشانی حرفش ز مضمون  
قلم کربیع بہ نوشتہ ستایہ

چو فکر از بهر معنی کرده مثل  
همان نقطه است خال از لفظ آفر  
کدام را خنده و انداز گریه بر کیست  
کشد در صورت خود رنگ معنی  
عبارت را از دلو دلو نهاد  
بر نیز جنبش ابروی امواج  
که بے خط ساده نبود صغیر و  
زنده بیرون چو از آبگینه  
بجای خط زرافش آمد بنامه  
رگ ابرست گوئی خامه او  
چو ماه نو نسید ابر و نون  
ز شترش نظم رنگین سر کشاید

[illegible]

خطش باشناخ سبیل د اوده خط	خط خوبان از و گردید در خط
نویسد ز گرس و چشمش کشاید	نگار د سوسن و گویا بر آید

تا غر گل انجیم نیش لب و شراب و شلخ سنبلیله از هوای محفلش تار بلباغ و  
تواضع حرفان یک نفس اند و اگر در آن غموش موج شراب نیا سوزد و شیشه  
را تبسیدیم یکسار آن لحد از شغل سزگونی نیاز فارغ نبودن گردش چشم خوابان  
به یکلیف جام پیاپیهای این بزم از کشاد مغرکان در تحرک دست و جنبش اجزای  
بتان باشاره باد و شیشههای این محل در خواندن حرفان می پرست دست بپشت  
و حضو و ششخان صائم الدهر بعت بجای آر و دو قامت شیشه بر سجاده راهبان  
قائم اللبس رکوع میگذارد و جذبه نوشتن و شش ساقی در هجوم پوسهها ساغر را حیران  
قسمت جرمه میگرداند و گوشش قلقل مینماید و کثرت آنده موج شراب را از فرط  
اشاره دوشستگامی بدر و ابرو میروساند و هوش چاده آن سومی این بزم  
نه پیموده که بشو قلقل صراحی بازش تواند گردانید و خر و گامی در و در  
راه این محل نکشود که صدای دستک فاصان در پرده گوشش توان  
رسانید و غمزه از دست یاری مضرب مغنیان در کشف اسرار دل رود

[illegible]

و صد با هواداری نفسِ مطربان در سیه مقامات سرود آثار رباب از رنگینی نغمه گ  
گل دگویی نی از جوشش زمره منقار بلبل را گنج می پیغام و دوا عیوش و باغ قفل  
صلای حریفان می نوشن جوش درین بزم غرور تو به را چهره از رنگ خجالت  
برافروخته و جرات سیه شتی در بن محفل خجالت کلف را از گرمی نشاط در تاش  
سوخسته زمره از پهلوی لب جان بخش مطربان بر دم عیس ناز و جلوه را  
از بالائی قامت و لیران بر شعله شجر طوز زبان دراز

می گل رنگ در چشم بخویان  
 بخل شیشه می شمع افروز  
 بستان تا دهازل عین و کام  
 نگاه باده خواران بهوش ناک  
 حرفان رازی خواب بهاریت  
 نگه در چشم خواران مخمور  
 ز رنگ نقما و نقش موزون  
 چو شد طبع میستان طرب خیز  
 برنگه شب نشین بر او دادند  
 گلو می غمزه را از سره مشوین  
 چو آتش آب او زخت خرد موز  
 نشسته دخت رزد در حجب جام  
 ز جوش نشه می شد رگ ناک  
 چو سیل از رود آب نغمه جایت  
 چو ابریشم زرد صد نغمه شور  
 شد ابریشم چو موج باوه گلگون  
 شده ناز لب ساقی نغمه انگیز  
 که روز غم هم بر باد دادند

۱۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۲۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۳۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۴۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۵۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۶۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۷۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۸۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۹۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم  
 ۱۰۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم

[illegible]

ز رنگِ نغمه دار در پرده گوش	بها گشایش جنت در انجوش
حریفان را درین بزم طرب نیز	گلوتادول برنگِ شیشه لبریز
بخنای می نشد گر با هوا یار	چسرا لبر بهار آرد طرب بار
چو روز از روشنی شست جاو	نباشد بر تو می کم ز خورشید
گرفته هر کس از خوابان ساده	بهایی خونِ غم از رنگِ باوه

## پنجم سخاوت

در طوفانِ محیط عطایش دامن آرزو از موجِ گوهر گرداب و از طغیانِ بیلِ سخایش  
وسعتِ چاهِ حرصِ تنگیِ ظرفِ حباب و در نیسانِ گهرِ ریزیِ کفِ جوادش را اشارت  
امساکِ صند و انگشت و در بهارستانِ زربشتی شکوفه و دستش را محضِ غلغله  
دشست گرمیِ آفتابِ بهتِ بخاری از محیطِ کفش برانگیخت ابر نیسان بر آوردند  
و جولانِ حوصله جویش گردان نهاد و بخل بر آورد و کانش لب کردند جنابِ بیط  
عطایش گوهر و غبارِ عرصه سخایش زرد آهن هوس بر سر پایهِ احسانش تنگ  
و کیسه حرص از ذخائرِ انعاش گران سنگ در دو و عطایش رشته طول ال  
کوتاه تر از عمر و عده کرمان و در عهدِ سخایش فضایی عده آرزو تنگ از حوصله  
لبیانِ نسیبِ کثرتِ عطایش رنگ بر رویِ کانِ شکست یا جمالِ افزونی برایش

کلیات صوبائی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]

والله اعلم بالصواب  
وآمين عالم اقسام  
نزدیک و دور که  
پیشانی و زرد و سفید  
و زرد و سفید و  
امثال اینها

دانشی و زنده شده است  
امثال و

*(A decorative banner at the bottom contains various names and titles in Urdu script.)*

صبر بر خامه بانقره شیرم آهنگ و در مدح شجاعتش نوک قلم با ناخن بر یک رنگ  
رستم از بیم ششخوش هرقس از خواب عدم خسته و بهمن از سببت حمله اش  
در زمانخانه گور آماده گرد ز شسته شکل سناش بر شاه شصاک افعی ناه و نوک زنه اش  
از دست سلیمان انگشته را بظفر نا شمشیرش چون دعای سیفی بر زبان  
واقبال از تصویر آستانش چون حریر زلفت حصار حصین امان نگاه بتا شیره شاد و جلالت  
در سینه و زمین تنان هم از سر سنان و نفس با سناست و ذکر جراتش در آیه خولا  
چون الماس خزان رستم نهادی را کوکب شجاعتش لیزه بر اندام جبرعلیان  
افکنند و روین تنی را با عانت توانایش لنگر خولا و بازوان از جابر کردن  
از شبحون اندیشه پیکارش بستر خواب اعدا گرد گاه و آگاه ای روح و از گردان  
شعله قهرش تنور سینه کوه منیع طوفان نوع جرات در مزاجش چون جبرنگ  
در نکات نمود دلیری در نهادش چون شوخی در اشارات شعله آتشگاه غضبش درخت  
زندگی و نمان آماده افروختن و برق سحاب تندیش میامی خرمین استی اعدا سون  
زور سپهر پنجه توانائی را بریزد برق شوخیمای دلیری را بر بستر جرات را پلنگ  
و محیط شهابت را سنگ آب از آفتاب می افروخته اش چون آینه آتش آگه و کمال  
گرمی جولانش چون سنگ شهر ریزه تیر هوشمیر صولتان از سه پنجه سلطنتش آب

[illegible]





تینج شجاعتش ستم را سرنه در تاحرف ستم نقش وقوع نتواند بست و فروغ  
ضمیرش ظلمت را ازینج نکند تاگر و ظلم بر چهره ظهور نتواند نشست و در دوای تقاض  
پنجه شبهرمان مصروف طمانچه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش و ندان  
لرگ آنچنان سرگرم انگشت تاسف خاسیدن بشناسی بیدادی جانها تر کشیم  
خوبان را دست مرگان بر پشت چینه و بانقاصم دزدی و لماهند و زلف شادان  
از کله منارگون سر آیدیم سیاستش نازد لبران بر تلافی بیداد گذشته سیلاب  
در جان نشینی کشکان مجبور دارد و از اندیشه انتقامش تغافل مجبوران تبارک  
تطاوول نمی رسته نگاه را در رفوکاری و لهامی مجروح میگار و ستم انصافش  
باجازت اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگیرد و طرقتش  
بدستوری جلوه نیکووان رواند است تا صورت نیک از بد تفرقه نه پذیرد  
از اصلاح طبائع پاس کبوتر را جز شاهین لائق نبیند و از نیکی از خجسته  
بر می رانجیر از لرگ نه گزیند و در سبط انصافش سبط میشد و ایان بس تنگد و پندش  
متاع نوشیوران کم سنگ است جویش جز در کلام در زبانگش میجوید و بدینج برفیق ستم نکند

شدش دستور صد کلمه ای	ز دیوان عدالت مسند و ماطل
نمد سر در جهان فارغ ز بهر	ز عدلش خرد بر کف طشتی پر از زرد



که در آن زمان از اندوه بسیار  
 غمناک و آواره بود و از آنکه  
 خود را از این عالم جدا کند  
 از دست مردان جنگ  
 دلبری نمی آید و چون  
 بهنگامی که کودک  
 دامن آن می گرفت  
 دایه که روزی  
 لایق خدمت و مرتبه  
 از او بود و یکی از  
 خدمتگزاران  
 اول خوانی و  
 محفل و سخن و  
 چوب و زین و  
 درختان و  
 استان و  
 دریا و  
 و غیره

چون کودک دهن سوار از رخسار یزد و بر خوان مردگانش افراسیاب چون دیده  
ماید داران از خوردن زخم سیر آسمان از ایوانش آشیختین و محور از آتش  
چوب فرزندین سیم از حکایت خلقتش آتش گفنگ بر ناصیه گل آورده و صبا از گل  
انفاس غنچه را از پاسبانی زربلی نیاز کرده شیر از پنجه در تپه طح خلوت انداختن  
تا خواب راحت بره را گوشه عایت آماده باشد و گرگ از پهلوی در غم بستر نرم  
ساختن تا غم را در غلطیدن خار صحرای پست تخراند قوت نامیه بی همراهی  
محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد تا نقد آثار کمتر از فصل سابق  
ذخیره سازد و بر تو خورشید بی مشورت عالمانش در آرایش نهان جزات نتواند کرد  
تا بقصود رنگ گل را از چشم عنادل نیندازد و سیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راز  
گل بر خاک نشسته و باد از اندیشه محافظتش در بردن اوراق درختان بهره یوا  
شکسته چشمه زنگر در انتظار غبار آتش از زبان سوسن از تحرک تپش گویا  
در آبدیده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاست نگاهش  
نگاه از مرغان بیرون ندیده و در دار الشفای عنایتش جنون بلبلان اچاره  
از چوب گل و در بهارستان را فتش برشته خشک نازده تر از شاخ سنبل  
در زبان عدالتش پوست آه و چوب رنگ نعویند دوستی اگر نریزد و در درختان



۱۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۲۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۳۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۴۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۵۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۶۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۷۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۸۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۹۔ اہل بیت علیہم السلام  
 ۱۰۔ اہل بیت علیہم السلام

ز شوخی پوز زال از جانجید  
 رگ ابری کشود از فرق دشمن  
 فروشد رنگ اگر پیشش عیش  
 ز تر دستی عدو یا تیغ تیرش  
 نمی گردد بدور احتشاش  
 بود کرم پلاشش دشمن زار  
 که تیغ او شیر زخمش نالمید  
 بود سنگ پاره در دستش آهن  
 به درنگ شنیدش ز رویش  
 نیار دشتگرش از رستیزش  
 فلک خضما به کمت غلامش  
 چو تیرش کس ندارد در میان کار

معذرت لوای ساز بیان تمهید زمره بحر نیست که شد نغمه  
 و از نفسی درین مقام از بنیوایهای خاموش نفسان با برتر  
 نتواند گذشت و غم نفس آرای سخن مدح اشارت مضبوط عیان  
 تقریر است که غور و جولان اندیشه درین عرصه خود را جز در آغوش  
 نقش قدم نتواند انباشت

هنوز خامه در تعداد اوصافش از نائل خار خاخری در سینه دارد و کاغذ در حمل  
ماترکش از سطور دوشین می آرد اما نه همان بریده خامه در لکنت بنی اختیاری

۱۰۸

[illegible]









فی بند و مجرات فکر و بادیه بیایی دلایج ثنای صفت نارسائی را در حق ساعی می شنود  
 ترو و انفس ناگزیر خیال باقیهای کارگاه و عاست قمارش جابت را مار و پود و صدای آهین  
 میسر با تو چ و تاب سر رشته فکر و در بهارستان تقدس گلدرسته نشاری میامی سازد  
 جلوه تماشای قبول در نظر تانیایزیر بانیهای پروانه در حضور شمع منظومنی پروا گاهی  
 و تابنده آنالیکابیل در گوش گل مقبل تغافل و سنگار عجز ازنی گویان تجلی گاه شود  
 حسرت میزد یاس ازنی بسا و ترا نه گنجین لایان گلشن جوشن خارج آهنگی دائره ناقبولی میند

طه زارانی  
 و عیان ناسا  
 تالینت در  
 حالت زارانی  
 و عیان

تاز بوی بیرون آید علاج انتظار	تاز دست عشق افتد چاک دلمان حسن
مگر در پیش سرشته چشم نظر و زبان عشق	منزل و جلوه گاه و شاید نفعان حسن

تهدید خاتمه سخن شایه بی دست گامیها افکار است و تو طینه عذر  
 بی گاهای مینه نارسایهای انظار عنان گسسته جولان افکار  
 به نهیب عجز تقریر و ضبط خود داریهای پر داز و چون  
 جولانی تقاضای فکر نارسائی قدرت تحریز حبیب قدم  
 خلوتی می طراز و آما فضولی وضع لاف لغزش عجز ابعبات  
 سیه سیه های نشسته معنی می آراید و سر گرانی خماریه

# را در کسوت سرشاریهای بادۀ ناز و امی نساید

اشک ناگو به یادیده با معدن ما	مژه برهم زد و نالاس ترا شبیدان
نیست قانع دل پر جود بگر غمش	یارب افروغ تر ازین شعله زندگین ما
مژه بر بستن از افلاک بر بالا تر	خار در بر عینش شکست سوزن ما

سیر گریبان از گلگشت چمن را معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه میر جیب  
 نقش قدم تو ماند و رویه و مفرگان بر هم زد و نال از تفرج بهارستان مضامین در  
 نمی اندازد تا عنان تو سن خیال از ان واوی باز توان گردانید آمو ز عمنان  
 کسنگیهای جرأت فکر بشکاج بر گیسو معانی خورسندست و جلال مگر یکا ستم نامل  
 بقدره و حشمان مضامین بسائی کند از دراز و سقیهای اندیشه ام مایه قدس  
 ریزه بصلاکر سینه چشیمای هوس میا ندارد و زار تطاول فکر منجمه غریب  
 و پایه و ساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبارنگ عند لب اگر تیر از صورتی  
 ساخته و شکلی بیانم خنده گل یخون در دل انداخته سرو آه بیست از شکسج  
 کایم از دل قمریان کمرشیده و گل انشی ست در غیرت نظم از سیده بلبلان بلند  
 کبریه بهیات تعق نگاه بفضیع این همه اوقات اشک نرحم نخت و غور نامل  
 این هززه و دیها گرد کلفت بر انخت که این بالا و دیها از شعله آفر قمار گیسها

کلیات صباهی  
 در این کسوت سرشاریهای بادۀ ناز و امی نساید  
 اشک ناگو به یادیده با معدن ما  
 نیست قانع دل پر جود بگر غمش  
 مژه بر بستن از افلاک بر بالا تر  
 خار در بر عینش شکست سوزن ما  
 سیر گریبان از گلگشت چمن را معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه میر جیب  
 نقش قدم تو ماند و رویه و مفرگان بر هم زد و نال از تفرج بهارستان مضامین در  
 نمی اندازد تا عنان تو سن خیال از ان واوی باز توان گردانید آمو ز عمنان  
 کسنگیهای جرأت فکر بشکاج بر گیسو معانی خورسندست و جلال مگر یکا ستم نامل  
 بقدره و حشمان مضامین بسائی کند از دراز و سقیهای اندیشه ام مایه قدس  
 ریزه بصلاکر سینه چشیمای هوس میا ندارد و زار تطاول فکر منجمه غریب  
 و پایه و ساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبارنگ عند لب اگر تیر از صورتی  
 ساخته و شکلی بیانم خنده گل یخون در دل انداخته سرو آه بیست از شکسج  
 کایم از دل قمریان کمرشیده و گل انشی ست در غیرت نظم از سیده بلبلان بلند  
 کبریه بهیات تعق نگاه بفضیع این همه اوقات اشک نرحم نخت و غور نامل  
 این هززه و دیها گرد کلفت بر انخت که این بالا و دیها از شعله آفر قمار گیسها

دارد و این جوش طوفان از قطره‌ای آب تعجب‌های شمار دارد و بوسیله‌ی تحقق بستن توهم  
آسمانی واسطه‌ی بلندپایگی نشانی از کاه را از پهلوی گرد باد بخیاال کاشانی سراینده باد بروت  
بست نیاید سایه را دعوی آفتابی استهارت به روزی مست و غبار را ادعای فروغ  
سحر اظهار کرد و رت اندوختی را صیحه‌ی صحنی و عالم خویش مبداء و قیامت می‌تواند  
و کرد و ناتوانی در اعتقاد خود مغرور خیزد فلک تیرین یعنی مجبور تطاولهای روزگار تهمت  
آلود و وضع اختیار خنجریت بیانی نگاه صفا تیره دستگاه که جرأت نگاهش از ناتوانی  
عق بر سر و حیا کیشه‌های حسن جان نزدشته و شوخی نفسش از وضع جفا دانی که در  
بر خاطر صفا بر و ریه‌های آئینه نگاشته اند و چون جولانی وضع لافش کرد از زمین احتیاط  
بر آورد و دیوانگی طرک نشسته بر سر ادب کیش شاقیاست کرده تا پاس صفای منتان در  
ضبط می‌صرفه می‌شود نه ملاحظه از کمال مانعان غنا کیم هرزه در پیش پرده غفلت  
دیواریست بر سر و آتش بر آورده و خاک ندانست اساطیست در حد صفا و شگفتی  
باین همه شجره‌ی زمان نخله تحقیق را از باد پیمانی بزم لاف گزیر نتواند بود  
و رنگین طبعان شش دقیق را از سیر بهارستان اعتبار انصراف رو شود اندوخته و پیکار  
از پر توچه قناب نقاب بر می دارد و قطره‌ای آبی از جیب کد ام سیلاب ستر می‌آرد  
شکسته رنگینان بازگینی بهار گل بخش می‌بخشد و بی آبی موج سرب با طوفان

این شعر  
از جناب  
حضرت  
میرزا  
محمد  
باقر  
کاشانی  
است  
که در  
کتاب  
شعر  
نور  
الهدی  
درج  
گشته  
است

میطهدوش می ایستد آغری را رنگ آتشکده رخسار گرمی شعله بهت هست معنی با  
عنان موج گیسختن جوش میط قدرت ریش سر از زمین بر نیاورده در گل کردن  
هزار رنگ شکوفه عرق شبنم چهره بهاری افشاند و شراری از پهلوی سنگ  
ناجسته باشتعال هزار طوفان آتش هنگامه گلزار خلیل سر و دیگر داند نقش قدم  
پیشتر از سعی باد منتزل تواند رسید هرگز و ضعیفی پیش از شمسوا جلاده تواند برید

تا توان اشکم و لیکن جوش طوفان نیز نم  
تا بخود جنم قدم آسوی دوران نیز نم  
دست راورد این خورشید رخسان نیز نم  
می نشینم بر فلک تافال دامان می نیز نم  
این زمان از جوش او چشمک بجان می نیز نم  
راه بر تار یکی زلف پریشان می نیز نم  
خور ز جام مهر کشد گرد و شبستان می نیز نم

نار آه موی شور قیامت هان من  
چون شمره بندم پاپستند لیکن چنگ  
دوره ارم پزین گیرستی اما شوق  
تا توان گردم مدارم طاق جنبش و  
قطره افسرده میگفتم دل خون بسته  
داغ دل در دفر و غمی کش اگر بندم در  
گل ز داغم بگفد که سوزش در مهرگان

باری اگر این آتش گلزار خلیل نشکفاند گفتمی کم نتواند بود و اما عیان تنی و حسرت گرمیها  
شعور داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندید چراغی خود و خوابد و بگوید  
و ظلمت شب دیده بر لاکند و در هر قدر ریشه نظر انفات از گهای اکرام بسته





طعن مہکتے  
سنا کہ شکر  
نوشہ صفا  
مکمل و مہکتے  
عالمی و مہکتے  
عالمی و مہکتے  
عالمی و مہکتے  
عالمی و مہکتے  
عالمی و مہکتے  
عالمی و مہکتے

نیا لایم تلم را باسیا ہے	زخم راہ نفس خوابی نخواست ہے
غان گیرم ازین رہ باز گردم	جنون جولان ست شوق رہ دورم
زمینا افسرے نہ بر سر من	بیاساقی سیا اے دلبر من
ز صہبیا مہکتے نام مخمور	دلہ است بودن بد نہ مستور

خاتمہ منت حق جل علاہ کہ سطر ہی چند دخل لغت و محاورہ ریزہ جواہر  
از خامہ خام رقم صہبیا تم سو و برآمد بہر چند شتاب دگی سعی تیر جلو و در راہ  
فکر کم ایستاد اما انعام منعام مفضل در ہر مقام کہ کمیت قلم گام زراختن نقش قدم  
را مہکتے زہر و کان گوہ ہر نام نہا و با اینکہ و شمار کہ ہبید ماغی صلیع بی طقتہ  
اجازت نمیداد کہ لختی در دوسر و دیگر بر خود افزودہ ساغے  
از بادہ تحقیق زندامہ سر جوش نمان بزم انصاف  
یافتہ باشند کہ در من خملکہ  
ہم خالی از کیفیت  
نبودہ

ہر ریشہ خمر زہر گت سازی دارد	ہر زخمہ صد پردہ رازی دارد
------------------------------	---------------------------



## بیاض شوق پیایم

بسم الله الرحمن الرحيم

نگشتی ای این اوراق حیرت منم چو جام چهره نالی زینت تریب بیاض منم بیاض منم بیاض منم  
 اوراق زینت سانی این تحریر منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم  
 این آینه بوضع خطوط جوهر و زینت داری بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم  
 خیال رنگ آمیزی سیاه قلمی چند پر دانه است که بعضی از این غار و طریقه اهر اهر اهر اهر اهر  
 و بعضی بوضع دیگر سر از جیب منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم  
 و نتیجه صرف اوقات غیر از نامه یا همیها چه خواهند نمود و شرم بی اعتباری عاقبت حیرت و بیاض منم  
 میگردانید حیرت وضع این تماشا و تغیر بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم  
 تسوت و آه ای پوشانید حیرت فروشی مطالعین سواد از خمیازه آغوش منم بیاض منم بیاض منم  
 و آه حیرت بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم بیاض منم  
 از قافله کوه نفسهای سوخته می تراشد قشوق زبان قلم و زینت سانی بیان منم بیاض منم

بیاض مخدر است نامه سیاهی زبان نماند و دمای پایوسان در حضرت اجابت از شکوای  
بارها تالذ و عرض را سایان و در پیشگاه قبول خیر از تکمیل شکر گزار پیمانه سگال

### تعریف روضه نمونه حضرت بلال تمهائیسری

بیای ای خامه خود را ترصد کن چه کلبه‌ی شود این روضه‌ی کن و نجات میفرایم بهتر  
نشان خاک این روضه بجزوف به فیض برورسکانی که خاک بهلوی آسناش بر جود بالیدن  
سربایه استعداد بزرگی فراهم آوردن ست و خورشید را بجار و بی شعاع خاک پستگاهش  
رفتن اسباب شنلی میا کردن سجده که بر خاک آسناش گرد می‌کنند بی ست فرق هزار خورشید  
در بطن جبهه که بساط سجودش می آید آفتابی است شنبه طرف ساز سیاه بختیهای انزل صورت  
دیوار بالین از بلطف و در بجوم انوار چون آینه پیش آفتاب معدوم و مشونجی جلوه خورشید  
از خجالت سایه قبش چه اندیری در شیشه موهوم اینجا مشعلهای نور زبان این ترانی  
سرنشیر آیه‌های جراتانی تست اعراضی پسند و چشمت نامی تابناک با استفاده نور  
تجلیش جن برلی همگسای جلوه خورشید نمی خند و بجاک آسناش ملاکات صدراع تجیل بود  
ساقی شش نمی آزار و زوینا اسی هیات گنبدش عجز بر مقداری فلک بر سر اندیشه  
سر برزگی نمی آرد بلند می اوج غوت تنگ بر زمین افتاد و در تابش پسندید جلیه کاری  
مشعب چرخ بساط موده گردگان کو اکب چید مروه با و سیحایان بخشی مجرعه خاکش زرده  
و آرد و سه کوچ امید بغض کشاده رویی درش بنده ز آتش انبست اندیشی طواف کعبه  
پنجره پای منبغ فعل می نشاند و خاکشیش را خیال نگره عرش بعد افعال بر جاک افتاد

رحمت تعذیر میرساند و حرم انوار آتشی بر تو افتاب از قرب و زرش بر جنت تهنیتی میگرداند و بهت  
صدمه جلالش ملکات بر سبزه غبار بیرون در می غلطاند سنگ قلاب نمی کرده انبساط زیارت  
این آستان پیش نگاه را تو چشم کل گنبد می فریبد و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان  
بمشابهت ارتفاع کلس می زید باز و حمام دعای حاجت طلبان اجابت بتنامی جستن  
به نفس سراز جای بری آرد و هجوم سه رت را از آتش هوای صحر و زره از خاکش بنمیدارد  
هوای هم پروازی مرغان باش معراج سعادت اندیشی کبوتران حر و موبند پانگی جلال اسود  
و مینران هم گلی داغ سجده آستانش خجالت و سنگ که تمهید مرقد مبارک آستین بد آتشی است  
منظر انواع قدرت آناری و لوح طلسمی گنجینه کشای حاجات بر آری حیاتی است از دریایی  
تجلی برخاسته و قبایست بطراش شعله انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواه است بر لطافت  
این روح مجسم نشسته آبار تجلی دیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نشسته بود  
شرف نسبت تو تیا بی چراست و اگر قطره تجلی دلغ جو خوشن و خسته حیمه ری فوق شوره  
خطا اینجا سعی جوشش انوار و بال بردن خاک کوشیده است و اندیشه زیارت  
بهانه جوی منظرارش مرقد نامیده و جبهه آسمان از دانه داران سجده این آستان مستغرق

خورشید از تسلیم گذاران این خاک انور افشان

نشانی که از سجده دارد و تبار	ولیست با عازم و گوش	کل سنگ گران کعبه الانی است
همه حرف این کعبه بر حق است	زنگی که هست از صفا پنهان	شده مستغرق و پوارش آینه
نثار حق کربن سنگ گرد و عیان	بر مرغان الحق کشاید زبان	بجای گزین سنگش آید بهت

برواجری از طعنه شبت پست	صفافته از بس درینجا بکار	فروری کی شمع کرد و هزار
صفادار و از بس اینجانی خوش	ستان بزه سنگ گوهر فروش	نفس کن درینجا کشاید نقاب
بود گرم انداز نیر شهاب	نبائی از دوست در رنگ شمع	بگردیش کرد و پروانه جمع
تواند از حرف این خاک لبس	دمانیدن صبحی از مهر نفس	بود خاک اینجا ز بس نورش
زیر گیه نخل ایمن تراش	گر اعمی کند چشم بروی سیاه	کند دیده فانوس شمع نگاه
نباشد چرا منظر فیض خاک	که از ارد میان خود آن جسم پاک	نیز که آن فیض گردون گرای
چسان کرده باشد ویرن خاکساک	که گدازد سبزه اش بر غبار	بمعرج خود دارد از پرچ عار
بلی خاکسالیست نگ قبول	که الفقر فقر نیست قول سول	ملامت ز تعظیم در راه او
سرخود نمادند در راه او	چو ذرات خدا منظر بر کمال	چو اسم مبارک سر اقبال
به توصیف این نام اگر دم زند	بدست عطار و قلم بشکند	نفس جو صفش بر آرد خوش
زبان تابا می نگردد و خموش	همان به که عرض تنها کنم	از آن در دل جنتش جا کنم
بیای آنکه جنبش ز لبهای تو	بود و موجب بحر اعطای تو	بیای که ایر ویت از پیش تو
کلید در رزق عالم بگفت	بیای که شد ناله زار ما	بگوشت میانجی انظار ما
نگاهی که از لذت التفات	دیده مرده را ذوق آب حیات	بسحق مقیمان در گذر خویش
مرا نیز خوان بر سر راه خویش	که چون من بران آستان ایام	ز تو بر مراد میبارسم

کل مر از باو حسنی رنگ شوخی رخیه است      کاین قدر از خنده اش دل باجنون آهسته

<p>سنبل از زلفی که می آرد پیام خد شوق          آنچه میگوید بگوش شوق موج جو یار          بیقرار آنچه خون دل بگوش آرد و بود          خون طغیان میکند یارب درون آبله</p>	<p>کاین چنین جوش چون زنجیر باکسیخته است          گریه طوفانی ز جیب چشم ترا گیسوخته است          کاین همه از پرده چشمش من بخیمه است          هر سه خار بیابان خنجر می آید خیمه است</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گل فشانی بهارستان خنجر عطر و باغ خیمه است و سوز زلف خار خارا، ریشه خراش دامن تفکر که  
 جنون انگیزی آمد آید بهار بوی چه پیراهن و بغل دارد و شوق افزائی ملائمت نسیم از خسته  
 بوسه که ام لب پیغام میکند آرد اینجا صبا خنده گل آواز دوستی است بر نفس معز زیبای تو  
 جنون صلازدن و تیزی نوک خار شوقی نشتری و بغل دارد مضطرب سازد رنگ هزار آبله  
 خوتا و طین بسکه موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فرو شش پای نگاه است و گوهر نمایی قطره  
 شب نم در جگر کاوی طاقت شوق صدریزه الماس همراه و رازی زلف سنبل زیر مشق  
 کند انداز آه نارسا طبع سیاه بهار یحسان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا انداز شافقتها  
 غنچه زگر در نظر بازی جنون تازان عرصه شوق چشمک ن و جلوه صباحت برگ نمن  
 در گریبان چاک هوای بخودی محرک پانزنجیران عطش من عنائی قامت سر رسا  
 مصرعهای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگرهای پر کاله پر کاله سیر مخمل فروشی سینه چین برگ  
 خواب چشم تماشا و دست دارد و ساسلیج و تاب بخت آرد و کی استغاف و شان گاه غنایی آرد

<p>لبه هر سو که دینی عنان بگسته میزند          طاسم اعتبار و هر حسن آباد شوخیه است</p>	<p>نمیدانم چه شوخیه با غبار چه سواد دارد          پرید نهامی رنگ اینجا بهار جلوه دارد</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------

نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد	نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد	نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد
نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد	نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد	نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد
نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد	نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد	نقش بر سر شد و آمد شما حیر جلوه دارد

حیرت پهبانی نگاه تماشا باین نشه چاره خمار تامل را مهم است و خمار خایه وقت اندر نشین  
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت متهم که بهانه جوئی غلیان شوق و در هر حالت و احوال نقاشی  
 نیکند از دوحیل کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجا و تکلیف بر نمیدارد و بوسی چهره  
 بصدا و طربت جاده شوق وصال میخواند و گردش چشم آموه بر اینانی بطواف محاسن میاید  
 یعنی در عالم اضطراب هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر همه صفه حیرت مست مفت گاه تا آینه  
 و در محفل طاقی آنچه ساخته و مقصود پیاید چند خمیازه حسرت باشد غنیمت شوق بیاسیا اتفاقا  
 که کشد به خمار دامت در دوحشت گریانت به این افسون چه میسر است محبت کار نادر و به  
 حیرت کاری موقع بهار در رنگ آمیزی کیفیت تاجات تماشا را چه آنگاه دیده و تصویر نبرد و اندو  
 جلوه انگیزی صفای این آینه در محبت غلبات تیر از چه رفته گان را در آغوش  
 بی اختیار می جوهر نرساند که جوشن و طاقیت می طبیعت اگر رنگ است جز بگام و به  
 شوق بر سر خود دو اگر پوست دست جز به ناله و طبع ذوق نمی برده هر قدر داین موقع رنگ  
 آمیزی کیفیت و بغض دارد که حسرت آلودگی آرزوهای هوس محتاج همان نشه شکار  
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معینی بر می آرد که بی اختیار می آغوشن کاه جز  
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود از نظر آن کیفیت جز ذات حسن بر نمی آید و از معما

این نقش غیر از همین اسم چه نیکشاید که سر خوشی محفل خیالش بستی هزار نشه تواند چوید  
و نگینی از رنگ تصویرش نفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند و بد چون بهوش آود  
میلان طبائع ندین گیه اندیشه تحریکی ست صفا پردازی جلوه آن بهار و برین آینه نکش  
جراحتهای دل ست شوخی برق بهمان کیفیت باین آب خمر فروش سینه بهر بل صفت کل کار  
فروغ تو ضیع باین رنگ از آئینه تفصیل ست و نقصان مراتب اجمال باین وضع پرده کش  
چه نکیل که تر و خشک این چنین آئینه لطف و غضب ناز و ترحم باید فهمید و پیچیدگی ریشه  
نهال اندازید کی چنین بار و باید دید تازگی برگ گل از نم قطرات شبنم بطاوت روی عرق  
کرده و دفع بیان ماناست و کل کردن طرز رنگشکی بوضع جنبش لب چهره کاشحلیه ن نو خای  
از تکلیف یاد و مگان ناچار ست و تیزی و نم شش رنگستن آبله دل بی اختیار راحت فرو  
ملایمت نسیم در ترم یک بهار رنگ بخودی آماده چرب نرمی لطیف سخن نری قطر باشی بهر  
در عرض جوهر لطافت مینای کیفیت عرق گل کردن سر رشته تارهای منبل افسانه و کاکل  
دوده فروشی یحسان آبدار سر مایه سیاه قلمی خط عذاریه نرگس آئینه کم گاهی محبوبان غافل  
نوشن برگ ستران چهره کشامی تجلی صبح بر آکوش قیامت نیزی خرامیم به و رشم از نو  
جلوه رعنا قدان و لعلی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل باقوت لبان سیم به و ایچ بهر سبزه  
حرف زیبائی خط لب خاسته و تابدار می بنفشه چون مرغونه کاکل حلقه دایم قطر بلبر استه  
ازین دست هر چه در نظر ما گل کرده است شهادتگاه حسرت نگاه است و ازین عالم انچه بجز  
آبدوامی ست نگه گیر تا شایان حیرت دستگاه

نخوض اینها نه با بهنگ محبت	نشو و خفا نه نگار محبت	نباشد جز تمییدن حاصل اینجا
مستاع ناله در بار دل اینجا	ز شوخیهای برق تیغ آواز	دل اینجا قفس اسفل میکند ساز
محبت گیرند و بهر جا اچرید	نفس در بی چرا با ناله باید	محبت گیرند میگردان اثر گل
پریشان از چه میگردید منیل	چو در این گمان آید گل خوش	بشویید و گل از خون دل خوش
زینا این اثر تا سنگ پیداست	بهر جا بگری این سنگ پیداست	محبت از گداز نایه از نریزد
شکست شیشه از سنگ خنجر	محبت تا بسویش اندر محل	نفس گیرند و موی چینی دل
محبت نگاشت و در گل فنا	ز گل آتش شد و در لعل فنا	بجوش آورد و از خوشی این سنگ
که آخر لاله رویانید از سنگ	فروغ برق رزمی هست دیر	که چشم حجاب چیست این آب
که تا بکوک تار ناله چنگ	نفس شیشه دل میزند	که آتش نیت دجیان دل شمع
که است حال و دل شمع	که در این شیشه اود کار گشتن	که بوی خوش و گلست شکستن
که در این درین نگ	که نایست و شمع چو نگ	که برق جلوه های شمع افروخت
که آتش سر و پروانه رسوخ	برق شیشه آتش بسنگ	محبت جلوه دارد و بهر سنگ
که این نگ محبت جلوه گر شد	که شاق را بهاران پرده شود	بعالم که محبت گل نمیکرد
که نظاره ببلبل میکرد	به این سو خندان از غش قوت	شهر نقاشی ز نگار عشق است

غرض هر جا بود از حسن مثال

تقاضا میزند از شجاعت بال

آتش افروز که با عشق سر در سینند از آله دل ناله اند که خردی اغوا می بیند بهر چه بیند و نکات دیگر  
 شوخیت نکند آنی بر کار انشکسته که شوخیزه زخم علاج گری گوشت نشیند خامه ابوسیده زخم را برین آید



از درو مجت برب آوردن است و از آواز صریر ناله بینا بی عشق و بغل پروردن

دل خن شمع حسرت ناز که گردید	گر کس خیال مرچشم سبک ناز که گردید	و آنکه در چشم سستی مریم هر چه دوست
دل ناز ناز که بجز که گردید	دل جفا خان شد ز جوی که گردید	حیرت همه چشم نیت نظر ناز که گردید
هر کو که در جذب عشق گیر پرست	دل بی شک سکار گشتی ناز که گردید	امروز صحرید از کوچه عشاق
نگین خن سید خون ناز که گردید	خاک و صحر کشت و شد ناز که گردید	ای با صبا جلوه گاه ناز که گردید
شد سوز ناز چنان ناز که گردید	محور و سحر ناز که گردید	بسیار بحال لاف ناز که ماند
فاش نقد یاد صبا ناز که گردید	یار بسید که چندین ناز که گردید	صحبنا گشته با و ناز که گردید

تماشاوار داند از می که جولان سخن دارد	که رنگ آینه می که خطش رنگ چمن دارد
نباشی نیکو کیفیت تاثیر ایجادش	سخن آنگشت این کوی که رنگش دارد
همه از قاف تا قافست صورتها پیشش	و رویا میستون خاطر مارا کو کمن دارد
زیف نکستی دم نیز ندجوی گشتاش	که خطش عطسه ساخده اعنہ فگن دارد
خراب لطف معنی کیست یابد که از سستی	گیربان سیر گرش خلوتی در انجمن دارد
نلا فز بزم که اینجا بعضی رنگ بینا	غور و سحر هینش اسواوش ممتحن دارد
ز خون آن چمن بانشنا و به صحبنا	سخن در من بخار ناقبولی مرهن دارد

جلا و فرو شیهه کا محمد رات خیال لعل تازی برق جولان و ارد کن فی صفای پروازی مراتب تخریب  
وضع خویش صورت آئینه سوہومی است و و گلدسته بند بکار نگینی معانی غنچہ گہامی و صفا

نامی میخواند که بی سر رشته غبطه اوقات سار جبهتش شکوه نوانی که محرومی قاصد همتان  
 محفل مکان از دور باش رحمت ترود و فراخی دستگاه گیربان سیری را با تنگی دید و بنوعی  
 و مرغ نشینان پس نوی عجز از پافوس و گیهای حی تال جموری طریق خیال را بی راهه تر  
 از جاده او دام فمیده جوشان ده امتیاز بی سوت نشسته دماغ سوزی از اثر پرداران چون  
 سه است و متانت وضع تمکین زمین گیرهای عطفت و این از افسرده طبعان نتایج  
 انقلاب اینجا معنی از باس آهنگان نامکده حرمان ست تا بعد سماعه اندکی با خود بر آید شود  
 بی طاقش صدره صوری بر فلج میفرشد و لفظ از سکنه فروشان جهرت بی امتیاز است تا سه اتفاق  
 حضورش گردد و سیاهی جامه نامشروع غرض اثر نامی منه یکوشه تر و خوشی نفس سحر زیاده از سر و  
 اگر خوشه ها را و آبی است از سینه کاغذ بیرون بسته و یاد و این کشیده تا تحمل نقطه از تری خجالت گاه  
 گریه است نشسته سعی جوان خط بسته از بیم تعب و بهنگام بر پهنه تن چشم عمی باشد نعمت را و سیاه تایی  
 عدم استیجرت با تقریب جان و نسبت حضورش خنده از ترس و لول نهفت اگر با وضع خجالت و شغل  
 گیربان سیمه صفت دارد معنی را آنسوی تحمل سرباید کشیده تا بخوبی بداند این خیال بان نمیدد  
 تابها بر شان معنی رنگ گل سامان دهد  
 حروف مکتوب و بهر پار طوبت کار نیست  
 انظار با معنی مایه پیش از سر نهفته است  
 اسی بسا که زنی نگاهیهایی چشم غریب  
 بسکای بیکانه وضعیهایی مردم شناس است  
 بیخبر از این که بپایین و رفق آوردند  
 از بیخبر و خجالت و بیخبر قضا که کرده ماند  
 نعمه ستور را پنهان و و این پرده ماند  
 صد گل افشافت و زیجاوگی پشوده ماند  
 معنی بیگانه با دنیا ننگ خورده ماند



از امیهای این بی دایمان سرنگونی بجایهای ناصواب کاری چشم آرد و اگر نه اضطرار  
 بروج در آید بشاید بفرق و اگر از سرنگونی زمین در آید باید دست تطاول و کارانی شود  
 آنکس که از نقطه قطره خون بکند قسطی از دوزان حار آنقدر که رسنه نه نشانه که شکستگی  
 مالی نماید تا در نهایت دید و روی از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن نام پرسته  
 ن بنجاک سپرده سرکشی کاف آنقدر بفرقتی تبدیل نیافته که سرکش کوه درستی تله خاک  
 شمار نیاید و چپگی طره لام آینه هیچ و تاب نیفتاده که سینه چاکي شاد مرگان بشکجه حسرت  
 نیش نفر سایه و هجیم از عدم بگوید و ابروی نون اشاسنی بگوید چه سیرین دانه و گردن  
 پیرن و دیده عین سفید شده شجر و ایدین فاجندان پیشانی خود و سجده عجز فرموده که سیاه  
 این نقطه اش هیچ هم سفید تواند گردید و ناخن چشم خدا و آنقدر بالیده که سیاهی مرد کشن بنظر  
 غور نال نتوان دید قاف از بارانده آراستی بنیاد شد و کشش و تکلیف ساسی آرد و اگر  
 بداند به میخورد بفرقی خودش میکشد و دشمن اگر در مان بر جگر نمی افشود و چهره بناخنش بخراشیده  
 و در کرمی اشتغال ملاحظه نقطه ناخیال طشت بیضه شعبان باعث انواع غفلت گمراهی  
 و در محفل خورده گیری نقطه ناچون کثرت خال متم عیب افزائی حرف خاتمی و کارگردش  
 روزگار نکرده که وقت نگاه انصافش نتیجه و سبب و این انقلاب مانده و حرف ذال در رفتی  
 بسنبر و ده حسرت نظرش هیچ سبب بر ایوان متعاده گرداند نقطه گلی در چشم خدا و انداخته که بیاضش به اش  
 سوادکی از فروغ بصیرت دارد و خالی چهره ظان ساخته که طرح سودا گل باختهها قمار ابرویش  
 بندان و غین اگر با فقره نیم ساخت بنارش که میخواند و اگر چشمش بگریزد و پخت بطره یعنی اثرش بپای

حرف اگر بخون شود و آرایشی از گشایش	۵ صفحه دیگر که معنی رنگین زحما
چیدست آن شیشه که بر پهلوی خود گشایش	خود بخود می شکند قدر هنر در عالم
اوست خفا و ندیدن سبب گشایش	معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد

فی الحقیقه که کشید بنا نگردد جمال نقد را بالائی ندارد که ناله فریادی بهتر گوش محافظش جرات است  
تواند اندیشه و چهره فروری غور و اندک چندان سرمایه شگفته وئی حاصل نکرده که خونابه نوشی جدید  
فطرت را بار رنگینی بها معنی ناز و حضورش نمی باید کشید و برین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را  
قبله حصول کمال است نه جز آب عرق افعال هم وضعی حاصل نکرده اند و طائفه که برستی  
مغاک جبل و از راه قوس کثرت بلند میسازند نقد بلند پایگی آبرو بخورد و این کفران شده اند از طاعت  
این بی آبرویان اگر حرف گوئی به تم میخیزد و بر روی تو اگر لفظ نویسی باخ و قف تن پیری سزاوار  
جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم هست نیز رنگ نرنگ داشته است و شمشاد گلزار  
زین ایشان سر برآورده صنوبر زلف بتان از شاناش غیلز گره بر نداشته تصبی که بر روی  
ایشان خند و نفسش جز رنگ آینه دل نفروش و شامی که بر روی ایشان بیوند و میخیزد  
قیامت هم در قطع سرشته خلقتش نکوشد و حال درین جزویران کامل هنر چه بالا رفته باشد  
که کوتاهی سقیق بهمنارخت نداده است تا بجلوه انگیزی مدارج هنر توان برخاست و بر روی  
آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار تنگی دلهای چندان اجازت نفروده که در یک گوشه  
بساط وسعت مشرب توان آرست ز شتاب با چهره شان محافل جبل مجوش تا خاک بی آبرو  
بر سر بهت نیاشی بود و ترسرت مراتب غفلت کوثر تا از سیوه سرایان عالم بمنزلی نبشی

رواج چهل ریس در مزاج خلق جاد دارد  
 سز و گریا بطبع خود و سران چهل نگذارد  
 معانی از پشت خود چرا آواره شان کرد  
 سطوش گر طراستین نقش از رنگ است  
 ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آفتاب  
 صعوبت دو بارش را بخلو خانه معنی است  
 بصیرت پنبه در گوش است و رنه امتیاز است  
 زبسن فکر معانی خوبی سعی هوس باشد  
 نگار اهره تازیهاست و قف نقش پایجا  
 قلم نازت آبا و معایک نگه و بدست  
 سواد خویش روشن کن خط گردونی حوا  
 حضور رنگ معنی دیگرست حسن خط دیگر  
 نگاه هزرة تازان زان نباشد آشنایش  
 اگر معنی نگین بل خون گشت صهیالی

بچشم غفلت شان گردن از قوتیاد دارد  
 که لفظ از معنی رنگین بپای خود جاد دارد  
 تجامیل بیرون جستن از ان خلوت سر دارد  
 ورق کیسری بخاطر نقش بویاد دارد  
 که نقطه عقد یاد آستین خط رشته را دارد  
 گوهر آرزوی قریب شانمان هرگز دارد  
 معانی در صیر میرستم آواز پاد دارد  
 هوای خانه دل رنگ طرح کر بلا دارد  
 حضور بی نیاز بهای معنی کبریا دارد  
 رود چمن پیش از خط و بر قفا دارد  
 کزین خاک گستر آتشگاه معنی کیمیا دارد  
 مژده اکن سخن نیرنگی صد سیمیا دارد  
 که معنی شایه قریب است و رنگ صد حیا دارد  
 میارش ز زبان کاظم آرا آن چندین بلا دارد

### و بیاجه بیاض اشواق

عشق آتش و آب پیده سواد کرد نیست  
 حشون خج می کند چشم تماشا کش نیست

دل باغ آمد بهار اینجا تماشا کرد نیست  
 جلو با گرم است یک آینه میدا کرد نیست

فقر صحرایا سرشته تشنگی آفتاب پریشانی اسبابا لم حشمت نساخته که چاره هر یکه است هر چه چون بر آید آید  
زنجیری جز سرشته زلف و کاکل تواند پسندید و گرمی اختلاط سوا جویش می زوشن انداخته که عالجی به یحی بر  
رگ جاننش نشتری بر شوخی نوک مرگان تواند گردید درین وقت در تشکیع عین اضطراب اگر آبی ست سفیدی و در  
این بیاض ست در کتب سطور الفاظ گرم طغیان این لوح و در چاره داغ الم گرد و آبی ست سیاه خط و این  
صفحات ست بر هر غلطی و راحت فروش طبع حشمت امتناع باری باین جلد آراوی طبع لا ابالی را  
پیچ و تاب حرف کشید سق و بدین من سید پاد بر هوای شوق بی پروا را از بنجر عطف ازین پرچین  
در آستانه افکار از دیگر گاه می شود نوک کان کاست و در او اثر خود را در و لبانی جلوه اشارت نماید و در آن طهار  
قیقت مضامین بهر حال سیر محمد ازین کشیده که نقشش را بر حشمت بنار گردانید باید خندید و در مکی معنی قطع  
بما شایسته است آنکه در این سیر از بان طعنه صد بهانه توان گردید بیاض صفحا نش آئینه را در عالم مجری از خود  
که هیچ گاه باحوال صورتش را نشین نتوان برداشته و هیچ سلسله سطور نیز از سنبل آب کشیده هیچ و در این سیر  
که گاه گاهی بهر غریبیشانشان خست شوق نیمه و ذوق بطل العین این راق سود حیرتی روشن نمیکند که  
خاطر را در روشن گری آینه دل چون خاکستر صیف از خود می توان دید و چشم نیمه دستگاه در تماشای  
این الفاظ محبتی بهم میرساند که در گاه را تابا بدیده هر نقطه چون مرکب است بر این ورق



چه رنگینی در بخت دار و دو صفای برداری صفحی این آئینه نقش چه جلوه می نگار و نگاه کلینکین کلین  
خیالی از آب رنگ چمنستان این تره بکده غافل نخواهد بود که بر تو بود قلم و نیکامی پیش  
چه قدر پیکار الفاظ را جلوه بالاطمحوسن کشیده است و تازگی الفاظش بچه رنگ اشته حروف را  
در کشیده سوز و سیر و کشیده جلوه تا به سمها برق تجلی را بوضع شوخی ضایعش بخودی به یک  
نگاه تماشا بایر دید و بنگاهای تا در انداز رنگینی الفاظش بشکفته گهای گلزار خلیل سر باید کشیده  
ذوق و هن کشیده در رنگی به عشق گشته پربهانه طلب به غنچه وضع تا آخر الامه باری از  
خود برتر آید و گداز سعی فکر عاقبت آبی بر روی بخودی باشد یعنی سر کشیدن نهال تار و نخ  
ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و بر رنگینی عبارت و بیاجه بیاض اشواق خامه غنچه لب نوار  
از شکسته قید خاموشی برآورده فکر کردیم تا نامل ما به بچه رنگت و دره برون گل ما به آخر الام  
خاسته بود جوش به از لب آمد برون سپرده گوش به و گاهی ردال اندوشت به ناله کرد و به  
جربست به الغرض عشق نیز نه شکسته و نه از حبیب بقدر تاشه به عشق گل سیه اش از رنگی به کل خار نر از

و بیاجه نسخه اعلاء الحق بحواب رساله احقاق الحق که برفع اعتراضات  
سراج الدین علی خان آرزو بر اشعار شیخ علی حزمین نوشته

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایستگیهایش بر رو صفحی سر پاک یک قطره عرق  
میگرداند و آنچه از حبیب عبارت سر بر نیز در حسرت تا قبولیهایش در راتم آبر و سینه جامه الفاظ  
می پوشاند و معنیها از صحبت قلم محسوب به کاری و عبارت آنها انشاست و ادم دست فرسود



غزاداری نه معنی را از اشرف خامه مه پیرایه فضل نازیدن و نه عبارت را بحضرت نام ارم از  
 شکوه سر نوشت آرمیدن اینجا نیز گویای جهان خیال سخن و زرد گردیدن نجات پرور بهما  
 تصور زار سالی است و وقت آفرینی وضع مایل اندیشه سرگونیه های نجات غفلت آشنائی  
 معذوریه عالم زار سالی افکار گریهای شکنجه بی پروایی را بی اختیار بتناهی وضع مکنین میفرستد  
 و مجبوریه جهان عاجز نالی در فریاد بی سروپائی ناچار بهت فروشی صدای صرصر میکوشد  
 سیاه قلمی صحنه این اوراق آنقدر طوفان عرق سر داده که سترانه صفحات سیلاب سیاحتی  
 بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دیده و اندیشه زبونیه های جزآت تحریفه این شبه شکنجه افشائی  
 افتاده که سر پای نال قلم نمیست بر زمین صفحه کشیده عدد ناکسی باری با عانت گوشه گیری  
 از شکنجه نجات اظهار بر آرد و لحاظ شکسته بانی مگر تقصیر آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پر واز  
 برادر و سهر حمله طول کلام ناله پرور بهای داغ این الم است و حاصل عبارت آراینها  
 نحوه رحمت های این مائیم که آغز را با همه گنجی بهار تمیز خار خار تصویری و من نیگزارد که گراین  
 محمود خنده امتیاز یعنی صهیابی برگ ساز که عمریست در عشرت مکرده امید قبول زلفت پیرایه  
 غبار بیرون درست و دوزیر یا مکرده داغ حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از یاد نه چستان  
 تحقیق نامی رسانیده که بی پردگیهای کیفیت اسرار ازل از پیما به طبعش جرعه ایست بر خاک  
 و از صفاغ نسخه رموز سوادوی برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش مثالیست جلوه  
 بی نقابی انگیخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرراگی بهزار موج عرق علم طوفان می افروزد  
 و ظلمت اندوه های شبستان ناکه بعد داغ الم حیره افروخته گیهای شمع میطر از د

چهره افروزی شاه تفصیل ناز جزو بی نقابی ست نور نگینی بهار تو صبح بی اختیار چین پیرانها  
 وضع بجای پوشیده مباد که کلام منجر نظام صاحب و تمکین شیخ محمد علی حزین که رنگینی بهار  
 خون صد گلستان برگردون گرفته و شهر صفای خاطرش وی هزار آینه و زر گار نهفته  
 افکارش در گردن نفس عزیزهای غزالان معانی اسرارشای جبل لوری و عالم گیر طلیح در پیش  
 و ترخیر عنقای مضامین گرم اندازیل من جزو شوخی معنیست بهر نفس از الفاظ مبیای  
 جبین و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر و خورشید پالی افش  
 بر زمین آلودگیهای بساط صبح چشمان تریهای دامن و پرتو خورشید ضمیرش روشن و شنی خطوط  
 شمع تمت فروش سیاهی دو گلخن رنگینی عباراتش بهاری گل نموده که در حسرت آباد  
 تماشای خطوطش گ یا قوت را و آتش نبایشست و شکستگیهای پالی الفاظش آب بعض  
 نیآورده که در پهلوش گوی برانتمت عنق خود شایست

صفا روی صبح فیض دبا	نبار جلوه گاهش است پاک	بهار وضع شوخی رنگش
گل ستار معنی فقط بکیش	از ان یک قطره که پیشانیست	گلستان جلوه شد بنم انگشت
از ان دم که شود یکدم خبر دار	که از دامن آینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلچین	اگر خط کلامش آکن پاس	رگ گل می نماید مار انگس
درباب با کلام سازگارست	تنور جوشش طوفان ناست	بود و روان او چون ذوق گل
سرمه مشقی آهنگ بلبس	برای روی گلن آن گلچین	خجالت آبیاری بهرخی رنگ
زلف و معنیش گل چله بوست	زبان خانه شاخ نخل بوست	ز شعش کانه و دانه دالم راه

همه حرف گوئی گل کند آه	هر حرفش آتش دل میزند جوش	بود هر نقطه اش انگور در آغوش
نفس آن حرف او صد ناله دارد	نمود شعله جواله دارد	صفای طاعتش تا میزند جوش
نفس فیض سحر دارد در آغوش	طاوت بسکه از هر حرف دارد	ورق چون و جلد عرض معج دارد

جوش طاعتش عقیقه می نهد و اینها خشک و خنک گردان عالم نظر فی برین کیهان آبروی برستی بنا  
تکلیفشان نهند و آینه صفایش چنگی بر رنگ فروشیهای زشت تمثالان یک کوه  
چو صلی توده که شرم جرات اظهار تقابلی بر چهره خود نمائی شان نبند و حصه صحت  
معمره سازد صلاف عنان گسسته نفس مغیره های گزاف تهمت زده امتیاز باطل و حق  
صاحب نهند احقاق الحق که دیات لفاظش زبانی ست و زنده میزندش و زنده و دوار  
حرفش دانی ست با دای و شناسمشان از یک کلمه زبانی انصافهای دراز نفسش منون  
از هر لفظ صدای صریحیت تظلم آنگاه تظاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه به نقطه از  
خطا لال خدنگ آرزو و چاپ راست محولی اختیار است و خواسته ما از شجاعت گرم  
پیغام گزاری که هرگاه سحر تردد در غم تلافی و امن میتواند زود زنده نشود و لا گری جز او است  
نی باید ساخت و چون عیار گیری بر قلب ممکن است در کوره امتحان چرخ خود را مایه گریز  
نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم مخدوریه اسرار هیچ جابرنی آرد و جرات  
تشریفه و گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم نمیدارد بی اختیار ناله نارسا از  
جیب صریح قلم سر بر می آرد و آه عجز نواد لباس خط جبهه بخاک مخدوری میگذازد و حساب  
قد تران عالم انصاف صدای صریح زنده بخیر به مقداری تصور نمایند و درست نشینان

بزم امتیاز از شکستگی وضع خط غرض سوز پیاخیال فرمایند آری باید پوسان از دیو زده  
فیض قبول محروم نماند و دمای خاک سالان غیر از طوبیای شرف اجابت نخواهد به حیرت گریزی  
آئینه احوال دارد چه در آئینه بینی صورت تشال دارد چه عفتا سه نگر نیستی رسیدنی ز فرد  
حنوبی نیازیهای زیر پال دارد چه در تاریکی بهارستان این تحقیق جز آریاری نیال  
حق پروری نمی توان یافت موسومی اعلا را حتی بخیزد زری از پرده شهرت و اشکافت  
هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیبا نخلت انظار فرو شده تکلیف تو بهیم  
ساغر اغماض توان پیمود و بهانه تخیل دود بخیزد مژگان در عطف عنان نگاه باید کشود

بسکه وقی عرض شوخی جلوه شایسته	نقش از رنگ خیال مجازین اوراق ماند
نقشه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار	شیشه ناموس وضع خاشی بر طاق ماند
گر بزم سوز و گریه حلقه ناتم رسید	نال ماهم برنگی بخودی مشتاق ماند
حیف آن معنی که نخلت برد یا غماض رفت	وامی بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند
هر چه در فهم خلایق رنگ گل کردن شد	جمله گرد و اسن انکار را اخلاق ماند

تقریظ مذکره گلشن بیجا تصنیف نواب مصطفی خان بهادری سیفیه بخش  
چشم بستن پادشاهان چمن بچیدنیت به فکر نرگین خون بهاسست بچیدنیت به رفته ام از  
خود رنگ بوی گل در نو بهار به بر برگ من جاده راه فنا فیهنیت به ساده لوحی و است  
چون آئینه رنگ جذبه و داشت آغوش وصل بیجا بخت دیدنت به چمن بامینهای سنگینی  
خیال تل دیده هزار گلشن بساط کفروشیه ماچیده است توصفا کار برای پرده از تصویر

حاضرگان باز کردن صد آئینه حیرت بصفت کشید و چراغ افروزی پر دوازنگ در تاریک تر از گریبان  
 از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و دلی غسوزی آتشگاه فکر خیال بختنا وقت مضامین  
 از دیگر اندیشه خام برنی آرد و عمر باست زنده دیده در صحرای وحشی نژادان معانی بر جاده اندیشه  
 در واکره است و دستار تینگی گریبان در جاده آنگاه افکار بر راه خواندیده چشم بسته بر آورد  
 نفس چون تاب بجم با صد گره نقد معانی نزدیک و زبان ست و نگاه چون رشته وارید بنظر افکار  
 نیال بدیده چشم حیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم غمان، گرم به سینه مبرست فضا می  
 همه افشان غباری که ز شبنم دارد، گل تر جلان غبار ره ماسید اندیشه هیات هیات چشم  
 بی انبیه تیرای غفایت عنان صبا را از جاده طبر نارسائی باز گردانید و گرنه حلقه دیدش  
 از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه ترکان نقد امتیازی در دمان تخیل نمی اندازد  
 و جزایات افکاش از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غور تامل جز بجزیره  
 تجزیه تو هم نمی نواز دنگ رویش در پرواز بعرق ریزی انفعال ناکسی هوای ابطلا محلو  
 نه نوشته که صفی گامار احتیاج زرافشانی نمون مذہب بهار تواند کرد و بی نیازی دیده  
 میرت بخیزد اش آنمه دایشان نقد تحیر نه دانسته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کشتا و ترکان  
 محلی گلاب نشانیهای شبنم بایتمرد از خود در ویم تا نفسی راست بیکینیم چون گردمانه  
 برق زعرم دنگ ماب دیگر ز روسیای عصیان ماسپرس و گردیت شنبانده دمان نگاره  
 بی تکلف سر دپایش تنالی است تائینه حضور بخودی پرداخته و خیالی است از پرده مرآت حیرت  
 بیرون تانته عضو عضو از موج نقش بویایمیای تن بخانه زنجیر سرون و بند بندش از

هیچ و تاب اضطراب آلوده پادرو من نارسانی فشرودن شویش شکر یک پروردۀ فغان نیستیم و دهنم  
سرازمیاید و خوش باریش هر خوش چشم تری ست طوفان جوش محیط اشک جگرگون بخشن من  
انگار آتش است خاکستر غبار ناگسی انگشتن گوهر آبرویش قطره آب خجالتی از جنبه کیفیت اعتبار حکمیده  
و عرق سعی چشایش اشک استی بر چهرۀ زرد منی وقار دیده سست ترین امش دل نباشای می و کینه  
سپردن و کمترین کارش یک صحرانالیه قیامت اثر پشین بردن و دو آتش مینای عروج گردون  
گشندی و خندنگان لهش مرهون رسایه های مارج بندی آید خانه زبان قال ادریدان کام  
یارای بر خو جنبیدن تا تحریک جرأت ادائی خارج قانون ادب پرده کشاید و نه گوش فهم از عالم  
قیل و مقال مبره شنیدن تا بفسون غیبت نوای از مقام شوخی بجزای طبعیت موافق آید اگر قیمه  
برداریم جاده تا آغوش غول همین یک کام پیش ندارد و اگر جمله پابر زمین گذاریم پانچ کلام  
سرازمیاید همین یک جرأت سر بر می آرد که گل شویم نگر جانی خودیم و در ششم اشک و شیشه  
خودیم و مانند سوسن است سر پای وضع ماه باده زبان مؤلف نادانی خودیم و صد و دو  
سینه تسلیم پرده دار و حیران در دمنده و درانی خودیم و چاره گریهای در بی استعداد  
امروزه و قوف و حجر نماییهای زبان خالمیت که آهنگ صریحش پرده این مجموعه بنواست  
لحن آودی هر لحن زیر و بی کوک دارد و ساز زبانش در محفل این تذکره غیر از نعمه سز نش سبحان  
برنی آرد معنی بوسیله توطن سینه اش از تردد راه غیبش هو و وارسته و مضامین بزرگ آشنای  
زبانش می بر روی گیر بان بسته آری اینها نتیجه محبت سرچشمه آرای محفل قدرت آشنای  
چمن پیرای بهارستان رنگین نوای اثر بخش سننهای و مضمون ناله نواز صبر خامه شوق مرهون

سهره ساسی دیده دوایر عبارات و طراز گوشه ابروی ندات فح خیز بحر معالی آفرینی گهر بزم سحاب  
 و فائق گزینی وقت پسند مضامین نهفته نکته خال دلربایان گنج کاو معنی پوشیده بیت ابروی  
 خوش و ایان گفتگوی نگاه آهوشان از وقت طبع سونگافش همان بروشنگاه بارم آهوه گهر  
 و شست آشنائی ست تا طور سکه نامور و پیش آنسوی جفیه شوقش نه پر و دوا اشارات ابروی  
 خوبان از بار یک معنی نگاه تاملش همچنان در گوشه ابرو و آماده غزلت پیرانی تا دق و قریح ستم و اضلاع  
 آن پرده ناموس اعتبارش ندر و آجایض خامه جاو و نگارش و بیان دوایر حروف را از زلفه  
 دارد و قدرت طرازی قلم صنعت پر وارش زبان بدات الفاظ را بر احسن بلاغت میگمارد  
 و پیش از نگارهای کلامش آب بر روی گوهر عقیقت از سرنگونه های شهرم بی صفائی گل کرده  
 با طوقان شجره گینه کا سخنش برگ گلستان نیست از افکته ها وضع نجات مرده عو قح در ارج معنی  
 طبع بلندش و نشانه ی قبح امضای انعامی عبارات پسندش از ریخت رنگینی طبعش یا قوت سحر خواند  
 از خبر آریان از رشک صفای طینتش گوهر شکفته از دیده غم آشیان دشتکینه های حیرت عجبش از  
 ارگانه نور ساجدینی گل ناز آتش از و ز غیرت بر سبک های معشوق برق را در بونه افعال گداخته

ز رنگ آمیزی طرح معانی	کنند طرازی از رنگ مانع	تراکت خانه طبعش گنیزند
سحاب خامه نقاشش گهر ریز	ز طبعش بسکه نخلت میبرد گل	نماید از عرق یک ساغر مل
ز جبهه کاره کلکش سجده	معانی بی حروف آید تعمیر	نماید نقش در صفحه درو
بیان معنی از بهر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسلش	رسائی دست پرور وادش
بر دایره و اگر فیض کمالش	بر آرد دایره در بهر ملامش	اشارت دیده برابر و دوش و دزد



که ز مرغی شمع تعلیمش فروزد + دودش بسجوا لگا و افکار + بروی نقطه موهوم سراز  
شهبوار عرصه خوش عمان تازی سراز رفیق + عواصم محیطه نشین گوهر تالمهای عمیق  
قیمت شناس میش به با جواهر اسرار غیب نشان یاب خیره گنجینه های نهان خانه حبیب رنگ افروز  
چهره معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب که از طبع حیا + پروانه آئینه صفا  
خیال پرده قدرت آثاری ابداع باریع سخن به نقل آئینه صورت نمای تمثال معنی روشن سحر کش  
حریف باده خوشابه آشنای زبر کمال و لکشا نعمه ساز بلند آهنگی محض دولت و اقبال خوشید گرد  
مسیر عروج دولت مداری نهان تسخیر والا با لگی مراح گردون اقتداری تمکین زریب و سوده  
آهنگ تفاحه فلک آستان نواب مصطفی خان بهادرست که خاک عقبه گردون رتبه اش  
صندل صدراعنخت فروشی دماغ گردون بلند + و گردو لاکا و سمندهش عنبر خیر لباس غنچه های  
نخوت پسندان تعالی الله مجموعه که بصفای آئینه صفحات جوهر سوادش بنیت کشایش اوراق  
با دیده دو چارست + و از شونی جبرستگیا ی نکات الفاظ و حرفش بی سعی و اندیشه مقوی  
منظر افروز دیده انتظار سودا را حصول شهرت طبعی گیاه هزار زبانی ست صد قصه شکر  
مصنفش زیب بیان + و میر تقی را تحصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلد کتابی متعجب عیار است  
سپاس آرائی نگارنده این نسخه فصاحت بیان اگر روان گذشتگان در دستداد  
نقد و امتیاز محتاج اعانت گردیده اند مقتضیات عالم سباب است که جلوه اثر مری را  
در پرده استعداد مؤثر مشاهده کردن ناچار است + و خود نمائی حسن آن یک تمثال همین آئینه  
فهمیدن بی اختیار اثر بخشیهای محبت آب گریه ممکن نیست تا اگر بیان را موهوب گردایی و انبیا



و بقیض یه ترو درست استین پرده از روی خیال محلی نکشاید سعی تروهای گریبان سیرگره  
در دستگاه دنیای حالات بر فم غم اخلاص این سرپرچی پستیها و الاصلح شرح آرمیده است و همتهاست  
سعی تامل تا فکر وصول سر منزل این تحقیق افتد جاودا در زیر قدم خوابیده سرشته اوضاع  
خلألق دست فرود و جرم جنون اطواریهای این هوس است و کل اوقات این سر و پیکان  
نگین در بار اثر پروریهای آئین دسترس آدم صورت از این صهیابی دستگاه در عرض  
تماشاگری پند این صفحات سر بر می آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کازمانه انصاف  
پدوریهای آرایه و گردش پیمانه نگاه جز محیط دستگاهی عالم موت نمی سپاید تخت بی  
در سایه این گلهام صرف تمنا باید ساختن و مودکی در سر گرمی تماشای این بهاری توان کرد  
انجام حاصل سر گرمی نظاره شوق صدر رنگ محبت نگاه تماشا بنحو اهدا در یابند که حاشیه بساط  
حضورش بکدام وضع تمهید ادب جوشیده است و اثر جوشیهایی سعی هوس یک طوفان  
نقش تامل مرق می نگار و تا داغ گردد که محیط تعارف آن محفل بهر جزر که کم کیفیت جزو  
توفان جوشی محیط الطاف آسیب الطبع تعارف سینه اند که نظری حساب همتهای نگاه  
اثر آموخته در یاد است گاهان بر خیز و خشک مانعی از پیشه ساحل طینی خاک که لعل او بار بر زینت  
نبض و حسد نمی رود و حال آنکه سلسله بی اعتدالیهای نفاق هر چند سرشته همواره  
راوسته تیرم از خود و نماید در نظر حقیقت پسندان ماهناری تاب نزار پیش نمی آید گل کردن  
بحار اخلاق نقدی می دگر نمی بندد که تکلف اوضاع شکفتگی نفاق بر پریشانی اندازد و تامل  
تخت و درین صورت انفس سوزجیهای تلاش بکدام جنون جولانی گرفتار گیرد و غرض

بیمه فتاگیر و دو عصره و دیوهای تر و دیکدام کو چشمیهای چهل خاک و بار بر فرق بی اعتبار  
 ریزه آبی بصیرتیهای ارباب نظر راجه چاره که در جل آباد نگاه بی امتیازشان گرد از  
 سر مباد نشا ختن از غلبه عیب کو یست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت و دوری

در جویم لی تمیزی بقدر و اگر تو هم	دکن آینه ایت حاجت پنی سنگ	حجت البیج به پوشش دیده سید است
صورت آینه صیحه هم برگ بود	از غنچه و سنگاه در بایان سنگاف	مایه بینی جاوه گاه و چندین بگفت
جلوه خوبی است اندام تماشگاه عجز	تا نظر باله در دیوار محور رنگ	عجب شایسته است اسعی شوقی نارسا
	نیم گامی نزد و ماند و سنگ	

## و بیاجه شرح ظمیرای تفرشی

ز گنجینه بهارستان معنی نتیجه آب رنگ کفیتی است که باده گساری خمستان محمد طوطی در در  
 جز نیست خط ساعه نازان دار و دو باشر پردازی نشسته اسود سطور را از جیب غر و باده ریخته  
 بر می آرد کجای دیده گر گشاید است که دور باشن بیت انانی حوصله ناشاد آشنای  
 سروق جلال نمی پند و دور غ سیند لاله ایلیست که چهره افور و بی غیرت ان بهال خبره و دان  
 نهاده آتش نمی پیوند و بر تو مهر منیر گردیست از ع صبر جوانی تحلی بنشین و طیب و فرب چون  
 تازان تقاضای شوق انداخته و رسته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سواد و بهار  
 بنظر آب بی ارنی گویان ذوق تماشا گردن افراخته هرگاه کیفیت باوه انعاش مخمور ان  
 آب خاک اسورت نشسته فان عطا فرمایند و چپاله گرداب خاک بر لب مالیدن سطح زمین  
 اما در ساعه چشمه عیان از خون نگرش در سر شادانید و در است نیستی قمری

شناخت و دینیت نماده کارگاه مصلحتش تو بایست ادائی غمزه دلربایان سحرکاری از دایره  
آموز و در دست جادو نگاهی چشم سر رشته گویائی ست امانت داده اعجاز کاریهایی  
مشورتش تازگیهای گل محمدی و نگینی آل بر رونق پذیری هنگامه شرع شایسته  
از بارگاه عنایتش بربت صداقت بر خاسته خوش قماش بگیمای عباسی و نصارت  
جعفری براجداری حشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آرا  
از ابعاد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهای این حقیقت که صفا  
پردازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد در خنده سیر گریبان بانته خواب لیلی خالی یا چو  
و طراوت انشای بهارستان تازگی باری آرد و جلوه رنگینههای تماشایا بدست نگینها  
نقوشین از رنگ محویت نگاه تماشا بخوابد چشمی که نقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد  
سر رشته روشن سواد می کم دارد و نخله سالی عطر این نکست بعلان بیوست خشت  
می نشیند و داعی که بغیبت شمار بی و صواب بنخیزد و سر از شکنج ز کام فرسنگی بر می آرد و چنان  
که به یزید پیش شکنج و هم صبا نامه و فهم که سرگونی وضع خجلت مایه گردن افزاری بدن پاکلی و  
و پستی مراتب است به شکار فحش سر این او که قوتیست که از منظر گریبان به یزید  
معنی نیر از دوزخ به این چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد از اوقات شبانه  
ساعتی نماید رو که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شکنج  
قابل نظر ساید آید پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که بچگاه نمی گذارد تا بشیر از او دور  
پریشان توان برداخت و سستی قوای حواس را چه چاره که بهیچ وقت را به

نابگو تا بهی سرشته تشبیش طبع باید ساخت در تصویرت غور در فکر منطوم الهیت محال آتشگاه  
و در طالع نکات منور کایت آنسوی و بهم و خیال گوشتی که از رشته سی ابل هر گره بر دارند  
و کجا دسترسی که خار از پای طلب صاحب جوهران بر آرند تا سر اواری اینهای زمان نزار  
بیان قلم بر نیاید و ناشایستگی حال را خوان عمده تقریر زبان را نشاید آمد می تشنه نصیحت  
بر دوش وضع نمایم این گره و بهیرونی لباسی است و در حال این طالع نشان برده  
مرکز بهینه نشان حرف سیم و درست و میل خرج ابو الی زندگانی و غریب نشان نگه داشتن  
بهیرونی است و در زیر بار فاقه تشنگی اندک تنگ حتمی و سست نشانی است شایسته بهیرونی  
این بهیرونی نشان و گزنی بهیرونی بوش فراغت است و خیر بسیار این دل نشان بکف است  
در بهیرونی گوری پسند تا قرائنه زری در خال تلف نشود و لیفان خست ملین  
و کینه بر بار نیکنان از حدت آتش پاره جدا کرد و هر چه از او از بهیرونی و امان ایشان  
بهیرونی و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم  
بهیرونی و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم  
آن زمان است که نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم  
در هر دو آن بهیرونی و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم  
کلام دارد و باید احاطه ای که در شمع چه ممکن که در بهیرونی و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم  
عذر الهی بر نی آرد و در صورت بکلام بهیرونی و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم  
فروشی باشد و کف آید و بهیرونی و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم و نشان بکف سیم

دیوانه شغل تا شاد دارد و نایب اگر فکر طعم دهن طبیعت بگیرد اندیشه تحصیل مدش نمیگذارد  
که نفسی آه مانع مرد و دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه شریک زبان سخن بگوید  
فکر کرد آوریهای مایحتاج روانمیدارد که درین لباس یکدم عقد بخایار است جستجو  
آیین روزگار اکثری که با در آید و فانی مستم از یکسره بخوش آمدگویی این نامنایان پر خسته  
یک یک قلم در عرصه اوساف فروشی این ناکاران از سر قدم ساخته قوت طبیعی که بهمانند  
صرف مبالغه حجت انبای زمان میگردد و در سالی انقاسی که بدست آورد و انداز برادر  
طرز از می بردوش وضع دنیا بیان می بندد اگر خود لائق اسفل السفلین میزند  
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ آیتی است در شان همین آتش رویان دست فرقه قلم  
آن یافته در ایان به چندی شایسته نظیرین خلایق باشند لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمْ  
نَفْسًا سِرًّا وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَزْوَاجًا وَكَسَوْنَاهُمْ مِنْ دُونِ إِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ  
آبَ كَرِيمًا آیت است از انبای اعتباری که ندارد بآب رسیده است هم هست به رخ ناکت آبی  
میند به یعنی ای مخور غفلت دیده و اگر بدنی است به سوگوشت نام شدن را به بنفعلیم کسان  
یکدم ای محو به سسر و گریبان بدنی است به لایحه که تا امروز غالی طرح نشد که به  
سوز و گداز جنون در کوشش نبالند و بهی بر زبان نرفته که تاثیر شرفی همچنان نشویند  
بهمانند بهار حیات طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی است گل کوده رنگ  
خجالت و کیفیت ثنای پروازی اگر تمام نشد دولت فروشد انقاسی است تیره به معین غفلت  
اگر به استیاری توفیق امداد فراست ثواب حمد از مفتنان سبی انقاسی است و اگر به

و در مدح و الهیست فخر و نصرت و منقبت از غنائم اوقات تقدیر ساس در گریه بیات عاشقانه و  
عبارت بهانه و فیه الزام مانع است اگر چه صراحت نیل باشد و تحریف مذکوره الاسباب را که باز میسر دارد  
به کمال محبت جاه و سینه و نام نخر باشد باری اگر لب مجبور ستایش است دیده را صفت مطاعه  
صفا صفت متهمان باید نمودن تا به چه در دامن نگاه فرایم آیه نفس اجز بی اختیار تیغش  
درست نمواند داد و طبیعت را مصروف تا مل کات بیش بنگان باید نمودن تا به چه فخر باشد  
در دو و منها جز به و دشوار است توان کشادگان و استهسان اوقات حضور و به چه در دامن  
بنقاب آری از کمال و پیش صورت نه بند و اولی بیان بهیت سعی بی بهار آرائی بهیت و شوش  
بر کوه نشسته به بهشت و ستوار و کاتب بشان سایه بال جمالی نگه شده که اثر بهای فی جزیره  
همان طبع توان یافت و فروغ معنی شان از قلم بی نیاید دیده که دلگشایی صبح و عادت جز بهت  
تواند تا انت الفاظ را بطر اوت سر مایگی بهار خنده بی آبروی ریاحین از و چون اگر گل کوه  
و معانی در چشم آرائی و ستگاه نگینی طعن بی اعتباری گها از بهای حروف سر بر آورده  
آینه چرخ بهیت آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آید و سینه بهار و در شک بهان  
معانی از لاله راغ می شمار و لفظ از سبزه رنگار قطعه آن چین است و معنی از تر و ماغان بهما  
از کجاست که بیجا است که قلم بهیچ اندیشه جز بهین نیستش دار و علاج نگیر و بطن بی افکار  
جز بهین هیچ چاره نه پذیرد و تلخ آهنگ دایره این بزم مریون ادانای بی اعتبار است  
و مخالف فوای پروده این ساز و نقول نغمه ذلت شعاری فی الحقیقه سر در گریه بیان برده  
تا مل معنیهای اساتذ شعره اقرار نموده معنویت و نظردوزی مطاعه افکار قدیابر معنی

استفاده روحانی منطوقی تامل هر قدر در کرد و نگین کاویا بر آید نقیب خیال برنجینه اسرار رسیده است  
و غنیه پیرامون وقت گرد پای اندیشه بر گنج قارون آرزیده که هر کس سر اسر گرد  
این قبیح نبود از سر و زوایان بادیه بجا صلی است و ذخیره و امان تنج جز سخن نقیب  
نبه تان نمی باشد و هر که جهان پیاپی استقرانیت بی مایه گوهر اعتبار است و استقرانیت پیاپی  
از دیت تامل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط و رسایه چون نهال خوابیده است و اطلاع نیک  
باز پروده زمین نقاب سر کشیده قفیه صیقلی است تماشائی جمال این عراست و خواب  
زده سودای این نقاشی در نایده را بعبار انگیزی جولان سخن منون سر میله مانی و شیشه  
و شبها نگاه را بفرغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه چشمها حوصله شوق است  
از تلاش باز نگیرد و تا دامن زینهای هست سعی بر آزرده تعطیل نگذارد و امر و سرمایه نامرئی نگاه  
هنگامه بهارستان عبارتی است که بین چین پانینهای رنگینش خط عبا را تا خط گلزار تفاوت  
نماید و بسا غریبائی نشسته بفتش سواد چروغ تامل از برق فرق نمیشمارد و جادو نگاری خامه  
تطبیق الیهین تفرشی آب هزار چاه بابل از دانه یک حرف کشیده و نوحه صد سحر سامری پیچ  
در ربائی یک ادایش دریده گرد و اوراقش اگر بتوتیائی چشم مطالع بر شیر و طح هزار صفایان  
می تواند انداخت و فروغ صفتش اگر بخورشیدی روزن دید و دراز و وضع صد خراسان  
می تواند ساخت و قتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود و نور و زری نذ طبیعت نکرده باشد  
و ساعتی نمیگذرد که وصول معنی نو عهدی از بهر نشانی خاطر تر باشد تامل را در هرگز  
در شیشه نگاه صرف هزار گلدسته معانی است بارشته خط و دست بهم داده اند

یونیز و نگاه را در غور بهر قطعه اش وقت تامل سرگردم نه از گنج گوی با نوک زبان قلم دست  
 زینش و کلید طبیعت در عالم امداد افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانیست و فکر بسیاران بخش  
 شمسیت الفاشس میزند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت حوصله او را می ست  
 به در مخیال بار فروشیهای اخلاق نسبتان گنجینه داری اسرار آن بخت علم است و بچه گشتا  
 پیکر آن جلو با مستم تره و وی به فیکه های فضولی پامال عرصه انصاف است  
 که چون جولانی بگشت تازیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تخلف آموختنی  
 اندیشه چه قدر گلگون خامه انگیزه شعله آرزو و سر بفلک کشیده این تمناست و غنچه  
 اخوش کشوده بر نور دین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریافتنی است  
 و پرده تماشای این مثال اشکافتنی تا سرین گرد که مشاطه فکر و سامان طرازی بهر  
 این عروس چهار داخته است و طراح قلم در کار سیاه قلمی بن مثال تا کجا طرح رنگ یزها  
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری ست و اگر سواری یزها بدینگاهم ببار  
 مضائقه ندارد و اگر بسجای التفات همان خار دهن رنگینهای گل تواند گرفت و قباخته  
 برنی آرد و اگر بطن سائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیه تواند پذیرفت  
 بهار امروزم سامان مید بد گچینی دارد و اگر خاست و اگر گل رنگ گلشن بدینی دارد  
 تماشا دار دافسون سازی رنگین را اینجا عنان شوخی ساز نگردد و بدینی دارد

### خاتمه شرح ظهیری تفرشی

شیوایانی خاتمه روشن سواد نتیجه پاس گذاری و اهب پی متنی است که بهین تولید



کار سازیمای عطای بی یثیش سرانجام شرح مقامات مشکک این کتاب که در باوای انظر  
 آن کند و پای فکر و قیغه سنج ارباب بیانی بود و دل در حال گریبان سیری دشوار گزینان عالم  
 باشد خیالی طلب گنجینه اسرار می نمود باستانی صورت است و تشریف آن کار در نیست  
 بآئینه ره نه ج لای حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تر و انقاس و امن صغلی وقت  
 در دست نیار و زنگ ائی مرات تجیل دست از دامن بی اختیاریهایی ظلمت فرو شده  
 نبی دارد اینجا که از این آفرین آفرینی سرایه و قتهای سخن است و سرور کی جاوه  
 نبود و ایه ماه استیاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چار چار گوشتیگانه نشوید  
 دو چراغ صرف و مانع می یار و دیده است تا بر تومی از شعله این کار سیاهی نمود  
 و روز با سیاهی مرمک در خور یا ضایع کار رفته تا سواد نقطه از خط طش آئینه انظار و زو  
 و مانع را مانع نیست تا قهرها تحمل گرانباری مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نمود  
 تا عمر با جاگد از میای اندیشه صعب مبعصره نهاد و بیشتر میلان طبیعت را منسوب  
 نظر پرانی وضع بیدنی ذات و خامه را در ره سپری همان جاوه مشکل گماشت با آنکه  
 را در هنگام تنج آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و همه روزها نشسته  
 جان در بدن میگذاخت فکر رسانی صعبا برستیاری قائم توفیق دو گام زد و در قلم  
 حقیقت کار را در پیش و پیرومپائی خواص تایید نفسی سخت و گوهر وصول را در ذخیره  
 و اما آن تنگ آید و از اینجا است که با همه گریز پائی قلم بر تو طرز خاص دست از دامن  
 عبارت بهم بنمیدارد و بلا همه دور باش پاس مقام بی اختیاری آن وضع سخیده

دامن تقاضا از دست نیکگذار و آئین راه که در غنچه طرب است تقریر تقطیع سرایبی عبارت  
 و ایه را در چهار سوی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای ایضاح معانی حلایه جنس استعدا  
 و تشبیه کردن و گوش این عالم انکار بر می آرد و خشت طبع موزون از گاشت خیابان  
 شرح و عاشیه غالباً مصروف معانقه دل آریان معانی داشته است و سه گیده  
 تماشای جهان غیرت فرمایان پند یانی آمو و بعضی مقام استبداد و غزنی که لقای تازه  
 شان سرمایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه نازگی نظر چاره پذیرنی باشد  
 و معنی تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقه های سینه آزر و میخراشد  
 ناگزیری اهتمام این کار طراز دهن احوال گردید و چیره دستی جذبه انقیاد و این طرک  
 با آنکه در عالم نادانی سر که فروشیهای چین پیشانی را تکلیف ساغرینه های معیت  
 شراب تصور می آرد و سبک سیر یک محافل بیغری را چشک حجاب با دمی پند  
 دیوانه شکر عالم بی اختیاری مدتی عطف دامن را تا به سلسله زنجیر عطا فرمود و در نشانی  
 زاویه تنهایی را به موضع اسیریهای شکنجه و انود تا آنکه خیال پزیرهای عالم خام طعمی آتش  
 افروزی سعی قلم نخته افتاد و داغ سوزی اوقات لاطال چراغی در راه حصول فوائد  
 صرف نقد این اوقات نتیجه خطی بر روی کار آورد و در دامن جستجو با پاره خدش  
 بتو هم گوهر سپرد و عا اینکه وقت مطالب این کتاب در صفت فہم طبائع بار جو پاد  
 دائره افغان اعز رسنه دور گردید و بهانه بود بکمان ناقص بر رفت و روبرو خاز  
 که از بی هنری نساخان کور سواد هنوز رحمت پامی استفاده می بخشید و بهر دست

یک عالم خلیجان طبیعت دهن ترود و نامی کشیده و ستیاری خامه چابک خرامم تر تم تمصیر  
 بر نمی آید و باد کشنیهای تهمت نقصان اغوش نمی کشاید و از عالم سیر گریبان پوشیده نیست  
 که گام زینها مجاد و این طریق یک قدم سبب است از جولان گریهای عرصه بجا و عجز باز  
 و چهره کشائی این ساده غذا از شکل تر از پیرایش حلیه تشبیه استعاره است به بی نیل که کاش  
 و افرونی در ستاج ملوک غیر از حبیب قدرت سر بر آوردن و در بار زار و در جفت کافیه  
 غیر جز با تهمت نیانت سر از گریبان بر نمی آرد و نقش آینه دل هر چند از اسرار روح محفوظ  
 باشد و منحل یقین چون نقش قدم افتاد و پیش پا است و تصور بر اندیشه غیر چند از پیریه  
 و در عالم دهم از پرده بیگانه چهره کشا بسته و خواطرنمای راه بردن از خرق تا و است  
 و از عالم سراسری کم و کاست و نمودن از الهامات بسین و یکران یقین نمی پیوندد و نه  
 بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد بهیچ وجه شبهه نسک  
 نیست از چه قدر خون جگر باید خورده و سهرشته توبه بی بیست آید که خود دگر این در  
 کسوت رد و انکارش بخوشند و تا کجا خورده کار به صراف باید کرد و تا پیکر باولی جلوه نماید  
 که عیب بینان بجا با خورده فقر و شند خاصه در مقام که اندیشه وقت معاندش و در شب  
 جرات رسانیهای فهم است و خیال غلاق عبارتش مانع جولان گریهای و هم به باور  
 دست اندازد و باید بر سر دست نباشد یعنی نسخه دیگر مشعر است کلمات و هنوز قادی بر سر  
 نرسد یعنی کتابی مشتمل بر توضیح ایمات بر روشن سوادان مکتوب ذوق ظاهر است  
 از مقامات نسخه دگر و هنوز ممنوع خامه هیچ صاحب قدرتی نگردد و انعامات آن

تا حال در پیشگاه و ضووح نیز نرسیده و در صورت هر چند معنی پیرایه خاضع صوابی که در میان طلبه  
 از باب سواد میسر که در زمانی قضیع بر او قارت پسندیده خود دیگر مانند دیگران پر دانی و قیاس  
 نقطه بسوی که ای آگاه بر دارند آموختن احتیاط خود شناسی با دوه عرضی بر ساغر نشان نمیم  
 باز که نیندانی پیاپی و تنگنا که پوزشی و پیش دیده اهل بهتری آرایه که آنجا سیاه کار به زبان قلم  
 بر شهادت نامه سیاه میایی خود و محض نگاشته است و وائر انظار انگشته زنده پنداشته  
 فی الحقیقت بلند باگی مراست عایش از ان پایست که رسائی به و از اندیشه متوجه دست  
 نگراش را غنای سنگیهای جزای سحر و امانده فحلت هم آنموشیهای تشریف مست  
 دید باکی شمعهای خیال تصور اشرف پیشگاه مشن با گام زینها فصولی ترد و پانخور و گی  
 رشتا سیاه کور چشمی متهم مصطبه نوش خندان اشراق یعنی افلاکون تا به نشسته کیفیت خیالاتش  
 ناشناخته دماغ بن پایی کمال نرسا نیز چرخ افروز و دوده مشائیت یعنی ارسطو با بسیای  
 سطر و افغانش سرمد در ویدار و دشمن سواد می نگشاید طومار باغخت و انخوان و وقتیش  
 معمای حقیقت لغز و اشکافه و چیدگی مضامینش در کوچه تنگنای معاشا فته جلوه گویی  
 طلاس از بر قلمونی کیفیتش رنگ پریده بر روی حیرت شکسته و امانده جلای داری فروغ سحر  
 با جوش صفای آینه اش از رنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سرفشانده قمار بیسته باونی از  
 لثرت دیده انتظار کس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر بنیشتا  
 میکار و کم چند زعفران شکسته رنگی این گستان غیر از خنده تماشائی در بار بار دیهانه جو  
 و سنگا و کرم سر را به گفتگیهای طبیعت باید انداخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خیال با

جز تار یکی چشم طالع بار خنی آرد بجایه سازی تخاضای مروت جهان بر تو تپای آغ بار چشم باید دوحس  
 تا درین گاشن چون گرس چشم من آرد دانه از شکست رنگت پیغم می بینا کرده اند به اختران  
 بهر شکست ماکم بایسته اند به سنگها را در کبیر چشیده اند به جوهر اصلی ندارد دست یاز  
 خوب ترشت به بعد ازین فرق از بیان اصل و خارا کرده اند به حجر آخری سه نگونه با بکارم کرده است  
 ترق نقش پاهان قف کف پاکر دانه به کار صهیانون از بی نشانی هم گذشت به از غبارش  
 طرح زیر پال عنقا کرده اند به رشته تابی فکر تاریخ سر رشته کار بجای رسانی به دوازده کارگاه گریبان  
 تا وجود میگردانید یعنی خیال با فیها اندیشه نارسا نقش چند از عالم او نام بدست آورد و در کوا  
 صفه سادگی رقم بطراز ختم حل مقال مطر ز کرد تمام اجزای بیکر این ماده در یافتنی است <sup>۱۲۴۹</sup> شش  
 صورت این هبوطی و اشکافتنی به بهار تازه زین برده دارد و سر برودن کردن به نکاک  
 تا که این جلوه باله از نقاب اینجا به جهان حسن این نیز نگار د عالم دیگر به بود از لفظ و معنی  
 اینجا آفتاب اینجا به جوی جلوه گما عنان افکنده می تازی به گل دل به دور گشت معنی داد  
 بتاب اینجا به شاهد داده دیگر نقاب عدم و اشکاف تو بخواست و جلوه گاه اندیشه شنافت  
 خامه به سبانی و نگاه به شفق آینه آن بچاره بر داشت به کسوت گری به تیره نظم است گشت

شد از دست نغیرمای کلکم	بروی هر ورق صد داغ پیدا
نه پنداری صبر از خامر خبند	سخن از دست او گر بیاو
زبان مدد را ز اندر بکایت	دو اهر را دمان از شکوه اش و
بروی صفحه طراکشت نیل است	آله از دستش بیگم گشته سوا
	برای هر ورق مانند صحاف

شکوه از کفر باشد میسا	سخن دید از نفس صورت بیت	گمانم کاین بود باو مسحا
چو گشتم در پی تخریر این شرح	چو شد اندیشه به فکر بر پا	نموده هر چه صلح بود و فساد
نمودم هر چه بر جا بود و بجا	شنید این با چو یافت گفت و	خراب عباس آباد و ظهیرا

### و بیاجبه شرح رساله منظوم معیات

بنام آنکه نام پاک او بوست	نظر بر هر چه در مظهر بوست	عدد در اگر مراتب کم شماری
بی هو از عبار تها بر آرد	در پنجاب چه از افعال است	حروف نام پاکش را سماعت

ندانم دو جهان را غایت و انجام	آتش پی در پی آه دل بناگام
-------------------------------	---------------------------

از معجزات ابد دانشگاه محال آن جز نبوالاول نبوالآخر میباشد و اگر تفسیر نگویید این معنی غمخوار نشستن کلیم  
 بیوفی شان نمی تراشد در معمای اسرارش اگر بجهل شبیه پردازی فکر مضامین نعت اضطرار  
 اگر بجهل اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلام می اختیار نیست این است معما که زین  
 نظام پیش کم حرف بر اردو نام و بجهل کسی کش نظر اندر شکی است و میم بود نکته که هر دو  
 یکی است و بزم آرامی خامه معنی بزم صهبائی چراغی در محفل ارباب شوق روشن میباشد  
 که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاید و لغزید غوا میض نسخه حسن و عشق باز زین ختم  
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلق خاطر را اینهمه شکیب نگذاشته بود که در نا فرامی گاه شکسته  
 ریخ و شل نه بهر خود گوارا سازد و ما مورشد که بموجب وعده ویرینه شرح نسخهای معمارا گشته  
 بزم احباب نماید و از عهده وفای عهد پارینه بر آید چه چند زبان غدر تیران و معذر تها بر شود  
 که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی گردیده مانع اجرای امور است و آنگاه از ترتیب نسخهای

که بسی خاتم بهج کار حسن تر قلم پذیرفته دست فرسود و عجز و تصور آرد و عالم غرض را بیای سمع صفا  
 امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش وقوعی نگاشت با آنکه مهلت اتمام نموده  
 یک و برایش نبخاست استبداد و خواهش جز بساط سحر است مثال نیاراست لاجرم نظر بر  
 کم فرصتیه انداخته پیرایش نشنای میگوید زبانی که بفرانجی دستگاه فرصت متهم باشد موقوف سخته  
 احوال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهارستان  
 الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکرده این معاجلوه ظهور نمایند و چون برق جمال  
 خوابان شکیبای ذلهای اریاب ذوق میراید به چون قلم پیش کف جود تو دامن آورده  
 تقدیر و عطایت که دوچرخان آورده سماعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت  
 بآرایش شرح هدیه بزم صاحب مانغان محافل شوق میگرد و چون آغاز تحریرش در دوشمهر  
 شعبان صورت بابت نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک بر صفحه انظار  
 نشست امید که جلوه گرمیهای این باد و فرب و بظرف دقت گزینان دشوار پسند در آید و  
 از زلال نایبها بر آید هر کجا دیدن این کاغذ افتاد آن دم به دست بردار و دعا  
 من سرگردان کن و عجز بیانی معذرت بیان هر حرفی از داستان غدر زار سائیه عفت  
 مینماید و بیدستگای خاتم بریده زبان هر سطر از درسی آن کتاب اکتفا میفرماید

زبان شد در طریق غزل قلم	قلم شد آشنای عجز تحریر	ز بس در کشمشها رخ دیده
قلم اینجا به بینی خط کشیده	درونش خالی از حسرت پند آ	صیر رخساره فریادست هشته
نمیدانم که کس برین طرزه نگاش	نماینده چشم آب دادن	مگر الفت نگاههای احباب

بسیار چمن گرد و عنایت	صدای ناله بیرون تاختن و تاخت	سخن طرح دگر انداختن و تاخت
نواز و سیکسی خاکی بستره ز	عصای خامه گشت از خاک نیز	گرفتیم خامه بر زانو شستم
ز معنی صد تن گل درسته بستم	آه تازنگ سخن از لب تراوید	گل از رنگینش بر خورشید
غنمون گر حرف بجزم آور شود	زندندان بلب صدیش ز نور	غدا نم تا کجا اندیشه بر شد
چهار از سعی فکرم پی سپرد	ز دم گامی بلند از طایه چرخ	گسستم فرشته خرم در خم چرخ
بر آوردم هر چه جیب جنونها	دیدم بر دم آه و فسونها	ز دم از بسکه پایز نوک صدخا
چشمم خار شد از سر نمودار	نظر انداختم بر رخسار جیب	نهادم سر بر سیر گشتن غیب
گل آنجا رنگ برگردشت بر دم	سمنی عالمی تو بود در بو	ز سنبل جمعای موسی و اسنان
نیز رخ چشمم ز غم و ریتان بود	نمود خورشید از ترکان نشان	نسبه و طوطی خط آشیان
خیال قامت نبویان و بگو	نشاند سرور عنای رب و جو	نظر بر قطره شب نیمه شادوم
در گوش بتان آید بادم	ز کبر گه که می آلود دیدم	سر سر جام به مستی نشیدم
برای نعره بی خویش بلبل	نفس چمن صبح میزد خنده گل	ز بس بودم حریف بلبل مست
ز دستم جام به نوش تا نداشت	ز شبنم زنده بر رو گلاسم	گل آمد بر سره مال خیرایم
نمیدانم کنون این نکته بیهوش	باینسان این خون جگرانی است	تو بیکو دانی ای قهقار املر
که می آید گلگشت چمن زار	فغان قمرم و قهقار زبان است	سبق از قهقار بلبل رد آید
دل من از غنونی ساز داده	بهر گوش توانی باز داده	کنون گرمی شود کوثر و باز
	زندان از غنون این قهقار	



## خاتمه شرح نسخه رساله معاشی منظوم

فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامه صیقلی امروز بتیاسید کار سازیهای خازن  
کنوز تحت العرش گوهرهای خرسندۀ معانی در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و شست  
عقد مر و اید بر سخن در راه گوهر سینه چشمان مواء احسان گسخت پیچ و تاب سطوره جوده  
ایست تا خلوتخانه شادان معانی رسیده بود و اثر الفاظم چشمی است هر روی پادۀ حلا  
مضامین اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحه میدان این  
اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جولان شوخی افکار پائی کردن کیست قلم  
در عرصه این صفحات هنوز بتوتیائی غبار مینو از دامن روز جلوه گر بهای خوشی نگارهای معانی  
از رنگنای ابیات جامی اگر صحرائی در نظرمی آید و سعت آبادنتر صیقل است از آوازه و صدای  
مضامین از زندان کده آن نظم اگر فضائی پرده میکشاید و لکشیهای جلوه همین عبارت آرائی  
اتحاد عالی و کسوت این تنها جلوه ناست و آرزوی در وضع این عا پرده کشا که اگر  
بمذرافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خوشی که در هر گوشه هجوم دارد  
از رنگینی گلهایش چشم آب دادنی غنیمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب غنای آن  
انکارند یا رب امید یابوسان از دیروزه فیض قبول محروم مانند بوقلمونهای رنگینی عا

از رنگ آمیزی نتیجه اکرام نقش حیران نه نشاند

بچه اند که بردانند یثقه خام	ره خوابیده را آخر بانجام	نمودم طی ره بر رنج — معنی
خیال تمقب ز در بر گنج معنی	بپای عرش نازیهایی هست	بریدم جادوهای اوج نعت

بکتابخانه معنی دبیرم	تا مل پیشه را و ضمیرم	ز دستم خامه شد هر سو عنایت
براه جستجو گردید بیتاب	ز بس بر تو نشان زد رنگت روم	شبستان شوق خوشید کرم
ز فیض لذت طرز پیاغم	طبرزدست کاغذ چون زیانم	بطاهر دیده گوهر هم نسادم
بر روی شاہر معنی کشادم	چون خوبان معانی رخ نمودند	در غیب از سر کلکم کشودند
عروسی جلوه کردم درونجا	که تشکبید از چشمم تماشا	بطوفان خیر طبع روانم
گهر میریزد از موج زبانه	ولی ناقد در دانا زمانه	برین گوهر بربا آزند بانه
که نشناسند از ناقد رد آن	نشان پای زلف از نقش ناله	سخن بر گوش ایشان نیست جز با
صبر رخامه پندارند فریاد	تخواهم خموشی تنم در غم غرق	تخواهم غارت خرم کین برق
کشادم لب عجب در رنگبونا	خاطر باد و ادم رنگ بونا	خوشی گز شود بند زبانه
به ار درج گهر گردونم	بیا ساقی که من در انتظارم	بده جام ویرینج خسارم
بیار آن جام و بند از نشیب کشتا	بشوا آلود گیسو بم صبا	ز بس شتاق صبا می تو بودم
	تخلش صبا می تو بودم	

## ویباچه شرح حسن و عشق نعمت خان عا

از آنجا که گذارش ضایعین آلهی کسرت محال و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی کسرت است  
و هم خیال کند انور در ازبکستان متهم تقصیر ساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند و اینکا  
تسویل مقامات جواهر الحرون بعضی از دوستان اثنای اخلاص است آهش در صبا می بخیزد و نازد  
که عبارت از دو حال حسن عشق که تخریج کلاب جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و والالترب

دارالمرزومهر پروری سخنش در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ بو غیرت  
کل در یاسمن معنیش جان قالب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشته خوشترستان  
شیرین مقالی نیست خان متخلص بجاست از حسن سلو مطبوع طباع دقیقه یاب افتاده  
و بیشتر از مقاماتش بسبب بخت معانی و فیهیانی بر روی فکر رسا و اندیشه تیز پاکشاده  
هر چند که در کتابخانه ابیات ول بر آید این نسخه که مشتمل بر شرح غوامض باشد دست نکرده است  
و با آنکه بهتر و دان اطراف و جوانب تحسین پس و جو بکار رفته سر غرض در شهر نامی در دست  
هم نیست بقصد و معلوم شده که خامه هیچ کی از وقت با فان کارگاه سخن گوشتوار کشی این  
شاهد جاد و فریبناشته اگر کسی قلم چندان این مهم با انجام رسد هر آینه خالی از فائده  
نخواهد بود هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل نهمه نهد و میگذارد گذارش یافت  
اما در عالم غرض سموع نمود تاگزیر و دامن بر که زدم و خامه را در دست گرفته و آنچه توفیق  
ایزدی در دامن اندیشه ریخت از خشک تریز را حباب کردم آید که اگر بسوی بر خیزد  
بر نوشته مذکور قلم نسخ کنند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جامی آن زیب نسطیر بخشند  
این معنی را صاحب انصافان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بختان بآن آشنا  
خواهد گشت و در دامن خست طینتان خواب گذشت و نمی باشد مروت عیب و مایه  
آوردن و مکن این بخیه از لب تا نینف بخیه از کارت و بهنگامیکه سر در گریبان فکر تا نسخ از  
زانوی فارون تمکیم میجو است عبارت شریع جز و اول با شرح از دولج دل و  
جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خرامیده دیده منتظر آب دود و بعد از تکرار

تامل دوسه ماده دیگر در اسن خیال افتاد تقاضای وقت درین ل گرفت که این نویسنده  
 شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری و متن خیلی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کسوت  
 آرایش داده بنظر تماشایان عرائس معانی جلوه بخشیده چون دل صحت گسترشته راه  
 شدت ناشی و صلح عشق و گفت یافت سال آغاز شوق چنین به یاد باد اشرف و صلح عشق  
 ایضاً چون در شرعش گردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز به یافت سرای  
 این غم از غیب به آغاز امرست تاریخ آغاز به ایضاً چون بود حقیقت این شمار باز  
 تاریخ نیز کردم آغاز کایاری به آسید از کرم طینتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از اخبار لایحه  
 جوایز مطالعه و اسن چنین بشرط حیات را قلم را بجا نرفته تحسینی شاد نمایند و بعد از  
 صورت بستن نقش فوات بصله دعا ممنون زندهای تازه فرمایند راه و فانیست  
 ست پایی ادب کشادی به دست و عابد زست ای یاس خیر بادی به آلوده تننا  
 نبود سوزی غفلت به از نسخه کرامت زرن انتخاب بادی

### خاتمه شرح حسن و عشق نعمت خان

معانی طبعان مخمل یار فروشیها با وصف دستاد فرصت که در عهد ناخواریهما  
 که در شش چرخ ناهموار حکم کبریت احمد دارد اگر گذر قافیه از سیر این خذف ریز  
 مزخرف تصبیعی بر اوقات مشاغل آیات خود گمازند میگویم که پایه تحقیق الفاظ و تمیق  
 معانی را در پایه و داغ سوز بهای روزانه و دو و چراغ خور و نهایی شبانه صاحب نگار  
 سلف گذاشته بر کامل عیاری نقد با سمره و اسن بنظر امعان انصاف ملاحظه فرمائید

ر قطع نظر از ادوات متعلق کس مقرر هیچ صرف سیاهی مردک خامه نگاه گوهر ز کارهای پیش  
 نباشد نظر لغت استعداد مصلحت نمی گشت نگاه قدرت از اعجاز کارهای کم خواهد بود و در آن خبر  
 زمان هر چند نقد اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریف نموده با همه بخت کلاه گوشه استیلا  
 بشکنند و نظر کم خطر تان دون است که خیلی بزرگمانی زمان بقا نمی داند این استطاعت تمام  
 بیش از نفوس محله بشمار نرسند حال سوزان تو ماندگان فکر شعر و انشا گوایه فصاحت بجای  
 از تک پروردگان ملاحظه کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نا بلدی سر کوچه نرنجی  
 برشان خود شایسته که کدام تفاوت داشته باشند آری سه درین زمانه نماند دست قدر علم و نور  
 چگونه دست و بر خیز سخنور را از اینکه در چمن چون سخنوران حرفی از غنایب نماند  
 غنچه میکند ز ر را آمانده احمد که نقد اوقات صفا سرگردان که در خلوتخانه پادشاهان  
 کتابل باخته اند و تحصیل مضایات کینه مزاجان روزگار صرف نمانده در دوام ضرورت  
 مشغولی دوام ذخیره و امان احوال ماند و کی آفتاب نهایی کلند از ریشه نارسا بچشم نشاند  
 بلند و سحافی از جندی که در علو پایه بر اوج فطرت عقل کل هوش زده باشد و دیگر بجز نیا  
 خواص خطر تان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عنایبان خوش لجه  
 کلمات فصیح است و لب و دمان شان شیرین و ابلهان عبارت تلخ و اگر وقتی از بین و کار  
 سعادت آثار خیلی بدست داد و فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن  
 و طالبان کمال این فن که هر شب چراغ دیده را بقتیل نگاه افروخته و هر روز دماغ را  
 میو است پذیریهایی محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند در افاده و داد

و انشا بسر برده و گاه در شنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بکنه غریب از اعتبار  
 اقزای مدارج تحسین است خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرده و آنجا  
 به عقد و وقت بعضی از مقامات این نغمه در زعم احباب از سعی بیان حجر بنیان بر کوسه  
 انحلال و نخواهشست در عالم اصرارشان تا گزیری قبول و او مجرب ساخت که کاغذ  
 بیچاره را داغ سیاهی بر رو کشد و خامه بیکناه را از پیچ خود در شکنجه گذارد و لیکن اگر چه  
 انصاف صاحب تمیزی بر توالتفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شاید  
 جادو و ندریب صورت شبهرین را در دیده فریاد مخمی تواند کرد و گرم بازاری اینگان  
 برشته حسن پیش نگاهداری آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه اهل دل  
 از سوی کس عنان بکشد و به عبار او قدم آنسوی لامکان بکشد و به بروی هر که نظر کرده اند  
 اهل یقین و او در اقبال از اسمان بکشد و از آینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام  
 اختتام شرح این کتاب از الهام عالم خیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی که علما  
 اشارت سال تصریح تعیین و در سر انجام و شهر آن نیز از نظر زبان ظاهر باشد از جلوه گاه  
 خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان و بستان افکار هر آینه خالی از زیرگی نخواهد بود و ناگزیر  
 صفحہ ز سار سادہ کاغذ بخط و خال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان  
 زینت داده و امنگیه فکر داده دیگر گردیدم افاده مبدی فیاض بدیهه نقد فقره دیگر در دست  
 اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خاتمه کلام زرب انجام عنان انقاس معنی  
 اقتباس گسخت تا رقم بر مروت پرور بهای دامن کبر زنان عالم قدس که درین هنگام

از آنجا که از بالاد و بهای سسی اندیشه کار جو لالان فکر و نفس زیر بهای کشید رج فخر و  
جرعه نوش خخانه فیض از غوص لاکسی سعادت لمزل قدرت نگار لوحه سخن آشنائی  
آهین مصارعت معنی آزمائی مقبول طبع شیخ و شایب یعنی مصنف این کتاب است  
مژدی که دالگی از ان بر حال قایم سببه طعن کی بر لب اردو ذخیره دامن تهیدستی خیال  
کرد یعنی بهی که در خانه این کتاب دانش انصابت یقیه فیم دارد و با عانت لمان عالم  
بالاجلوه نای منصفه اندیشه شست و بایشان رفود اعمال معامی حاصل عدد و همین تاریخ  
سرمانه نازش فکر نارس تواند گردید و بدو پست فطرتیهای صهیگا تواند رسید غنیمت  
شماری خیال نارس کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق پیرت میگذارد  
و صل حسن عشق شد چون ای خدا این دو را هرگز کن از هم جدا بهرگاه عدد  
حسن عشق را مانند عدد و دو و لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد و  
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمانه  
سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریان نظم سر بر آورده بود و خام طبعی اندیشه هزاره کا  
خارج آهنگ دائره نیزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت سعادت  
افزاید بهر دگاری و باید خدای منعام به کلمه مسک ختام آمده سایل نام به شکر و قد  
نشغل فکر سخن باز و بخت طبع کابل گوش چون بان شد خوش از فرشت گشت تاریخ نیز شد خاموش

و سیاحت تلخیص حل مقامات نصیرای بهمانی

و یکدیگر سخن طرح صد چمن میرنجست بهار جلوه نسوین و نسترن میرنجست به کثوده چهره



عروسی و خلوت دل من که رنگ جلوه او شمع انجمن میرنجیت به بر نیت خامه ام آن شکر  
 ناز تر بورق که آبروی غزالان صدف میرنجیت و یارب اینقدر جزون جولانها از صبا  
 عجز هست که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان دوست  
 و از نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و سست فروش نگلیهای سامان او بدست داد که ام  
 رسائی صورت بسته باشد بهتر است که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از  
 عالم بی دست گامیها گوش غد زبانشان عیب پوشش سازد که در پیشین زمان بالتماس غزل  
 چندی عطف من را آنگاه پای هنرزه دو بهیسا ساخته رطوبت یا بسی که در حل مقامات تغییر  
 همدانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گذاشته نذر نگاه شوق کرده بود و از آنجا که رت  
 تمثالی آئینه عرض بعضی نظردقت پسندان را بدور باش که است مایل ذوق تفرج نیست  
 اکثری بخيال میرسد که اگر ملتی از دست زمانه حاصل آید تخلص آن چهره از پردوی خنیا  
 بر کشاید دین روز با وصف نادرست او فرصت از استبداد صداقت پیری چند چاره  
 ندیده بسلخام امر مذکور بر دخت و خود را از بارگران نقاضای ایشان سبک خست  
 امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند مؤلف را بدعای خیر خوانند

### خاتمه تخلص شرح مقامات نصیری همدانی

کار ساز حقیقی را سپاس که باری لطیف عیش خامه صبا همچو آن از رنگ آمیزی ساقی  
 باز پرداخته در نظر و قافیه آگاهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت  
 هیچ شان چون نقطه سهو بر خود و چیده تنهای حک گردیدن و بیاض گردن عیبر بر میان



بلخته کسری خاطر نقادشان از کاکل در استعداد و خیال بطلان بر خود کشیدن پیشکش آمده است  
و با طهارتی استعدادها پر و خشت یا رب بدست یاری این سرمد سلیمانی سر و پیشانیان  
معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و عانت این توتیا اثر بینائی در چشم تماشا نمایان افتد

## دو بابچه شرح مختصر حواهر الحروف

حسن در جلو ناز برق تیرگش میسرس	شونجی صدیال طاووس است از رنگش میسرس
صد جهان یک سینۀ طور است برق جلوه را	گرم جولان است ناز از عرصه تنگش میسرس

ایجا آرنی گوی شوق دیدار را در عالم وسعت مشرب و بایش هببت کن ترانی صدمه  
ز حمت یاس میفرود شد و سعی تجسس طلب در تار یک زار رسوا داین وادی از دور  
جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله خواصی و قشای اندیشه را در غوطه خواری محبط  
ذات جز در تیریم بخت نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گش تو حیدر غیر از گل نموری  
چهره نمی کشاید خیال پردازی این پرده یکرنگی هنگامه حیرتی می آید و آتش زخم  
این اتحاد نقاب طرکیه های کشاید گفتیم سخنی نویسم از حمد قلم به نا چشم زخم بر او نعت  
آمده بود درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد و تحسین بر ناخیر عبارت نعت و در دست  
نمود و زبانی را وسیله کو که وان این ساز شناخت و قلم را در جرات اختیار نسیم بگفت و  
می شکست در عالم اضطراب بر خست کل مژدی بال لم یبید انیم الله حواله ساخت اگر  
تر جمه چاه خسته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاده نعت افتاده باشد و اگر  
بگاشت چنین از نعت سر کشیده خیالت به فرج گلهای حمد نقش تحلی می تراشد به کباب

آواز و بی شهادت این صفت نزدیک بر خاسته باشد قلم گیسست تا در اثبات دوری پردازد و خامه  
 چیست تا نقش این قدر بعد بر طراز و مائیم بکفر و نعت اقا و ده و زرقه این و وساز  
 شوق آناه و غافل که دور گئی گل رعنائش و اندر آغوش یکدگرین داده و انشاک عبارت  
 رسالت صنعت تجریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تهید مراتب خطاب تو به نیست  
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده آنا و شکر شکم و تفسیر سخن که قرب منو به از تفصیل بغیر  
 دارد و چهره کشائی رمز بی معنی است از حجب تاملهای سخن عرف نفس سر بر می آرد از شخص تا  
 صورت آئینه تفاوت غیر از دوی اعتباری که می پسندد و شیر شمع و فروغ و غیره فقره صفات  
 تمیز غیرت که می بندد و این نقطه جو بر شمار وحدت افزوده کثرت رجال خویشین  
 پرده کشود آری هر که که صفر را افزوده ده گشت همان رقم که دایم یک بوده هیبت  
 هیبت منکند اندازد این کارنداشتم کدام جذبه عنانم کشید و در نهانی که دام ذوق و انگیز  
 گردید تا خود را با تمام سر انجام حشر و ستم و پستیان کار پردازیهای نعت پرداختم بهتر است  
 که عنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار عدا و رسانم آئینه دلهای آگاه رنگ تو و غافل  
 مباد و در حینی که حل مسلمات جواهر الحروف در عمده کار سازیهای خامه عجز نگار دست  
 آویزی بی استعداد یکا صهی را آناه بود و گوید از شش کوره امتحان نقاب از چهره تهن  
 عباریهامی کشود تا گزیری اجابت سوال احباب باعث گردید که ورق چند از عالم اختصار عباد  
 سیاه سازد و غیر مرتب و زلف نهجی و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعه آن بی تکلف  
 در محض خیال با چشمتی تواند و آنچه بقیست گنج گوی وقت فکر در جاده وصول مقصود تواند

تا چاکر هر چه بار آورده ایشان اقرب یافت بتیبه سرخ شش شافت از آنجا که طبع ناهض صحرای زور  
 ابل روزگار نقش حشمتی میطر از دوشوخی معنی آفونی بطرازش خمی جدیدی پرواز و بتیبه  
 این مخفی را از عالم دیگر بر می آرد و اساس این کلخ را بر طرز نو میگذارد و گاه تماشا  
 رنگینی این گلهام مخلوط فواید شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکست این شمامه بر آید  
 تیغتهای ذوق تواند رسیدند اندام طاقت بهنگامه بند یک شوق اما غباری را که  
 از سن خیزد آسودن نمیشد بهاری بی نیاز یهای عشق آسوده است از نه به شوخیهای رنگ شعله  
 در گلخن نمیشد گریبان سبزی وضع تامل رنگها دارد و بهاری این چنین چیب یک گلشن نمیشد  
 سخن اینجا قدرت دم تواند زدند و دیگره رسائی اشک در چشم ورد امن نمی باشد  
 انتظار بستی دیده شوق را مرده که برین صحرادر پرده هر غبار از جلوه شهسواری نقاش  
 کشوده اند و غم کشیهای شخص تامل را نوید که درین گلشن از کسوت هر رنگ چهره و عطر  
 و انوده چشم اگر آینه این رنگینی نباشد در محض بیدارنگاهها حسرت بر شوق کاری  
 رنگ اشکشن بیدار رسید و گوش اگر پرده این ساز گردد و در بزم دراز دستهای تلسف  
 حلقه ماتیم فوت و نقش توان گردید و درین گلشن که دارد و شبنم آینه جرت به تماشا  
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا و حضور حسن معنی کیمت در یابد که مرآتش در  
 از یوسفستان بر رخ دل بر کشد اینجا و در محض شوق می باید چشم گشت تا رنگ این جلوه نقاش  
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این سازان پرده بر آید

چشم شود جلوه این بزم بردار و نقاب	گوش شود تا نغمه این ساز گردد و حاشا
-----------------------------------	-------------------------------------

شاهدت متعجب رعنائی ست گرو با بگری	حسن ازین آئینه با انداز گردد آشنا
سعی کن بر جاده این سحر کن سحر حلال	جاده اش با منزل اعجاز گردد آشنا

### دیباچه شرح سنه ثمر لا نور الدین ظهوری

پس از حمدی که صریح قلم ازین ادای آن کوسرین ان هوا لا حی یوحی می تواند زد و بعد از  
نعتی که زبان قلم به منت اظهار شرح و آن اَنَّا نَقْضُ نَقْشَ صَحِیفَةٍ بلاغت تواند کرد و ساقی  
ناگزین ارجان محفل فضل و کمال نامخی بر سینه بوالوسیه میبزند که مدتی تصدیق کرده و هم  
بوی فضول استحکام ضوابط آن زد و میداد که بحجت استغاده طالبان صافی نهاد و بعضی  
مقامات سنه ثمر لا نور الدین ظهوری که خزینه نقود و فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز  
و امن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبا شرح مخطوط نماید اما آنرا بخاکه گل اُمیر می چون  
با قوتها صورت آئینه شود دست سعی مذکور بجائی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ می  
ماند که درینو لاحسن سوخ بعضی از آنرا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جائیداد  
خاطر است بعرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید و از بصیران  
بر باب بین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خال از دو ابر صد گره چوبین میبند  
و خطی بر جدول و اوراق شان بر اندیشه حکاری زیر گل خط می کشد امید که بدیده انصاف  
نگر بسته وقت فکر بچهره ان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را درین  
معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که تبعه می گویند و بیای کامبان بچنان ناما غا  
بشکجه نامر بوطی در مانده بود و چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چهار پهلوی دل

خداي چاشت و شاد و خوشه افروزه و غنچه خندانم که درین صفت بکار گرفته منظر شکوه و ملاحظه کرده  
خبرنامه که از گریبان پندیده آورده است و خوش شگفت زبانه گویای افاضه و بالاسم و درگاه ابراهیم و در حرف توانی و بیچاره

## خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کار ساز حقیقه انکار شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکرانده  
تقصیل است کردم اگر عنان قلم به دست اختیار باشد و میدان شرح شترانی تنگ تازی بعرض نمی آید

## دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس دلش آن شهروان است به پیوسته سخن مانع فاکو بیت به گشت نند قلم بحر فی که نغمه  
اینه سخنم در جو حریف دست به تبحر اند محبت جاده همایین برجه که در به آنگشت غنی بر فوق خاکی نند  
و شوق این چار و یار نغمه که هر گاه هم بجا قدم بگذارد تبارک که در آسمان آرزو نغمه بایگونه که در به قدم به  
در افتادنی نند قلم بگوید و دست این سخن باین رنگ که در به خطوه آسمان خیزان پاجرات بوسیدار و رباعی  
فی هم بود و در جو راسته قدم به فی نغمه که نند غایت بیداد هم به قدم به که به و شیرب و در بحر  
هر گاه جو خاصه خاستم اقدام به بیست چندان اگر قدم بعرضه بگذار در بخیه نارسائی اندیشه  
از روی کار افتادن پیش پاست و اگر بجه عطف دهن بگر بر و عیب بانو فی فکر و نظر  
جلوه نامان ای صبا فی که ج هم پیش ازین هرزه ستار و عنان غریب ازین جاده  
و ازین و تیرید می بر اندیشه که تا از فکر گریبان سپهر چیزی برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم  
به ای و به معنی آورد و امن کرده به بدیه منتظران قدم چه آورده به به با عظم  
از خسته آن سخن می از نغمه است و در رنگ خیال سده چمن گل به شخص است  
زین از نغمه که جو شخص میزد از نغمه فکر و صد و بخیزد هزار با به جو شخص است

### خاتمه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشتی قائم توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خاتمه خام رقم صهیبا نارسا با تمام  
انجامیده و زمان جنون جولانیهای فکر را بنجام رسیده آب و دیوات خشک شد و قلم  
از تیزی باز مانده و دایع طاقت خیر را دیوس گفت و نواتهای حوصله در گنج ثمنول نهفت  
اکثون خود ایشانت است که خامه از دست انگنم و در گوشه عزلت تن زخم اما اصرار  
معنی طلبان آسوده میگذارد که خوان خلیل گسترده نشود و گسترده چشمها از شکوه بخیل  
طبیعت لب نخواهند بست و سکایت بی اختیاری در زاویه سکوت خوابش نیست  
که این بار بمنزل رسیدن نفس است کردن بیش نیست تا و هم رسائی و قدم با نیست  
سلوک این جاده پیش است و ناندیشه طاقت در عرصه جرأت می راند شوخی حیرت و فن  
جولانگر بیای جنون نتواندم آسوده بنشینم و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

### دیباچه شرح خوان خلیل

#### رباعی

یارب جز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسماء صفات را نهایت نبود	من مضطر و نکیه جز بغفارم نیست
اگر همه یک حرف است ز فرموده لا اخص اشاره خارج آهنگی بانهانگو باست	
و معرفت اگر همه بی نقاب است بجوم حیرت و در باش نگاه تماشا رباعی	
دارم چشمی که در تماشاگر راز	حسنش بچارست و نگه شکوه طراز

یارب دایم چهره بسود از دهر است | کش بجز بسوز دارد و وصل بسا  
 بی و سنگاهی گرسنه چشمان کمال را مرده باد که فرائی حوصله خامه نم خوان خلیل گسترده  
 بمواید لذت های معنوی صلا میدهد هوس شکم بنده اگر سیرتواند گشت سدرتی خود  
 بویژه ست ستی فی نزل این لذت نامه ایست از آسمان فطرت دم وقف گرسنه  
 چشمان هوس پرست چشمی تابشاده این جمال نگاهی سیراب کند و گوشتی تابشیدن ترانه  
 باگشت زمره نم فرمود و چون او دزد را با عی تا دیدن نقش من زینانی نیست به تاوان  
 باده امردانانی نیست به آن نشسته کز خرد شکلیا نبود به جز در جام زبان صهبائیست

### خاتمه شرح

لله الحمد و المنة که خاتمه تیر پا از ترود راه جستجو یار امید و شوق بیتاب سعی بی صرفه  
 و اکنش یید هر چند خامه عیداد گیت هم نخت که حلاوت این مواید گوسوزست اما اگر در  
 چاشنی گیران روی توجه برگرداند و انگاشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمتیست  
 در پہلوی آن باحرمان کام و دمان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت  
 خوان فنون ست دست ندید بهیهات چه بگویم ایند و غفار بر هرزه کاریم بخشا و علیه  
 العون و اوصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری بشتاب به فرصت نرود ز کف  
 حضوری در یاب به پیش که در از میکنی دست هوس به زویش کسی هست نلش و با  
 باری هوس کاریهای خام خیالی دست از من بزداشت و چارناچار برین داشت  
 که قطعه تاینی بدیده موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لقب رشتناسان بر باید از تعبیه آن







فصلت هکامان جز فیض عریب پوشان یاد نهاید ۵ چو اشکم است غیاز دهنی بر گوشه  
 امنی ۶ مراد است از چشم تغافل می توان افکند ۷ بگیتی بهارستان اندیشه یاران  
 چمن پیری به گمانه گفتگوست که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ بوی بهارستان  
 تسخیل خالی نبوده باشد تا یقین گز از رخ بخت یزی طرح نسیم سب نو گنجینه خور تا دل  
 بوقلمونی زلف از جلوه آن بهار آینه بگیتی دیگر بر آرد و بامتنی از تجدید تازگی قطع چارچوب تر نقطه

### در بیان جمل مقامات تشبیه جواهر احرف و بیای چند بهار

مضمون حمد و نعت ندانسته ام و لیک ۵ دانسته ام که لفظ دو و یونیش یک است ۶ که اگر هست  
 گاه احد حرف خامه نظم در نامه ام بهین قید را صلاح با حکمی است ۷ پدید است که اگر چه تا نعت  
 تفاوتی می بود و شخص رد نعت را تمجید چنان امید زد و اگر معنی استیحا و صورت نمی بست پرده از  
 چهره آنا آنچه پاک و نیم نمی کشید نه بهیات هیات در عالمی که جله خاموشی بفریاد ناکس بهایست  
 آخر چه پیش آمد که جرأت سخن بخیه کار از روی کار انداخت و چه شد که شوخی گفتگو در  
 ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که محراب از خبر خیرگی چشم نیم چاره نمی باشد غافل  
 را غیر از والتداعلم و رسوله حرفی سینه آرزو نخواست و بعد مسافت حجاز دلیل است که آنرا  
 شکسته پایان دهند و طی مسافت حجاز چه راه است و دوری راه شیرب گواهی میدهد  
 که بی طاقی الکثر به بانان عجم و شبگیر فصاحت بیانیهای نعت بکدام دست نگاه ۵  
 من اندازد آشفته صدر رنگ بودار و زبان و درس نعت این بحث چندین گفتگو ارد  
 دل بجای از نفس غیاز خموشی بر نمی آرد ۶ چه انگیز و صد از پرده آن صیغی که مودار د

شایسته خود شناسی زنت ازین منزل مستقیم است و بجاده اندازد دیگر بهیچن پس صاحب  
نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصه تدقیق را مرده که سینه این اوراق  
لنجینه است از اسرار نامتناهی مملو صدفی است از جواهر رموز غیب مشحون یعنی در  
چندست در حل بعضی از مقامات نسخه جواهر الحروف بهار خوشتر است بر بعضی از فوائد دیگر  
از عالم همان مکات فیض آثار که بحسب مقام در خاطر ناقص صبا همچنان خطور بنود و موقفتها  
صلح وقت بر اصل مطلب فسروده چون این هم خالی از افاده نبوده و درین اوراق  
مرقوم شد و کل مقامات موسوم امید که اگر نظر شائقین بر آید از نقصان نا قبولی بر آید بقضای کبریه  
تقریظ صغیر بلبل اشامو لوی عبداللہ خان صاحب علمی

و این کمر زینهای سعی شوق را نوید که از بهواری را و استفاده بهر شوق قدم سترل  
هزار حافی می آید و در فضای کشادن هر گام صد کاروان شوخیهای مضامین با یکبخت  
سبحان اللہ جلوه لطافت این اوراق برقی بر خرمین هوش زد که چاره خیر گهای نگاه  
جز تازگی بهارستان عبا لاش محال است و علاج حرارت تباض طرب غلظت اوت  
استدانش هم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از تونیای سواد اوست  
نخیر کی دیر که کلیم بکایان از بیاض تجلی آباد او رنگینی بهارستان خیال آتشیان بندان  
شیر بهار شمشیر و کیفین خجسته افکار از دماغ آریان نشسته خمتانش چون شوق  
نمیزد ز روی شام چکیدن یادند از بهارگی سحر در رشک لطف عبا  
نمیزد از بهار شمشیر نمی آرد کاغذش را نسبت نازکیهای نستر از شکوه تنگنچی

آسوده نداشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آرمیده نگذاشته  
 شوخی جزات نگاه و برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود و او را از جاده سطورش  
 ندارد و تر دو هنر و دو بهای شوق در قفا باش هر چند مانند شمشیر از خود گسلد از گلاب  
 دواش سر بر می آرد اینجا طوفان جوئی بمیله عانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا  
 می آرد که از صحنه کاغذ مسلح سیلابی بظن نیاید اسکان دارد چهره کشائی ملاحظت ملی در کسوت  
 عبارتش آماده شوخیهای در بانی سست و رنگ فروری صباحت عذرا از آینه معانی  
 در انداز رومانی فرمان کرمات معنی آرائی خداوند کشور عبارت پیرای معنی کمال انجمن  
 اجلال رنگینا رستان اخلاق آب گوهر و فاق تماشائی مخدرات جمال نگار نظارگی پر و گیان  
 سلوک اسرار تجوهر گرمی هجوع نشینان خیال را شائق نظر بازی سر پوشیدگان ضمیمه  
 لائق فلک پیمانی مضامین بلند سید رقه رسانی طبعش غدر زبانش و ماند گیاهی جبر سیل  
 جان بخشی معانی تازه با عانت صبر و خاموش فریاد رس عجز اسرافیل خامنه جاد و نقش اگر  
 از نسیان نواید در پرده صریض صدای نغمه شمع مقیم پرده گوش ست و زبان و حیا  
 اگر از بزم گوید در کسوت به جنبش بجلوه رقص نماید در کین بهوش روشنگری آئینه  
 معنی از مسئله ناخن قش در استعداد یوسف نمانی و صورت پردازی پیکر خیال از  
 رنگ آمیزی خامه فکرش در انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علوی نادرین که تو از او  
 معانی در مغل استغاده فرق صهار از شغولی سجد شکر فارغ نمیدارد و زبان  
 نرجان را قلم را از گرمی ادای سپاس معطل نمیکند و درین نسخه آئینه او خورشید

که بامید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکفته فرسودگان دیوان پیشینگان از هر طرف  
جامه کاغذ پوشانده و بصدای ورق گردانها بر تخریب و شند آخر در بساط آریایان بزم انصاف  
در عصیانستی بستر اندازد و قلمه سرایان محفل راستی در خرابه عدم ناله نواز و گریه زبان آتش  
در هر دوه هر صرصر صدقته و او دمی نذر رسامعه نواز بها کرده است و هزار نوای بار بید  
از لب ورق بیرون آورده و درین روزگار جمعی که لاف منی سرای را وسیله بار محفل حق  
ناشناسان مبداء اند با تمام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحسین می نشانند  
و نمیدانند که بوی مشک انتظار تعریف عطار میکشد و ستایش سخن خوب چشم چربش لب  
قائل نمیدارد آن مشک چه مشک است که تا عطار بر زبان نیارد از دکان نجوم بیرون  
نخواهد شافت و آن سخن چه سخن که تا صدائی از گوی دعوی بلند نگردد و در صفه گوشه بار  
نخواهد یافت پنداشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بد و ال لب اظهار نخواخته و انوری  
جز باغ شهبان کمال جز بغیله زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دست گاه  
لمبت گری صورت طرازان را خلأق اعلیٰ نیگرد و اندر شغل فی سواری طفلان را بر تیره  
بو فراس نیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردن نقطی چند اراده ترتیب مصرعی دهن هوس  
ایشان میگردد تا ابد از گریبان نال فرصت سر بالا کردن نمی افرازد تا بقصیده چه رسد  
و اگر بگوید آوری شکسته بسته چند درستی فقره بخمال میرسد مدام با و کا و وقت پیشه  
بید سر جان توان زد سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال دارد با اینها و بدو ت  
را از پهلوی نفس راز می بر شوخیهای صرصر هزار ریخته پیش بردن است و وطنها

قصودی لاف را از گریبان هرزه درائی سر بطعنه اوج فلک بر آوردن آگاه در سجده شکر  
 صیقل بردار آینه پیشانی ست که درین زمان انتقام بیدار کیشهای این ستم  
 آریان حواله خامه همان لفظ بردارست آود او دوی شکسته لبتهای مضامین و  
 اندیشه همان معنی نواز خوش سعادتی سامعه که بدوق نفس آریایهای بهار بهجتش  
 بر رنگینی پرده گوشش تواند رسید و زهی میمنت نگاهی که به تماشای چنستانش  
 ذخیره نقد سُروری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته زوایای گمنامی  
 دُرودی نوش نخله خونابه آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد جلا نگاهوستی  
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صیقل حیرت نگاه که آینه چشمش از جوش سرشک سطح  
 محیطی ست تخریر فروش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جادوی اختیار  
 نقش قدمی ست نارسائی پناه به نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فرو نشیند  
 سایه طوبی شانه تیزهای پر تو هزار خورشید قیامت می بندد و شفقت پرور  
 دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد دست دعا ناخن کف انجمن  
 که همان سایه آسمان پایه بر فرق صیقل پیوسته کار صد سایه طوبی فرایند و همان  
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهیم  
 تنگی جبهه آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خبر  
 دارم سر که چنینها دران عالم دو اسپه نتواند دید بی اختیار شود مجبور و محال  
 عاشق نبشتند آداب مصلحت را

## دیباچه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بند خضوع و التجائی زبید گرین کنم آنگه آن ز من نازیباست	بخشایش بنده از خدای زبید تو کن همه آنگه آن ترامی زبید
--------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

حمدیکه زبان از گذارش آن بجز اعتراف نماید و نمی که قلم از تحریر آن زبان لغزینی بر کشاید  
 از جمال زبان و طاقت قلم فرا ترک یافته بعض صافی ضمیران پاک طینت میرسانم پیش  
 ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه نشر لا نورالدین نظوری در سر داشتیم  
 که اگر زمانه مساعد شود و روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی و نیای و دل این مقدر  
 فرصتی بدست افتد که چون شرار در هوای وارستگی بال توان کشود و این همه مصلحتی  
 گفت آید که چون حجاب در فضایی ناتوانی چشمی باز توان نمود و رتی چند و شرح نایبانه  
 که خواص نتیجه خامه گوهر بار ظهور ریش دهند و عوام ثمرة افکار عمر و زیدش خوانند چون  
 نامه اعمال نمود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط سه تی بیم

لیکن با همه سعی و تلاش ازین گیم یا اثری و ازین فضا نشانی نمی یافتیم تا آنکه برین دو کار  
اندیشه ترسیت فرزند آن دلوندم عید العزیز و عید الکرم طال عمر که دلم را غمزد تر از جان  
و چشم را گرامی تر از مردک اند دامن شوق گرفت و خواهی خواهی برین آورد که قلم را  
در دست گرفته و کاغذ را مهر و کشیده مرکب تازه در دوات کردم و نوشته چند از فرهنگنامه  
پاستانیان فراهم نموده جاوه فکر نیز گامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان شرح  
لا ائق شد است هر چه از رطب یا بس در بار خاطر دیدم برانده این اوراق فرجیدم تا آنکه  
چاشنی گیران لدا که معنوی را توفیق داد که از تلخ و شور این حاضر پیشانی مرده را بس که  
نیندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نگین در کام بهشت شیرین افتد از صله تحسینی محرم  
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجانیا و ردون کفران بل شد کفران است قهیر چهران  
صهبا کج زبانه را غرض از تالیف این اوراق غیله برین نیست که اولاً بکار باره  
مذکور ازین شمر و درین متقی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب گشته اند  
گشت زار استعداد خرمین خرمین بهر و درازند و ثانیاً خرد و کشان در رسته و نگار گشته  
بر لب و دانه هر کس را گذاشته و گواشی بر صدای بهر یکی فراداشته نظر لطیفه غیبی از این  
نمای غیبه تر قبح خطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرزو نردان کام بخش زبان کام  
طلبان را ازین شمر به کام رسانا و بهستعین و بهوالمعین تمام شد

خاتمه شرح میهن بازار

ایزد و خن آفرین را سپاس که خامه خام تم صهبا هیچ شناس از تحقیق الفاظ گزیده

و توفیق حقایق تنجیه و حل مقامات و کشف متعلقات این کتاب این نشیمن خطاب به شیخی فارغ شده  
که در پیرایش این چنین آرایش این گلشن طعنه تقصیر از کلامه بدان حدائق فکر و شایسته  
کوتاهی از گنجینان ریاضات مل نتواند و اکشید توضیح مجاز و حقیقت تصدیح اصطلاح لغت  
و تبیین رموز و تلمیحات و توفیق مراتب تشبیه استعارات بدایه گونه از عرصه تنگ تاریک  
اندیشه سرسبز و دل کرد که گام زنان جاده ناهموار استفاده را بچرخ و شعل هدایت ناز  
فروشان شبستان تدریس نازمند توان گردید با این همه طرازشنگی تقریری که این  
بیان محصل فقرات را از زمین داده پیش نصاب گزینان راست کیش بحسن بیان قابل  
دلیلی تواند بود و ساطع و بر تانی تواند نمود قاطع اگر مستفیدان اخلاص منشا که خیریه ایشان  
از جوهر و فایده شریک طبائع شان از مایه صفاست پس از آنکه ازین انعامی غیر مترصد  
صلواتی و بخت حصول این آلاهی غیر مترقبه صدای بگوش خورده کام طلب شیرین و  
نفاق آرزو را نمکین سازد و مقتضای کلام شکر کنم لازمه نگفتم و بحق این منزه روی روایا  
خمول زبان تحسینی بشرط حیات و دست دعا بی بعد از ملامت برکشایند قطع نظر ازین که  
دو ششمت بلند خویش از بار ادا می حقوق بساخته باشند مروت را بر آفرین جویند  
را بر تحسین این کار شگرت تواند بر انگشت خرد کاسمان را زمین میکند و برهن آفرین  
آفرین میکند و بر پیشروان فیانی نعم و فراست مخفی نماند که دوازدهم بیج دوم سال  
یک هزار و دصد و شصت و پنجم از هجرت مقدمه اول کائنات و آخر موجودات افضل اولاد  
الوالمشرب زبده تنایج این نه پدر و چاراد را در ابلغ مشکلمان مدرسه عالم افصح عرب عجم



احقر محمد بن محمد طه صلی الله علیه و سلم بود که قلم خود خسته پا در رساله نهال سایش از رنگ دو  
 بر آسوده وی نفس است کرد آنچه علاج که دست طلب کا مان بر مد کا کوه نگشته هنوز  
 زبان بر کار را حجت تقاضا گو یا لب بر مد عار سخن عرض داد از مد که حجت مد و بیخ  
 عبارت بخیر قوه ظهوری را نیز از زیور شرح عاری نتوان گذشت باری از اینجا که بقضا  
 نهاد بشری درین نگاه کوسلی تمام در اعضا می تن و دهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته  
 بالفعل این حرف زبان بروج را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زنگ  
 وفا کند و وقت مساعد شود و اقتضای مروت جلی از سر این اکرام نخواهد گذشت  
 ۵ من گراول ز حرف ریزه چند ۴ تحفه بروم بر یار این طریق ۴  
 گشتم اینک نجس و یکدم ۴ عرق شدم بصد سجده غریق ۴

و بیاجبه شرح بخیر قوه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش نقد پهای او نام اینکه کاسد متاع مضامین راست همین همراهی دکان  
 خود فروشی ساخته طراز حمد زردان پاک بران بسته واقف خود باش و بین که ز فرقه  
 لا اخصی از چه پرده گوش بخورد از اینکه تبرک ب سه لفظ پلج غلغله سخن می و در شجیت  
 انداخته بر مسند نفی سید المرسلین شسته نقش خود ستائی منراش نظر باز کن که جلوه  
 آنا آخچه چه رنگ هوش میبرد یعنی هرگاه آن محرم خلوتخانه آواذنی از بیجاگی سر برد  
 این شبستان و انامید سر بر سنگان جان جاده دوری ازین نقد صیطف توانسته

و هرگاه برق جلوه این یگانه از حجب حجاب حدت آن مقدس سر تو را بکشید خیره یگانان  
 پیشگاه که نظری یابی استطاعتی نظاره تجلی بهتظار این فروغ چگونه توانند نشست و ایستاد  
 که خورشید خامه صبا سپهران عنان ازین وادی باز بچید که روشنان عرصه افلاک و  
 هوای خرامان فضائی خاک از بتناج جبل مرکب از بجزرات روشنند منجر گردد تاگزیر بیک و حرف  
 پاور هوا که در عالم هیچ شناسی واجب نظار و تخریک بی اختیار و زور نقاب کشته  
 استار ندیده است خورشید نازک و ماغان محفل کمال میگردد که چون از هم تسویش شرح بینا باز  
 فراخی حاصل شد اندیشه دور و و این پاشکسته روایای محمول بجمیعت گرایند  
 و خامه پشت بر دوات کرده زبان از حرف زد و نهامی بهیصافه بپست و خاطر فائزین  
 خیال که بقیه روزگار را با تسایش گذرانده نفسی با آرام تواند بر آورد و پرده غفلت بر  
 کشید تاگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب است آرزو دراز کرده بند آن نقاب  
 پاره کرد که تا سه پوشیدگان نهانخانه ضمیر را بتقریب تحریر شرح عبارت رقمهای ظهور  
 که در مخاطبات سخن طراز آن عرصه پیچیده نامزد دست بر صفحه اوراق کتاب جلوه نهی  
 دست از دامن استبداد نتوان کشید بهر چندگاه اظهار غایت نیاز مندی و اقصای  
 مراتب احتیاج خودشان و گاه تخریک تربیت جگر پاره صبا و مسرت الصد این  
 زمره سنج سخن سرانی صاحب طبع قویم عبد الکریم و سر مایه فم و تمیز عبد الغفری طالع  
 و زاد قدر چهار اوسیه انصرام این امر صعب نموده کار را بر از پیش میبرد اما کسل  
 طبیعتی که از نزد ویرانه رویهای سابق بدیه این شکسته با گردیده بود و نیز دست

بر سینه متمسات ایشان نمی نهاد و گاهی جز در جاده خد زار سالی خود نمی کشاد و تا آنکه  
فرمانی از سردق کار فرمانی ملکات جان دل مالک کن فکس دار المرز ضمیر محبت منتر خلوت گزین  
تا بخانه خاطر و همه جاد پریش نگاه محبت حاضر سر رشته بهوای این اخلاص سرشت در دست  
اشاره ابروی دلنواز شمع افرونی سرمایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجز طراز  
عالی خاندان والادودمان جو اوله سید احمد خان که وساده عن الشرف الفساده و جود فاض  
ابجو دش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیروانی دریا نگاه انصافش بامید پیشکاری بهر  
دوید به چون فردی قدوم دوست بدوست رسید و تا نگید گذارش این دست آویز نیاز نیاز  
از آنجا که همان عزیز بود پهلو از مرسم دل ایش تخی نتوانستم کرد و نفی در رد این طمس  
نتوانستم بر آورد و لا حرم ما حضری تریب و آدم و ماده اخلاص بآئینی که مقدم و ربود و پیش  
نهادم و جواد طلق لطیفیل ابن همان کریم نهاد و گریسته چشمان موادم سخن ز او با و سب چشمان  
این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خامنه من مانده آراست ست	گر سنگان را بدعا خوشست	هر که برین خواننده همانین
ما خشن مغرول و جان من	نغمه آراسته دارم بے	میدمیش گرچه نخواهد کس
آنگه میر کیسه احسان کشاد	لب کشادی سیر خوان کشا	بسکه برین باغ گل فیه نیست
هر ورق ز نامه من گشته ست	صفحه من تازه بآئین خلد	حرف بر و تازه بر باجین خلد
خامنه من چون کند انشای ثمر	سبزه فردوس در جای ثمر	آنگه درین شرح سخن گفته ام
کو هر رازی دگری سفته ام	هر چه در دین به خیال	از لب نظم بنیاید جمال

لکاب افکار است نیز بر نگین	قدرت اندیشه من با توین	از دل انجیل سخن واکشید
جرات فکرم بجای کشید	چون یسوع زدیگر گشت	بر سخن چویش گواهم بس است

تا بجای هرزه در آئی گنم	تا بجای این حرف سر آئی گنم
-------------------------	----------------------------

انقض از سر انجام آن مهم و سر در پیش گذشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گری متقاضی گرفتاری  
 پاک کردن این نام و پاک کردن بدیاد آلوده و ناظری این ابد و قدس مشکوره حاد گردانیده و کرده

خاتمه شرح پنجره ظهوری
-----------------------

اتمام یافت شرح پنجره ظهوری چون سخن آفرین علامت و توفیق آید نده سن کلام که بر با  
 کار فرمایان کشور معنی از خزانه لطف بیخایش سرایه دار نقدی منتها میوز و ضمیر  
 کار پردازان دیار سخن سخی از بخینه انعام بی پایانش صاحب نصاب متع نامتناهی است  
 آمد الحمد والمنته که خامنه جلد نویس جاد و نگارم از سر گردانی روز و شب بر آید و نه طاری  
 که در نگین خط بوده بسم الله تعالی این کتاب خیر انجام هجدهم ربيع الثاني سال هزار و دصد

و شصت و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار  
 صورت گرفت و این کار نام تمام بهمت صهبائی  
 هیچچیزان هیچچیز از پیش رفت  
 سبب آن چه میگویم

اسید بسته بر آمد ولی چه فایده زان	امید نیست که عمر گذشته باز آید
تمام شد	

## دریاچه قول فیصل در جواب ساله تنیه الغافلین خان آرزو

خداوند اظالم و جهولی که زبان از سود و نشاء و تنیک از دبا و نازدانه و با اینهمه بی تمیزی از ابداد  
توفیق دست یحیی بن مردم نیالاید و تحریک قوت سبعی در پوست کس نقتد چگونه از شکر و شفا  
بگنجست خدای اکبر نام و زود من اندیشه خویش را با او و گیسای کس تن نکرده ام و دندان بجای خویش  
چند خون عزیزان فرو برده ام شمع از عیب خود پوشیدن و در تنیک بد و مردم فرو دیدن از که رست  
سبحان اسطیغ باز یاری خود خبر باز گرفته و تشخیص اسقام دیگران دوری آید و در گزن از خون فاسد خویش  
مطلع نگار دیده جراحات این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق عبد القادر بیدل علیه الرحمة را ندست  
سودمند تو کار خویش کس اینجا توانی در من نیکبذ و گریبان عالمی ای که در دهن نیکبذ و کوحکلی  
میخواهد من را در رگد باز پذیرامون چراغ عین کنند و با نفس در مقابل آئینه در شکند در رواج  
فلک کوشیدن بنیش را در کنار دیده خفاش خوابانست و بر تناع رنگ باز نماندن نگاه را در گریه نگاه  
بلوه غافل نشان دادن انگشت بر جوت کس مته ناماخن در هفت بند کنند و خاورد بر کس شکران تشنه  
نشدند تمیز طینت انبای روزگار از اختلاط پیچست و سلوک این هنگامه آریان با هم شمشیر تقوی  
از ان جنس اند که عیوب دیگران را آئینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پر از ندها و مشطه عبرت  
پذیری سرشته نکته گیری گسلانده هنگامی چون چراغ گرم نسازد و بر جی از ان جمله که زشتی کرد از خویش او  
پله آلتنا نسجیده زبان سزانش را تا زیاده کار مردم کنند و دانند که اسمرودن از بد با جمعی نشان بدست  
خریش آمدن در عرض کهن خرمی دویدن است و زنگی را بر پشت رویان خنده زدن پرده کار خود  
درین طائفه ازین گروه اند که قامت حال از بنویز بد و تقوی آراسته نه را با خود و پر شرم برودند انداز  
و از کمال کوشی نهی فی چند گروه درابر زده اسپ محوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع که  
چند چون شمع همیشه بقیام عبادت پر از ندها و مانند موج نه بر من مصلای آربان از ندها و نیکو آراسته

خوش از پاشنه ترازو قطره فاسد درشته توفیق گسسته ترو به گاه چنین باشند که رو بود که فرو  
 برشتی دیگران برکشاند و زبان طعنه برودم و دراز نماید بیدار مغزان بهوشیار دل نیکو دانند که این دو  
 رویایگان میان دو منجالی خویش را از چنگ طاعت نیک نهادن خیر اندیش سالم توانند در چه صفا  
 لیثان بکلم اتحاد معنوی از در هم با خبر اند چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر میرنگی را چون  
 دل از در دیگری خون گریستن و چون با دوام در مغز آغوش هم شاد نیستن بهنگام را حکم عصا  
 نن ست و عصا را بنیچ هم نشتر در پشت کفن سعدی در سفته انچه گفته **چو عضوی بدر آرد در روز**  
**در عضو را نماند قرار** پس دفع اذیت دیگران را چاره در خود فهمیدنست و اعانت غیر در رعایت  
 عال خویش کوشیدن آیین قرار عجب دارم از باطل کامل جمیع فاضل حلال مشکلات گره کشایی مصفا  
 عارف حقائق کاشف دقائق ناخن فکرش گری در رشته سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدر  
 باری نبود که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ راهبان نگینگی گویشت را  
 همان موزونی سروده و اگر در مجاز و حقیقت پاکدار داسد را از حبیب شجاع وارث از گریبان جهان  
 برآورد از مهارت عروض وزن مصرع سر و معین کرده و از وقوف معاصی از پرده آبرو برآورده  
 فرهنگ لغت دانی واضح محتاج تحقیق اوست و در ویستان جی نمی مصنف منقول فوق از چنانچه خوانده  
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن در تبه شناسیهایی معنی باکشود خدا  
 لال قهرمان اقلیم عظم و جلال فوق ثریا باستعاره نقاط الفاطش برگردون و قنات سر و شایسته  
 مصرعش موزون قبابی لفظش بر قنات معنی چسبان تراز لباس با همه زیبان و نهال نظمشن  
 کلام صنف موزون تراز قدر و لغز زیبان و صف حسن اگر سر مایه دکان ابیاتش نبودی ستاع و صفتان  
 بهای گران که میخیزد و ذال عشق اگر از صبر قلمش رسائی نجستی فریاد ز لایحان آن غافل بلند که می  
 باستماع الفاطش گوش مستمعان چون آبرایستن گوهر و از فهم معانی طبعست مستفیدان تا

کوه به نشان معدن لعل ترخ دوات کتبخانه شیرینش از صفائی باوه ظهور و تار مسطرانامه طبعش از  
 پنبه و کان مخصوصه رخامش صدای آمد و شد قوافل معانی و تنجوت سرد استانش نیتیه شوق کاری  
 رنگین بیانی بانی بنای سخن درمی آید نظم سناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ محمد علی خرن  
 در آویخت و به ترکناز بهیضه غبار از عرصه انصاف برانگیخت صاحب طبعان روزگار که نهان است  
 هم بسته اند و به نشان طعنه جان نشان سینه یکدگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز که هندوستانیا  
 غیرت را از خود پیرون برده اند و دلت را عادت خویش کرده اگر غباری ارتخاک صفایان به خیزد  
 چون سر در چشم خوش جامی هندو اگر سنگی از کوه شیراز نیفتد چون افسر تارک نهند یاوه گوئی از داده  
 تن پروری مست و بهیضه سُرئی سلفو تا حفاظی در دست چون گرد باد افغان خیزان از پشت عیار  
 ایران دین گلزمین کسر شده و کبر سام بهره ویرائی و ماتمخولیا می ترا از خانی دینی که ندارد در دیده  
 هند اگر همه جنت است غیر از گلخن لقب ندید و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز بهنجم برابر نهند  
 اگر بر بستگل این چمن بهلنگد از خار داند و اگر بر فرش سیره این باغ قدم نهند خسک خواند و این نقد  
 غیرت از کف دادگان و شناسمش را به نرخ و عارضه اند و نام از غم با سلاجوردی او را در دیده دول  
 کشیده صحر باد بر و تشبیه پیش ایشان ملایم تر از نموج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوار از آواز  
 تسنیم و نفس گیری درین تشنجه بلند که هندی نژادی کج محج زبان که نظر بر کاغذ و خط و دماغ از و چون  
 سونته بهر چه در کیسه اوراق یافته قانع و بایچه در ظرف کتاب دیده گفنی چه ناسب باشد که با سوادین عرصه  
 کمال عنان بر عنان تانند و تحویش را از دعوی همسری این بلند پایگان و دماغک با اعتباری نایزد هر  
 خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در هند گذرانند در فصاحت زبان از و با چهار سانه افغانکی بنیاید  
 چرا و نمی باید که نقد زندگی باخته تلاش زبان دوری که همه عمر از سواد هند پایرون کشیده و نغمه غزل بگو  
 سرفانی رس نشینده نه با و از نخی انما شیر از خورده و نه توتیا از غبار کوچه می پان در چشم کرده چگونه تواند بود



که با فصیح فصیحی آن دیار منفس آید و بشیو آری آن دیستان زبان بی بیخاره الکتی بر کشاید اصل  
 باز آرد و قبول کم بود و جولان بیخ و دم بی آرم آمان بیخ از سر آیه انصاف پر خاسته و نه نوم بسا  
 آراسته تن عمری تنگ در نیم شسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگا بدشتن مباد از  
 دیگری خجسته سازد و همداستانی این نشود از ناب و بر دست آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی و انهم قرا  
 آوردند و آهنگ پرس و چو رست کرد که چه سبب خود را ازین کشمکش باز برید و چه صحت است خویش را  
 ازین بساط بر کنار کشیده از گران بیان در آری و تکلف را خیر باو گفته زبان انصاف بر کشای که ازین  
 طائفه حق بجانب نیست سخن هیچ یکی بر مرکب تحقیق و امر است یا نیست گفتیم بیسات آنکه دیده عینیتش  
 بسته اند زبان باین هنر نه لالی نکشاید و آنکه چشمش غمناک شده اند صورتی در نظرش زشت نیاید چنانچه  
 آنگاه که از نظر نگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزولی محبت کل فرو آید و در سیاقی که عتاب  
 هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و در شیشه صدق و دل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان  
 برگردن جانم بامست باست و هم بلندی افکار شیخ را در صد گاه عقیده تمام ناز را بر اوج سما این دو  
 پای را در چشم شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد هنرنمایان توان آوردن خلق نیندیشد که  
 یک چشم در کوری چشم دیگرست و رعایت دل در خون کردن جگر تن بدان مرد کشاده پیشانی  
 مانم که نه چون زاهد بر خاطر دیربان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار آید آتش  
 دیر از کباب لاشن بخور و هم چنان مسجد را از سوز سینه اش نوز در محبت متعبدان اگر دشمنی  
 گردانی نامل نبود باری سلسله اشک را شکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع بر میان اگر گردش  
 بسجده بت نغم نشود صدای بهداستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعیه جانب علی گرفت و خارج می  
 گرفت لاجرم بهر و بطبعه هم گرفتار اند و سرنش یکدیگر را اندازد از خوشحال سفیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند  
 و در مساعت گل بر آورد و چینی هم خاک آستان علی را افسر فرق از جنبی مانند و هم گرد راه غمراه آب و بهر



خوانند لیکن چون دیده دل بر کشاوم دیدم که پیار هسنی با قصد مصاحبت از ضربت طعن این دو  
 جماعتی باک سازم نتوانست نام و سپهر تیر این دو گروه محافظت نتوانست بهر ساندگای بیجرم دوستی  
 زنی تیغ شیعیان بی باک و گاهی بگناه حب علی خسته تیر خاجیان تا پاک و بی صورت اگر با هر دو طائفه  
 چگونه در این از خاستان کشاکش سالم برآیم بعضی بشکنجند این او با هم می کشیدند که چون یک مطاع این  
 رایج سپهر نتوان کرد بهتر آن باشد که بانی این میان بیرون کشیده به نیکه بکس کار زاری می بیند  
 آن نباشی و برقی سر بناخن این سودیم می خاریدند که وز زوایه بیکاری چون جامه تنم کالی می باشد  
 چیده و در انقش ای جسی ترش تدقی الطبع را در دروغوش کسی و زودین یاد رسایه و می خیزد از زوایه  
 طبیعت است و خواهی دوم از دوستی خان بزن و خواهی سر اردت و حضور شمع بیفکن جزو یک بود و در  
 یکی از این دو جادو از جامیم بر دو اثر تیرگی از خوشتریم باز خرو فطرت سلیم با یک زد که ای گم کرده راه پیش  
 ازین پیرا به باز نشوی یکی با خود ای که راه صواب از کجاست و این گام زینها از کجاست ترسیم نری  
 بکجه ای عربی اکاین که تو میروی تبرکستانست ما اگر در کج از زوایه پیشینی و یاری جز خاموشی می کنی  
 شکسته بر پای دست می بندی و در انفسا من ارمون بی صدایه می پسندی و اگر کسی دست به  
 دمی و در انفسا من ارمون بی صدایه می پسندی و اگر کسی دست به  
 و صورت هبل نقاب کشائی اوه از زندگی که یاد زود و آفسوس از اوقاتی که تلف شود و آنگاه این  
 تیرگی که زانرخش طبیعت به رنگ نحاس برآید و نحاس از شعبده تیرگیها مشکوک نماید اگر از کشتن نحاس در کج  
 زبان کاری را آموخته و اگر نحاس را لباس پوشانی نورانی ناموس فطرت افشاده و در کجاستین کجور طین  
 ماننی که گوهر شجاع را به تیر لائی بینداید و در خرابه دوم بغولی مشابیه گردی که لباس خضر مشربندی  
 از راه باید نیک از شناسختن طبیعت شربت و دینی ست از کجور خرنیغ غیب جوهر شناسی در خضر  
 تحفه ایست از خزانه لاریب فهم کمال ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و سنت محکم

قابلیت سره از ناسره دریا بجان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه گپ زنده بادش داری تو بیخ که  
 باشد تا سخته و سخته هر چه بعرض آروغ خوش شای تا پیشه انصاف بورزی و طریق عدل اختیار  
 مائے نام و دم را بقدر بزم خوش کنی و با ناز و نیکی بستانی تا بجز این صد گونی نپساز تو هم پر کشیده  
 و قسوت و هوشیاری دروید و بران بی باکان نیست ز دم که بشکست و تعصب گرفتار بودن و مکنید عفت  
 میران زن که گوشت انسان را بطبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون کشیده  
 نه و من بخمگو از بهله آلاش پاک تواند بود و نه زبان سخن چنین هرگز مرده دست تواند مرد و امانه آن  
 دهن آلودگی او را ز درجات بلند بایگی در درکات پستی مراتب بر غلط انداختن خارج آن بگی این را از او  
 قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری منتقل نشانند نسبتا اتفاق افتد که فاعل اینها  
 بلند پروازی از او بیخند و متعجب را چشم بند جسد و در خاک کوری سرنگون کند و قوت اصلی پر از آن است  
 نیست بر از دعام سرزنش نقصان و رسائی ذاتی بزرگگاه این و نیست بر و در اتفاقی زیان با اعتبار  
 امتحان تحقیقی بر یک سیر که بستی این پایه از ان چنان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این فتنه  
 نهاد این چنین تنگ چشمان روزی صد بار جمد و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر از پشت بر نمکند  
 ماه گاه صد بار نشان ز ساند و دیگری بیدریغ سر در بجزر انداخته اصحابی که در خاطر گذرانده اند  
 انجام نکر بیشتر گام بر جاده صواب نهند و کمتر بر راه خطا و این با قبت اندیش از هزار یکی بر نشان زنده  
 پادشاه و احتوالت این در عاتق ائمه احوال قابل و متعجب است که با همه سخت گیری ناخن اهراس از جسد  
 مقام یک جا پیش بند گشت و با همه تیر غمانی جولان تخطیه از هزار وادی جز در یک گلزمین نگذشت  
 انصاف بالای طاعت است تسبیح نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و میوه رسیده از بهر حال که  
 بهر سر و رو من کوئی عدالت نیست که گوینده را در نظر نیارده گوش سخن دارند و نیک و بد را بیجا  
 رسد بی محابا بر زبان آرد از این جاست که زبان غرض صهیالی اوین چا جرگه میا بجا نموده پسند

حرکت کنند هرگاه معترض خوش سر آمد سری بصله تحسینش میجنبانم گوئمت نقصان هر چه سیر  
 بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند و لب بلامت حاسد بکشایم هر چند رعایت صاحب تر  
 از کف رود و تنید نام این عیب صواب گیران نگر نیست عیب یا صوابی تیز من و طبل که نقشش خسته خیال  
 کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بارگران در نیمه راه از دو شتم نینفند تا سر را به زین خند نگر و دو این شوار  
 کارگاه فکر بکار نماز تا تمت خامکاری بساط اعتبارم در نه نورد و آزار بجاکه با این یا و در اینجا  
 بهر ذوق خویش را میانه این دو ختم حکم کرد اندیشه ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حرف  
 بر کسی نشانید و این کلمه چند را قول فیصل نام گذارم تا نشان این انصاف دوست هرگاه  
 سرا بر این خیابان برانید و یابید که باب یکس گرفته ام و بر اه اعتسان ز فتنه چون سر آغاز  
 نحو صبحگاه و ده هم منسان اتفاق افتاده بود عدد سال شروع و غیر از این عبارت نقاشی  
 اما آفتقنای سراج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید و پرانگنده لفظی چند را بحلیه  
 نظم محسوس گردانید که چه درین عرصه و فسز انده ام به لیک تر شتم ز مقام ادب به حرف  
 مخالف ز بیم که چکد به منکه کشم با و در ز جام ادب به کج نه نمم باره و چون نمم به میر و م این راه  
 بگام ادب به چون سارین حرف کشودم خرو به پیش من آید بخرام ادب به گفت که چند سنین  
 شروع به ای بخت آورده ز نام ادب به گفتمش ای جدم دیرین من به میکنم آغاز کلام ادب

### خاتمه قول فیصل

صد شکر که ابر خاتم من بر دوش سخن طراوت بستم این حرف که نقش دلربایت در بر رخ حاتم کشودند	حرکت در زبان نامه من فی آب ز طبع من روان تر در دیده شوق تو تیسیت نقشیکه بر یزد م ز خامه	نقش که بصفحه با و بستم فی نخل ز خامه گلستان تر آئینه طبع من ز دو دند گلگون کشت بر روی نامه
--------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------

این جام جهاننامی من بین هر روز از غنوه جانفزار تر زین گل بو نگار رنگ بپرست افزون تصدیع چنانچه دقیق اولیایم باز هم نشادوم وی پاینده هم بنگر با از بزمس و زرعیا رب گیر چین خدمت خود ز پیش میبر این غلغله هر طرف چراخت آن کاشت پیه دین و گریه آن صفائی می بجایم خود رخت تنگ آمد وقت زود در باب در عدل بنه دیس پارا دارم کرمی بسع بسته طبعم که ازین و آن خبر داشت طبعم نظری بطرف بود الضاف اگر نظر کشاید بر کس ندیدم شرف جنسی را	دین با دوه جانفزاری من بین هر نقش ز رنگ از غول بر روی بهار رنگ شکست سازی که خیزن خسته جان والگاه صلا بطبع دادم یک نقش ازین دو شکست وز صفائی و غش شمار گیر از کج خمبول سر بر کن دین شور قیامت از کجا خاست آن زخمه خود بتبار جان زد دین دزد بصافیش میخاست سرشته عدل را نگدار خوش نیست کبس سرور را در رفع نزاع یاریم بین صلح و در حریف و نظر داشت تا هر که کند در از دست صد جوده ز پرده رو نماید صحبائی ازین حدیث	هر صفحه زیانخ و دلکش اثر داد و ده بهار از مغاس هر حرف بنزگاه تحقیق وان زخمه که آرزو بران زد کای تابش گویند نظر را یک نغمه ازین دو جنگ بر کش این زرنج بلاص خویش میبر بر دو قبول یک نظر آن آن گشت چه دین و گریه دین زخم بجان ناتوان زد این جنگ ترازو نیست بشنا نی پاس گدانه پاس شده وار من بر رو آشته نشسته همت بصلح کاریم بین یک تیغ و گرسنان بکفت برد باز آردش از هوا میستی نگرفته دلم طرف کس را خاموش و ادب یکن فراموش
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تا چند بهانه ترا شسته	لب بند که گوش یخراش
-----------------------	---------------------

## تقریظ آثار الصنادید و لفظه شیخ احمد خان بهادر

ز گنجینه معنی صفحہ را شکِ نگارستانِ چین کرده و شادابیِ الفاظ کم کاغذ را بتازگی پر بندگی  
 پروردگار تا دیده دکان رنگ مانی چیده ام و سینہ نازبان خوان الوان سخن کشیده  
 به فکر از ترتیب مانتا شعری یک نفس فارغ نشستم نه اندیشه را از گردآوری زشت  
 یکدہ پریشتم بهی گسستن نفس تا ساز نیست صرف تلمذ طرازهای بیان و دین حلقہ نبوت  
 و قدما ترا نه زبان رشته انفاق کلمہ بند می ریاحین افکار مصروف و عنان توجه  
 امید و شیان معانی مطوف بهما تا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام نام نهاد  
 نام که نتیجہ سخن طرازی خامه گوهر بار معنی آفرینی است که حسن گوی سوز معانی مشاطہ طبع  
 از بند اوست جلوه شہسوار معارف در پرده گردانگیرهای افکار بلند او یعنی رنگ چهره  
 اقبال آب گوهر جلال تیشین گوهر محیط و قمار سافشہ صہبائی اعتبار آریار گلشن قبول  
 اقبال بخل بند حدائق فضل و افضال دودہ سیادت را از بلند پای نسبتش فرق بکنار کش  
 سودن و خانوادہ نجابت را از والائی شارش بر رفعت فلک قنار نمودن رنگ بہا  
 بریدہ معنیهای رنگین پوست و کیمت گل واکشیدہ اخلاق و تشبیه عروج مراتب بہت  
 اولین پایه سلم گماشت و بند می مراح حشمت نازترین درجہ ایوان جلالش تجرین پیرا کش  
 صبا از پیش گل بصیرتہ تواند دید بایتیری کوک خار دامن نر از کش ندر و دوبرقم و  
 انصافش شعلہ از بالای شمع بی اختیار سوز تواند کشید تا شوخی وضع بی احتیاط طبعش  
 پروانہ بر تور و خیم کشید فکرش طوق گردن وحشی غزالان حقائق و رسائی پالنگان آتش

مربطه گوی قاتیق قزوین سجاد تو شمس است از فانی صفای سینه اش بیرون روده و شوی نکات  
 برق میس میست از پرده کلبه های اخلاقش درخشانید تا رویه و الفاسش صرف قصب باقیها  
 کارگاه سحر ج رنگ آمیزی خیالش در کارش خلق سازی رنگینهای چمن گاهی ارای شوخی ناز و کشتی  
 جنبه شیر خاکیش جلوه فروشن و گاه بقیاری ناله نیل از پرده صبر قلمش در خرد و شمن آینه نقش  
 باد عوی فصاحت بیانهای بلبل خرمیست گوئی در فرزند پیا آفتاب لالت سخی نوای نمایی جواب  
 دلپذیر خرد و کاری طراح خامه اش طول و عرض هنر صفا را از پرده یک نقطه جلوه داد  
 و وسعت حوصله و سنگا هشت نگلی ظرافت حساب با کاشاد صبه هنر محیه قابل تواند نهاد و توانا  
 ریاحین بهار با سبیل سانی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او را قو آمیزن  
 با نازکی عبارت نامه اش از نرم شنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح تقدیر مخزن جواهر است  
 و خامه اندیشه اش چون اوامر قضای صدی ظهور آثار هم گشت را از فیض صحبتش گریز ناکه  
 چه در کشته هم وحدت از انزجار تجریش جای از تعلق قبا بیات

بر خاتم ختم خط کینه شمش	بایم در کبریا زینش
جایش که بخت کا نه اوده	رفت بسبب چه و ام داو
هر اگر گشتن مهر پر نور	مهر سجده یک قطره از دود
بر کمر و سترای دولت او	بیدند نکات سنجید او
بر فرق اندام به کمالش	گروه نمده سپهر ز جلالش
عقل که در این دل نه و دم	و چون خورشید آفتاب در دلم

مالیده بهخ غبارش از راه	گماشت چراغ هفت خروگاه
خوشید که فرو بن ریش	باراست لسان ارجب پیش
سر سوده بر آستانه او	تا شد فلک آشیانه او
رفت که بغرق چرخ زوگام	جست از در بارگاه ادهم
طبعش که بهاد بد سخن را	گل کرده بهار صحن
آید بنواز خامه او	چون پرده ساز زانده
لوک از نفس حج باگ بلبل	بر حرف پیر دای صد گل
سپرده برنگ ششم عشاق	گلده صد چین با راق

ستر کمال را اوج و محیط افضل را موع گو کید آرای عزائم بلند مرحله پهای مایح ارجب خط از  
 مسند تخاصم خردالدوله سید احمد خان بهادر زاده امر و چار باش منصب منصفی این سواد  
 بطراز وجودش بر سر پر پلیمان نازش دارد و ملخ اندیشه میخارد و فکر افستره را به خوش  
 می آرد اگر کرد منصب نگ آئینه انصاف نباشد و رنگ آمیزی اعتداف نقش بی آینه  
 نتراشد راه این تحقیق تواند شکافت و سراغ این منزل تواند یافت که مایه پروردگان  
 گلشن نرس تا بنرد و جاده خیال خو کرده اند جای نفس است کردن به ازین منزل  
 آسایش کف نیاورده اند قدرت و بهم را بجا و نظیرش و امانده تر از سعی بالوسن و برات  
 تعمیر و در سر سراج مثلش نایب و نامر از پای محبوب کسین را با شکفتگی جبار آتش برگ برگ  
 بیست از ششم وزیر بر داندان حسرت و لاله با رنگینی معانیش برداغ حکم نیست از خود



دهن برآید و بخت طره سبیل برآتش شد است طورش چون موی در چیتاب و موج سبز از باد  
 غیرت روش چون موج آب در اضطراب تر شد خطوطش از طراوت الفاظ گراست  
 طوفان نیدر ریشه حرفش از بر تو معنی تابش قهر است آتش انگیز تنفای او را فاش از صباست  
 مفسدین آینه بوسه نماند بیاقت صفحانش از روی معنی بجای از چهره خورشید نقاب کاش  
 بین کس طورش را چون فرق سرنیکوان یکسوی حرویت از دو طرف فروشتن باز و لغز  
 نظار گبان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراستن حکیمانه  
 ناسکیدی نشانیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خاموشی نماند کتب عدم خون پالان  
 پرده چشم عبرت نگاران و نشتر فروشان حرفش در نوحه خاک بر سر کردگان زیر زمین  
 جگر کا و حوصله ملکین و نگاران آرزو رنگ نگاران کرده نصیر از رنگ چهره شادان است  
 بطرح گل برده اندر طبعی خون عاشقان رنگی بسیا قلم داغ لاله سپیده گاه در تاشا گاه  
 مقابش از کس شکیهای تار بود و کفر عبرت گیر و نظر در سیخ طارش از حسرت پیزی خاک  
 کورین پذیرم شوی

گر در ره او بکن شماره	از رنگ پریده نظاره
هر فرد او که نابد از دور	از داغ دلی گرفته صد نور
نمان قطره که از جگر کشاود	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی ازین کتاب نخرود	دل خون شود و بجاک یزد
ایک قمرش خون نگارند	بر صفحه دل جنون نگارند



در خامه چکیده جگر و شوت	که بر بکتا بش نظر شوت
تا طبع سراب نقش بستند	چندین دل نشسته بر کستند
یا نقش چین بر و کشیدند	رنک از رخ شهابان پریدند
در قهر و اش صدف تحریر شد	غمیازه حسرت شکر خواب
چون ساغر می بهشت زندان	باشد بکفن خرد پسندان
یا نقش نگار و رکعت هست	سطرحت که نقش بر و نشیبت
چون بند قبا کشود و بپوشد	صد لطف بهر کشود و بپوشد

بخیر تنهایی آینه احوال همپا از انفات شفقت نگارانی بی به و نخواستند که بهار آرزو  
 این حدیقه انجمنه از نگارهای نگاه لطف رنگ بریده عجز ناکرانه آنهمه باز گردانیده  
 که بر طاموس از غیرت رنگ بسته آن داغ بر دل نسوزد و وبال ندر و از شر مهربار  
 بخیر آنش چهره میفرورد و تعداد و مراتب الطافش ترش محاسبه بر رشحات سحاب را ندان  
 و صمد و ارج اشفاقش مناع محیط و نظرف حباب گنجاندن تاباوده و رسا غرا نگوار از خرم آفتاب  
 نیز دهر بر تو خورشید آتش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بر زم افروز ایل و فاق و  
 شعله سورت قهرش جانسوز ارباب نفاق

اینخ تصنیف کتاب آمال الصنائع

مصنف سید احمد خان مصنف

شماره ۱۱۳

## تقریظ آئین اکبری مصحح سید احمد خان بهاء

تقویٰ بینندگان آتشی را مظاهر گوناگون هست و عطیات شتوافره از روی راهبان بی شمار  
 تا در رنگ میاه مختلفه که ازینکلیج متعدد و جوش زده نفس نفوس از سداوق بوق و سدا سحرش  
 بر منتظران موابب جلوه کند و هر رنگی که برق ظهورش از پند و ناهب کرامت بیرون  
 سپاس آردی آثار کم را بازه اساس بر نهاد آسمانها را آینه که به سوسنیا و آینه دروغ  
 در ترک بعضی از ان مدارج گوناگون بجات تقصیر میزنند باین که با او باقی بر  
 سر رشته اینهاست و است از آتیا کی از اجزای شیار با یکشنه یکین بوقا و کمال  
 جهان و با گل انداز آن خبش امکان را رسد و آینه و یکله آن نقد و غیره  
 خورشید کوچک آرد و درخشانده مانند گدازه میخیزد و یکباره ورق آتیه روشن بر آینه انداخته  
 کی هست و بجز آینه گداز را در آینه هست و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 بجز شکار را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 حکمت از رنگ گداز را بجز آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 صحائف اناس آینه گداز را بجز آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 انجام گداز را بجز آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 خیل بر آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 استیفاء قدرت استیفاء و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 ننگینه آینه گداز را بجز آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز  
 آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز و آینه گداز را در آینه گداز



حق و الهام و درودگاه جبریل آینه اجمال تشامی است که تحقق نظر برادرفه ای صفاست  
بافصیل جلوه اعبسان و دریا بر خور و انست و نخبه جمیع است با بیستی که ماثله  
را از گنج گوی اطراف و میانش گوهرهای پرانگنده در این شمع در ... آینه  
مشاطه را ساز جل بند ی چهره طراز ان جمله حسن در نقطه و ... آینه  
چاره گر انرا سلسله پای و یوانگی ... آینه  
نقشونمانی انبار ناسته که خطوط و نقاط را در بود ... آینه  
حاصل فصول چهار گانه در نظر گرفته چشمان سخاوت ... آینه  
بهواداری باد انفاشش خرمی بیان نماید که ... آینه  
با کشو شلخ و برگ نمون چین سر سبزی از هر گوشه ... آینه  
ادای کلانیه است که در تانیه مقام در و در ... آینه  
در و در ... آینه  
نیمه ... آینه  
غریب ... آینه  
یگان یگان بزبان ... آینه  
مثابه از عهد ... آینه  
شان ... آینه  
و مثال این ... آینه

غازه استغراب بر رو و دهنه استعجاب برابر و مدارد که قریب است پیشین با حضرت مجید  
 عالم فرین بهر کماشی نفاوتی که تقاضای اتفاق وقت اضطراب است در افاضه نقود  
 مطالب افاده استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسند این احیان  
 سعادت قرین با همه بعد آن از مبدع غث و سیمین شگفت ترست از نقد پرتاخر ماضی از  
 مستقبل و نقد ثمانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت قلاطم بحر موهبت بیاد استغنا  
 گرانگامی محیط قدرت متاع چشمه وسیع استعدادات آن شه و رسوبات رکشان کنان  
 در ظرف زرف محیط حوصله این احیان و اوقات در آورده تا آفرونی سرمایه این عیون  
 و قنوت در آبیاری حدائق افادات در یاد لیا بکاربرد و تصدق این مقال <sup>نقودات بعضی کارینه</sup> نماند که  
 ذات عظیم الهامی است که نقشند صحیفه امکان در نگارش کارنامه وجودش هست تو آفر  
 بر سرودش خامه ابداع کشیده و در پر داز پیکر استعدادش برگرد و پرگار قریب  
 کامل عیاری که در خلاص خورشید و رسکه خانه ضمیرش ناسره و روشنند لی که چشم آفتاب  
 شبستان فکرش خیره تر از شپره فکرش پایش از زردکی جاده گریبان در قدم اولین گنجینه  
 تحت لعلش نقب نواندیشه رسایش بدر از دستی چوب قلم در نیمه ربالا کردن از طولی  
 سخنان غیب میوه افکن توقع ابشار فکر رسایش شهر چهر بیل در نیمه راه شکسته و امید  
 ز کوه سرمایه خیالشن جویندگان جواب کشف و الهام راه گریبان بسته آداب آموز  
 صیبت و قارش موج گوهر از شوخی باز داشته و جذبه بلندی قدر و شکینی بار حلقش  
 فارون را در رم کز زمین مجبوس گذاشته عدل نوشیروان در تر از وی انضام سنگ

وزال ضعیف از رویش حایتش به دست رستم حاتم و من را مایه جو و از زیر نهان کن  
میست و نظام جعفر را نخل سخا از امطار سحاب حسانش را و جمل بدوق لطیف کلاش  
لکوش فرا داشت گنج خزینه علم گردید و غفلت بهمانه تماشای دلش چشم باز کرد و سربایه  
اگاهی بهرسانید تا نقش و جوش بر صفحه تکوین رنگ نه بست و عوی شرف نوع انسان  
بر کرسی نشست قبط از گوهر فشانی ابر کفش گرانمایه و آفتاب از مایه بخشی شمیرش بلند پایه  
قوت نامیه بی امداد و کمالش نقد بالیدن در دامن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض  
طبعش مایه رنگینی بلبل و یا قوت نهد و خا صیت یکمائیش و بینی از چشم حل برداشته  
و اثر استیش کجی در کمان ابر و نگذاشته تنگ به قوت امرش در چشم ساء سوش الماس  
و شنه از بیم پیش از یاد امتستان در بهر اس سحاب اگر از کج کفش مایه برداشتی  
جز خضه ای بر دو گل های لعل در گلشن کاشتی دیده و شنش افزونی جز در سوید اول  
ندیده و دماغ خمش نکستی جز با حراق روح نشنیده روزگار با اثر انصافش از دیده تراز  
دلمای فارغ از در محبت و فرماند بهامین عدلش آسوده تراز خاطر های بیداع کلفت  
بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جابل و نامیه بی اعانت تحریرش بر آوردن نباتات  
کابل خنانش از روز بوی منوت شمیرش بر دقلم در تصویر آفتاب غیر از پر او بر اندازه  
و چون اگر نمی از چشمه دانائی او بر دور مزج عقل اول جز و اندر بر خیرش نکازند در بریم  
انصافش موج ساغر از بر مان قاطع و در شبتان عدلش شعله شمع از حجت ساطع  
کو و قاف از توار جیم مشن بغض منسوب و دشت عدم از سوش داغ اعدا پیش

بدون محسوب عبارت نامه کما الشیء انقصیر بان قلم نخصن تواند ماند و حرف طومار  
 اوایش باشوخی صوت گویندگان بلندتوان خواند صبا اگر فیض از در رسد تعلیمش می برد  
 سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد و تنه بلند می از علو قدرش فلک استوای  
 سعی از جبهه پیش رسای بیات

آنکه تصویر دو گیتی نشست	نقش به از طرح وجودش نیست
آنکه گهر در جگر کان نهاد	آن گهر اندر کفش از زبان نهاد
نامیه نزدی گل تر میگرفت	رسم عطای طرب از وی گرفت
نقش که از پاش رخسار است	افسر دولت سهر افلاک است
محصر که بر فرق شهبان افست	از مد و مژدیش سهر در است
آنکه نساغ کش انصاف است	روکش در دستم صاف است
تجست که با رفت و پست نیست	تجست که از ساغ او نیست
در بعدن حلقه بگوش درش	کلن بچمن با ده کش از ساغش
کان ز روش حاصل صد گوشت	این ز بجر کفش اجری خوشت
از چه نیفتد ز شکم ناف کوه	آمده از بار و قارش ستوه
عقل که راهی بکمالش نیافت	رفت و سر اغنی بجلالش نیافت
دولت او ملک سهر سهر گرفت	جایی را قبال سکندر گرفت
داود ز دست دول در پاشان	مایه بگنجینه دریا و کان

عقل و در بهتر از آفاق گفت

این سخن الحق نه باغراق گفت

سخن هیچ کس به هم معدن افروز ستم سوز نور دیده دولت و اقبال نور حدیقه شست و اقبال  
تافل یانی و انال انا م کانی کفاه کافه خاص عام زیبای دعاوی شست تفتاح جو اولد  
تدایه عنان بهما و کرکه ام روز سنده عمده صدر را یعنی بوجود و سهر با جودش فرشت شهود  
نور از سیر الی عدل و انصافش گماشتن حصه جلال و عذیضا بلش از ان برست  
لنه ربان رموز جهان حامه فماحت بیان عمده تقریر عشیری از ذخائر نقایش  
برگردون اهتمام گرفته چه ساینده ساده لوح را از انبار جواهر قاشم گفتگی انباش گرم  
سوزش مات محیط و آماوه تمهید اکاوب معدن تواند نمود و فرق کمال صنایع فوم  
بنارک اندیاز اقسام علوم را آنگونه بالا برده که سبک تازی بر اقیامت معجزه از ان  
رعوش مل و کمال چه جای سدره المقتنی نهایت وقاب قوسین غایت آن مدارج  
در هوای اذنامی حدود و معارجش گام طلب نکشاید بر پیشینان در حک و اصلاحی خرد  
خیلای چه کسور مجسبه کما در رسا و بپشینان در اراءت راه ستقیم و هدایت آرا قویم  
مستی نهاده که زبان سپاس اگر تا ابد سرشته جنبش را استداد و هداز عمده ادای حق  
مقام بنیاید چشم از جمال شاید کمال پوشیدگان ظلمت کده نفاق را اگر حجاب کوری بر چشم  
عجرت و پرده اعتساف بر دیده انصاف باشد گویش سخن در رباب بصیرت خداوند  
حسن عزیت میروند کما الحق که خود این والا تراوان بلند نگاه درین از رنگ غائب گاه  
بدیده عبرت تماشائی و با نگاه و تامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش اولاً



برهنه‌نی قادر توفیق الهی و تلاش را اندر اقبال گاهی راه اندوید تحقیق و جاده افرایش تدقیق  
 زفته در کشف بعضی از سر پوشیده‌های سر لوق ابهام و تفتیح برخی از زفته رویان تا به خانه  
 او نام بعضی که مشخصان چار سویی تلاش به تائق احوال و دقایق منوال هر یکی با ستان  
 پی تواند برد پایه جبر را بلند گردانید و محل آسایش آن نفس بخوشی نکشیدگان سنگنا  
 کتابت فحش آباد فضایی و رقی چند زانند بر اصل آن نسخه هسته طب که کتابیه پیش طاق  
 عنوانش با رقام مناسبه هر مقام مرقوم و مجموع رقام آن صفیات عجیبات موسوم است  
 طح کرده و در پرداخت این کار نازک بینی که فرق مستغلان اشغال شکر طرازی می تفضل  
 اهتمامش هر از را نوی تفکر نتوانند برواشت بر سر و دوش مصنف نهاده و کینج تاریک  
 عدم از تجالت تقصیری که به قاضای لوازم بشری رنگ فروز روی عفا کش و باز را نند  
 شمع بشاشتی و پیشش گذاشت و تانیاد در مرد راه قیل و مقال و تصفح مستد و الا جمال  
 کاوش عقده سر کم اغلاط و راقان کو رسوا و انا له عیب و شین تصفحی می قمر زمان بی استغفار  
 فکر آری مقابله با نسخه معتبره شهر و دیار و میر معجز از سقیم آن دست زده بی بهره انگامان  
 تغافل شعرا شبهه و تحقیق مقامات ناشناس و و چرخ خوردن و روزنه یاد نقشیش فرموده  
 نشانمارج بردن آب فته در جد اول خشک فدا و آن حدیقه باز آوردن و در خزان  
 آبرج برکنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصری نامی بیش نداشت دیگر باره  
 سه سبز کردن رفتن راه از حسن و خاشاک اغلاط و نجات سر شکران از به باط و میا  
 شفقتی و رباره طلاب کمال بکار برد که از سر گردانی صحرائی ضلالت و لولیت و انا

و قاحت آسمه سری باوید که کلامی ولد و ذری مطاعن تمامی باز رسته شایه حصول کم و مجاده و حصول  
 مراد را پی سپرد قاطعان حلق مراد و مانعان و اتمام امداد را پائمال کرده اند تا یزدی موهبت را سپاس  
 گذارم که ذات مکرمت سات این یگانگی کارشناسا را درین روز و باز را که ساد و میسای روح نقود جیاد  
 ساخته و قییب آرزو نمای زریان زدگان معالیه بوس را بصحصول نقد مطالب طیفی نواخته کام و کام  
 احتیاج که کسوف کل رگه و خونی را و امرو که به گامه چهل و سید انشی گرم و باز را بی تمیزی بر از غوغا است عیب  
 از بهر باز نشناختگان و ضنه بان بداف کمال کشف و اندو و چو گمان عم طبل گوی از سید انضائل ربوده  
 بتجوف پادشاه که خبر تاثیر فرعون سخن بکنند و زیل عوی کلیم کلامی اردک از کون بی امتیازی می برد  
 و یاد بر تو که گوزن بر بریش گراف جمال ز نر در هر کلاف محمد بنسب موشک ضلال می دانند و در او  
 و حنیض نیاز نکرد از یاد هم می آیند بخاک بی اعتباری افتاده اند و نیک از بهر نشاخته بمان حسن  
 عمل دل بر روی کردار نهاده گردن و دعویشان باتبع حجتا فاطمه و مبارکیت روز حیات ایشان  
 و سیاه بخت تیره تر از شب که تاریک خون بهر در ذاق این حکمان شیرین تر از نان قحط زدگان و  
 حیات و سخن کلام شیخ بر حنان منظر از عیش و مستان هرگاه خوشی نبور که بی امتیاز بیان رسد و چو  
 بسایه و نغمه از عیش و مستان لذت شه و سخن زیبا گشت تمیز نتوان برد خامه تمیزی که این مهر  
 بار کینشان شکر را از شیر جاد میگرداند و از خط پای کلاغ حرف عند لب تابان قلم خیزد گوی که با جان  
 صبا و برکت و شمعینی که از سخنانه تقدیر غار نهال انگور و فردوس علی جاعل ساغ و بلور در زمهرار نشاء  
 این همه حرف بلند زک الوافصول بزم بی تمیز هیچ از محبت ملوک و بن عالم خود او را نشاخته ام  
 قبله خرم ایام که به غیرش به طالع شوق بسیار است و دل نام و نه با جنت از استحقاق و نشتان از بهر استعداد

# سواد محتوی که بدوستی نگارش یافت

قلم در تحریر مراتب شوق سطر را در معرض نقطه میگذارد و خامه در تقریر مدارج تمنای رسته  
بقعه نواز زبان بر می آرد و حرفی نخواهد بود که در کسوت صریق قلم فریادی ناله شوق نباشد  
و نفسی نتوان زد که بفغان در دوجران سامعه دور و نزدیک تکرار شد ساله دل و ربا  
از ادب فمیده است و در نه الزب تا بگوش یار راهی دور نیست به میبواند دست در دامان  
زدن یک جذبه اش به جلوه می باید دل بیتاب با معذ و نیست به نارسیدن سعادت  
انسان نامه که در عالم دور می از نزدیک انفات باطنی جز نتواند داد هم دیده را داغ بی نگاها  
دارد و هم دل را از حجب آتش افروز بر یاد داغ بر می آرد و غافل اینهمه نباید پسندید که منتظر  
از علاج در انتظار مایوس نشیند و بی پروائی اینقدر روان نباید داشت که گوش بر آوازان  
از صدای هر پریم محرومی گزیند مضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آنجوش  
سطور نامها خواهد است و غنمای شوق را راه مسامح دوستان از حجب بگذرد و خطوط  
سکرشیده مطالعه سواد مکاتب نگاه را از مشاهده تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای باران  
کیوتر از پیغام آواز پای آشنایان بیگانی روانمیدارد و غشی غنیمت ادب فمید و مجبوریم  
این که سوز ناله شوق است معذ و پریم با دودل پیوسته بر رویش نگاه افکنده ایم  
اکنون میرود بیش کرد و پریم با تقسیم اراده شوق دامن دل میکشید که راه خربه را در دست  
دولت وصال چرا استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروزی سوزین مراد آباد  
بگوایی طمید نهایی دل صادق افتاد سر سبک اندیشه محرومی آنقدر بیگانه از خود ساخت

که تا با خویش برداریم در راه اکبر آباد انداخت و گرنه دل با خگانِ هوای شوق را بر سر  
 راهی که گروی از جلوه مقصود نداشته باشد چشم کشودن متوقع کدام سمره بودن است  
 و آینه کدام ناز و دودن بهر حال بهار آرزو و سر در غفلت در دیده بختی این تامل است که نسیم  
 کدام پیام از بوی پیراهنی خبر تواند داد و چنینش کدام غبار از جلوه سوسا رنگاب تواند کشا

ببخودی آشنایه است سستی دل جانم نیست	تاله گوش میرسد لب پی پیام نیست
چشم سست و انتظار ناز تغافل از که بود	گرد سست و دامن این اثر از خرم نیست
زنگت چهره می برد پیش که میر و چنین	دل ز برم میرد و رفت نیک بگو که را کم نیست

یار با بسگیهای چشم تو ذخیره اند و رحمت دیدار باد

مکتوب یکم به صفره دو بهای کثرت شوق اگر غنیمت شماری فرصت مآلان گوشه به خود  
 مآلی می گماشت این قدر به طاول بی اختیاری مجبور بر هوا نیهای بادیه اضطراب  
 نمیداشت و چون جولانی المهای دوری اگر با سپلود و زان بستر ناتوانی طرح آشتی  
 می انداخت اینهمه در عرضی هر و اخرا می همنان ذوق استغنائی آخت شکنجه فرستگاه  
 بیدار جدائی سخت المی است و قفس آرایهای اندیشه بی اختیاری صعب مآلی

آخر این وقت همان است که بیمار غمت	طرح بی طاقی اندازد و آهی بکشد
وقت نیرنگی میناب تو خوش گوشه روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

آری نیست که یاد استفاوه صحبت فیض محبوبیت و خلوت بخودی با نعمای جدائی خوشتر  
 صعبه اتفاق میفتد و کدام هنگام که به تصور وصول دیدار حیرت با آینه دل چهره شود

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کیمیا چندان اعتبار نمی باشد خود را در کسب و کسوف  
جدائی چه باید فرستد و همه حال نزدیکی و دوری را در حضرت اتحاد و انقدر مرتبه نیست خویش را  
عبث آشنای تکلف نباید نمود و چشم همست تماشا شد و دل من خوش یاد و به قرب  
بعد آینه صحبت یار افتادست به زمره پر داری آهنگ اختصار نتیجه احتیاطی است که به نظر  
در از نفسیها خارج آهنگ اندیشه اطباء نشتری در پهلوی سامعه نشکند و خار حسار  
سامعه اش می دست فرد من بیدار میمانند و دعا آنکه کند چندی به التفات آنهمه در بند و افتاد  
نشده که اگر گردن اندیشه حلقه واری کشادش توان اندیشید بهر حال چون عایت مرآت  
یگانگی در حمایت بی اختیاران را و به دوری کافی است و در کار پر داریهای بیاطقان  
عصه مجوری وانی آید که وصول دولت دیدار ثنالی مدعا نماید و اختیار المهای دور  
از آغوش شکفته اضطراب بر آید تجربه یکدست مشکفل عرض حال نیاز آشتال است و متعدد

### تقریرش کنگهای احوال

تمت کیمی جرابار بهر خیالات است	مقصود بهر نیاز سجده آستان کیمیت
ضعف مگو بهال شوق هم و گریه سر و دبد	ورنه طواف در گریست و هم که گمان کیمیت

تعمد است که جنبش هوای نفس در تحریک لاطم امواج ثنابی اختیار است امر و ز که جنون  
جولانی شتاب صد بر تیزی ز قمار صبا سبز زلف دارد اگر در کسوت سطوی نامه بهار  
آن تمناکل نکند بیوه هنگامی نویز کرده باشد شمیمیت که ناتوانیهای گوشه بی طاقی  
در حسرت اجابت دعا مانا چارست درین وقت که از کوچه های قلم راهی نزدیک و اگر

اگر بردوش صبری جاده گوش فریاد رسان نبیاید هنوز غبار محرومی و داغ فرصت بخرشد  
 ریشنه خامه در گل کردن زمره های ثنای زار طنبور نازش دار و صوفیه نامه در معبد صدق  
 نیت از هر دایره دست و عابر می آرد

چادر ناموس بردوش کتان نگذاشتم	نا توانی که سوتم از حسرت طاقیت پیرس
ز شکلهای دم زجان منت بجان نگذاشتم	جان بهنت گفت که بزم تو یابد جرعه

آتش در بنای هجران افند که از دولت دیدار مسرت آثار آن همه در محرومی وا گذاشته  
 که دیگر بزرگاف خیال پرستیهای تصور اکتفای باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت  
 خویش اگر گرداب تو هم دوری بر نمی توان آورد

با اگر می خور و مفرگان شوخی انداز بود	با دایمی که چشم بر جمالت باز بود
دست فرسودنیارست آنچه طرز ناز بود	چشم اینک ایست ایست انتظار افتاده است

شیر جهان سوز و یکاریهایی خدام کدام آتش که در پهنه زار طاقت فروشیها انداخته و چه  
 دلهای آهین کین شعله بی پناه نگذاخته بوقلمونهای ره بازی و منته صحرای جهیزش  
 ازین قیاس کردن است و فریب کاریهایی دروغ و غیفر و غش زیاده برین بتصور  
 آوردن آناری که اسحال بر صفحه امتحان تجربه رسیده سطر از کتاب همان نیز گشت  
 که روشن سواد می تجربه و دست در پیش ازین هزار جلد از ان نسخه برداشته بی اختیار  
 باطن طبیعت نسخه نسخ بر طبع اشتقاق اثر عرض می نمود و بهر حال فراخ صلگی ملازمان از ان  
 عالم نیست که خامه را با همه دوزیانی در عرض آن مواز زبان بر نیاید و زبان را

در تقریرش کجیحه عقد اللمسانی تقریر سایه صحنه آرزو منشو این تمناست که تکیحه از بهارستان  
دیدار رنگی هم رساند که ندی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رنگهای گل روان گرداند  
یارب طلوع صبح وصال را فغ تیرگیهای شب فراق باد مکتوب و گیر شد اندام  
مهاجرت اگر بابانی بعرض می آورد یاس دلمای مجوران بر طول زمان دوری گواهی  
نمیداد و خیمه شبانه فراق اگر چاره پذیرید و بهانه جوئی صبر به شوق دست نگار گذار به سحی بر نیت

شوق بی اختیار را تا نرم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
نگم و تلاش جلوه کیست	هر طرف سر کشید مجنون گشت

هیات ایام حیران چه قیامت در بغل دارد که از مخلص نوازان نه گاهی بوی بهار به  
که عبارت از پیام باشد در طیب و باغ خشک فرسودگان را ویه دوری همت گماشته است  
و نه گاهی عطش خفی که کنایه از سلام حبت بهیه فروشیهای مجوران علم نکست بر افراشته  
به حال گزیده لوح آمال قادرست که باز نقش وصال بر صفحه اتفاق مرقم گردانند و نگاه  
و نگاه و گیر و خیره دولت دیدار بهرساند درین ایام که خاک مین پوری از بالیدگیها  
داغ سینه مجوران تشنه گلشنی است این از تعدیههای با دختران و از هجوم دیده انتظار و  
افقادگان نرگس زار است در غیر موسم نیز شگفته در بان یا دستاچ طبع صافی سینه خراش  
اگر بوسیله مخلص نواز نامه ارسال یکد و غزل راضیافت طبع دو سنده از تصویر نابند  
از ستاچ کرم است و عنایت عبارت شری که اتفاق تعاضای شوق باعث بر تخریرش  
گردیده باشد هم موجب و شن سودایهای شوق است هم کار و اوایهای طبع محبت ذوق



شوق مشکل که ترابی من دل بگذرد	میرسد گر همه در چشم تخمیل باشد
نفس از ناله همنیش بخت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتائل باشد

یا رب جلوه دولت وصال چاره افلاس مجوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه  
بر نمی آید که شوخی نوک نیست در استین ندارد و خیز از کاو کاو و جگر بهم نتواند رسید و حرفی از  
لبچه ده نمیکشاید که بنزارد در دل مشتعل نباشد جز در صد و آزار گوش نتواند کرد و بقیه  
برای تحریک طلال شور به از ناله در غل پروردن است و حرفه را برای تکلیف المرحوم  
از حجب بر آوردن کاش رحمت مفارقت پرده آرزو بر نمیداشت تا یکسانی مشه بان  
خلوت آشنائی بوجه اینهمه جدائی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط  
حضور دور نمی انداخت تا تسلیم نگاران صفحه اتحا و اینقدر داد و ناهیه پیغام نمیدادند  
و حال آنکه نه نامه را از سه الهیای دوری اثری است و نه خامه را از درد مهاجرت خبر  
اگر شمه از ان الهیای دور و بیش و دشمنی نامی بکظم آشیانه مرغ بسمل میگردد یا بدو اگر تیره ریخت  
از ان در دمی پرداخت شوق زبان خامه چون چاک گریبان تا سینه میرسد

نالایم را چه هر سه داد ادب	خاشی از سه دانی داند
دل که پرورده فریب صبا	هجر و وصلت جبرانی داند

و در و نملص نوا از نامه پیش ازین از گرانبایرهای مشقت نظر اندکی بکوش گردانیده  
بصیریهایی شوق خام طمع باز به بقرایرهای سابق افزود و غذای این آتش تو  
میخواهد نه توقف تا شعله همت شکیب سری بهو تواند افراشت و بدست چشم نه



## کمر طاقت چمت تواند داشت

نیست در خورشیدی یوسف ندانی ما		آفت زده از رحم ندارد و خبر
کار که ساخته از خویش پریشانی ما		قیامت هم ازین سلسله نخواهد شد

توقع کارسازیهای شفق منتظر آنست که تا تحریر حرف دیدار ارسال نامه محبت طراز  
یاست بر خورشید ظاهر شود باشد یارب گاه مطالعه نسخه وصال شیرازه اجزای تفرقه جدائی باد

سوار کتبی که بنیست جناب و کجایه رخاں علوی بعضی تحریر آمدن

نسبیم گاری نیاز صفتیای غمخیز این قوطاس ربانی تحریر نقوش عقیدت نگذاشت تا ترسم  
صفحات خود را که از سجده طراز این دل آستان جرات عرض بی اختیاری همی  
توان دار و دو گساختی پاپوس خدام اجیب همین نقش پاس بر می آرد درین روزها  
نه خاک بین پوری بر سر آرزوهای افشانند اگر سایه خدام آقای فیض الترام بال بهای  
بر عقیدت سر نیست و نمی شود و چون افروانی این سواد بر همان تقاضای گریبان چکا  
می افروزد اگر مصرعی مؤید درین بینوان کرده هم بهای خود را بصله آن مامور گردانیدند  
و اگر عبارتی بایز گاشت هم گوش خود را ساجم آن به سرسانیدن و گرنه نقد این سخن فم فنی  
بر سر آورده است و قیامت می پراکند و تک و بی اگر همه غبار است نفس ما را در پرده اش  
باوی گل بهم آغوشی بر خشن سستاه دماغ را با مشک عنبر دست در گردن انداختن  
بهتر از اسرار محبت گرامی سخت آفت است و نقدان مطالعه دیدار دشوار قیامت

روشنگر آئینه ماه و خورشید شبهای انتظار را بصفای صبح وصال مبدل گردانید و شد  
 ایام دوری را براحت افزائی شبهای وصال رساند مکتوب گیرنی احتیاطهای امر را  
 شوق در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مرهون ادانای حیاست از جیب بی ساختگیها  
 خود داری سر بر می آرد و افراط حیرت پرستینها در محله که قیله شمع نگاه از رشته  
 کربان شهرم نبایده اند فانوسی از پیرامن حجاب تصور بنا دارد تحقیق مسئله که دفتر عشق  
 آن بجز صورتهای خیالیهای استعداد خدام بر کشوده بود هنوز خارخار اندیشه جستجو است  
 و حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشسته پرستینهای بزم  
 تحقیق نوزیبه ترتیب داده که بی شکر فروشی شکر وصولش خارخار اندیشه راحت بداند و بخواب  
 انداخته ساختگیهای حیرت آفرینگی روانی مستقل تصور در جبهه عالم نقیشت  
 بجای رسانیده که بی جلوه گریهای مثال مامول جو هر پردازی فانیست چشیم بخیال بخش  
 کرد کلفت چون جویم جستجوی افکار غنائگ سسته پیدان بی اختیاری ست که بهر وقت  
 از دستیار می اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد تا بصراط استقیم جاوه الطمینان  
 قدم باید کشاد آمد و ز باعانت نشسته خمستان تحقیق سر جوش با دوه ترفیق رسای گنبد احکام  
 جلای آئینه اسرار کشف و فائق شرح مبین مولوی جلال الدین که تصفا پردازی  
 آئینه طبع شان ساغر حیرت پیمای جام جهان بین در گرهش و آینه بنفشه چمن  
 بهره از بصیرت برداشت و آینه با بر روی غنچه اصل نامه از آئینه بنفشه چمن  
 پوشیده ز دست آینه شان تر و دوگی صفحه این در قیامی که آینه بنفشه چمن باز و یاد

کیفیت پسندیدگرمشایسته گنجینه نگاه بهار طبعان تواند گردید و سیاه قلمی گردان این آینه  
 رنگ آمیزی بوقلمونهای تفکری آرزو دارد که بصورت خرد کار بهای حسن بمنصه  
 تحصیل اعتبار تواند رسید امید که حسن مخطط این شاه مقبول طبع وقت پسندد و آید  
 یارب سواد نامه تحقیق علامه خط ساغ و صول باد مکتوب دیگر

جراتی مانده دارم یک از طافت مهرس	پا اگر فرسود طرز شوخی حسرت مهرس
باز کردنهای ترکان جلوه ایجا دست دوس	دیده ام آغوش و اگر دست از حیرت مهرس

هنگامه آرائی افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه نگ تماشا تر نخته که هرگز  
 نرگس آری از کشایش چشم انتظار طرح نماید و حیرت و شگایه ها نگاه در پرده هر غیب  
 بامید جلوه شد سواری راه حسرت نه پیا بد

اضطراب از دل انداز تغافل از دوست	وای گر جذبه بفریاد طپیدن نرسد
زان نجر که در اندیشه فرایند ز رخس	دل اگر آب شد از دیده بدامن نرسد

با آنکه لطف هوای دلی بر تازگیهای نسیم ارم هزار دفتر نشخوند میکشاید و لطافت آتش  
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد نسخه طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سوختگان  
 هر برگ گل انگری در بغل دارد که طراوت شبنم را در پرده اش روغن آتش پاشیده است  
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تماشا را در تظاره اش جگر تادل دریدن آید  
 آبیاری تازگیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود  
 و طراوت معانیش ساغی بر خشکی پیا یان خمار حسرت پیود و مضمون شوق کلاه

جیب بطورش سر میکشود آئینه آرزوهای خاطر شتاق است و بهر معنی تنگه از گریبان  
 حروفش جلوه نموده شاید بخودیهای این صله آرزوی وفاق اگر درین ترویجی حصول  
 سعادت ملاقات بداد شامت زوکیهای گوشه چیران برسد مفت فرصت پرستیهای  
 شوق است و غنیمت طلبکاریهای ذوق یارب شبهای انتظار آتین صبح تبلیه است  
 دیدار با و مکتوب یکسر سلیکهای ترو و شوق در سیرانی نازد آینه که سلطون ما اگر چه چاه  
 و انامید جهان پیمانی جستجوی تم لود ز نعل تکیس بهر آئینه ذوال خاما که بهر بصفت با  
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم ایدش آید

بسه که کرد و معجزه ت شوقی انداز ما	خامشی یک نموده بدید بود و ابرو ما
مار را با یک پیچید و ری پر و خست	رخیت پر و آینه از نقش پای و ابرو
بخش انداز پیچید که بهر آینه است	نیمه گل کرد و طبع صدای چای ما
بخش که سالها بهر آینه است	به هر آینه خست بزمی خامش ساز و ابرو

چرخست بهر قیامی معبدی ... در گما ... بدوای مای ناموس  
 ... و بهر آینه شمر سز زینر چرخست ... بهر آینه مای چون جهان را  
 شوق راجه علاج که با همه که در شمر ... بهر آینه از زینر که بهر آینه هوای بخودش  
 و نه باند واری بحسب ... و رانده و شسته سمری آفر که خاک شاه جهان آباد  
 ... که در زینر سمری ... بهر آینه بر مای شمر مای  
 ... که بهر آینه ... بهر آینه سمری مای ... بهر آینه سمری مای

ولهای بقرار نه بخشیده با آنکه اثر کارهای جذبه اضطراب بر نفس گوش مجان را از پیچ  
 دل طپید نه ماخلی نگذار و بوی صلیکهای طاق طبع التفات کیشان را از راز حیان  
 ایها غافل نمیدار یعنی وقتی نیست که زبان قلم طومار طوار از احوال بخودیها بخت  
 و شیرازه سعی انفس نسخه نسخه از ان مجلد ساخته غنیمت شماران عاقبت گاه بخود  
 اگر بخيال چشم باخته باشند ذوق وصال زیاده تر از بزم شهود و ساغر با پیوده است  
 و اگر به تصویر پر داخته لایمی رعالم گیران سبیری روشن تر از جاده و امنوده

یاد ایامی که شغل بخودی در کار بود	اگر دوش چشم تو دور ساغر سرشار بود
آشنائی ساغری پیو دل سستی گرفت	مایه این باوه گوئی رنگ ووی یار بود

دین روز که صحرای مین پوری چون ولهای مخزون هر طرف رنگ صد کلفت  
 ریخته است دور ساغر الطاف اگر بدو این اضطراب نمی رسید بکدام بهانه از سر  
 طپید نه باز میگرددیم و بکدام حیل از بقراریهای اضطرابی انتقام می کشیدیم  
 دل زیادش از رطایولهای ریخته آسوده نیست بهیست فکر فراقش اندیشه فردای  
 یارب وصول بزم حضور بساط طرب گستره های مجوران آرایه و بساغر چو بانی ذوق  
 وصال تکلیف مخموران دوری رفع نماید مکتوب بیکر رساند از می آهنگ احتفا  
 مقتضی آنست که نفس صدر زمره شنای کرم طینتان در محفل مراتب شوق باید باشد  
 تا غلغل ناله سحر گاهی جز در سلاک ظائف سپاس بشمار تواند رسید و صدای فغان  
 نیز شمی جز در گریبان آهنگ عاسر تواند زدید که هر آینه صفا آینه اخلاص تمنای پیکر

بهین آرزو نمند و در دینی اختیاری فکر گریبان سیر از حیب بهین خود ششما سر می آرد  
 فی الحقیقت گردون بهی خدام برافشندگان عالم کم فطرتی آقبالی تنابیده است که نگردد  
 قطره شبنم استقبال گریه های اشفاق بی اختیار از خود رفته تا نکرده اند کار که گرم گستره پسا  
 جناب آنسه بالانرفته که گردون که می نگاه او نام خجسته از حقیقت گنگریایی به ارجش  
 توان آورده و با غریب متعجب با حسن که گریه این نوع به هم پیش می آید و بدر کرد و فتنه اوقات  
 زندگی اگر امداد فرستد دست او را به یک بریاید و ملازمان باز نتوان و آت و هر قدر  
 باشد خود را از دایره پست التفات ناپاچ باید گذراند و تخلص گفتگو با یکدیگر ملاقات حاش  
 وقتی نیست که نکرده و بداد سر در به اسی بادی اضطراب نداشته باشند و بناخن خوار خوار  
 سرگردانی سینه آرزو مانده باشد پائندی سلسله نامل هر چند اقتضا آن میکند که در محفل  
 اضطراب بهین و قلیل که از خزانه بی کم و کاست به این مؤلف است قناعت و زریده  
 پاد و عطف و امن بشکند و بدو بر از رستی آرزو کیشی در صاحب ولتی نرند اما در عالم بی اختیار  
 به گاه تلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت سر نگریبان نامل میبه جذبہ التفات  
 بی اختیار بلند توفیق میگردد که هرگاه لطف مریدانه ملازمان باین مرتبه خوشیدی غرض  
 آئینه را بخیمال جلوه اش خود را گم کردن از اثر آلودگی های رنگ محرومیت خود را  
 بهوای بر توش مضطرب گشتن دلیل آفت های معدومی آما پاس اندیشه ناخواندگی ها کنند  
 پایی شمعیت و لحاظ همان مدارج مذکور باعث نارسایی های آرزو اگر هیچ تحرک از لب  
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات پرده کشاید بهین افسردگی را و

نارسالی بالی است و تعلیم پرواز و بی اختیار سی بر زبان گردیده و همین حرو و نهاسے  
 طالع نارسا کار بلدی است سر اسرار جیب هدایت سکه شیده هرگاه مطالعہ سواد و کتاب  
 که نعم البدل دیدار فاضل الانوار است چون بوی پیر این در نور افروزی دیدہ چشم با شکبان  
 خواب بودہ شاید اتفاق نیست اما چہ قدر سعادت بال ہمارا از سر دور ہو ایمان زیر بال  
 تواند نو ذریادہ چہ نگار کہ بر شوق دل افروز باشد نیز و کار ساز مقصدی کہ ہم مقام  
 آرزو کی شان است بر آرد یعنی خاک مرده افسردہ دلان را تا ابد از قدم سعادت توام ببرد  
 مکتوب یکہ از آئینہ تحقیق غنا پوشیدہ نیست کہ ظهور آثار انقلاب ہیچ گاہ گردی از دامن  
 روزگار نیفتانند کہ بدست یاری پیچہ صد خار ناگرسبان بزخمیرہ چاکت انباشتہ و چینی از گوشہ  
 ابر برون نبرده کہ بگرانباری انداز الم فرق تا قدم پیر خمیدہ نگذاشتہ باری ہیچ بگر  
 نتوان یافت کہ از دست تقدیر ہیامی زمانہ خون نگر ویدہ باشد و ولی نتوان دید کہ از  
 داغ نامیدہ با انگری در پہلو نذر ویدہ از بیخاست کہ عاقبت شماران را ویہ وایستہ  
 آرام گاہ بستر از خود رنگی را از خواب غفلت و سکار میہا بگی برداختہ اند و خیال با فوہما  
 نام سجدات شکر کار گاہ عالم گریبان ساختہ آبخاز بان در ہر حرکت تیغی بر فرق ہاسبا  
 آہیختن است و بہاراد و ہر جنبش شب از جمعیت او ہام گیمختن نہ خانہ افغانر شہول تحریر  
 گلہ تقدیر برونہ صفحہ خاطر سبابہ او ہام سکابت تحریر آبا اینہمہ در وقوع آثار حوا و ارتش  
 گردیدن رنگ طاقت بی اختیار است و لغزیدن پای جرات اضطاری عجز از  
 رگ ریشہ گلستان مجاز نشتری نذر رگ خواب نظار گیان نمیکند کہ اگر بہہ بستر

محل وقعت پہلو بودہ باشد خون غفلت سرایہ شفق و سنگاہی بیاض دیدہ حیران  
 نورد و دوجہرت از شلخ و برگ این حدیقہ لطیف پیشکش روی نگاہ بینندگان نیکفر  
 کہ اگر جملہ ادا و توبیا بفریاد رسد ناتوانی تناسخ ضعف بساط جزا تشنہ نور و

ہنگامہ در خون یک عالم تماشا غوطہ خورد	رنگ بخت خانہ دنیا بود شتر فروش
این چمن آئین خویش از ساز بخت بستہ	اشک چمن بنم بزمگان جمع کن گوہر فروش
از نوہست آئینہ عالم طلبکار جلا	ہیچو اخگر از آتش خود سوز و خاکستر فروش

دین روزگار کہ حیران کارخانہ تقدیریم تیرہ نگاہی برگزینور و دوجہران آفتی صدمہ  
 بدایع شوریدہ سپرد کہ بنور پہلو را بہزار چشم نامسو و حیران بہان عالم بی اختیار ی بود  
 و زبان یاس ترجمان را بصد ہریان اضطرابی در سنجہ انظار بہان تیرگی ما فرسودن  
 فی الحقیقت نتیجہ نارساز گاری روزگار بیش ازین چہ خواہد بود کہ ہیچو صاحب ارشد  
 کہ گوش نازبان ممنون سخنہا رنگین است و نگاہ نامردمک مہیون لقامی فردوس  
 آئین او چندی در نوازش دیدہ دل نگذاشتہ بدست حوادث چون قطرہ اشک چشم و اخوان ہشتہ

نارسانی دامن خورشید از ماوا کشید	ہیچو بنم باید از شرم طمیدن آب شد
طالع بیدار عالم بود و خواہش گرفت	چشم نامرگان بہم رنجت مادر خواب شد
باید اکنون در خیالش در گریبان بر دوسر	کاخچہ بد وقت ز بانہا معنی نایاب شد
سخت دل چندان کہ غیر از شت خاکستر	گریہ و جوشی کہ امن جلقہ گرداب شد

ہر چند حادثہ پیش نیامدہ کہ اگر زبان نادل صد شیشہ لابل بر ہم چند عجب باشد



یا جگر تا گلو به زانو یک نخبر به هم نشاندن بطرکی برتر باشد آمار عالم فراخی حوصله آثاری بخلو آورده اند  
 که تجلیش از عالم بکرگی تا بخودی هم پرداختن از اثرهای خامی است و بکنی بر هم چیده اند  
 که سایه پر در و قدرش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتائج وضع ناکامی نگارنده لوح قدرت  
 صفت باطن خورشید موطن اصفائی پیرداخته است که اگر نفسی رسیده بود انواران بنای مصلحتی  
 برداشته باشند بطور مثال در اینجا بر در و کیفیت وقوع بر نیاید و اگر گاهی در چشم مجوران  
 بر خود چندی خیال ایامش در آن آینه آغوش بکشايد چشم نامنصور خوابیده این مناسبت  
 که تلقین صبر بر داغ دلهای ناشکیبان مرهمها نماید و بدامن افشانی آئینه بی نیازی هر  
 مصیبت زدگان از گرد طلال برآید

اثرهای طرب زیر نگین خاطر حج است	بست آوردن دلهای غمگین اجبار دارد
نواهی نوحه می فمند ساز به سخن عبرت	خرام ز فنگان اینجا هنوز آواز یاد دارد

ارشاد در بیان فیض ترجمان یارب رنگ زردای مرآت خواطرا بد

بتلیند رشید ستوده خصال فشی دین دیال میمنشی اجنبی مبهول  
 اشتیاقی که مرقوم لوحه دل ست ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معانی ناملمح و دشواری  
 صد آوازی از قانون پیچیدگیهای طومار برگوش میتوان بخورد و مدعای عبادت  
 کتب مانند مثال از آئینه پشت قرطاس و خیره بنگاه مطالعه میتوان سپرد از عالم  
 جدائی حروف زردن دکان شوق موصلت کشودن است و سخن مباحث لب  
 و اکرون مرآت تنای ویدار زردودن در عالمی که دم سردی هوای روزگار است

دماغ او د نام سهراغ بود کلاه مخمل فسری فرقی آرزو مند ان سجا آورد و سربندی میداد  
 گوشه محرومی امداد کرد و گل تسلیم با سه سر و بالایی توان بردن به نیامی آید از  
 کوشش هم آغوش نوید اینجا به برگاه سرنگندگان انفعال تا کسی را غی که از آتش مهاجرت  
 بر سر سوخته اند کمتر از تاج مغاخرت نبنداند این خود کلاه است چرا و بهیم کیانی و فسر  
 سکندرش نخواهند آمد و ز که در در جدائی و دوزخ نهاد و در افتادگان بر آورده اگر  
 پیغای بداد دل منتظران نمیرسیده باشد و احسن اگر نویدی امداد طبیعت نمیکرد و بهانه افتاد  
 آنگاه که منم پیاد و ریت خمرسند و آینه خاطر تماشا دارد و به یارب تا دست تداب  
 دولت وصال روانی مکتب بر آتش غموم جدائی کار هزار ابره بر راز یکبار باشد  
 و تا وصول کام مستندان نم ارسال نامه نقش تسکینی شعله اضطراب تراشد

بنواب حیدر حسن خان صاحب بهادر رئیس شاه جهان آباد

امروز که کوب خضیف نستان اوچی حاصل نکرده که عوج کنگره عوش و جنب آن سراز  
 گریبان خجالت پستی ننوا کشیده و ستاره طالع و اثر و ن بختان شرفی بهم رسانیده که  
 مشتری با ذخایر نفع سعادش فراخی آسمان را از بهر روانی تواند گزید و تمامه پدید آید  
 شکسته کج غلت گرائی مرمون نارسائی طالع فقیه <sup>چند</sup> که گنجینه بخت زبونش را  
 حصول بلندی آفتاب بالا برده که آفتاب به چند فلک پیاید و پیشش فتره ایست  
 در مغاک نپاشته موسر نگوئی خجالت خمولش بسته و در سوخ و شناسی انقدر رسیده  
 که لثام خنثیب اگر به بد طولی نماید در مقابلش پشت دستیست بر زمین گذاشته

نقش حصیرش موجه حله خال را موج پیل عرق ساخته و دل سجوش خطوط شعاع  
خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته نیازش را سر مایه نازی بهر سید که بپزند  
بهرادر پرده اش آبروی هزار تفاخر تواند انداخته بشید و عجزش را در دستگاه طاقی حاصل گردید  
که قدرت غرور در کسوتش مایه صد پندار تواند کشید اینها نتیجه تسلیمیست که سالها در پرده  
اندیشه کا جد سجد نیاز را انصرام میداد و حاصل جمودینی که در تمارد و بعد خیال نیز اگر کرم  
بندگی را پرده از رخ میکشاد و تابیدن وسیله خاک در عرش آستانه صندل پیشانی خلائ  
شود که دارا را بحصول پایه ادنی چاکر شکر کشید و ظفر یافتن است و سکندر را بر استاز  
علوه کمتر بن علامش از غنیمت ملک دارا سر برافتن آسمان را بهانه بهیوب مصره خاشاک  
در شش پر پیرایه کمشانی پذیرفتن و خورشید را بزرگوار و بی شعاع خاک سیرایشفتن  
فریدون را بحصول عصای ریکایانش شهره و فرش گاوینی ظفر پیر او جمشید را بحصول  
کاسه گدایانش آوازه جام نشسته سرور پیاپی تبیب شجاعتش رستم آنمه بی سر پا خواسته  
که شش از صدمه سنگ اشکسته و از شرم سخایش حاتم آفتد ریل عرق بیرون داده که  
مغاک گوش حلقه گرداب بسته اقبال نام کمتر بن غلامیست از زمره خنده شکارانش  
و دولت احم ادنی تیر نیست از حلقه پرستارانش حامی بندگان در فریضش اضرورت  
اجابت سحر شبیب عرش کشیدن است و حمده پرتندگان آستانه بلندش را بجوهر  
زیادت عجز بروج فلک اطلس سیدن رفعت گردون میلندی شکویش محو و آوازه  
عرش از پروانیش سهو فطرت عرق خجالت از خنکی او ضاع بی مهر و پایی محیط انجا

اندوخت بسرمایه گوهرش شهر و ساختند و دماغ سینه چرخ از گرمی شعله غیرت برافروخت  
 آئینه شهرت خورشید پر داختند آسرو دمی پیش از جبریل فخر و گوش ایستادگان برینش  
 و شمار طوبی بهمت رضوان مهبون دراز دوستی خاک بوسان آستانه رفعت پسندش  
 گردون بهمتی را در پناه حوصله اش بلندی مرتبه افتخار و فلک پانگی را در سایه قدرش  
 عروج درجه افتد از سیحاراد حسرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی سیلخته  
 و حضرا از شوق سرشته لطفش شک حاضران در گشتگی انداخته بفرغ رمدیش  
 پیرضا و قیام آستین و بکمت خلقت نافه و زناوت آهوی چین نقاد حکمش قضا و کذا  
 تقصیرش غل ملخ جام باز نیدارد و شرف قبولش قنادگان را در سایه طوبی خفتن لائق  
 نمی پندارد و خشمش خدامش از نسبت کسری در اندیشه کشان و شوکت ملازش از  
 خطاب خسرو در انفعال حیران سلیمان را خیال جرات مورچه هزار بار از دور باش  
 قدرش منفصل می نشاند و به بدر انصاف شوق سلیمان صد مرتبه از استغاثش در عرض  
 بقیس خجل گردانند و گویا هستی سپهره خدش کمشان جالبهت فرسوده قدمه گان گنج حشمت

فلک پایگاهی که از اوج قدر	بناز و بد لغ غلامش بدر
سکندر شکو به که از قرداد	شدش بنده صد کسری کتفا
عدالت پناهی که از روی علی	جهان سجد اندر تر از روی علی
جوادی که بر دوزخیان کف	چو از کرم بایه صد صد
ضمیمش چو آینه پر داخته	سکندر چو آینه رو ساخته

پود بسکه رنگ از رخ خصم ار	هوا گشته رنگین تر از نو بهار
رخ خصم رشک شب تاب بود	ز تیغش شفق پره از رخ کشود
چو گوید بکفت تیغ افراسیاب	نمیباش کند زهره رستم آب
فتد ز ابر نیسان که در صدف	بامید بجز کفش از شرف
رخش حرم خور دستش ابر کرم	بود سینه آئینه دل جام جم
رخ او ز حسن را معدن است	دل رشوش لطف را حقین است
دوان رستم اندر پس رخسار او	نخل حاتم از دست ز رخسار او
کشد قیامتش از سر مفتوحان	همه مغر رستم همه استخوان
ز انصاف او گرگ در دشت نمیش	تنه کند زهیده های میش
نجاری که بر سر نشاند میش	نخیزد جز از خاک جولان گیش

یعنی گردون افتد اجتناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نهاد و حاتم که نیم ترا و تابش می برد  
 و رخشان لمعت تیغ رویش نش چشمتش کرم کب جلوه صفت جوشش مراد از رویششان همان  
 مقصد است طلبان گیهان نوال دست گوهر بارش فصل نیسان امید وطنه دولت  
 روز افزونش صیت اقبال جاوید زور بازوی اقبالش سپهر حمایت مایه عجز اندر جنگا  
 وسعت خوان نوالش پناه چشم بر دامن احسان و خوشگان کیوان رفعت بزرگی نشسته  
 سعادت سترگی خست و ملک حشمت پرویز عالم شوکت صاحب دستگاه مایه نفاست  
 نواب میر حیدر حسن خان بهادر که حشمت را از نسبت ذات و الایش افتخار فلک جنان

و شوکت را از این توجیه جناب علایش اقتدار گردون انتسابی سجده کمینی جبهه نیاز را سجد  
 سپاسی نیتا رکب فخر است نفوس آرائی آهنگ را از مزه شکری و قیاس نظر که آمد  
 نقشب پوده اندیشه صفی طراز ظهور است و همان زمزمه آهنگ خیال سامعه نو از نزد یک  
 و در تخیل آئینه تفصیل بدینگونه چهره طراز است و گل کردن بهار توفیق باین رنگ جلوه  
 که در عین جذبه ارادت ته ولی که خاص عقیده یکیشهای خلوص طوئیان است بشارت رمان  
 بر پیکر بالب و زبان گوهر بارشخ کلونامی از زمزمه حضار در بار بانی و قیامت  
 در میانه اگر نه خط کفتم مسیحائی بداد بیابان مگر بیای یاس رسید که خارج شکلی در حضرت ابر  
 زمرت مطلوب بار بانی است و توشه لیدی در درگاه محبط و ستوری یاب عرض نیاز مان  
 غنیمت شماری اسید بهانه این بشارت سرگرم برانه پاس گشت و سر فراری آهنگ  
 بوی به این زمزمه از سر کنگره عیش و رنگ گشت تا توانی عوض نیازی از سطر عینیه عقد است  
 مصمم و همای استقامت کفایت آورده و سرگونی وضع نجات علم تقدیم جرات پیش برد

آه از آن فتنی که در زمان این بقی گشت	شکایتین عمری که در خدمت بسم خواهم کرد
آورد تا چه نماید نقد امان گشتنی است	گر چنانک سوره است یکدم گداز خواهم کرد
مرد و دیار بختش است چون موسی لیک	تا پیشیت بهریم از خود منزه خواهیم کرد
خاک است را بود و خاصیت اکسیر فیض	خویشتر را گویم قلیم ز خواهم کرد

تا جلوه دولت خورشید بار عالم اقبال جم اقتداری از فروغ آفتاب دولت لایزال  
 روشنی نماید و کوب جبه و جلال از فیض تجلی که بزل و خشنودی نماید

مکتوب یک طرفه محیط شوق آرزو مند و سول کیفیتی است که پدران آئینه تصویرش از پیش  
امواج ساعه حضور بر می آرد و طغیان مراتب آرزو و عروج پرست مداح حقیقی که پند به  
نگاره خیالش عضویت پایگی شبستان وصال آرد و تناسی بر شاریهای دور ماندگان و جاده  
انظار شوق نقش به قدم آئینه خرام مطلوب تصویر مینماید و به توحی حسه با انتظار پرستان  
در عالم ملی اختیار یسای طلب رشوخی پر افشانی نگاه بخیل گرد و جلال انکاهی چشم یکسایه بی طاعتها  
نظم و روی از پرده صبر رخامه فایده نارسایهای سعی صال می آئینه و بونی تابیهای جنون  
حرمان در کسوت تحریر و دانه تهنیه چاک ز رو نهایی گریبان بر می خیزد

نیاز عاشقان را خود قانع سازی کنی زایت	ختم نیت خیمه نهایی صد تسلیم نخواهد
بسجده انکاده نازش بر نفس خیمه و غبار از ما	اگر از خاکساران شاه ما تعظیم میخواهد

زمره پردازی قانون اختصار توانی در پرده اداسی مطلب سامعه خراش مخلص نوازان  
بیکرد اندام استغنائی مراتب بی نیازی یارب پنبه گوش غفلت نگر و دود جلوه گریهای  
صوت ما و آئینه عرض نیاز سطلی بنگاه شفقت پرستان نیز نیست پناه زبلی غنا  
بسال توجیه تور و آئینه بجان صافی مخفی نخواهد بود که بعد از اوقاتی که گردش آسای  
ویران آدم و اردر تلاش نیست گندی آواره نمک همدستان نموده در عالم بی اختیار  
به موز فاعله گریه یسای روزی بنگار در کم وقتی است که غم و طبع با و فتنه ناخنی بر سینه  
آرزو نروده باشد اما ساعده یسای روزگار پای دیوان شکسته است که  
هم آغوشی نقش قلم محو از سه خود باز کرده و راه افتد تا اندکی از کمال کوشش باز برخیزد



اشک و قطره زنده با آنکه جان گزالی است و علاج رحلت ناگزیر مرز آمدی که فرق جان پاکش  
 و رسایه طوبی آسوده چتر رحمت است و پهلوی روح مطهرین بجوار لطیف نزدانی نکلین  
 بسترهای مغفرت گردانند و نوش بر آنگیخت و خاک تا تمرد و گیها بر فرق سجده شربت  
 بخت و آسنگیری همان تقاضای محرومی روان داشت که بیتا بانه پروانه وار خود را  
 چراغ فرارش نرنیزد و در رنگ شمع دوسه اشکی بر خاک گورش ننگند با اینمه جان  
 ناتوان آنقدر نسوخت که حرارت اضطراب تا قیامت هیچ دار و فرو نشیند و دل مضطرب  
 آینه ز خود و زلفت که صدای بشکن بشکن تا ابد در گوش جاگزیند به تئوز رحمت این اکرم است  
 از آزار طبیعت بر نداشت که صدای بیکاری آن کار پرداز مخلصان اشک است شیشه  
 و لهما مطابق افتاد و وبالائی نوای حسرت در گوشه دل دست بهم داد و دین ایام  
 وحشتی دهن میگرفت که چون واروی تر و در خفاک طن تصویر نمی آید و علاج این  
 سوز غیر از شسته خار آن راه رونمی نماید بآب سفر بردوش بی اختیاری بستر است و پاک  
 هزاره و دویهای هوس در جهان حرم گاه در دامن یک ستن جایه کارهای فلک آنایم که  
 تازه شعبده در وجه قیام این نارسا بر روی کار آورده و سه رشته اختیار غم توقف در  
 اندیشه سپرد یعنی درین روز نمیزد کامگار که بآن یگانه کارخانه الطاف و ثوق ربط  
 قرابت دارد و بر فاق گور زربهار دارد و در صحنه شاه جهان آباد است و با امتیاز مرتبه نقیبا  
 در دیده اهل ظاهر آماده هزار گونه استعداد و تکلیف هوس بر خور و مکرش سلبه اظهار  
 استحقاق گشت و حروف حقوق خدام بنکر ابر لب عض گذشت در عالم بی اعتماد



سماعت سرسری اتفاق افتاد و حضور و قهی که ظرافت مناجای دارد دست نداد و از آنجا  
که طول هر شش اهل کند گردون جان ست غنچه گردیدن فکر نارسا سرور گریبان در دیده  
این مناست که درین نزدیکی ارسال شوق مضمون نامه که اغلب عبارت از شوق متضمن معانی  
استحقاق این دور افتاده باشد و بیشتر مضامینش در کسوت عبارات سفارش نقش  
و قمع برتر باشد و در نظر طالع مشارالیه صورت و جاست این گننام جلوه گری سازد و نمونه  
عرض حقوق نیاز کیشهای این آرزو و لبره بر داند

قطره ام کو بختنا از تنگ نطفی واریم	دوره ام خورشیدی می باید که پروانه خیزد
خاک زیر که زخم آینه سان کارست ملبس	جلوه معشوق در کارست تا نازم دهر

صورت مرادات و وجوهانی از آینه حصول جلوه گریاد

ملفوظ دیگر نیازی که اگر کسوت خانه ضمیر لباس حریف پوشیده و عجری که از کارگاه زبان  
در کسوت الفاظ جوشیده در وضع وجود آستانه گرامی بوساطت سترگونی خامه تسلیات  
ناحیه ساست بر ریخته نقوش نامه جبهه آرا در جنب و ر و عنایت نامه اگر از هر موزان  
سپاس نرویا نداری بجنب بنوک سبزه پاکذار و کار و شنه سیه تاب نماید و اگر هر مرده  
را دست و عسکگر داند آلتی بنگاه کار شده شکسته فرماید خامه نیاز رقم زبانی در جستجوی  
معانی بصرف توصیف دامن می بر کین شکست یعنی که و نختی ست درمی بر روز و از دیار  
شوق کشاوه با اندیشه معنی پیشه طرف است سواد جامه کعبه خطن نامه دوست  
هزار سجد به حرف می توان کردن به سایه عطوفت مهربانه دست از سطر عطار پرستان

برگزیده و دامن عنایت بزرگان بر فرق خورشید سواران عرصه محرومی سائبانی کنا  
 باعث توقف و رارسال عرض نیاز غلبه خود بهائی است که بر بستر ناتوانیها ماض  
 افتادن علاوه از خود رفته های در و مهاجرت است و اضافه حرکات بی اختیاری  
 آلام مفارقت و باین همه دور و ز پیش ازین عجلت نامه بر باوصف تر و خاله  
 رقم حسرت نامه اییابان مرگ محرومیه ساخت و بمغاک دیدگاه بهای سعادت اخیر  
 در تصویرت سطور نامه را با تیره از یک گریبان سر بر آورده است و مضمون عبارت را  
 باناله از یک جنب سر بر کردن الله الحکم که است و بطریق ذاک بال کبوتر عرض ننید  
 و عجلت ارسال بید رنگ از نقش حروف پای فاصد رویانید اگر جواب بقی طاس  
 زحمت تحریک قلم نه پسندیدیم است که دل از غایت بیتابی در پیل مشک بدست  
 و پازدن طرف بند و تارفته رفته خود را بحضور کعبه آستان شریف رساند و بگوشت  
 سعادت حضور صدای لیلیک جان نثاری و آشنایند معلوم نیست که شایده  
 ما و سوال شده رنگینی بهارستان لقای سامی آورده است یا پیغام گذارن خن جگر  
 خواری طوماری و آورده مارا همواره سلسله جنیان دعای شبار ذری تصور فرمایند  
 و از نسلکان سلطنتی دوام خیال نمایند مکتوب یگر صهبائی خیر طراز که بر آوار  
 نیار به بین گل کوفتش و نسیم نیل نازک قمار دار و پس از ادای ماتم به خود پنجه  
 بواسطت زبان زده عرض جناب مینماید این است که از روز انشنبه باین بر  
 طایران سامی از یاد لقای مبارک با مور و میر و ختن هم و خیال است و از نمانی

وصال باز روی مرتب گیر سخن امر حال باین واما ندکیم با اگر دانی نصیب از خاک هم دارد  
 ز نقاب چهره نقش قدم نمی تواند آراست و باین بیسی چنانی اگر قطره اشکم غم خورد چون  
 موج بن تیره سامان شکستگه تواند رخسار بر تو انفات خود رشید نگاهی اگر با حواله تو بدین  
 پر دانه بافتایش میتوان ستود و اگر فیض ریاد سنگاهی آغوش توجیه بر کشاید قطره طوبی  
 محیط میتوان کشود و ز صورت <sup>بسی قطره</sup> چند از حال خیریت آلی ز بانی قبله آمانی آمال حضرت اشراف  
 کوشش گوش بر آوا نصیبه اتم یافته آماجای واثق با اینمه نارسائی رشته امید رسا  
 که اگر بعد از ملاحظه این فرط اس که همه عجز و نیاز و کسوت سطور و الفاظش جبهه بر آستان  
 حضور رسوده است تحریک خامه اشفاق علامه جانزد از بدستی که جان تازه می خواهد  
 تازه جانی خواهد یافت و نصیبت ملازمان کتاب از چشم حیران آنمه تناسی مطالعه دارد  
 که بر هر چه مرگان کشاید گمان انفات مهر لب شکوه اوراق است و دور از جناب حروف  
 وسطو چنان گردیدن نگاه بخوابد که بهر چه رو آرد احتمال توجیه بیشتر عبارات مطالعه شناس  
 یارب مطالعه نسخه دیدار نصیب بگاه حیرت و سنگاه با و مکتوب یکسر نگرانی خامه نسیم  
 مدتی باد و اوت طرح سرگوشی می انداخت و عمری بگریبان بیاض می ساخت تا باین کاش  
 کوهری از معدن جمویت تراشیده یعنی دوسه سطر که مخزن اسرار عجز آماریهامی بندگ  
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نمی آید که رنگی از شکوه دور بهمانند  
 و هیچ تناد و رصه دل محل ظهور نمیکشاید که ناله شوق دیدار آنگاه را می از پرده انبساط  
 نیاز کیشان بهر مرگان کشودن پیشکش تحفه جان ناری پیش می آیند قول آستانه

حضور شریف جرات کرار روزی کناد و اخلاص اندیشان بهتر شمر زدن زبان بحرف  
 نیاز یکشاید حصول سعادت استماع سعی اظهار و وبالگرداناد و پیش ازین سخن شایع  
 تاخیر بدین تلمیذ که بتجرب و جواب عنایت نامه خود را از جرکه فراموشان خاطر فیض اثر  
 بر آرزو آرد چه بجا و ذاک رخصت مضامین اخلاص کشیده و بامید حضور مطالعه شای  
 بهر سرور گردید نظام ادا کمالی سر رشته نارسایه بایه و از جای مطالعه اش ساینده  
 و گرنه با وجود انصاف نگاه اشتقاق مقتضای بنده پروریهایی تکلیف آنهمه استغنا که اصلا  
 ثمایان خداوند است که در این نیست نباشد و بدو کجا کار فرمائی اینقدر تغافل که هرگز نشاید  
 ساینده پرور و کمال مراد حقیقی است مامور به آنچه که دور ماندگان با وصف استحقاق اطاف  
 فرموده شکسته فی الزمانی بوده باشند و ال اضطراب بیشتر از هر داغ که در رحمت انتظار  
 برداشته چشمی را از این مهول جواب نیاز نامه باز گذاشته آید که طریقه تو انرا رسالت سل  
 اند به طالب مستملک باشد و تاخیر انتظار چند چه در میان آید و ان نخواست که وقت گیر  
 نیایند و نیز در دوری ماهی است از دریا بار بر و ن پدید و دوان از حین گذر  
 دل گفتنی است مدام روشن گریه و حزین و در و فخاص توان نامه بسیه الی الذان و شای  
 معافی نگاه دید و منتظر و اضطراب ل مضطر را که نشسته جام حضور و جوابی کیفیت  
 بود و ساغر لالی ادا و تسلیم فرمود اما از انجا که ل باحکام یوسف بیوی پیرزین  
 و تندر و حکمان گل از محبوب نسیمی بقناعت هر دو ختنه دارند و آتش اشتیاق زبان  
 بر آرد و هوای تمنای خنجر بابر سینه میگذارد و شفقت شکامان از نارگی عبارت از چنانچه

که اگر با فرض لفظ خارا جمله اش از صفحه را ریشه سر سبز پیش تو اند گرفت و از لطافت الفاظ و  
معانی چو داناید که اگر حرف زنگار و زینایش بکار و صفای آئینه تواند پذیرفت و لکشی  
مضمون اتحاد قبل از او کردن طواریش ظاهرست و شکفتگی معانی و دایش از کشادن غنچه عیار  
باهر حاصل کلام خاصان کشف غطای بعد است از روی مشاهده روحانی که هر چند عیار  
انگیزی حجاب برت ظاهری میج که و رت بی اندازه گردد و سهیم بصیرت تازه می فروشد  
چند آنکه تری انفعال دوری زنگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معافه باطنی در کسوت  
صفای آئینه می جوشد تحریر حال محمد خان که مقتضی تحریک زبان خامه اشفاق برشته  
شکیرین لرم خورده اضطراب فرمود و هر چند منای بهبود پیش ازین آن سوی تخیل بود  
و آرزوی رفع الم النظر خیال جا می نمود اما آنگاه که اکنون از اندیشه که جان محمد و ما  
شکین فوسای باسن بساخت اول راحت طلب با یکلیله پیرداخت پیش ازین صدر رخ  
سبز بران افروزدان انست استندای یاد هر لمح دارد و با کمالی بیرون است و بیجا  
آنگاه بر خمر بر طمانشقت اسلوب می نگار در قعه دیگر به توجیه را ب نوز رنده انوار  
و نه تقریر مدایج آرزو را غایتی در زمانی که کور سوادی دیده اسانی زمان فطرت سلیمانه  
نور جنبش خامه باز می داشت و از آهنگ زمره سخن بر تعطل می گماشت تا آنکه اشفاق  
مضمون نور افزای چشم بصیرت گردید و بشوق تحریر جواب از هر انگشت زبان قلم  
رویانی که لکشی عیار نقش تحریر بر سداب شکاف قلم ابدت بستی نمی پسند  
و اگر طابو الفاظش بقلم آید سطوی نام جز بسبیل رسانه نامی پیوند تواند و رود افکار

نثار یارب مؤید طابع مستفیدان مجور از سعادت حضور باد و رقیعه دیگر نیکو در  
حروف و الفاظ دلیل شوق هم آغوشی و معانقه دوام است و پیچیدن طوبیاریان  
بهیچ و تاب حصول کام و روادشفاق نامه از مضامین الطاف غائبانه خبر داد و در پیچ و  
و ابتهج بر روی منتظران شوق مهرست کشاوغی که طلعش در رانهای عبارت نامه  
گرامی باد و عای مناسبت حال سعادت اشتغال سطور بود باقی ایاتش در نظر ملذوف  
از احوال کثیر الاختلال می شود بهر حال اگر از ناز و دستانیم هم از آینه التفات عالی فطرت  
محل اکرام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز کیشانیم هم از ذره خاک آستانه نازک مانعان عالم  
افضال سر بر آورده همواره شاق و رور و افکار معنی شاد دانسته در ارسال نتایج  
طبع صافی عاقل نباشد که درت فروشی شبهای فراق رنگ آینه خاطر مبسود  
ملتبس دیگر نیازمندان را تارشته نار و پود افکاس از هم گیسخته است ردای نیاز  
فروشی بافتن ست و خاکساران را مادام که هوای بستی بخار می و در نظر جلوه بیدار بیدار  
جلوه شهسوری شتافتن اگر تصویب معاشرت خصوصیات مکرگان بر هم زدن نمی آید خائے  
بر فرق دیده قربانی خجسته ایم و اگر وای غبار آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید  
کرد تخمیلی آنگشته ایم در محرومی نقد بر بسته ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن غبار شود  
نفس گردادی تواند کرد و دالم مجوری چندان بر بهدوی ضعف غلطانیده که گدول  
سر پای آب گرد و قطره اشلی سر از منظر دیده نتواند بر آورد

آنروز که خاک آستان بودیم	سر بر لطف بای نازک میسودیم
--------------------------	----------------------------

آنکون چه توان کرد که چون یکایک آن

پشت نشدیم و منبری پیویم

تند آمد که نسیمی از سبب بنده نوازی و داغ انتظار را از آنهمه گرانی پاک گردانید یعنی هرگاه  
مضمون اشفاق که از و آشد غنچه طو مار سر بهوای نظم یکشد و داغ آرزو را در و بالا نشنا  
جبین عجز کین انقدریشنی الفاظ استعاج سجده بر یکدیگر چیدن ست و لبهای حسرت مکیده را  
باز آره رنگینی عبارت سر میاید بوسه فراموشیدن آبر قدر دیده حسرت نگاه از رحمت  
انتظار سفیده صبح وصال مینالید سواد لبیکه القدر این رفووم سعادت خواب آفتاب بدوش  
گردانید آروستی که بدعا دوام حضور بر داشته ایم تخریک تکرار عطیات بنداشته آروستی  
بامید دیدار کشوده ایم راه وصول نامه نوازش پیوده که در اگر شوقی هم آغوخی آبروست  
می انگیزد والا هستی که هم تقاضا نمیراید که بیابان مرگ حرمان آستانه بوسیش بهر باید بود  
و صدق را اگر از آنش تمنای گوید و در اضطراب و یخیزد و الا گوهری سحاب اندیشاید که  
بانعام قطره نیز انداختنی نبایدش فرمودند اند که غبار مقدم فیض تو ام کدام وقت  
تو تیا فروشن پیده حیرت عنوان خواهد گردید و خاک آستان حضور کی باید اداعتبار چینه  
سجود آهنگ خواهد رسید بزرگ نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت چه به  
ذخیره نسازند بار دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با دیده اخلاص از ایشان  
را تا به بخیر آن و حلقه امید تنزند باز گردیدن نگاه کار مژه شکسته کنا و مکتوب دیگر  
صبهائی حیرت نگاه که سر نوشت پیشانیش جز خیر و شوق صورت نه بسته و بر صفحه  
خاطرش خبر نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بکدام وسیله از مره سایه



پروردگان و من عطف بوده باشد و آن و ند که جواب مخلص نواز نامه که کیفیت  
 درون و الفاظش غیر از سرشاری باشد طاعت از بیم بیرون چو شمعینا حلت چست  
 قلم را چراغ البسه گوشه دوات نرسا تا به هر چه بخور و کاغذ را چون بال کبوتر آینه دار  
 شوق پرور اگر داند که کجاست که نادیده فرصت مرگان بر هم زدن و باید قلم اشفاق  
 بدو نگاه منتظر رسیده و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مزاج الطاف از حسیب کشاد طوا  
 سته باشد اگر بعد از این پرده دیده منتظر کار کشاد مکتوب نماید و عای سحر را جز با قریب  
 اثر فروشیها نتوان ستود و اگر قلم مشکین قلم زود بر سر تحریر و آید جز ساغر شکو و صل  
 نتوان پیود و امید که تا حصول وادید حضور حضور یا و بهر آن هر لحظه منظور باشد  
 و در این یکایک خفته حقیقت بیجا نبوده دارد که هر نوشتش جز حرف نیاز صورت نه بسته  
 و قائم بود و نه آتاما میسر جز فی الزود که جز بر آستان تسلیم هر گونه بی پیوسته  
 بر لب نیاید که بهر ای قبول سامعین یکشاید در طایفه احوال منی انداز  
 از باده شوق مطالع نمی پاید اینجا گویای نیز از سایه پر در دو گان بال کشا - من  
 چنان است خاموشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

سحر شوق پیش نفس میبازد	گر ناله بچشد از دل مجاداد
ناله بگفت که تواند که رسد	خاموشی مانیر نوا مادارد

اما بهر رسیدن ناما چه گنجایش دارد مگر تقاضای مراتب سهو بیخ نحره جواب  
 بیخه شده باشد با ظهور بدایح که فرصتی بهنگامه این تسابل آراسته بازی خاطر



درین سوره افکار است مولیٰ شکفته فرسای انتظار که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض تو ام  
 دیده بصیرت عنوان را بنویس تا ای بصری نواز دژ و کلام روز و لغای آفتاب پر شوکری  
 آئینه چشم منتظران می پردازد ای غم کشنده که شوم قطره و سرشک به تارفته رفته  
 و منش افتد بچنگ من به وقتی نیست که نگاه جرت آشنا بملاقات مرگان بر نمی آید  
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الالو ارا مداد در شونی فرماید

لدام کعبه کو قبله در جهان خیال	جز آستان تو دیوانگان نمیدانند
مراد ما چه که اهل جهان بجز در تو	مراد خاطر مقصود جان نمیدانند
بدو نیست که پیش غبار مقدم تو	ریاض خلد و نعیم جهان نمیدانند

مستوف بیکر فکری که در خلوتخانه ضمیر باری کشاید از گدسته بندان بهار این تمناست  
 و اندیشه که بساط داغ می آید از شمع افروزان انجمن این مدعا که یارب نامر شسته  
 امید نیازند ان رساست چاک گریبان شوق جز تار نگاشته شفقت دستگاهان منت  
 رفو مباد و ماحرف عقیده نقشن چین باز گیشاست ناصبه اعتبار جز بر آستانه عقیده بنانان آید  
 سیدناو

گناه هم روی گلشن بدلی رو تو در محبت	هنوزش پای در زنجیر بودن آرزو باشد
بشوق خون دل در سینه طوفان بکند آرزو	بود جوش و گران باده را کاند رسو باشد

اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ و رشته بر بالش بستن جاده بود منظور نگاه  
 مشتاق و اگر از سیرابی قمر طاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بحر در  
 آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین یاده وفاق

در یاد تو ارم ز دین طوفان بریزد	وزر شور و فغان دل قیامت خیزد
ای ابر کرم تو مشت آبی بر نی	ورن این آه آتش انگیزد

بخیر بیا یان بادیدی اخناری تا چشم تاملی بر کشیند در عالم کربان سیری سطله نسخه  
 حضور نیز ارگشن خیابانهای سر و پیش نظرشان جلوه داده است و بساط آریان سرکوی  
 ناتوانی نامرگان فراهم نمایند در کارگاه خیال اندیشه تفکیک جن حشی بر رنگینهای نیر  
 کشاده استغفار دوی ست آسوی مزاج ایشان تاخته و بی اعتنائی گلی ست آنظر  
 بهار نخیل رنگ باخته خامه جراتی نه انداخته است که در جنب عطای مخصوص بان کسوت  
 زبان سپاس بخود راست ننمایند و در مقابل شکر شفقت دستگاران در لباس نقش آری  
 بر نیاید و قتی نیست که سطور نامه را منت پذیر بال کبوتر نیاید گردید و حروف و الفاظ  
 از رحمت خانه بردوشی کاغذ نیاید کشیدند یا عقیدت نگاران صحیفه تسلیم هر گاه بی واسطه  
 تقریبی نقش عبارات مطالعه ذوق میتوانست بهمانه تحریر جواب پس نتواند شکست  
 تو از الطاف مربیان را جز بزبان عنایت ادا نمی تواند نمود و اگر از بیوزن  
 بعرض آرد جز باعتراف خاموشی نتواند کشود و تازگی بهار مراحم خاکی را بچمن سامانی  
 یک جهان بهتر از رسانید و لمعه آفتاب التفات دزد را مشرق نور شید اعتبار گردان  
 نشسته و رود و نواز شناسه ساغر فیضی بگردش آورده که دیده را از نگاه مطالعه جز  
 باوه ناز سیه منی مهابا کردن است و جام ناگویی پیووده که خارهای مرگان را از آسایش  
 لطافتش سمر از جیب بهار بر آورده و دل یارب نیاز عنوان نامه را بال رسای گدا

فرمانی تا مصلحتگاه بجای پناه تواند گردید و در فیه عجز مضمون را سر رشته پرواز  
در از نمانی تا با بسط و الفاظ را ناچار پیش نظر پیش کشید

بستن این نامه بر بال کبوتر و حبست	این هم نشان بال هم یک نخ از راز بست
میتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	نقش نگین طبعی بال پرواز من بست

زنگنه ای آینه التفات چهره افروز شاید وصال با حقیرت پرستیهامی دیده اگر در پرواز  
آینه شوق نمی شتابد نوبادگی اضطراب تماشا از بهر حبست و ناله مبتالی اگر رشته پیچ و تاب  
دل ناتوان نمی تابد محرک سلسله حسرت دید اگر کیست اگر از اشتیاق حرف گوید زبانه را  
طوبای سینه چاک واکردن است و اگر از فراق و دم زنده نفس اشعله در آغوش می خوردن  
هیسات اگر خاموشی این طور رنگ ظهور می بندد ناله سر از آغوش دل خواهد کشید و اگر  
آه بینایی باین وضع جرأت بی اختیاری می پسندد جوشی از عالم بخودی تواند رسید

خاموشی خواهد که جوش ناله نشانند ز من	عشق بر میخیزد و صد شوریه را نذر من
خاک گردیدیم شور ناله می جوشد ز من	قیست تا این ناله را در سر نه خوا بان ز من

ند نیست که از روی هوا خوانان صمیم در پرده دل جوشش در دو عمر بست که تمنای  
دیدار پرستان در کسوت هجوم آه صد طوفان جلوه میکار و اگر نفسی از پرده دل زنگ  
می بندد جز سامان سپاس حمت و سنگامان نبوده است و اگر حرفی از نقاب لب  
سر بر می آرد غیر از معنی شنای الطاف پنا مان رخ نموده تا نسخه دیدار مست آلود  
سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشا پیچ و تاب مکتوب کای پروهای



زحمتِ مگسئون نبایش کشید پیچگاه یا دلخای گرامی چشمِ حیرت پرست را از محبوبِ خیال  
 باز نینماید و که شاید صورتِ اطمینانی اگر پیرانِ نجیب سر بر آرد و جوهرِ محبتِ فکری نامی و دینار  
 از سیرِ کربانِ معطل نیکندارد باشد که پیکرِ خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردارد و در  
 بودم که اجابتی بهر دوشِ نفاسِ سخن چو کان بالید یعنی قمر طاشِ شفقتِ مضمون که هر فروش را  
 باشوخیِ مکران آه و دعویِ همسریست و الفاظش را با مرد و یک دیده خوابان زنجیره گری  
 نگاه آراس دل شکستگان ز او بیخبر و گردید روزگاری آن نقش مراد خاکی  
 بخاطر شکست که دمانِ سوزن لب آشنای رشته حریف اظهار نتواند گشت و رشته  
 انقاس آنقدر دوچارِ غم گردید که لباس کاری ناخن سعی بفریاد گزینش نتواند رسید  
 بقدری راه ترا در میان دست نیامدندان رساند از آهنگِ حامی اجابت آیات است  
 و باندازه کشایش طوبیایل و نه از زبان عاجز نالان مصروفِ تنهای ترقی درجات  
 یارب در هر چوخی کتب فحج پر داند تا خارش دست بر جان پیش گذارد و در هر محلی که قدم  
 گذارد تا زده اش بر هزار شمع از فانوس سینه خود بر آرد و مکتوب یک چو طبع پیش پنهان  
 در و مهاجرت دل را دست فرسود و خافتی ساخت هست که آمد و شد انقاس از فریب  
 صد خنجر نباشد و تو را کم غبار که ورت خاکی بر بریزد تا توانی نبیخته که جرات گام شوق  
 از هر چندین نقش قدم بر تراز شد از ناله ای سرشته سعی مجبوریم و از ناتوانی  
 تمست کم استعدادی مخار و در وانی طایع ناسازگار پستی طرح انداخته است که اگر  
 صبا بی غبار کوچه استغنا فروشان بخیزد از همان جرات فاسد و بر روی کلاه

می بندند و کوکب بخت نارسا بگوشی افتاده که اگر کوتری برام تغافل کیسان  
فال شستن زند با احتمال نامه بر نذر جراحات ناو کش می پسندند

ای بخت نارسا چه کانی که رفت آه	از پستی تو گوهر ما هم بقعر چاه
وی طالع نون چه زبونی که روز شوب	دارد سه مزر کاسه را نو سر کلاه

انماض نگاه التفات اگر بروثوق اندیشه استغفار او توجه شکافته است ز تی خسه ان  
بساط آرایان عالم رسوخ عقیدت نوی عمر می خاک نشینان معالیم خلوص نیست  
کاش بخیمال ویدار پر سینهای قدیم بخوشیتم تا بدید چیرت آناری مراتب احوال نباید پردا  
وبیاد سعادت همکامی ماضی نگوییم بل بیان مرگی اندیشه بحیصولی زبان حال با نیست  
رفعت آفتاب مدارج باندا زده دست و پای عقیدت کیسان بیرون از انار از غیظ آزار  
خیال و درازی هر شسته مرا هم گشتری بقدر القاسم عا خلاص اندیشان شربونی نهایی کمال

**بمنشی هر مزارین میر منشی رزیدنسی اندو**

طوفان کاری تنور سینه مد جزو صغیر خامه الفت صبره رازیر روی بیش نمی شماره و  
جوش محیط آرزو با لاطم حسه نهایی دل نقش لستن سطور و کاغذ راجع و بانی بیش  
نی انکار دلفنی شکوای فراموشی بیش این تظل زاری بعرض می آورد و سرکه حبیبیا  
بهجوم شکایت سابق ازین سرازیب یک عالم اضطراب بر میگردد اکنون نفوادم شننی  
سپاس مرو مخلص نواز نامه زبان شکر بیان بالبهای حسرت مکیده نسبت با دوام سوز  
بهم میرساند و فرط چسبیدگی حلاوت کام و زبان را توام بگر میگردد اندیشه اشد

مرکب افکار است  
است بافت  
و بافت شده  
و بافت شده  
عبد الواسع  
بر حاکم

طرفین بیش ازین چه خواهد بود که انچه از عالم انتظار قائم می نیازی حروف و الفاظ بنام  
مضمون عرض می داشت بی محکف بهمان رنگ از بهار طبع حواد جلوه گماشت و به قدر  
کافر جراتی جذبه شوق ز نار می گسیخت همچنان گریبان سبزی خامه اشفاق خندانگی  
نامل ریخت گزنا که رسای بی صبران رشته داری مهر از گریبان قلم آن معنی نسخه کرم هر  
کشیده و مهر رشته آه بی تابان محراب دست عطا پرست گردید ز بانم خامه ات جزو  
هم اند که بحر معینا که انچه از پرده ام جوشد همان در نامت یا بجمه انتظار در و در و در  
اشفاق پیش از امواج بحر کرم بیدار نگاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از  
تکاثر جوش عنایت تو و باید داشت مکتوب دیگر رسائی نالهای شوق آهنگی دارد  
که با اثر فروشی سرمه سپند داری و امن چیدن از کف نیگزار و گوید برشته کند می ماند  
که نیاز دور گردان حلقه داری از گردن ارادت بر نمی آرد و در آری رشته شوق  
گردون کند تا باین بهانه شاید چون اشک چکیده راه دهنی توان دید و نیز  
ناختنهای محبت سر بلند تا باین تفریب باشد که بگره کشائی بند قبائی باید رسید

مژه بر هم زدم تا که الم زد و در دل	شیون بود که دستی بزدم بر سر دل
هزاران دل بتماشای تو آید بژه	جای دارد پیش از خراب بود بر سر دل

عجز آهنگی ساز افلاس بیش ازین چه خواهد بود که باین همه گردون گرائی از آشنائی  
پرده گوشل حباب بیگانه هست و با این قدر عرش پیاپی از قرب سعادت قبول عجز آشتیا  
حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه مادر پیش نفس آرمیده چیده هست و تعدی بجاد



این اطوار با فخر کی مراتب گسسته در کشیده باد باین اگه بنده بی صورت را از مثال نگاه  
معنی پناه محرومی سعادت و جهانی روزی مباد و این حجاب و سنگاه از ان محیط  
که به منزل بی بهرگی میند و مکتوبی گیر بعد از تقدیم نیازی که بیک عالم که عقیقه دنیا  
ریشه حصول سید و اندک شوق ضمیری که بدیدضارنگ باخته متابع و دست  
میگرداند و در دار الکافات دنیا که قبضای رسوم ظاهرش و من آساده فحکما از  
آینه های خیال عبرت جلوه نموده و بفرجای عبارت معنیش و من تعین مثال فیه و غیره  
زنگ از آینه شهو و حیرت زدوده و هیچ فردی گردن جراتی نه افراشت که زخم کفر و  
برداشت رجم نجوم شایسته بر ناپسندیدگیهای بی اثر می که در خنای این بندگی  
رفت طرف گستاخی می بندد و در بان درازی موجب میل سز زنیست بنده که  
بی ادائی که در انشای دعوی انابلطومی پیوندد و با قوا و کان نشیب خاب آساری  
با و غرور و بستن خاک فرق عجزی سربائی بختن است و بخار در جابه بر زمین پیا این سست  
نا قبول بهار بختن استیلای مرض مهملی که خدام جناب را رسائی ناله شکایت از دست  
اوست نتیجه استقامت اتصال غریبای چند است که کتاب سنت را بهر اینه تحقیق است که  
طویر آمار و مهولت بیش از بن قیاس نمی توان کرد که با حق و انچه گونه عذاب نوبه  
لب نمی شناسد و شهو و معنی غفلت غیر از بن تصور نمیتوان آورد که بوقوع این  
حوادث سر رشته انفاس از گسسته ناگزیر نمی هر سده عالم ناسوت که آینه صوره و  
جهان لاهوت است صورت عجبانی که پیش نظر رسانیده و رقی از ان کتاب



که هنوز مطالعه مشتاقی طایران است ترا به معذرت و خدمت غواکشودن رنگ از  
 آئینه حال غفلت مثال زد و درون است بخدست بزرگی فقیر مهاباتی که محض  
 مریبان را مستند نشینی عالم افتخار میداند و اندیشه اخلاق متفق دان را سر سبزی  
 بهارستان سعادت میخواند هر چند خاطر را به تناسی حصول خدمت گرامی که همراه ایشان  
 سلوک است مریبون صد جان اضطراب دارد اما در عالم فی اختیار می پای در  
 شکسته را هم بسته بخت خفته خود می بندد و عرق ریزی شرم بیدست و پائی مباد  
 آگاهی بر ناتوانی سربا بیم حاصل نماید تا اثر انگیز مپای طوفان از جای هم بپایند و سحر  
 دیده طوفان در بغل آئینه دارد خون جگر خوار است و رنگ روانی مراتب شجر شاد  
 جلوه گیرهای حسرت انتظار می در زوایای مجروری اگر خاک است گردید و رقی  
 بیش نمی نماید و اگر آب است جز عرق خجالت بنظر نمی آید کاش از فیض خدمت  
 هدایت موهبت اشک وری را آبروی هزار گوهر ذخیره دامان گرد و آه بجران  
 کیفیت نسیم بهار روزی شو و چنین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان است  
 و اگر صداع است صندل چاره از غبار بهمان خاک احت فشان

جبین فیه وضع عجز طور رفعت اندیشید	بجمله دست و پا بجه درگاه نور نشینید
بخاک آستان ماه تابان سجده بفرشید	آنگاه گویا چاک سینه دارد و طرز اسید

مستوب دیگر پس از اظهار مراتب نیازمندی به چه از دستبازی زبان قلم شود  
 تواند شد خواهشهای کرم فرمائی است که گاه گاهی در کسوت نمید عبارت شفا

و فقر و فحش اخلاق و انما یزدود و صورت تحریر احوال شفقت مال طوایر جمعیت اطمینان  
 بر کشاید امید که پیوسته در زمره دعا گوینان عقیده مند تصور فرموده منتظر عواطف  
 مهربانه شمارند و همواره از هر گز شایسته و از ان اخلاص پسند خیال نموده امید و اعتدالها  
 بی حسابان کارند مکتوب دیگر حرفی که در کسوت ادای عقیدت از زبان خانم بگوید  
 و سیله امتیاز و خیره سعادت اند و جنگان بزم ختم خاص است و ذریعه اعتبار بر سر  
 خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک استانه بزرگان را موجب صفای آئینه پیشانی  
 ندانیم بنم انفصال ناکسی چه سیلابی از سر گذرانیم بی غبار مقدم شریف اگر توانی  
 حریف دیده بجران کشیده خواهد بود کار صد هزار ریزه الماس می تواند بود یا اگر طبیعت  
 و رشک بنجران دست فرسود اثر نامی ناتوانانی است اما زمین گیر میاد و رانده آستان  
 بود و هنگام وضع شوق آزمائی و تو آگهیهای شوق آنقدر در شک بنجرانی افشوده بود  
 که اگر جویم ناتوانی مان نمی آمد بایسل سرشک آهنگ طواف کعبه آن آستان بینو  
 با این همه عجز اگر مراتب نیاز در لباس سطور و الفاظ بنگاه مطالعه بار می تواند یافت  
 چمنی است لایبی و باین قدر ضعف اگر عقیدت را سخ در کسوت حروف و نقاط  
 هر ده شرف حضور می تواند شکافت مویدی است غیبی یا همه خاکساری در امید  
 قبول اگر خاک بودیم فلک یا همه شمر مساری در توقع انفات هر چه قطره  
 اشکیم که به غایت سیاه و بل غایت یارب از سر اخلاص پرستان ناضیا گسترش  
 آفتاب قیامت دور می بیند و چاشنی الطاف بیند اما آن از کیهای که بنگاه

توجه نیت کینچ قوامی مباد و مکتوب دیگر سر خوش نشسته تنها صاحب میسر با عزم است  
 سر در گریبان تامل در دیده جز باریه سرنگونی تسلیم مرد و شش هست بر نمیدارد و در مدینه  
 کو هر جویست اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریبای افعال بر سر افروخته  
 فکر نیکند از دست در کمی سر رشته احوال ناخوش وقت را یکشاید عقد و نارسائی نمی خوانند  
 و بیسره و پائی وضع ناکشی شوخی جز آن را در تیر انداز طاق نمی نشانند از عاجز نالان هوا  
 نیاز جز تمهید قواعد و ماندگی نمی توان خواست آواز به پلود و وزان بساط خنجر غیر از نیم  
 حیرت نمی توان آست درین صورت بهوای تحریر پیام و نامه دست و قلم بازیدن  
 پامال فضولی بصیرت گردیدن است آواز به نیست نافولی برگردن کشیدن در گوشه نژاد  
 خمول بر خور و سلام خشکی هم آبی بر روی کار به خوانان می آرد و طراوت چنستان بهشت  
 زحمت غبار خشکی سببنا و گل بهارستان شفقت نیت آلود و غنکی مباد و مکتوب دیگر  
 ضعیف فاشه بان آینه دار یک یقین است که شدت و رخامی عالم امکان آینه قدرت  
 اناری رقم کار لوحه ایجا دست خوش احوال حقائق میان معارف آبی که در هر روز  
 بزبان حال و مقال جز حرف سپاس تر نند و فرخ حال تسلیم گزینان معالِم رضا که  
 در همه اوقات سعی هست بلند جز بگریبان سیری فکر ادا می شکری صرف نکنند نیت  
 حق سبحانه از جیب هزار کسوت سر بر می آرد در رفاهان و قایق امور در آنچه صفا  
 دیده عبرت بین شان فرود شد محو قدر شناسی آبی غیر تر قبه توانند بود و بهر چه ببار  
 نیک بخت و شد ضبط سر رشته مراتب ادب خواهند نمود تماشاگاه جهان بی بود

بیخه پیش بخت قابل آنست که رشته سعی رسا بر فیدیل فروغ یکشبه بش چسباند  
 و نه شایسته اینکه اسر بخت مانع خاموشی چرخان گذرگاهش گردانند ازین عالم  
 بهر چه زبان کشاید وضع ناسپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دارد و ازین قبیل  
 در انچه پیش آید غور شکایت بر ناتجربگی هست توجه بکار و از جناب تو انا مطلق  
 هر چند نوک خاری دامن گیر و جز گل کردن بهار لطافت کرم تصور نمایند و با آنکه  
 اثر پیش بر نه نباید غیر از نوش فوائد رحمت بحال نمایند مکتوب یکسر سرشته  
 به پیر نیاز کیشان در عالمی که کند اشفاق صاحب قاریان بهر از سر سلسله گردان  
 اخلاص انداز در ساست و حیرت نظر بانحکان آفتاب در غفلت که صفای اوقات  
 آینه خاطران بساط جلوه می آید بهر از سر سره التفات چشم کشاید مشتاق پاک  
 بوس تو ام کز ازل مرا چون نقش پانچاک رت واکشیده اند به پس از اظهار مراد  
 انکسار که لازم اوضاع جان بانحکان را و یه نیازست و ناگزیر اطوار شعله سوز و گداز  
 اگر حرفی از نوک خامه بطور می آید سیر آنگ بخواهی تمنای اشفاق است اگر نقطه  
 ازین پرگار سر یکشاید مرکز دانه از روی اخلاق آمید که مدام دوسه سطر و درخش  
 وضع شفقت طرازی در سمنزل نیاز محل وصول آید که سرفراز می حنیض نسبتان  
 نشیبت همان خواب بود و سر بلندی یاس سرشتان کینه گاه بی بسی از بهان پرده رو  
 خواب و سواد مکتوب یکسر هر چه از عالم تمنای دیدار تحریر نماید قطعا از دو اثر جز و ن  
 مردکی است در خانه چشم بچشم از شوق وصال نقاب کشاید خطها با نقوش

مسطر منقض طمیدنی با صد تب اضطراب از پوست بیرون جسته تصویر جدائی آنقدر بیشتر  
 معذوری نه انداخته که پیکر ناتوان از چاک گریبان نقش حصیر بر نیارد و خیال دوری  
 چندان در امداد عاجز نایسا نه و اخته که خامه در بهر قرش قدم نالهای صریر بر ندارد  
 همه حال ز پیش آهنگان مقام خلاصیم یارب مریهونی وضع خاکساری ازین شست خاکسته  
 غباری برد اسقاص پشاند تا گرد و مگوچه مراد توان گردید و از بساط آریان محفل خشنه  
 انهی سر رشته سعی انقاس مری در کسوت پیچ و تاب در و نادر صورت مطالبه این  
 حروف بروشن سواد می نسخه همگامی توان رسید ز نارسائی به ناله شکوه ما دارم  
 جنون شوم که کسی بشنود فغان مرا پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر رجوع بهری صیقل نقیده  
 مرآت است و گردن نفسهای که در تاققباس صورت پر در صفا جوشی آینه در نیم  
 انفعال بی آبروی زنگ ردای خیال تجر فرشی در هر صورت حکم شخص گاه دارد که اگر  
 عریان بر آید در قطره موهوم است و اگر همه از دید پرده کشاید نامعلوم به صفت مجبوره  
 به چشیمای کیفیت مشرک است که نا آبی بر روی کار آرد و خجلت نارسائی همه در عرف  
 غوطه داده است و ما مفرگان فراهم نماید بر او من شرم کوتاهی در فشار افتاده رشته ها  
 نفس اگر همه بد خستن ردای آسودگی صفت نماید کساج بچاک جگر مبتلا است و  
 نازهای نظر اگر جمله به پیش ساز تا شافرم باید هزار آهنگ نوحه فرصت بلند صد آه حال  
 ناز سائید ما در دامن گیری مال ما در نیست اگر بیار معدوم چه در آید و سوختن ما  
 داغ بی اعتباری سمر باو هفت الما می سازد اگر در و موهومی نگذاریم از نقش پای

زندگان حتی پیام سلوک این جادو بطلان آوردن است از صدای پای گذشتگان صلا  
 وصول بن سمرنزل بکوش خوردن بکلام اتحاد معنوی رحمت آن الهی که از مجوری ناکزیر  
 برادر صبری برداشته اندلی تکلف موای بدن را بیشتر فروشی مغر و استخوان میگار و  
 و چشم خاریدن بخار آشوب شده نظر را همدست سنان گذاری مرده نامی شکسته بیند  
 بسنج این واقعه گاه عبرت کار آنقدر دوکان حیرت هاد چشم بخید که بهجوم لمعه نور شید  
 فاهم آوردن و دخت مرگان تخفیف عذاب مشاهد حال گرفتار از منتهی ناپذیر بود  
 این هنگام دیده تیر آینه خاندان تعبیر نکرد که ناقش کشیدن صبح ابدیه نگلی داغ خیز از غمت  
 وضع ناشایب آید آنجا تحریک مرگانی در وضع که از اشک شبنجه بی اختیار می فرساید  
 اینجا بنابر پیشکال رگ ابراز دیده خونبار می کشاید از اینجا که پاد و اسن کشیدگان بعد  
 رضا پرستی بهلگو گذاشتن را و نه تسلیم را جز سجاده از ای طاعت نه انکاشته اند و گردن  
 شمر کردگان بحود یقین سر بر خط فرمان نهادن را غیر از کمند و حدت نپنداشته آید که  
 آینه ذات تنه صفات را به تعدی القاس ناسپاسی آهنگ نهد آینه پیشه صفا  
 نگر و اندیشه شیراز اوقات جمعیت سات را در آفت زار و صدمات حوادث پیریشانی  
 عرض شکوه و اعتراض نرسانند در همه وقت شهو و معنی صبر از وظائف ضمیر صافی تخیر  
 اگر تندر و فکر از سبق و استان حقیقت شمارند صهیابی سر و پا اگر بشوق خاک و سپاس  
 آستان گرامی سر بایه شرف و سعادت نبندیشد آبروی سجدات عبادت در چه چیز  
 نماید و بارک افرازی شمس سزگون به از چه نقاب سر کشاید بشوق انانی ندایم در کتب

شکرو رود و از شناسنامه که هر نقشش رنگینی بهارستان مضامین نشسته برست یک جهان کیفیت  
 رنگش بوی حرمت است و هر فرش با معنی شاداب تکلیف صد بیانه خمار شکنهای ایشان  
 اثرهای شفقت رنگی از عالم وقوع نرفته عنانی در عرصه نفس معری نگین خفته که دوای سرخس  
 را چون مرگان کشاده نقش حیرنی نتوان بست و خط سطر را چون جاده دامن بهر  
 آستان کرم آشیان نباید شکست تصور کرده دیده منجز از خیال رنگینی جمال آئینه بود قلوبی  
 از رنگ بر پیشانی گاه می بندد و آئینه خانه دل بی عیار در حسرت مراتبش تماشا دریا  
 بی اختیار می شوق می پسندد

اعتبار یافته و غلط او خجسته است	دوره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن
بسکه دیت میدهد و دست نینگ خیال	بعد ازین نتوان مراغ چشم چمن یافتن

دامن اخلاق گرامی سایه بال بهائی بر فرق نیاز کیشان گسترده است که بیرون دست سعادت  
 غرور رعنائی در یوزه گریس سلسله خاکساری است و ذیل شفقت مهربانه در مسدودیتی  
 پرورده که فیض حضور اقبالش عروج مدارج کبر بانی مرهون وضع نیاز گذارے  
 جناب مولانا اغلب که از حال نیاز اشتغال غماض نگاه توجه کار نبوده باشند بگردانگی  
 صحر محرومی عیار توجه بر فرق روزگار نتوان خجسته گودر الفاظ و سطور رعنائیت نامه  
 نقش اطلاعی حالات بر نتراشند تارنگ بخت و نشاط باید رخت بهر حال نزدیکان  
 بساط حضور بنظر اندازد و از بار یافتگان ضمیمه صافی انگارند اگر نظر با خلاص این باختصاص  
 راه ابلاغ سلامی و انامیند و دفتر ارسال پیام التفات بر کشاند بعید از لطف نمی آید



دور از اخلاق نمی نماید آخرین چه نویسد که همه وقت از تن و زبان زد و ایاس  
لی اختیاری شوق است و از انجمن آن زبان شبستان یک عالم ذوق مکتوب گیر  
نیازی که چون نقش تقدیر زینت صید دل است اگر هزار مرتبه از زبان خامه بفرستد  
هنوز اندیشه را دفر لا علم کنش و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت وقوع  
بر تراشد تا حال فکر را بشکند الا اخصنی فرسودن

مارسایه ما مقیم پرده شرم است و پس	پرده سبیده هم عرض نقابی میکند
صوت آن خوش با هم وضع پهلوی نمی است	موج اینجا خویش را محو جایی میکند

درود صبا نواز نامه مخمورا لکده انتظار را یک ساغر نشسته افتخار بخشید و با نرنجش یک  
جهان کیفیت اگر ام دماغ شوق را دو بالا رساید ایثار نوید صحت عنصر گرامی بیمار  
در طبع هوا خوانان نگذاشت و زحمت المهای که دور از طبیعت محرومان حواری  
حضور بکلی برداشت توانا مطلق بیش ازین زنگ آینه ضمیر صافی نه پسند و قدر داده  
برین تمهت غبار کلفت والا نه بند و که ورت شبهای جدائی یارب بسفیه و جفای  
مبدل باد مکتوب گیر عاجز نالی زبان قلم در عالمی که تحریک هوای مینایی مضربی  
ساز طبیعت بجای آرد معد و رست و شوق زبان خامه در جانی که هجوم اثرهای  
حسرت لب بگزیدن می سپارد مجبور و آنگیزی هوای محبت بسان یک جهان  
اضطراب می نواز دود و امن نمی تقاضای حسرت یکسره اشتغال لیا اهب شوق  
می پردازد و حیرت وضع انتظار مرگان را آنقدر ریزه ریزه بگویند آشنه که بی برق نما



لمعان همان جلوه برلی اختیاری بیگیهای چشم توان رسید و هوای دهن آرزوئی  
از گلشن سینه بلند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعله های اضطراب را پایدار نشاند

شعاری است نظر باز به پر بر رویان	مباد زیر مژه بشکند حیرت ما
خوش آنکه در ره جولان شوخی نازش	بغیر مانده پسند و غبار غمیرت ما
بجیب هر سر مو چشم جیرتی دارم	خوش ست عالم وحدت کج کثرت ما
ز رنگ رفته مایه خند طبع جنون	چهره رنگ داشت نفس غری محبت ما

سعادت انشای آنکه که رنگینی افلاطش غنچه های نگاه تجرید و نشان عالم یا خوش یا بد و مستغنی  
سطلوش عصای بنظر لغزش نگاران شجر که ویدار که است میفرمود و در آخر خوش چشم  
عنایتی بر روی متجربان عالم انتظار کشوده و عادت افلاطش بر روی اشارتی هزار و در  
مسرت بر روی جوران و انموده نقطه اش و لریات را نقطه خال بر رویان و خط طوش  
خوشنات را سبزه خط و لریات و دیده مشتاقان را محو تجلیهای کرشمه لطیف و عنایت گردید  
و چشم شوق را بر رنگینی بهارستان مضامین بخنجر نگارخانه اثر رنگ ساینده تا حصول  
دولت وصال کشادچ و تاب مکتوب هم اگر پاکشایش دیده منتظر ساز و در سالی آه دور  
یک گرد و باد علم بر افراشته ایست آماده سرکوبی کرده و از و خوار حیرت دل یک عالم فستق  
در سرنز نش پهلوی بیار امید که نیسفر و شبهای عالم توقع حصول نقد منتهایان باشد  
و بهر بکند اشتقاق بنسج و حشمت پرستان صیدگاه محبت شتاب بخار باده محمدی باز  
بنش پائی قریب مصل خصم را شکند و خشکی لب آرزو از خمره بزم وصال ساغر زنده

غیر ازین هر چه خواهد گشت سلام نیازست که بهر از الحاح و تسلیم در خدمت بساط  
آریان بزم کجی میسر سازد آنچه توجه تحریر است بعرض آن خواهد گشت جعفر شوق  
که بصد ناد پیشگاه حضور چمن پیرایان گلشن بگری میگرداند علی الخصوص  
زنگینی بهار وفاق سفیده صبح اشفاق نشبه بخار مینای اشخا و طراز تنین خلعت  
وداد صاحب کرمهای پیش از شمار خالص صاحب تفقه شعار که حکم اشخا و قلبی اندیشه  
گریبان سیران را وید مہاجرت حضور طاق در وازہ سعادت آشیان او است  
و سر برانوا فکندن نامل مشربان صفه جدائی سجدہ گزاریها آستان کرم نشان او  
میر و ماز خویشتن اندر نوالی کوئی است بهجوبوی گل بدوشن خجود بهاسوی دوست  
ملکوت بگریز شسته تحریر یک قلم پیش ازین بوسیله عرض تمنای ویرین بالکشا  
ہوای عتبہ لی نیازی بود و چکیدگی نوک خامہ در ماتم ورق گردانی نسخه وجود  
یکگانه عالم اشفاق اعنی والدہ ماجدان مظہر تلج وفاق رگ ابر گریان می کشود  
تعلو نمیت کہ مینابی حال عقیدت مال زر رقم دیدنای صحیفہ یاد گرامی گردیدہ است  
و گردین رنگ خسارہ مجو ان بطوری مراتب انتہا رسیدہ علاوہ شش شتر زہاک  
حسرت موصلت چه قدر خوارالم کہ در پہلوی بیماری شکن بوطنہ امواج طپیدہ نهای  
شوق خدنگ کلام صمیمہ کہ بردل ناآسیدہ نمی زندہ چند معلوم است کہ و چنین  
بیکگانه ہوش برادل بر باد عجبان ناکام کجا خواهد نہ نمود اما چون جان برب رسیدہ  
از نزار بوی آونچہ است گران باری آلام است از دست بردوش نا توانی

چه قدر خواهد داد تقدیر میانه را و داشتن ضرورت و لطیف کریمانه مبذول فرمودن گزیر  
 زمان و در عالم امید نیازمندان بساط و سستی گسترده است یقین کن چمن پیشانی الم دیدگان  
 تعدی مجوری مبدل نگردد و ملتوب یگر در و راز خاک قدم مست توام دیده حیرت  
 عنوان آینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا اگر در آن آستان صافی و لکها مجاهد  
 نمودار صد عالم که درت دوسه سطح عرض نیاز که مطالعه مشتاق نگاه الطاف سنگاه  
 به چند از دیری احرام زیارت آهنگی که به حضور می بست اما چون رنگینی گلدسته  
 تمشیت و ابسته گل کردن نهال زمانی است امروزه راز جیب آرزو بر آورد امید که  
 محرومی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسند و در تحریک تخافل بر صید  
 را بر فقر اک حرمان نه بند و ذیل عنایتی که چون ظل به سعادت در گرد و دست و دست  
 از فرق سر و سیوایان فیانی نارسائی برگیراد

طاقت دیدن ندارد و شمع چشمها شود	جلوه در آئینه ما افتابی می کند
بجهان کیفیت ساعره پرستیه عاشق	بادل دیوانگان چندین خرابی میکند

بی و تنگای جرات تصور در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جدا نیست  
 خامه امین از رایجی جوین بعضی نباید بکدام ذریعه در هر هزاره نازی عرضه لاف از کباب  
 تواند کرد تا گردی از جادوی اختیار می شوق تواند گنجت و پشت بدیوار ماندن گشت  
 تحریر در حالتی که با همه جنون بوالهوائیهای شوق از عاجز زالی حوصله نطق زبان را غم از  
 عذر ناکسی پرده کشاید بچاست نظام طاف اعراض طور تواند چو تا آواز اظهار طالب نگردد

نمیانده وضع حسرت آغوشش	یک عالم صبح و بخل پر درشت
از ریش چشم التفاسی نه نمود	کز سپیدول کج چرخان کرد

بنیایهای شوق، کلامی طوفانها از جوش طبیعت می آنگیزد و غنیمت شوق است اگر بوسیله  
یاد و دست بطریق هرده از چهره دوری، بنخیزد و بیخاقتی تمنای دیدار دوستی بچاک دین کریبان می کشد  
منتهی ذوق است اگر بوساطت ارسال نامه هم بوسیله این محفل دماغ بیاراید و طمطم است  
که در او زبان چهره ایست اما نشانی بسیار ندارد و نامه همان که مریدان بجزوف التفاسی مسوده نموده  
تطلب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک آشیان مکرر می نهد و بکران بارها  
که این تفاسی نیز در وقت که در آن سایه دامان کرامت است تا پست فطران مفا  
موجودی نظر از دامن امید به مادت برنگیرد

فردا صبح که در دهنم جهان دروید و بگو	آفتاب لطف کرد آینه دار بخویشتن
باز از آن گنجها داشتند نه نایب	آزاد را داد بخواید از بار بخویشتن

از این مختصر پوشیده نیست که تشنگی از روی هر گویا به بی جلوه اما با بسود  
محال است و کمال کرده و به سبزه های اوراق جیوه و آب ریشه از عالم و همه خیال تمنی  
پرده آن را بکشند تا بتوانند قبل از آنکه در عرصه اندام تحقیق نه لاف از نام و منفی ایست  
به سبزه و موضع می شکافت یا حواله نسخی به کلمات طبیعت می یافت غور تا بل مامو  
چون به یکدیگر پیوسته که بیان ناکر از خود را حکوم می اختیار میهای تفکر به بدین  
همه اینها تا نامهای پوشش از حلقه دامان همیشه به یافت و حیل را ساینها

طبیعت گوشه خاموشی را مانع شایسته یافت

خاموشی مانع نوا دارد	تا ناله بگفت گو تواند که بید
این بزمند شعله دارد که خاک میکند	جای دل در گلخن شایسته تر از سینه
سخت جانیه های این بسمل بالا میکند	صد پندین بر سر خاک است و خنجر بر گلو
<p>مکتوب دیگر حرفی از قلم نبرد و کجوش تنور بهر آتش سینه کاغذ را جلوه طاق و خنجر شد          و نقطه از خامه سر زنی آرد که بهواداری داغ محرومی برف نیزگی صده شعله اند و روش          نه و زخمه سرد در سوزنهای انفاس کندی بر قصه هوای اندازد و عطر سبز زلفی عقد          خاطر را بر تکین هزار خنجر پیش نشاند و وحشت پرستیهای تاریکگاه در جبه پیش گیرهای صبا          می پروازد و خاک سر کوئی آئینه دیده بجلا رساند بیباکی آه نارسا در اندازد و دل جستن          ناله نواز شکوه بی پروایی است و گستاخی قطری سرشک ز دیده تا دامن بهر ناله و آه          تظلم آهنگ حه عجز نالی جلوه بیتابیهای ذره فرش زمین گیرهای انتظار و جبهات است          و اشک نقش لبستن قطره شبنم آئینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش فتنی کز ذره          پیشانی خاک نشینان باشعشع آفتاب کرم طرف بند و شبنم جبهه فرق بسجود آریان          بقرب خورشید عنایت پیوند و امید که مدام فرق نارسایان سایه پرورد و اسن اتفاق          باشد و ناخن یاس چهره امید وصال نخر اشد مکتوب دیگر وحشت پروازی شوق          نگاپو اگر بالی بهوای بهتر از نمی افشاند و ارستکیهای طبیعت شمر از جرد خلوت سنگ          نیکوخت و عنان گسسته گنگ ناز ترود اگر در عرصه بخودی فائده نم گشت</p>	

بی اختیاری انفاس صبح جز در سینه شب بستر نمی انداخت هیچ و تاب کند آرزو را از عالم  
نیست که حشی مدعی شوق را از سر رشته کند چنانچه صورت ربانی متصور تواند  
و سید مطالب حیرت را از حلقه دام رسانیش اندیشه زبیرن چهره تواند دید و بکلام این  
که بهایی اختیاری غبار پا در دامن شکسته از خود گسسته چون جولانیهای وضع گردان  
و نقش قدم بیک گام پیشتر کشیده هوای این وادی بیجا صلمان هر قدر دید و چیز  
برکشاند استعداد قبول جلوه را بیشتر سامان داده باشد و بیستگان جان بیگانه بدو  
در آرزوی نفس طومار شکایت و انانیت راه امید جواب را از یاده تر بر کشاده

در این سینه هم دل جاسی سایش نمیباید	که از تاثیر حسرت هر نفس می آید
زیار یار بهر تخیله بر خود آرزو دارد	نفس خنجر بکف از سینها ریش می آید

طاقت زبان خائمه تصدی اظهار آرزو تواند گردید و حوصله نامه باری حل اثبات  
بر دوش نتواند کشید زحمت المهای بی پروایی که هر دم و شکنجه کلفت بفرساید جز است  
فروشیهای عالم بیدستگاهی گواه است و سرنگونیهای نجات عاجزانی که هر قدر  
خلوت گریبان اندیشه چاره جویند و از تنگی حوصله بی استعدادی غدر خواه  
هر چند خار خار حسرت دیدار یک عالم نشسته در پهلوی دل بیتاب شکسته است و ناله های  
تنائیصال یکسر رشته طاقت گسته اما کونای جرات سعی اختیاری در پنجه قدرت  
نمذاشته است تا ناگوشه دامن نقدی و سیه های محفل یاس توان نمود و غبار انگیزی  
حولان محرومی گردی در پرده دیده حیران نهیخته که بر صفای اوقات حضور رنگی

از آئینه احوال باید زد و درین صورت تا از آفتاب که در شش چشمش خفاک نشینان  
 نتابد قوت پروازی که در محفل یکرنگی محو سعادت حضور کرده اند آشیانی در زیر پل عشقا  
 بسته است و ناامداد و حجاب تفقد هواداری سمر در خاک زردیدگان بر نیزه دهر رسته  
 نشو و نمائی که سر سبزی مرزغه آرزو ست از هم سسته آید که افتادگیهای سر کوچه  
 دوری که ناگزیر حال و اماندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث  
 بی آبرویمانان و سرگردانی بادیه محوری که بی اختیار بر تاراج ستیدگان کنج پل  
 رسیده بیشتر ازین دهنی برگزیده سسته نیشاند اگر اندکی در سایه دامان شفقت طبیعت  
 مضطرب را آسودگی میسر آید هفت عشرت ابدیت و اگر چندی بر سر خاک آن آستان  
 رخصت پهلوان گذشتن بدست افتد غنیمت راحت پرویزها سرمدی عفو گناه در پس  
 امتداد و غفلت نخواهند و جلالگری جرات مکرمت روانه صفتان گردان و مکتوبی بر  
 بندهای ناله شبگیر اگر بجای خود و فغانی در برده بی اختیار می برسد و ساعت شبایا  
 شب جدائی گوش بر آوازی دل ناتوان را بهزار بانگ جرس می نوازند و مهره بونی  
 وضع بیدست و بایی اگر گاهی تهمت عجاری بر خود می بندد و بیانی هوای وصال  
 بتلاش گوشه دهنی می پردازد و کیفیت در و در و مخلص نواز نامه که سلسله حروفش بر  
 باگردن نگاهشتان ناگزیر بر هم دوشی و صفای بیاض بین اسطوره آئینه با سفید  
 صبح وصال بی اختیار هم آغوشی پیش ازین مخموران خنجره یاس را مهرست بهار نشسته  
 سرخوشها گردانیده بود و دماغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را بر اصدرا بجا با ساط



بالا رسایند دستری چند که از ضمون حیرت پرستهای گاه نارسا نفسها بر آیدند کاغذ  
نی شمر و دیگرهای شعله شوق عیان بهم کبابی دو و آه می سپرد نیز احرام رسا انداز  
حیرت نگاه بسته بود و لبها از روی دیدار از دو اثر حروف و کان به آراینده را کشید  
آه آن تصویر جالبی که بحسب نقش کینائی تمییدن دل بقرار بهم بر گواهی دست داد و دولت  
وصولش به نیخیز و خاک بر فرق اندیشه حیران که پریدن دید و شتاق نیز آگاهست  
حصولی نقد مرادش بگشاید گونی نیریز و به حال همه بنگاک شیشه در آینه آرزو را چنانچه  
آه اندیشه سخنهای پروبال کبوتر چنانکه در دل با یوس نیز نرود و بی ننگه گاه به  
خارضا تمنا را چه بسبب که سر کشیدن نفس که نام شتر الم که ندر به پلوی دل نمی کشد  
مگر گزینهای بهنگامه دیدار بتلاطم امواج عرق و اطفا می همان شعله پرواز دوم هم سا  
چاره وصال بعلاج جراحت آن شتر نواز دو آری شهبهای فراق بکمر فرستاده  
تفیس صبح ببدل شود و مکتوب بیکر نه چنانچه تفصیل پیشتر اینهای عالم نام کسی از آن عالم  
نست که اشک ارداس جفوج را بر آگوشه امن جمعیت تصور نماید تا از تیرهای شبنم  
نخله که جاست قطره های حوصله همت از چشم یک عالم افتاده بر آینه آینه به گوشه  
ناتوانی چین جبهه بی نیازی را کشا و لب اجابت می پندارد و شکوفه سانی را و به  
نارسائی وضع کشیدگی و آن را حرکت دست صلابت صورت می آرد آینه که از خون  
کره جزه خیره کام و زبان بر ندارد و نقش اجز در هوا می شکو و افسوس بزیار دارا  
جز و محترمی عذر عدم او را که حضور خوا به جو هست توانا نارسائی بشفاعت غفلت



بجای صلاک تواند برخاست فیض گستر ایستایکهای ناتوانی دستی در کرم انداخته و کیفیت  
مجبور عالمی بی پروبالی ساخته که تصور از خود رفتن بهم برز حست قطع منازل ریح می آید  
واندیشته بر و از نخیل نیز راه تردید هزار سفر یکشاید در این صورت جز امداد هست بزرگان  
مومیائی این شکست تصور نباید که تو غیر از خاک و فیض گستران صندل صدراع این الم  
بخمال نشاید آورد اگر از دیوانگاه جرأت تقدیر خست ست بقریب ترمه تی چشم را  
بغبار قدوم منور کردن است و دیده را در آغوش تو تیار و درون مکتوب یک یاد بود  
ناتوانی خود را اگر خاک نمی نمیدیم به نفس اهنمائی موجه ریگ وان نتیجه که ام طاقت  
بود و با وصف بی پروبالی خود را اگر بغبار تصور میکردیم به راه راسری از جیب  
گرد باد کشیدن حاصل چه استطاعت می نمود

بسکه اشک مده با کلفت دل	دامنم دامن صحرا اگر دید
دل بهر توجسلا میدادم	صورت آینه پید اگر دید

به چندی بایست که دهن را بافتن بخار آن آستان غیرت پزیر نگارین میساخت  
یا جبهه را از خاک آن عتبه از حیرت آئینه مصفا ترمی پرداخت اما همین و فقره نیاز  
مضمون که خامه را در میدان تحریرش از آهنگ صحراناله در بغل پروردن شکوه  
نارسائی بود و صفحہ را از گرد سوادش چهره بغبار آلودن جولان ناتوانی خد ز ناتوانی  
که در توق دست و پا را بشکجه دهن و آستین شکسته دارد معروض خواهد داشت  
و اقبال کرم غمخور خواهی خواهی بر استقبال جرأت معذرت نخواهد داشت یارب

بزد و ترین اوقات زنگ که در تهای شب جدالی انجیب صفای صبح وصال سحر آرد  
 و گرمیهای خورشید عنایت بنم خاک نشین را با یک نوحه سز گریبان بردارد مکتوب  
 خاکسار بهامنون وضع بیدست و پالی ست که بهوای دامن قدرت کسوان عالم  
 اشتناق گرد شکسته نقش فکلی از خود میرشد و جبر تها از عهده محنت انتظار نمزی آید که نگاه  
 محرومی و سنگاه بشبهه گردش سوار در سراغ هر گرد باد خاک تردد بر سر می باشد بید سنگا  
 عالم اختیار زبان عجز نر جان را در وصول مخلص نواز نامذنی اختیار شکری می پیر این  
 دار و دلی سرباگی جهان قدرت انفس نیاز اقتباس را در حصول سواد مکتوب نچا  
 در تیرید سپاس بوسه پیغام گمارد بهر حال جگر سوختگان آتش اضطراب بهر چه پیش آید  
 اگر همه غم اشک ست منون چاره تسکین جلد دل باید بود و مجبوران گوشه محبت را  
 هر چه رونماید اگر خود آه ناراست بعضای جاوه طاقث توان ستودن اتوانی عالم بگاه  
 آنقدر بر لبسته عاجز نالی انداخته که گاهی که از بار عالم شکستن را بجا گذرایهای در گردنم  
 میگردد اندوگاههای بید باغیهای اندیشه مجوری را علت ضعف دماغ بخوانند و این  
 وقت از دست فرسائی بلای کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارند  
 طبیعت نا توان را در قبولش حصول چاره صحت فیه نیست و در هر چه و گذاردن از  
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی و دیدن آمار عالم اعتقاد علاج در دهر  
 غیر از طاکرون خاک آن آستان راه نمی کشاید و چاره در دگر جز در سنگاه آغوش صا  
 بخمال نمی آید مکتوب دیگر خاکی که از آن آستان بهوتیائی دیده مجبوران بر نمی خیزد

که ادم بزده الماس که در دیده نظر با حشکان عالم حیرت نمی اندازد و کلام غباری که به چهره  
 پیش ز او نه نشینان خاک ساری انبار نیسازد و در وسعادت انشائمانه که به خرفش  
 بهزاج طراوسی سایانها بر فرق صد چرخ نگینی می آراید و بهر نقطش با خطا صدمه رنگ  
 سعادت در برابر سعد اکبر و فقر هزار گونه شرف میکشاید و در عین نگرانی انتظار در دیده  
 جبران کار می نه صفائی نمود و در عین ناگواری نیش لطمه صند خواص نوش در واداد  
 فرمود بتندگان پیوسته منتظر این قسم عواطف انداگر خداوندان بر طاق تغافل نگذارد  
 و معذوران امیدوار همین جنس مراحم می باشند اگر مهربان توجه برگمارند یا رب سائ  
 و اما ان کرم بر فرق نیاز کیشان سایانی نماید و بر سر عقیدت اندیشان بال بهر کشتا  
 قدم سعادت لزوم برای سجده کینان آستان حضور سرمایه سعادت و وجهانی  
 و بهزاد امداد و تفاخر از زانی زیاده برین هر چه پیشکار و ایضاح نیاز مندیهاست و اظهار  
 مستمند به مکتوب یک رخاک نشینان سر کوچه اشتیاق اگر به تصور دیدار فرحت آناه  
 نساخته باشند بدیر المهای مهاجرت بکدام دارد و تصور باشد و غبار بیزان و ادسه  
 فراق اگر در اندیشه بر خور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبعیت  
 بکدام وجه نقش وقوع بر تراش و در وعنائیت نامه الطاف مضمون چشم انتظار پرست را  
 بشاهده سواد خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوار انداز عبارت بهاداد  
 خمار شکنی بوسه خوابان دل آویز رسیده حکم ارشاد معنی بنیاد طبعیت را ناگزیر مامور  
 تامل گردانید و دست و قلم را در بی اختیار می تحریر معنی شعر ببلندی سعی رسانید

امید که بنظر بعضی آفرین قبول نشد آفرین گرد و بساط گرانی طبع وقت گزین یک قلم در روز  
 به چند درخویش قبول طبع کر است اثر همدیگر آرائی پیشین و پیش از گشتی فضا و ان  
 انجمن طاقی نخواهد بود اما اعتمادی که در عالم اغاض بزرگان دستوری عرض مقاصد  
 مدخل است عنان گردانی اندیشه زین جاده لائق نمود و همواره نتایج طبع الطاف اثر  
 آرائش جلوه نمود پذیرا و مکتوب یک خامه را در اظهار نیاز اندیشه بی اختیاری بخیر  
 مانع بلند یهای ناله صریح است و نامه را در ایضاح عقیده خیال بقدری گلوگیر اراده تفریب  
 درین وقت که فطاول بیدست و پاکی گردن اختیار را مجبور به نگویند ایضاح و در  
 ساخته است اگر دور و زری دیگر عطف دامن نارسائی محرومی طواف کعبه حضور را با  
 باشد امید غفران گنجینه الطاف ذخیره مایوسی نه انبار و به چند بی اختیاری الهامی دور  
 و کسوت به نفس ناله را آشنای گوش عالمی اردو مقتضای اضطراب نسخ جمیع  
 را بکسیختن شیرازه معذور بر می آرد اما نوید قرب منازل شوق بیتاب را آنهمه بر خیز  
 سببها انجمنه که سحر رقص را توان برابر دعوی رسائی با خندیدن است و بر و پس  
 شوخیهای گاه و ارسیدن امید که در اقبال و فوات شعله اضطراب را صورت  
 تسکینی چهره نماید و پیکر جمعیتی از پرده وقوع بید

گرچه اگر دم بیا و لطف او بر حال خویش	بهمچو گل به صبح رویم آید حمت شسته است
و انغ دل خجلت مشربت سخت جانیهایی تا	در بهار عشق شبنم از دل گل رسیده است
اگر رود نامه شفقت مضمون از بیاض کاغذ در آمد و دم هم کافوری نمی برداخت	

بآئید گیاهای دماغ جدائی در تنور سینه جهنم واری علم نخست می افراخت و دوا هر روش در  
 و نخست زخم مهاجرت چون دمان مور و دندان افشرد و بیاض بپاشید و بر زمین بر زمین  
 دید و منتظر بقی از زیر بغل بر آور و چو کران شکم بی اختیاری اگر دستی بچرات رسائی  
 می یافتند صد آواز برای از خانه برنج می شکافتند سودا پزان آتش محرومی اگر دمی بهست  
 هواداری شعهای آرزو میداشتند خامی در اثر کاری دو و آه میگذاشتند  
 حسرت دیدار را محو حیرت می کند و صورت آینه هر جا دیده نشال است چه حقیقت شناسا  
 هر چند رسائی دست امل بر دامن کشی شاهد مقصود و نیا باشد در عالم وضع نکین چاک گریه  
 شکل از او نه نشینان خلوتخانه بال غفاسست در سعی طلبها هر چند و ستیاری امداد و توفیق  
 بر سنگیری حصای استقامت نمی نواز در در جاده انداز و قار شکوه و اماند گیاهای آبله پائی  
 همدوش قدمهای عجز آفرین بال کسا گوهر برین محیط و در قهر با یوسی هم از کین و نظر خوشنایان  
 نبسته است و جوهر این معدن در خاک ابدی نیز از نقب خواستگاری گو طلبان ستر  
 قدرت بان کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت نیکنامی میباد آرایش و دوش آن  
 طرازی استین مروت گرداند و صحیح نگار لوح قدرت تا غایت آنچه در کتب اقبال مرقوم شده  
 اعتبار میسازد بهر نوشت جبهه آن انتخاب نسخه فوت رساند یا رب چشم دل از کف  
 وادگان نرا و به مجوری اگر بهر نه خاک قدم بر تخی طو ناز و روشنائی نفروشد تبار  
 و شکایت بخاری که گاه گاه در خشک کرد این حرف عنایت نامه باشند برنج شود  
 خلقت شبهای دوری بفرغ صبح و صان مبدل شود و رقص دیگر علاج صدای

کہ در کشکیش سرنگونہ ہای بخت دوری رحمت فروش دماغ مجبوران است منحصرست در  
صندل سالی خاک آن آستان و چارہ سفید رہا می چسبی کہ در بی اختیاری در انتظار  
محروم تماشای این و آن است موقوف است در گردانگیری جولان نامہ بران بحال  
اگر بی باکی خزان چشم بایں دل خزان فقر شود ہزار قاصد قطرہ ردن می تواند دواند  
و اگر غرض از این باشد کہ چہ چاہند ہاں خود را از مدینہ نفس بد انجامی توان رساند

با چنین شمری کہ وضع ناکسی گان کند	بیت نشاندہم کہ خود را چشم تر بند شدم
سنگین ہای تنگ ناکسیہا بار بود	عضو و عضویش را در سجده سر نہا شدم
باتی از خوشبختی کہ حق من یار میباد	نفس بایم لیک خود را در سفر نہا شدم

اختیار ناخواندہ ہا پر واز بصلت است کہ در طوفان گاہ و جہش شک خود را از دماغ داران  
سہرہ نا شہرہ می توان کرد و انتظار سکوت عجم منظور بی طاقتی ہای شوق است  
کہ با سیر مایہ می نزاکت فروزان عالم سایش خویش را مستلیم بہ ہر فراہ و فغان  
و ہواست ہر دور و دور خاک گردیدہم کہ گریہ آستان جاکنم چہ چون از اینجا بگذرے  
و سہی بخود سپاکنم و درین مدت با آنکہ یہ رباری الم ہاجرت و انتظار جانم باینا  
ہر کہ جہ قہر و ہرہ را با ہلقتہ در ہمہ سہاختہ بود و تا توان بینی روزگار طبیعت ضعف طبیعت  
را نہ سہا بہرہا کہ کثافت اصران مامور و دینی گاہی اندکی در گردہ ہرہ طاقم  
آب میگردد و سہی طاقت مہوم خود را بایں زلفوی عجمی نشاندہ و گاہی ضعیف دماغ  
و بار از سہم غم بر می آرد و گاہم زنی ہا بر آن در تردد و اختیار تحمل خدہ پیش میگذارد

اکثری ازین پهلوتابهلوی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بتطغی آید و کم وقتی است که بان در  
شکر فلک همون نفس آریاها بر آید در تساطین فلقها دست شکسته ام مورد و بهر از قصه که  
که بداد قلم و نامه کم رسید امروز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است  
بوسیله عرض دوسه سطر نیاز مضمون شفاعت خواهی اینهمه غفلت خواهد نمود و در نظری  
که بهار ترجم از گلچینان رنگینی اخلاق اوست و فتر معذرت خواهد کشید اما داد از تغافل که  
اغماض توجه چندی مایوس گوشه حرام گذاشت و طرز زحم سهری بفریاد راویه  
نشینان مقام محروم می نداشت

چون پیش کسی زبان نکشود	ببینو ایان لب از فغان بستند
تا نگردد پنج گوشش	همه از زانها زبان بستند

زیاده بخشیمای نظیر اخلاق یارب همواره از صلا می منتظران فارغ مباد و توانا  
ماده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گردانا در قعه دیگر غبار ناتوان جرأت پرواز  
در خود مشا به می نمودیم انفعال ناکسی نگزید و رسایه بال عناق آرمید و گردید و پیا  
خوشی از سرخ گیران کاروان خیال میکرد و بتصو نایسالی آخر اگر بیان نقش پاستر کشید  
از برای سجده اش با چینی داشتیم با وصف آستان ویرایب خاک با موم  
برشکال نموده است از طوفان جوشیمای عرق انفعال نارسائی و شمار در قیاس  
از شعلا می تب جدائی بهر حال اگر نه گونیهای خجلت ناکسی قیاس با اجازت فضول  
جرأت خرسند میسازد باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاف و فرمائی غائبانه که



مانع است یارب قطره ریزیهای سحاب کرم میرآید چمنستان خرمی اوقات باو مکتوب گیر  
 ناتوانی حال مشتاقان از حیرت نگاهی دیده انتظار پرست منت پذیرد سنگیر بهای  
 عصاست و بی طاقی عالم مابرت از پند نهایی آه نارسا طالب ظهار مدعا در حالتی  
 که چشم حیرت نگاه از صفحہ احوال سواد تیر روشن میکرد گوش مجامع زبانش از صد آتش  
 وصول به جام برمی آورد دگر گشته بهارستان معنی پروری بصدر رنگینی اشفاق دو چای  
 دیده مشتاق گردید و بویابن از محبت ریاحین افضال بداد پیوست پروریهای دماغ جان  
 در رسیدن سیاهی ملامت چشم منتظر فروخت و فروغ مضامینش برقی در خرمن بیتا بیها  
 سخت عشق دهن کشیده در رنگی و عشق هم گشته پیر بهانه طلب و خلاصه آن  
 نفسیها آنکه امروز در یاد شفقتهای مریانه از المهای جسمانی یاد ندارد و بامید لطیف کربان  
 مهر از پیشانی بر نمی آید که رود افکار معنی نثار سر فرشته خاک و دکان کار و کسیر فواید

دل از سینه می آید بسوی چشم گریتم	ز حیران ترسم آخر دستی آورم و بایانم
بیای ای یو بهار دیده ام رنگ تماشایت	که از بهر تو با خالی ست رخ آغوش مرا گم

خار خاریا ز جوران دامنگیر توجه باو مکتوب و گیر نارسایه های خاکساران پیش ازین  
 چنه خوابد بود که تر و جستجوی تنهایی هم بشکفته محرومی میفرساید در هجوم ناامیدی آفت  
 سرگردن نفرسود که از بلندیهای نگاه آنز و کیفیت پر وازی امتیاز توان کرد و با  
 از پرافشانی که رونالده صدایی توان بعرض آورد که در مار از غر خورشید خبه و نارسا  
 رسائی دارد و شکمش آرزوی دیدار را چه علاج و گرنه مشاهده در و دیوار چه پوست



که بالاین همه بوی پیرایین حبیبی را بتکلف رحمت جستجوئی رنج باید کرد بی تکلف فیض  
سر از نظر آوردن هنوز لب بام را مطلع صد خورشید دار و تسکین پرستان امید جلوه را بهترین  
بهانه تسکین نبود چه باید کرد ما را شوق دیدار به هنوز اندر ره رفتن نشانده  
زیاده چه هر و غن ارد که رشوق دیدار تواند افروخته نگارد که پیشانی آرزوی صال تواند بود

بتلخیص رشید ستوده خصال منشئی بن یال منشئی اجنبی بهوپال

این دل که دارم در برش وقف بوی یاد دست به و اندام که از دل بر کشم صرف  
مبارکباد دست به صیقل کار می هوا می تمنیت آنهمه پرواز صفای وقت نبرد اخته که  
فروغ آئینه انقاس بر روشنندی بنار صبح نتواند خنید یازا اگر بیان ضمیر بنار خورشید سر  
نتواند کشید درین وقت دعا از سبقت فروشیهای اجابت لبخند برود نمی فرساید  
و بیلی اختیار با سعادت آیین چشمی بر رویاس نمیکشاید یارب هر روز سعادت نور و نور  
مقرون و شرب چون لیلۃ القدر از حواش صون اینجا در کسوت بنقطه سجد شکر است  
پیشانی غم گزیده آستان عا و لبانش خطه قسمی است در سینه کاغذ مصروف بخار تراحم و ثنا

نمیدانم چنت می نهد بر فرق الطفت	آه هر چه از پرده دل جوشد انداز دعا و انداز
گدایت آستین بر پرو عالم به نشاندار	خبر کوچه لطف تو حکم کیم چه دارد

ایضا انتظار پرستیها عالم شوق از نوک مرغکان بر گاهی چشم به دیده بیند از و تسکین  
پنجاب نگاه مشاهده کرد نیست توبی اختیاری جستجو بهای تمناعی از جبهه سعی چنگ  
تسکین لوب اباب خطراته تصور آوردنی بی طاقنی عالم مهاجرت کاشیای دستگیر

عصای آه بر خور دنا در حیلہ جوئی طیشهای اضطراب بامید رہ سپریهای جادو مقصود  
دلی خوش میتوان کرد و بهر حال بهر چند مجبوریم خیال پرستیهایی عالم تصویر آینه وصل  
مقابل است و اگر چه دوریم بوسیله یاد فرمایند ما سے غائبانه منت لست قرب حاصل

چشم آئینه خیال کسی است	حاصل بجز آرم وصال کسی است
بار یا حسین ناله خرسندم	گو یا این هم از سفال کسی است

ز فرقه پردازی قانون اختصار تحریر احوالی که در یعدت شکنجه فساد و انفعال نارسا  
دارد شکوه نواهی تغافل پردازی صاحب سازست که با همه تاکید چون صراحه  
تهی صدائی از نای گلویش بر نخاسته چشم انتظار پرست چون سانغ خالی و اشده  
خمار آلودگیهای تخریبست که مباد اندیشه نشسته پیمایان محفل خنجر را بهمت بی اعتنائی  
منفعمل زودینه نارسائی نشان بگوگان تغافل باحوال نیاز نیست سلسله نسبت  
امید که بتریب تر زمانی صدای قلقل آن صاحبی خدخواه نارسایهای اضطراب  
گرد و دود کیفیت پیغام وصول بساط محمودیهایی انتظار در نور دویار بخت  
انتظار بدماغ رسانی نشسته دیدار مرتفع باد مکتوب گیرت سوادم کرد روشن نامه  
معنی نوازی من به تواند کرد نازی بی نیاز بهمانیا من به حکم رشادش بنیاد ماخوختن  
عبارت آرائی است که سواد مود را خاک قدم خالص صاحب معنی مناصب همان به تحلی  
انوار بطوریه از چنانه شک می نماید و زینش از نقشهای سعادت امای شان در جبه  
بال بهاد فخر به اگر گونه شرف میکشاید معنی پایگاه ناورود یک بیت عالی با طهارت نیاز

بآن آستان شوق است چاره افشکهای که در جدائی خوابند و در فترت زار رنگ غدرت دور خود کشند

غبار سبک و جبار انیسی است	اگر رنگ بر چهره پرواز دارد
باین شوخی از جلوه دم می گزند	دل من بر آئینه صد ناز دارد

فرقه پروازی سازه نا پخته اختصار انسب از آنست که گوش نازک ماغان بعبارت  
لول کلام پایخداشید ویدار است آثار که هر همه زروهاست چمن پیرا وید هشتاق باد  
لمتوب و یکا اگر د آرزوی گرد آن آستان گردیدن احرام طواف کعبه بخودی ببار  
باز رنگ بیکای استگنی نه سید با وصف یک عالم افشگی در طی مراحل اظهار شوق  
بنقد جرات انفا که میاید آلا خاک آن آستان جبین بالیدن معاجزه در دهر مایه  
المست و مشاهد انوار حضور چاره فروشی تیره روزیهای زراویه اندوه و غم  
دل من خانه نیرنگ عشق است بدو جوشست رقص طائوسی توان کرد و در و در شفق  
عنایت ضمون بعلج دیده انتظار پرستان زراویه حیران برداخت تو مطالع آن سوداگر  
شجون تدارک بی نوریهای چشم حیرت سه شمت ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبارت  
مه سبزی گلستان پائین هبت پیرای خزان فرسائی اوراق برانهای شکسته دیز و باندا  
شگفتیهای گلزار معانی خرمی تاشا گاه عرض شکریه اود و تنگیهای آلام مهاجرت رسید عشته  
مفت خاک نشینان گوشه بی اعتبار است اگر خاندان گرد چاره رنج مدت شان بر آید  
و خرمیهای عینیت بی سرایگان زراویه خاکساری اگر شفقت دستگامان در تدارک بزرگها  
المحرمی سعی فرماید و فتره را بال اضطراب شکست بهورنه ایش بهر نزدیک است

دولت موصلت که بعین سرمایه زندگیت در اوقات درویشی  
 بقامع بنیان ظلم و جور مولوی محمد حسین صاحب سحر نخلصن ناظم عدالت  
 سوادنامه شفقت طراز برادری سواد بی چشم انتظار رسید و مداد سطورش سرمد چشم  
 جبرست سحرش کشید خامه لطیف علامه باین نوید عشرت جاوید مبشر بود که از تحریر  
 معنی دو شعر در پنج توجه نباید نمود و غور نظر هر چند کرد و سواد یک عالم وقت می بر آید نظر  
 چون صفحه آینه راه روشن سواد بی نمی بیاید بکدام خط غیر متعارف از نوکی قلم شفاف قلم  
 چکیده که بنظر تامل آشنائی سواد ندارد و نقشی از عالم شهود بر روی کار نمی آرد و در تحلی  
 فروغ ضمیر آفتاب طیر سوادش اسایه از از لوح صفحه محو فرموده باشد و نور افشانی بیضا  
 شان که درت مدادش، موضوع بیاض کاغذش نموده بهر حال گمان اینکه مبادا  
 مگر گاه این بیدستگاه بادام شبنم سوادش منتهی نارسائی بر آید شفقت نامه طغوفن بچید که با  
 این طوایر مطالعه وقت اثر میرسد امید که رنجی بر طبع نازک گماشته در تحریرش خود را  
 از خود مامور تکلیف تصور فرمایند در انصاف قابل ستای جرایم توانند برآمد اگر خاکساران  
 در غدرین در دمی در پی جملهای دور از کار بر آید ارشاد بی نیازی در تحریر اشعا  
 دیگر گرفته بود اگر از ان هم تفصیل مطلع گردد و جرات تسطیرش بساط افسردگی در نور  
 و حین این تحریر و در و در باعی که هر چه شش عجز خاکساران را غنصری ست وسیله  
 معذرت بی اعتباری گردید و مقتضای بی اختیار می بمطالعه اصطلاح آرا  
 نیک بد و هم خود ستانی خوشیم | گمراه خودم و در بهمانه خوشیم

تأجرت پاسبی و گران ندیم	ما آبله ایم و وقت پائی خویشیم
-------------------------	-------------------------------

یارب سایه بهایا به رفیق برهنه سران وادی نارسائی سحابی فرماید ایضا اگر چه  
از حسرت صحبتها بزرگوار داند نشسته که بایدهای زبان خامه انگیزست و اگر اندکی از شوق بد  
نویسد نیم نارسائی قاصد سده راه تحریر میان عبدالرحمن اگر احرارم دولت دیدار بند  
عنایت نسخه بهار بچشم فرط و طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتیها  
جوشن نهان میاست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فرماد و او انگار عالم مہاجرت بدان  
بوتی به اهر قهقهه کج طعم بهم میرساند و بدان را آنچه خود را از حضور از نشان بساط اطفال

ما از توفیق چیر خرمند شدیم	و شنام تر ابد و عایم ختم
اسید وصال است جان دین	آن شمره جان توئی که با میجوایم

زیاده بر بن صدای سحر خرام نمی آفراید و جاده تکلیف طبع نازک نمی بیاید مکتوب دیگر  
قصای شادمانه از روز و روزگار نهاد طبیعت مضطرب بر می آرد و هجوم خار خارا لم پهلوا  
برایستم چرا که گاه از شتر میگذارد و دیده منتظر از گلشن چال بهره ندارد و در کسوت او  
قدگان نهاده است و چشم چیران باز خاک آن آستان بتویائی نرسد در  
صورت بر سر آید و از آن معنی حیرت یارب پنجه فرکانهاور دامنگیری ناشای  
مطلوب هر خط اول بر آید و چشم حیرت پرست و پیشگاه حضور بر نگاه بخت ناخوش  
سواد خطوفت نامه در دیده بی نور بسگی پیش نیامد که در از لایه هزار رنگ تجلی صفا  
طور بر آید - چراغ افروزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاهد دیدار آینه

از بیاض چشم تخمیر تراشید که جز رنگینی جلوه حضور رنگ اثری نتواند برداشت است که در  
 زودی دعای و اماندگان ذخیره اثری براند و زود آه نارسایان خرمین یکجان محروم  
 پاک بسنود هر چه از عالم بی نیازی واضح گرد و نیازمندان در ماموری قبول بی اختیار  
 و انچه از وضع اشفاق رو نماید مستندان در سپاس آینه ناچار مارا در عالم مجوز بی اختیار  
 ناله بیصبری داشته اند و در گوشه نهائی ناگزیر شکوه دوری گذاشته گوش هم انتظار  
 جلوه نوید مقدم سعادت توام بکسوت آرائی وضع چشم سخت کوشش است و چشم باید  
 مژده دیدار بر پا گوش سامعه نواز گوش آواز ان تامل کرده اضطراب چشم روشن ساز  
 بی بصران شجر که انتظار چشم را بر سر نه حیرت پیاپی آن جلوه نور تجلی کرده طور کاسیا  
 گردانند و گوش را بشارت نوای ساز آن مقدم ذخیره میمنت دوام رساند صبا  
 مژده شریف یا خوب و دار و ده گوش خنده گلهام صدای پای او دارد و دهکتوب و ده  
 سر گرمی خیال سجده آستان حضور بساط منگونی طرح نموده است که خامه را فرصت مهر  
 بالا کردن مستمندی شعله تخمیر تواند ساخت و حیرت فروشیهای تصور دولت ویدار نقاب  
 محبتی ناکشود که سواد عبارات نامه در تقریر احوالی آینه خاموشی نتواند پرداخت  
 بیگانگان رسوم خود در اری خاکی بر فرق بی اختیاری نه بخته اند که در شورش کرده  
 بی باکیهای آه علم گرد باد بلند نمی توان دید و زمینگران عالم از خود رنگی گردی الطبیعت  
 افسردگی نه انگشته که نقش قدم موجب ریگ روان نمی توان گردید شوق جنون جولانی  
 از بر مخدوری بیدست و پابان گوشه بیصبری پی نمی برد صدای گسستن سلسله

عظمت و امن پنبه از گوش پای خفته بر می آورد و اینجا افتادگی بسیر ضعف از هر بن هو  
نالند یارب بر می آرد و نفس سایندهای شکسته بانی بهر موی مژه رخا را شایسته کم گاه می شمارد

چشم از شرم وضع بی نگاید با گذشت	گریه و نسیم و آب سیل اشک از سر گذشت
باید هر وضع غفلتهای دگر گریه کرد	جلوه رنگ حضور از پیش چشم تر گذشت

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بر دوش کاغذ  
نامه راه بی صبری سر کرده بود و با قضاوی وضع گشت گشت شوق صید چاره نینجاوه آوا گریه  
بیرای بیود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالا ترا از تیره زایچه سعد اکبر نرسایند و  
قطر اشفاق بر او راق سفینه گلشن مقدم نه نشاند بیست و یابان عالم خلاص از اینجا که  
سر پای شان بنشر یف تمت تصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگره جوشی شعا  
غفلت بر ایند معذ و راند اما کعبه بیتان عالم اشفاق در هر حال می باید بر دوران بسط  
قرب تمت کفر طریقت بنهند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کابلی در احرام  
طواف آن آستان نمی پسندند

یاد آن زمان که دیده بر و تو می فتاد	عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود
رفتی و داغ بر دل جیران گذاشتی	شد موج شعله گر همه خون فسر و بود

غیرت شیوهای محبت غنچه بهارستان این تمنای بود که خزان فرسودگیهای نهال محبت  
بامداد نسیم و رود و شفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دانید اما چون عجز ناکسی غیر از او  
یاس در بار نگاه نه نیست پان ناموس انتظار از آن خود گردانید روشن گر آینه بهار



آن مجموعه رنگینها که اخلاق را در عالم دیدار صفات را از لطافت گل خورشید پر دازد و چون

گوشه یاس را دیگر در خارستان این همه محروم نمیداند

بنام نامی هو کو محمد حسین صاحب رخصت ناظم عدالت

میکند خالی بزنگ آب جامه لکه

در که از غم زبس سهر پایا تم بله

شذر گریه بادل سوا آینه لکه

در دلم می برد بجز این ناله لکه

انتظار پرستان حیرت دیدار را اگر گاهی برفع هجوم غباری که از راه کلف آشنایان کثرت

بیگانه گی برنجید و مفرکان فراهم نمایند لذت خیال پرستیها آفتد زوقی در وحده نگاه افشونی شود

که سر رشته آمد و رفت نگاهتاسوزن نوک مفرکان و دستگاه رسائی بهم رساند و اگر بصورت

حضور که محویت خیالش گرهی برانی شبهه جولان شهسوار رنگینگذار و دیدار یکشاید بینا

نگاه چند آن بیرون دویدن مردک شکر یک نمیدهد که دامگیری پیچ مفرکان از این آتش

برگرداند و رسائی طاق هر و از اگر شوم نمی افتاد نامد نامی عجز تر جان را در جذب نگاه

التفات انفعال محرومی دست نمیداد احتمال تغافل در محفل حمال هم باز دارد و گمان

اغماض در خانه گمان نیز خود را جز غبار بیرون در نمیشمارد اگر تغافل هم پرده خشن است

باری با خداوندان منزل امتیاز مرتبه شناسی اجازت نخواهد داد و باز رنگان التفات

در عالم مصلحت بین پیش نخواهد افتاد و دلم پیش تو رفت و بیمه از یاد پر کردم

اگر گویا که خواهم پیش نامت بر زبان دارم و امید که در جمیع اوقات با و منتظران صلا

اگریم و اجتناب نگارند و حضور توجه بر حال غائبان لازم پندارند مکتوب یک در حالتی که



فروشی آلام مهاجرت گل کردن بهر سبب و رسیدن شبهای زندگی نام کرده بود  
و بیدار نگاهی انداز طافت قطرات سرشک را تا سایه مرگان بر روشنی رسا بهاسه تخم  
می آید بود سترمه بدو چشم مخمور رسید یعنی عنایت نامنا شفاق مضمون بهر از معنی کرم  
گستر بهامشون چاره گزینتهای آلم گردید و در چنین احوال فروش گردش چشم عنایت سبب  
دور پیایی داشت و در کسوت مذات الفاظش اشارتهای ابروی نوازش علامت بودی  
سناغرا هنر از می نشسته پیرای و باغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور دور دور بهر ارجام  
باوه نمی توان یافت و بهار طراوتی بر غنچه طبیعت افشوده شد که بهر پرده منور بهان جنس  
شگفتگی در پیرایس پیراهن گل نمی توان شگفتی داشت و بهر بیان را در آثار تربیت  
نائب خورشید عالم فروز مشاهده کردن است که بهر باخاری در چشم خیلان دارد دور  
پیرایه نرم اندامی گل فروختنش ناگزیر نیرنگهای شرف دوست و بهر کجاستی در نظر گرد  
میکند بوالا بلاگی عیار جوهرش نام بر آوردن لازم است چون آید آن در بهر صورت گذر  
رعایت کرم انداز زبان بندگان از نصیبه شکریا یوسن نشینند و گریان در بهر حال خجسته  
شیره تربیت انداز انگشت نیازمندان در تهیه اسباب سپاس حضرت عرق از جلافتان  
نمیدانند اما در اعانت لطف و کرم معنی دور و دور مضمون نامه دیگر زبان شکریان را  
محروم لذت خاموشی گردانید و لبهای محبت نواز را بهضای بی سیه حمد و ثناء رسانید و  
یک سهنگونی علامت ظهور و سجده گردن افراز و وبالای سعادت است و در یک  
جنبش لب آثار حصول و نوا مرهون نیرنگهای خارق عادت آگهی تحلی فروش

طور بدایت مدام مطلع انوار غایت باشند تا دایره سینه ظلمت نصیبان گوشه تنهائے  
 بهیرین منائی نام بر آرد قیام طوبی نسبتان خلد گاه و رعایت کرم مهر بنرهای لطیف دام  
 از خود برتر نشاند تا بینایی سوخته جگر از بادینه جدائی اندکی در سایه امارتش عنان بدست  
 تسلی و اسپار و درین وقت در هر خانه رفت علامه را متر غم این آهنگ می یابد که اختیار  
 سکونت آنظر فواید رخت نازج تحکیم و در نهاده این جنس تخیل بهیر امون گردد  
 سر پرده ضمیر بهت نگار که دین روزگار از تیره رویهای زنگار طبع قدر آینه از چشم  
 اعتبار افتاده است و بر کام فرو گوید هاسی و باغ عالم بهت گاه گردیست بیاد واده گلبانگ  
 عنایب از عالم نوصدا تم قرار داده اند و فرخی دامان را رسوائی چاک گریبان نام نهاد  
 هر جایگزیند اگر به چشم حسرت نفسی است بهزار رنگ تیرگی با آینه صفای طینت مقابل  
 و بر هر چه دیده کشایند اگر همه شرکان ست سناست با صد تیر می نوک پیکان بر پهلوی  
 چراختنهای دل نازل اگر لب سخن یکشایند بادی بهزار تندی بر و چرخ وزیده است  
 و اگر زبان تکلم نشاند آینه صیحه صور قیامت پرده یک عالم کوشن ریده و در صورت صفای  
 آینه را به تیرگی زنگار فروختن پسندیده گاه انصاف نمی تواند بود و نکست گل را به یک  
 تیره ز دست دادن جز پرده میا کبهای غفلت نمی تواند کشود و پنهان غنیمت کسی که  
 در خدمت بزرگان بار بهنری که خراب آورده است بر کشاید و مفت شخصی که عیار  
 جوهری که بدست دارد پیش بصران قدر شناسد انما به در صورتی که او قدر شناس  
 بر لب و دهان که آتش بهر چون آینه مقابل را آینه امید داده باشند در انکار وضع این

اقبال در آمدن ناسپاسی است و در دریاچه قبول کوشیدن حق ناشناسی و درین کار  
پاکشیدگان و امن تر و دجمن آرمی و نعمت بررگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسازند  
و بتنهاتر قرار داد و هم و خیال برگردانگیر نهایی هوای این و آن و امسج افشانند هر چند  
در از نفسیهایی اعتبار از راویه خاکساری پیش خداوندان مری از ان عالم است که  
بهار را بشیر گفتگیهای گل کشیدن یا حجاب را از تاثیر گوهر باری آگاه گردانند اما  
و نسوهای عالم عقیقت نگذاشت که آنچه در باره نیک خواهی پسند دیده دل از  
در پیش میمان هدیه نیار و در دانهایی معنی شارچندان سرمایه رنگینی پرده گوشه عباد  
نیوش است که بوقلمونیهای برگ گل نتیجه آب و رنگ است و آنقدر رنگ زدایی  
کلفت انشاس که اقباس است که در شادمانی تمت همگینش را بکهنه سترن بایند فطرت  
روبر و حریفان را مقابل صفای آینه آن طینت خورشید ضیا شپره و از انجیرهای  
چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسان را در بولا نگاه آن طبیعت جز خاک نیست  
راه فرق نخواهد بود چون آفتاب سراسر فاق تنها منخرف زبان می باید بود و چون آسمان  
سراسر عالم می باید بود و زیاده چه بر طراز که بر شوق آستانه بوسی فائق باشند  
چه گارید که بر تمنای دیدار نقش پیشی بر تراشد

### رقعه بالاله بلدیوسنگه صاحب نامی

جذبۀ عشق مگر گوشه دل جابتو کرد	و دیده در آینه اشک تماشای تو کرد
جذبۀ خود جذبۀ عشق است که مجنون ترا	و ربط امان دل و دست تمنای تو کرد

و تیار پر سیتہ مای آئینہ خیال از رنگت دانی مرآت رسوم آئینہ فی نیاز نساختہ کہ نویز جلوه  
 حضور ہم مکران را بسعادت بالاسے تواند نوشت یا نگاہ را در رد و جویست و تیار  
 شجرہ دو شعر حال از احوال اختلاف پرده بریدار و آئینہ داری نیاز غائبانہ بر و کاری آرد

سوز دلش دل روشن چراغ ما	خوشید رنگ بختہ ز سوز دل ما
از بس بیا جلوه ات از خوشی منم	باید ز نقش پای تو چمن سراغ ما

چند آنکہ در یقوت دولت معنوی نعم البدل استلذا و نعمت ظاہرست بعد ازین ستاد  
 نقد مشاہدہ ذخیرہ امان نگاہ انتظار باد مکتوب یکروز و رویت غایت نامہ شفقت طراکم  
 ہر دائرہ اش ساز طرکہ و اخلاق و ہر سطرش بوشم ساز اشفاق بود و ترنم ہر اشک بیز  
 گردانید و بقدر حر و ہر سطر بشتہ احسانی در زیرین طبیعت دوانی رنگینی ہر استار  
 گرم گستانی بجلوہ رسانیدہ است کہ رشتہ نگاہ را گلرستہ صدر رنگینے جبہ اخلاق  
 می توان بست و کیفیت نگاہ التفات چنانہ مگردش آوردہ کہ چہرہ گل را در پہلوی رنگ  
 افروز بہای باوہ این طرب رنگی می باید نکست سہ سہ خط و تیبای چشمی نورست  
 و نوازی کردہ لطف حقت ہمراہ باوہ دیر روز بقتنمای بی اختیار ہای جنون طبیعت  
 خامہ ناگزیر بر تھر غزل بود و از ریشہ ناچار باوہ پیر نہ فکری پیمود بہرچہ پانزہ سہبت  
 طبع لا ابالی اشعار دیگر نیز خالی از درد دل نبود اما مقطع آن کیفیت منجموشہ امتیاز  
 از خجہ و بود کہ بعد ازین امتیاز از خود رنگی ہم از عالم جمل مینوچہر آن ساز اندیشہ  
 خادم از باوہ کیفیت چو کار خالی نیست بچشمک ہر روی احرا و ہر نگاہ ازین است

و شبانگی پیرایه قبول کلاه شکست به صبحگاه اگر بگیری امروز از آن به که ترا گذشت آید  
نشد و دام لطف سرو طبع محمودان باد مکتوب یگر آرزوی دیدار فرحت آثار بقدر بهر شک  
آینه ناز بن مرگان میر و یار و حسرت تماشا با ناز بهر نگاه آبی از سینه مرد مک میماند  
حقیق کاری سجده حضور بهر چند دیده را بجلائی ننواخته اما در عالم بیکتائی از هر گرد مقد  
دوستان بتوتیائی چشم فی نگاه پرداخته از تکرار بدیده یوان کر مر زبان را گاهی لباس  
نظم رهون قامت آرایهای شکر دار دو گاهی بوضع نشود تمهید مراتب سپاس شسته  
جرات می سپارد خاصه نویری که از حدائق الطاف مر میانه لذت کام انتظار بخشیده  
و بدو تلخی کیشهای در مهاجرت رسیده یعنی وصول انبه های بی ریشه که صفای آئینه  
لطف شمع بیج و تابک پامل مسم اندیشه ریشه برمی آید و هوس فرائی مانده حلاوتش  
جوهر اندیشه را بایرهای گس هم پهلوی نماید رهونی این اکرام هر موی بدن را ریشه بیا  
حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نوار بند شکر زار لذت سپاس سانید آید که شمع بنی لذت  
حضور مدارک تلخهای دوری نماید و نزدترین اوقات مراتب محرومی هفت کینهها  
مرا بر آید مکتوب یگر آرزوی سواد کلفت هدیه طبع حسد پرستی که آئینه دیدار اجاشکو  
زنگ فرد شبهای درامی انقاس است و فروغ شمع التفات گامه شکر ناگه ایها  
طبع ظلمت اقتباس و درین روزگار جمعی را وقت عیب بینی هم نقد رافشده که کشاد  
آغوش شفقت ننگ تراز عقده جهنم ماخلان ست و نخوت خود پسند با آنهم از خوش  
نبرده که سلامی عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه برد از تراناه غم فرومکان غنیمت

که حیریم گنج غلت را چار آئینه تیر باران آفت سرد مهرها نماید و مفت شخصی که گوشه  
 عافیت در اقبال صیانت بر روی احوال خود بر کشاید و در تصویرت فقیر صباپی اگر  
 بموضع تکلف ابنای روزگار آشنایست مطعون دقایق سخنان رموز خرد نخواهد بود  
 و جاده ناقبولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش تماشای شطن  
 گردد و دام موسوی غلس مستم و از دنی او نوازش نماید و بر صفحه اندیشه اش خطی  
 نگاشته تا تصور بهوضعی خاطر بر انجیال غبار مکر رفرماید زبان حق ترجمانش اگر بکلام  
 که در عالم عقدا و ات و بسیه شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنای گردیده است و تا  
 را طرف شکوه بودن آئینه سادگیهای نقوش منباز زد و درون است نقاب سوزنیها  
 خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنیهای چین پیشانی بموضع شکن اوراق  
 گلها می شاداب است و سر که فرو نشیند ای جنبه ناخفاظان هم کیفیت تلخیهای شرب  
 گل از نسیم صحرانی شکوه کرد و دنی شکوه آن گرچه بشکافند وین گرچه برگ برین  
 آئینه بدگمانیهای رب و رحا بشی خاطر صافی پیرایه قبول نمیند کتب و یکراست  
 بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه نهانی است ساعتی نمیندازد که پهلو گاهی بالستر  
 راحت نسبت آشنائی تواند بهم رساند و محم و دانمیدارد که دیده هیچگاه با حرکت پنجه  
 مرغان خواب میدهد را بخود تواند خواند و سر حمله شکایتها اینکه سختی انتظار میوزد دست  
 از آزار چشم بیدار طلب برنیدارد و محنت گوش بر آوازی و جنبش نفس سلسله مژگن  
 اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه حوالی کلبه احزان چند بار بسعادتی نقش با صلا

بسایه بال هداوده بی نیازی عالم استغفار و توبه بر روی نیازان و زان گوشه  
 عجز تنهایی نکشاده گمشده احوال نیاز اشتغال سر رشته جاده را ناپید اتر از تار  
 نگاه و انموده بود که در تحت اقدام عالی گمان مخمل بکتانی نقر سوده اگر ممکن باشد  
 حفظ الغیب نیز کمتر از حضرت حضور نبوده است یا رب محنت شاقه انتظار پیش ازین  
 بشکوه در دوالم نقر سایه و زودترین زمانی بحصول ولت دیدار نور رسد نماید امر و ز  
 گلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سراپا اشفاق که غم نیست  
 بلده سوئی است از شرف قدم و مهمنت لزوم شان بر خجلی کده طور نیازش در دو صفت  
 آن سوزین از نقش قدم ایشان رقم سعادتی می نگار و تجر یک نیاز نامه صبا  
 بر زده نسبتان را و یه عجز آقبایی کرده اند و سایه انسانی بر فرق نیازان ایشان گستر  
 ذوق در یافتنی اگر ام بزر هم طوفان دارد و دولت وصول مفت این اوقات  
 وصول آرزو با غنیمت این ساعات گرمی نگاه توجه چاره خوار آلودگیها انتظار با  
 سواد مکتوبی که استوده خصال نشینی در میان پیشانی جنبی به یون محض می  
 در و ز در مخملی که برین گرمی نگاه وقت تنگایان عالم استعدا داشته هزار کیفیت هر  
 می پیود و مهمنت شهرت اثر بهای صاحب ثمان مجالس انفس رصدنا کامیها  
 خمول بر روی شهرت جام جم می کشود و گلدسته بهارستان معنی یعنی اتحاد اسکو  
 نامه که ارقام سطورش بنشیند پائی سر و مقابل خط ساغر گ گردن قوی دارد  
 و در اثر جرفش در برابر میراب ابر و سفر فرونی آرد و آبدی تسکینی شعله اضطراب



در رسیدن و بنشیند پیاپی کیفیت معانی خمار سکج سترهای بی اختیاری گردید و سرخ  
 نه زخامت بر آید و دارد درگ بر فیض و جوش و فی الحقیقت رنگینی بهارستان شفا  
 نه نتیجه آبیاریهای سحاب عنایت است و فقر نظر فریب اخلاقی نگشوده است که انقباض  
 شکرا قبال و در تحریر عبارات حمد و ثنا صنفی خاطر را مشرق تا زکبها نسرین نباید کرد و  
 زبان سپاس عنوان را در تقریر مضامین دعا خزان فرسودگیهای او را قیاس لب اشک  
 ناگیهای برگ گل نمی توان بر آورد و لوح نگار خاطر نقش سیاهی بر نگار دکه روشن بخواهد  
 نسخه دیدار و بسته اندام مطالعه او است یا رب یتابی در و هجران بتسکین مراتب شکر  
 وصول مبدا و مکتوب دیگر رنگینی بهارستان یگانگی نه از ان عالم است که گدازد  
 مراتب توضیح آن و ابسته بسیر رشته تحریر تواند بود و خط انگیزی روح  
 خلاص از ان گونه که است تمام مدارج تشریح آن موقوف نخله سایه های صدف بیان  
 تواند نمود اگر بی اختیاری را و فقه معذ و نسبت جز در بن مقام علم امکان نمی افزاید و اگر  
 یتابی را آبروی مجبور است در غیر اینجا نقش وقوع نمی طارزد

معدود عرض نشسته تاب و توان نیام	مجبور عالم غم یتابی خود دم
یتاب شوق را چه خیال است و غم	ما حیرت سجنال سیما بی خود دم
جز شرم نا کسی بکه عرض اعانتیم	چون اشک رهن منصب مبرانی خود دم
چون دیده عجز ما بخیالت گذشت بس	راحت پرست حیرت بنجواب خود دم

لوتوهای سر رشته گفتگو بچاپ جاوده عرض مطلب در همواری سلسله این سطوح



خواهید هست و ناگزیری اظهار مدعا از جیب کسوت این تحریر کشیده که رعین مجربها  
انتظار که ناتوان بینی تعدیهای شده اند مهاجرت کمین گیر اندیشه اظهار دوست و تنویر  
اسقام بی طافتی چشم بر راه چون جولانی آثار او آئینه یوسف نمای حقیقت صفای طبع  
که عبارت است از مجور نواز نامه اشفاق ضنون بدو محرومها گاه نار سادر رسیده  
و جلوه انگیزهای لطیف قدیمی تعبیر خوابهای برایشان شب فراق گردید

نه شکر لطف تو کردم نه نعت خامه تو	ز نارسائی سعی نفس چه می پرست
شدم غبار و بدامانت آشنا نشدم	ز شرم تحت دام و نفس چه می پرست
به جای قافله با خود نمی رسم چو گرد	ز سعی بانگ درای و جز هیچ چه می پرست

اگر از متانت عبارت شدیم میزنند که لک را در اصلاح زبان قلم صد مرتبه دوم ریختن است  
و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی و در رنگ شجر و انگشتن تازگیهای  
لطف کلمات هم است که جوی آب در بای سنبستان حروف روان سازد و ظهور  
بوقلمونیهایی رنگینش خوف است که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگران از  
رعنائی شاهدان سطور قامت شمشاد اگر دوه سایه خود می پندارد و دور دمان دوازده  
حلقهای از لب سنبل را خوا از ترین سلسله خوبی می شمارد و بسم خیر صبح بیاضش  
آئینه صفائی در بغل دارد که ماشوخی جولان خامه گردی از عرصه اظهار بر انگیزد  
آوده رنگ فروشیهای سواد را و تواند و سیه جردگی رنگ سوادش ذخیره  
روشنی انپاشته که تاخرگان اندکی لغزش فرود شد گاه بی سواد و بر صفا نانی تواند

نرو از ریکه در یک نمایش مطبوعه	توان از دیدنش گردید و حق با دوش
مواد او شبی باشد که حرفی نیست در تابلو	کجه در دیدنش مست است از خواب بخت
بش باشد آن آئینه که ز روی اثر دارد	توان از ریکه کوشش کرد و نشانی

دائر آرزوهای خلوص کیشان آئینه دار این تمناست که تا کاتب بستان قدرت نقطه  
رویک بر لوح بیاض دیده رقم فرمایند جلوه سواد و حرف تسلیم نامداد چشم منتظران مگر گانه  
ایده بانه جوئی لطیف کو هم بر حق قادر است که سواد نامه مارا آکبسن شهبای وصال گرداند

### و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

و در خیال رسی دیده می جمد اینجا	که گیر د از پنی هم در کنار مگر گانت
کجه که دیده بروی خوش تو باز کنیم	بحال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم

شده دولت دیدار ریشه نگاه را با سوزن مگر گان پیوندی نداده که بستان دیده هم از  
نمیت انتظار خالی تواند گذشت و نوید سعادت قدم گوش به منت نبوش این فرقه  
نخواسته که کیفیت هجوم محبتش ناله شکایت فراق را نیز از عالم ذوق جان طرب  
توان پذیر داشت بجز طبع نهادهای دل بیقرار گواهی داده است که هر روز بقدر رسا  
الهی اختیار قطعه بینی در زیر قدم سعادت از مطنی یافته می باید اما اضطراب  
طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنه آوری و در میشت  
مترصد آنست که در امروز فردا اهمیت غفلتهای دوری دست از احوال مجبور  
بردار و جلوه دولت وصال سرازیر برده بر آرد

هزینه‌ای که سز زدن ازل برای تست	چون در دلی گمان بر دم آواز پناهی تست
آخر هیچ نیز تسلی توان شدن	اندیشه تو در دل ریشم بجای تست

جلوه دیدار فاضل الانوار بر کتان پرده مهاجرت متنبائی کناد و مکتوب یک روز و شب تا  
 شعری که از دیوان ناصر علی شایسته نگاه تامل فمیده اند نه قابل آنست که خدام را چنانچه  
 در آرزوی حل عینش حمت بر طبع عقیدت اندیشان باید گذاشت و نه شایسته یکدیگر  
 خامه اخلاص علامه را در اظهار دقایقش خواهی خواهی سامعه خراشی ملازمان منطوق  
 باید داشت اما چون پیش نهاد حواشی نیاز آنست که بهر بهانه سعادت و ذخیره دالان  
 احوال میگردیده باشد به قدر زبان قلم باری فرمود پاره کاغذی که بهیائی عقیدت  
 بتوقع مشرف مطالعه میتازد گنجینه آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت  
 اعتبارش افزاید مکتوب یک سر رشته هیچ و تا مطالب هموری سلسله جزائی میفرستد  
 که آنچه بدست آورده تو هم ناقص حلقه در اخلاص میزند ناگزیر بر دیباجه اعلان نهاد  
 ذریعه یاد گشتگیهای کوائف احوال می بندارد اما از آنجا که اندیشه نازک مزاجها  
 نیاز فروشان بزم حضور دامنگیر احتیاط است بتحریر همین یک شعر که بمقتضای وقت  
 بریده از پرده خیال گل کرده است عرض نیاز مغتنم می شمارد و چشمه از انتظارات  
 آنقدر نامی برده که بهوایت چون نگه از چرخ بالا میسر و به مکتوب یک سر رشته انتظار ازین  
 کشاد چشم انصاف بر روی کار آورده که سر پای مجوران نرگس اریست در چشم اندیشه  
 گل کرده امروز بمقتضای بی اختیاری دست و قلم را بخیر غری نامور کرده بود و خسته

از جمله اشعار آئینه اثر پر دخت بناسبت مقام شایسته تحریر نمود پس از صد  
 یاس بر میگردد و چون گردن خیزد به با شتم کین غبار از شوخی جولان او باشد و بیست  
 اینجا بعد از هزار درد نایمیدی هم غباری از جاده انتظار نشسته جولان شمسوار  
 بر خاسته و کس از صد هزار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران را  
 بکدام توقع بر جاده گیرهای درد دل قائل توان بود و چو امید بجلال الهما  
 دوری اصرار توان نمود و جوش ز خویش اگر اینک تغافل میکنی به موج خون  
 شمشیر گرد گشتن نخیر راه شکایت در دفرق یارب بشک و وصول و ملت وصال مبدل با  
 ملتوب دیگر امر و زکریا شایه جهان آباد از وجود میر صاحب سراپا فضل و هنر  
 عاق و خراسان نازش دار و نیست کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله معتقات  
 لایه بی شمار در آراوه کسب کمال گردانیده است کاهلی روان دارند و خویش را مجبور و اختیار  
 نگذارند و خاصه که نظر بنیاد دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن  
 زبده ارباب کمال نیز می یابند و جستجوی همت بزرگانه شان در کوچه تفحص احوال آن  
 خلاصه کلام می شناسد یارب اثر استغناء پیرامون طبع لا ابا له نگرود

بنام منشی دین دیال میر منشی اجنبی بهوپال

پیش ازین دور در مبتای دل مجور گردان خاتمان بر می آورد امر و زکریا که زمره مرده  
 دیدار تجلی انوار از پرده سازد و نوازی دریافت آثار هنر ناله آکسنت هزار ترانه سپاس  
 گردید و چنگ به نفس خود را آناه صد نوای شکر دید چشم بیای نگاه در جستجو

گردان شهسوار عصارا بی سپهر تقاضای شوق دارد و دل بامداد سر شکسته و خسته  
آن آستان جاودان را بهزار عرق سعی ننک بر می آرد مضامین شوق اگر در طوبار  
سرور و دوحان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه ناداشود  
محیط را در قفسه آورده این نامه شوق اگر نقطه بشکافد محیطی است که جوش هزار  
سیلش بهر دانه ریخته هم سرگردانی صد گرداب تواند نمود و سر زدن هزار جوش  
سطر را آماده جوش پا برود و تواند فرمود امر و روانم و ندک که شربت بارش اسال  
نقیح بهیچ گوهر سیاهمای دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهای برق بلفیض  
انشاء فروری ناله و فرخ شهرت کجاست هوای خوشی است اگر بسیر لاله کاریهای  
بحران قدم بردازد و کینیت نجیبی است اگر با ستاج صغیر عن لبان ناله شبیه اگر  
بر آرنج یارب نشسته حصول مراد و در ساغر پیای کیفیت سر و شود و رقصه بناله  
بیطاق قیامی حسرت دیدار بخواست مژگان رباب پرواز دیده تماشایی ساز و دوش  
نگاه در جستجوی گرد جولا گاهش انداز و آخر الامرو انمودند که سبزین تهر چندی است  
بیمین تجلی جمال شمس پشته خورشید است و بقیض سعادت قدم و دستگاه هزار اسب  
ناله فراق کشان از نیستا نشانی مرور و لباس شکر وصول زمره پرواز است و در پر  
گنبد از سیه گویا نشانی در پیوقت در کسوت در مان وصال چاره ساز طوفان آب جمن  
یارب طنه این به شکست هر زمان را در خاطر آن سرور و لما اندازد به نام ای صفت

از سیر گل لاله فراغی دارد

آبدل که رسو بهر داغی دارد

تا چند مهوس بر دهنم من و تو	خون خور دن دل نیز ایا دارد
-----------------------------	----------------------------

دیوانگی طرز اشتیاق سرسبز نذر جنون کسوتان نجیب طاقی نساخته که جز نبه نقاشانی  
 در محله از بهیانی گرد باد توانند آسود و افسردگی وضع دوری انقباضی بر غنچه طاقیت  
 صفتان کنعان بی اختیاری عرض نکرده که جز با بوی پیراهنی آغوش شوق توانند کشند  
 در امتحان گاه مدرسه انتظار چرب بانیهای حریان جوابی ندان شکن جلوه توان داد  
 و در تعلیم کده حرف ناشکیبائی سبق صحیفه تسکین از ورق گردانیهای نسخه دیدار نقاب  
 تواند کشاد و آوری غلبات شوق از مطالعه امید سوادش روشن و پرمردگی غنچه  
 طبیعت منسیم توقع پائیش گلشن جوش گریه سیر بر شکالی دارد دیده را آبی میتوان داد  
 و پرواز رنگ طافت بهاری میطر از چشم تماشا باید کشاد و آغی بر جگر نشوخته ایم که بهر  
 ربان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان یحیرتی نکشاده ایم که بیاض نسخه  
 انتظار نقش آینه انتظار از خود نترسند

می توان کردن تلافیه از بان شوق را	نزدار در جلوه اش سود گاه از مادر رخ
جرات حرف اردی یارب بان شوق را	می تواند دام در راه تغافلها فکند
طول صدر و فقیامت داستان شوق را	دل بجوش آید اندام چون توان کشیدن
امتحان گرمی گیسو عنان شوق را	کرده چو گاه شوق از شور شرفزون بست
حرف صهبائی ستگان از رویا شوق را	از حکایت های دل بر جان خود در سخن
نیدانم نشان بلند حوصله های همت را جز در گوشه هجران نتوان شکست + و راه	

بند آهنگهای شوق را جز در بیراهی فراق نتوان بست تا با الف و حیرت فروشی  
 بیاض کاغذ را آئینه شوخیهای دیدار توان اندیشید و رنگ اندوی سواد بزم  
 خلوت چیا کیشهای جلوه باید فهمید آفتاب ریحاب سحاب دیدن قلت و خیر و کثرت  
 و از بهار برنگ شکسته دل با خشن کی بنگاه دانائی نقطه دزد از پر تو خورشید جز نشخ  
 اجمال نتواند شود و وصله قطره از بهمت محیط جز بهیچ قناعت نتواند نمود آغوش آئینه  
 هر چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود و در دواثری از لمعات جمال حبسجوی  
 نگاه دور گردان عوض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوشنخی هزار برق  
 در بخل دارد با نظر باخشان آنطرف محرومی جز به نگی شعاع افسرده نتواند بر آورد اما  
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره جون زدگیهای شوق فمیدنی است  
 و سیاهی رقوم را مرهم داغ دل اندیشیدنی بی اختیار می شوق با حیرت انتظار چشم  
 روشنی تواند گفت که ام روز رنگ باده اشفاق از مینای کاغذ نامد بر خازر دکان حرمان  
 نگاه ساغر هزار کیفیت دیداری پیاپی تو چرخ عنایت از فانوس طوایف کتب  
 بروید منتظران و قهر بزار تجلی می کشاید جز در فتنه رست و آغوش  
 وصال جلوه زوادات الفاطش باشونی ابروی  
 اشارت و نظر

ای رنگ عباتت را شفاق گلی	ای نشسته مغیبت را اخلاق غلی
هر طرچهره دوست از نامه تو	بر پازیر خیر و بر گلو گشت غل



رساله در خوفار سے

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسی که تا ابد بگذرد از انان و خیره اندیشه و الا خردان نگرود و شایسته آن بانی بیک  
مکان که قصه بلند آسمان خشتی از نگاره جلالت اوست و درودی که تا قیامت یک  
حرف آن سرایه فکر بلند خیالان نشود و در خور آن نکته دان علم لدنی است که در فکر  
انبیاء کاشیده و بیه رسالت او اما بعد بهندی ترا و کج مجزبان صهیالی همچو  
که چون ذره بر آستان صافی ضمیران خاک نشین و چون غبار بر بساط سخن سخنان جا  
گزین است بعضی و الا فطران میسرساند که چون تنکایگان کم سو و نظر بر کتب نحو عربی  
ند و حقه نقطه مروک را در مطالع عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی خم و تیج  
این طریق قدمی بکام دل نزنند لاجرم بهت تو بیت این نارسیان و رقی چند و خوا  
نحو فارسی عبارت سهل الفاظ و وفهم سیه کرده رساله مختصری ترتیب دادم  
یقینکه اگر پای در دامن پیچیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر مطالب این  
رساله مضامین این عجا و در سند و شاهراه مطلوب گام فراخ توانند و داند و  
بیت از خواهم تا کم بایگان از این گنج شایگان نفاد مرا و در کف و غیره مقصود و در این

قطعه افسوس چینه ها سر و دیم بیت  
اکنون همه لب بغیر آن بکشایم

و اندر خم و تیج راه بود و دیم بیت  
زین پیش اگر چوب کشت و دیم بیت



کلمه در اصطلاح نحای لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد آنست  
 که جزو لفظه جزو آن معنی دلالت نکند در اینصورت لفظ مشترک در تعریف مفرد داخل  
 ماند و امثال عبد الله خارج شد چه در لفظ عبد الله نزد بخویان اضافت عبد بسوی  
 الله است گویند بر اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث ندارند کلمه  
 بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس مع و کنه و زمانه  
 از این سه داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفسه کند و زمانه ندارد و حرف آنکه  
 از این هر دو مبرا بود فعل و قسم بود لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل تجاوز نکند  
 ای بر همان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گنشته بمفعول  
 مثل خور در یه طعام را و اسم یا جامد است یا مشتق یا مصدر یا جامد آنکه ناز و چیزی  
 بر آید و نه او از چیزی و مبدا را از و تعبیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن و غیر  
 بعضی از جوامد بنا بر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و بابا بگریدن و ندیدن  
 و نگیدن و مشتق آنکه از مصدر بر آید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلا کننده و کرده  
 از کردن و مصدر اصل است در باب اشتقاق کما هو قول الجمهور و اتفاق سواد عظیم  
 برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر بمعنی مصدر و گویند  
 چنانکه مرکب یعنی مرکوب و مشرب بمعنی مشروب و نون مصدر را از حروف وصل گفتن  
 مؤید اینست چه معلوم شد که گفت مثلا اصل است و نون زمانه کرده مصدر بخانه  
 والا چه وجه داشت که نون را از حروف زمانه شمرند و بصل تعبیر نموندند

این از مشکلات فن است اما گوییم که گفت مثلاً خود مصدر است و اصل صیغ است  
 ما از دیالوگون بجهت حصول امتیاز بین و رفع التباس است و ماضی نیست تا وجه  
 صالت فعل بدست آید پس مرتفع شد آن اشکال و کلام چندی است که در و سناد گفته  
 شد بسوی گفته دیگر و سناد نسبت گفته باشد بسوی گفته دیگر بطوریکه مخاطب را فایده تمام  
 حاصل شود پس ازین معلوم شد که غلام زید کلام نیست چه از نسبت غلام بسوی یحیی  
 فایده تمام حاصل نمیشود بلکه منتظر میماند از جانب مشکلم و کلام نیست زید قائم است یا زید  
 یحیی و آنچه کلام از مرکب خود کم از دو گفته باشد و آن دو گفته یاد و اسم باشند چون زید  
 زنده است یا یک اسم و یک فعل چون زید زید که مافزاید و او را حادی نیست چون  
 زید زید و خانه آمدن برای اگر ام من یا عمر ازینجا معلوم شد که آنچه سوا می یک لفظ باشد  
 کلام است یا غیر کلام و آنچه غیر کلام است آنرا مرکب نمیفید گویند از بهر آنکه از وفایده مخاطب  
 دست نهد و آنچه کلام است آنرا مرکب نمید گویند از بهر حصول فایده آن مخاطب فایده  
 کلام مختصر است در و چیز یکی آنکه چون فاعل بران ساکت شود سامع را از خبر  
 حاصل شود چنانچه اگر گوئی زید آمد سامع دریابد که از آمدن زید خبر میدهد و دوم آنکه بجز  
 سکوت فاعل سامع طلب چیزی معلوم نماید مثلاً اگر گوئی بیا سامع دریابد که او طلب  
 آمدن من میکند و این چنین مرکب مفید را جمله نیز گویند و جمله بر دو قسم باشد یکی آنکه فاعل  
 او را بصدق و کذب صفت توان کرد و بشه طیکه از تو آن خبری خالی باشد چنانکه گوئی  
 زید آمد پس احتمال دارد که فاعل در خبر دادن مذکور کاذب است و احتمال دارد که راست

اما گاهی بقرینه خارجی صدق یا کذب تعیین شود چنانچه اندک قادرست متعیل الصدق است  
و شیطان مغفورست متعین الکذب است و این را جمله خبریه گویند و دوم آنکه قائل او را  
بصدق و کذب نتوان ستود و آن امرست چون بیا و نمی چون میا و تعجب چون  
سبحان الله و قسم چون سوگند بخدا و استفهام چون آیا زید قائمست و تمنی چون کاش  
زید بیاید و ترجی چون شاید از و انتفاع برسد و عقود چون خریدم و بفر و ختم و آنچون  
یا خدا و این را انشائییه گویند و مرکب غیر مفید که از آن بعد سکوت قائل فائده هست  
نزد هر چند وجهی است یکی مضاف و مضاف الیه چه در امثال غلام زید معلوم میشود  
که او بر چه حال است تا گویند مثلاً غلام زید شسته است و این را مرکب اضافی نامند  
دوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن جنس فی باشد شحات کلام  
عرب نظیر چنین ترکیب بنائی گویند و آن احد عشر و امثال آن است چون بازده  
و دوازده و امثال آن جمیع اسمای عدد و سوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کنند و اسم  
دوم متضمن جنس فی نبود چون خورشید که خورشید دو اسم است و نظائر این را در کلام  
عرب ترکیب منع صرف نامند و هر دو بمنزله یک اسم شده و حرف در توضیح نیافته  
و اسمای رجال اغلب برین منوال اند چون محمد علی و احمد حسین و امثال اینها و مرکب  
غیر مفید جمله نمیداشند بلکه جز جمله خواهند بود یعنی پیغمبری دیگر یا منحنه جمله را تمام میکند  
مثلاً خورشید برآمده جمله است نه تنها خورشید یا زده غلام استاده اند جمله است نه تنها  
یا زده غلام زید آمده جمله است نه تنها غلام زید و پیشتر دانسته شد که هیچ جمله که از دو کلمه

نباشد و آن کلمه فقط باشد چون زوزید یا تقدیر را چون بیا که تقدیر آن بیاتوست و بیا  
فعل است و تو فاعل آن و بیا تو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دوم است یکی فعلیه  
و دوم اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زوزید که ز و فعل ضعیفی است و زید فاعل آن و ضمیه  
مبتدا و خبر چون زید گویند است که زید مبتدا و گویند خبر آن و در امثال زوزید خبر فعلیه  
دیگر نتوان گفت و اگر گوئی زید ز و احتمال جمله فعلیه اسمیه هر دو است چه از خواهی بگوئی که  
فاعل فعل ز و است و مقدم بر فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زید مبتدا است  
و ز و فعل ضعیفی و ضمیه مترفع علی آن فعل با این فاعل جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
با خبر جمله اسمیه گشت و چون کلام مشتعل باشد بر اسم فعل و حرف لازم آمد که علامات اینها  
نیست بیان نمایم پس علامات اسم است که هم مستالیه باشد چون زید یا ساده است و هم  
مسند چون زید زننده است چه زننده مسند است بسوی زید یا مضاف باشد چون  
زین اسپ یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه و راغچه و پسرک و دخترک یا بسوی چیزی  
نسبتش کرده باشند یعنی یا می تختانی و راخرش آورده باشند چون ایرانی و تورانی  
و هندوستانی و امثال آن یا جمع آن کرده باشند چون درختان یا دخترها و مردمان و امثال  
یا موصوف شود چون اسپ خوب و علامات فعل است که سه شود چون زوزید و تا  
یا و آن موقوف و قبل ساکن راخرش باشد و نیز آنکه اگر در آخر آن وال یا انون ساکن  
لاحق کرده آن حروف را منخرک سازند و مصدر حاصل آید چون کرد و گفت کردن گفتن  
یا و ال یا ان منخرک راخرش بود و اگر آن وال حذف کنند امراند چون کند یا اشتر

چون کن یا نبی باشد چون کن علامات حرف آنست که هیچ یک از اینها نباشد فصل  
پوشیده نماز که کلمات فارسی همی بینی اندر اگر آنکه مضاف باشند یا موصوف در انصاف  
بحرکت کسره اعراب خواهند گرفت چون اسپ من و اسپ خوب یا آنکه حروف مبتدئ  
و حروف معانی و جمله افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله اسما در حالت ترکیب حروف  
الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی ارد و بواقی اعراب تقدیری مثلاً در عبارت  
ز دین بدید فلست پس مرفوع است و صلاحیت آن دارد که اگر شرط حقوق حرکت  
مستحق شود متحرک گردد و شرط آن اضافت یا صفت است پس در اصطلاح نحوات  
عرب فعل مضی و امر حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و  
حروف مبنی الاصل خواهند بود و الله اعلم بالصواب و بنیات را غیر متکلم نیز گویند  
اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمای غیر متکلم وضع کرده اند ترسیم کرده شود که  
اسما غیر متکلم هشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برای تکلم  
و یم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر یا مرفوع است یا مجرور یا منصوب مراد از مرفوع  
ضمیر فاعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیر مکیه مضاف الیه باشد چون زیارت  
یعنی او زیارت زدای مراد اسپ من یا اسپم مرفوع و منصوب بر دو وجه متصل  
و منفصل و مجرور فقط متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل به است ضمیر مکیه احدا غائب کرد  
که درین مستمر است و اما و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیر یم و یم و یم و یم و یم و یم  
حاضر کردید و ضمیر مکیه واحد کردیم و ضمیر مکیه کایم الفیه چون کردیم و منفصل و شایان

و تو و شما و من و ما و ضمیر مفعول متصل آنکه واحد غائب گردش جمع بردشان یعنی  
ایشان را ضمیر واحد حاضر چون گردش ضمیر جمع حاضر بر دنان ای شمارا ضمیر واحد محکم  
چون بروم ای بروم را ضمیر محکم مع الضمیر چون بروان ای ما را و ضمائر مجرور که مضاف الیه  
میشود بهین ضمائر متصله و منفصله اند که اسمی را بسوی شان مضاف کنند چون آبم و آب  
ایشان پیشش ضمیر فاعل متصل و شش ضمیر فاعل منفصل و شش ضمیر مفعول هر دو  
و شش ضمیر مجرور پس همگی سی ضمایر شدند و بخلاف عرب که پیش ایشان هفتاد و ضمایر اند  
و در دوم اسما اشاره و آن در فارسی آن برای بعید و این برای قریب است مرد باشد  
یا زن جمع آن هر دو آنان و آنها و اینان و اینها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون  
آن کسان این کسان سوم اسما موصوله و آن اسمائی اند که تا جمله بعد از آنها نیاید  
جز و تمام برای کلام نه آن میشود و آن اغلب اسمی باشد که بای تختانی مجهول بآن لایق  
شود چون کیسکه فاعل است سخن من گوش کن پس بای تختانی اسم موصول است و فاعل  
که جمله همیشه بهت صد آن است و کاف بعد تختانی را ربط و ضمیر و خبر جمله مذکور عائد سو اسم  
موصول که از آن تا کاف است و پس موصول مبتدیه است و سخن من گوش کن جزو آن این  
مبتدیه و خبر جمله اسمیه میشود یا اسم اشاره که بعد از آن کاف را ربط بیاید و مثلا آنکه عاقل است  
سخن من میپذیرد و بر فایس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت دارند  
و این چنین کلمات در فارسی یافته نشد و پنجم اسما اصوات و اسما اصوات الفبا که  
بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان کنند چون غاق حکایت

صدای زلف یا تخم برای نشانیدن شتر شش ظروف و ظروف زمان مثل گاه و گاه  
 که یعنی هیچگاه است چون و چون چنانکه درین شعر گفته بودم چوبیائی غمزدان تو بگویم  
 چه بگویم که غمزدل برود چون تو بیائی به اسی به گاه نوییائی و ظروف مکان مثل زیر  
 و زیر و بالا و بلند و فرزد و پس و پیش و رو برو و امثال آن هفتم اسم کنایه این دو قسم بود یکی  
 کنایه از عدد چون لفظ چند و آیین گوی در محل استفهام مستعمل شود مثلاً آنجا چند مرد  
 اند یا چند در هم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کنش بسته بودند و مکنایه  
 از حدیث و آن لفظ چنین چنان است مثلاً آن شخص چنین است یا چنان ششم اسم  
 اعداد که گذشت فصل اسم بانگه باشد یا معرفه معرفه آنکه برای شی معین موضوع بود  
 مثل علام چون زید و عم و کبر و آنکه برای غیر معین موضوع بود چون آب و  
 چرخ و وزن و گل و سنبل و امثال آنها و اسم اشاره و اسمای موصوله و ضمات و مکرر  
 که مضاف سومی اینها شود و معرف به ند مثل می مرد به معرفه از فصل اسم برود  
 قسم است واحد یا جمع واحد آنکه دلالت کند بر یکی چون مرد و جمع آنکه دلالت کند بر  
 از دو چون مردان فصل ترجمه حروف جاره این حروف اند از تا در بای و  
 بمعنی الصاق یا ظرف یا قسم بر و این حروف با فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق  
 شوند و واسطه گردند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون فتمه زید پس الصاق مکنایه  
 بواسطه ابای موحده شد و قس علی بذانی البوائی فصل حروف شبه فعل و صفا  
 گویاست که ترجمه کان است و شاید این حرف ترجیحی است و منفصل میشود در مکانات



نه متغیات چون گفته شود که شاید مرا دم بر آید و ازین جمله است باشد و وجود و کاش و  
 ازین را حروف تنینی گویند و مستعمل شود در محکات و متغیات هر دو چون کاش و مستعمل  
 برسد و کاش عمر گرفته باز آید و کاج بدل کاش است و لیکن برای استدرک است  
 یعنی برای دفع توهم که از جمله اول ناشی شده باشد می آید و در میان دو جمله تغایره  
 چون آمد قوم لیکن زید نیاید پس نویی که در باب آمدن زید از آمدن قوم ناشی  
 شد به بود و از لیکن مرتفع شد و چون این عربی است و در اصل الی کاش است باشد  
 اما فارسیان به تصحیف خویش لیکن با مالیه خوانده در کلام خود آورده اند و ولی و لیک  
 و لیک بدون و او مخفف آن **فصل** حرف نداء آتی یکسره الف و یای مجهول **فصل** بیان  
 احوال مفعول سابقه در یافتن آنون بان که هر فعل فاعل است و معمول اسم فعل لازم باشد  
 یا متعدی فعل بر دو قسم است معروف یا مجهول پس اگر فعل لازم است فقط فاعل را رفع  
 خواهد کرد و اگر متعدی است پس اگر معروف است فاعل را رفع و مفعول را نصب خواهد نمود  
 و اگر مجهول است مفعول را رفع بسبب آنکه آن مفعول او را بجای فاعل خواهد بود و اگر  
 همین یک مفعول میخوابد و اگر زیاده از یک میخوابد یک مفعول را که صلاحیت مفعول  
 شدن دارد در رفع و بواقی را نصب بنابر مفعولیت و مراد از رفع و نصب فارسی همان  
 حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رفع و نصب دران  
 هیچ ظاهر نمی شود و مفاعیل پنج قسمند اول مفعول بی آن آنست که فعل فاعل بره  
 واقع شود چون زید زید را که زدن بر زید واقع شده و دوم مفعول فیه آن آنست



که فعل در واقع شود اعلم از طرف زمان و مکان چون زدم زید را در روز و یاد خانه  
سوم مفعول له و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زدم زید را برای تنبیه  
پس تنبیه مفعول له است که زدن بجهت آن واقع شد چهارم مفعول مطلق از مفعول  
که بعد فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود از لفظ فعل باشد یا نه مثلاً ع بجنبید بنیدنی  
کوه و ارده و مفعول مطلق گاهی ای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت ای جنبید  
جنبیدان شدید و گاهی برای و نفع و طر ز چون شستم شستن فلان ای بطر ز شستن  
فلان و مثل اینها و این مفعول از لفظ فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود اینست  
زید می بیند و بدنی چه بعد تحقیق محققین متخذه که بیند از دیدن نیست بلکه از دیگر است  
که آن استعمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بیگانه  
بیند را از دیدن تصور کرده اند پنجم مفعول معه و آن اسمی است که بعد از ایامی  
واقع شود که معنی او او بود چون سر باو تار آمد یعنی سر باو تار و اسباب پوشیدنی را  
همراه آورد و دو اسم دیگر اند که از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از ان حال است  
و دو تمیز حال اسمی است نکره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم  
فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا دل شکسته ای در حالیکه میگریست یا دلش  
شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد  
ای در حالیکه سرش برهنه و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی  
از عدد باشد چنانکه ده در چه تا درم نگویند معلوم نشود که ده چیست و گاهی از

چون یک فعل آب خورد و مبدون انصاف قبح بسوی آب گاهی از وزن چون مین  
غله و نیم مین و غن و گاهی از وساحت چون یک جریب زمین و باید دانست که عده  
در جمله فاعل است که آن در قوام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله باشد  
و در اتمام جمله دخل ندارد و مانند اینها را فضله کلام گویند اقی زیاد فی فصل فاعل است  
که پیش از فعل باشد و مستند بود بسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فعل  
را پیش از فعل نیز آورده و فاعل دو قسم است یکی منظر چون زید و عمر و جیل و امثال آن  
و دوم مضمحل چون ضمیر که در فعل است خواه مستند بود خواه باز است و فعل بسوی آن بوزن  
مثلاً زید زید و فعل است زید و فاعل آن فعل با فاعل جمله فعلیه شد یازید زید و اما در اینجا  
احتمال دیگری هست که زید مبتدا باشد و زید فعل و ضمیه غائب مستند که راجع بسوی مبتدا  
فاعل و بود و زید با ضمیه جمله فعلیه شده خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله قائم باشد  
درین جمله آنچه مستند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مستند است آن خبر و خبر گاهی مفرد باشد  
و گاهی جمله مقرر چون زید شجاع است و جمله چنانکه گذشت و نیز زید و علامش پسند  
مبتدا است و زید فعل و علام بسوی همین مضاف شده فاعل زید است و فاعل خود  
خبر آن مبتدا است فصل بدانکه افعال ناقصه آن که با فاعل تنها تمام نشوند بلکه محتاج بخبر  
باشند و از خصائص این افعال است که بر مصدر خود دلالت نکنند بلکه بر مصدر دیگر  
چون زید ماضی بود و فاعل بود و فعلی است از افعال ناقصه و زید فاعل آن و عاقل خبر  
و بود بر بودن دلالت نکرد و بلکه بر عقل زید و فاعل این افعال را اسم گویند و آنچه

بدو معنی این افعال تمام شود خبر چون تمام شوند بدو خبر لهذا اینها را افعال تام  
 گویند بهر کیف افعال ناقصه این اند است بود مضارع یا بود ماضی و باشد شکی  
 و شد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد عرفی گوید شعر از آسمان وز من فروه در فغان آمد  
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد یعنی تلج آسمان شد و درین شعر احتمال این است  
 که حذف عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تلج آسمان بیاید و تشریف آورد اما درین  
 شعر صاف ترست شعر بیا که زانیت ای گل هشت نعیم و زمانه بر تر از اید کامران  
 ای کامران شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آمده یعنی محتاج نباشد چنانکه درین  
 چنانکه من میدانم دو صند زاهد است یعنی موجود است حاصل در توالیع آن است  
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان  
 صفت آنست که بر معنی که در موصوف است دلالت کند چون اسب چالاک است  
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسب است یعنی چالاک یا دلالت کند بر معنی که در موصوف  
 موصوف است مثلاً غلام خود را پس خود را دلالت میکند بر خود بیکه در دروس  
 غلام است و در معلق غلام است تاکید آنست که حال متبوع را مقرر گردانند و نسبت  
 یاد و شمول تا سماع را شک نمایند و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه یک لفظ  
 مکرر گرفته شود چون زید زید آمد یا زور و غلام و معنوی آنکه لفظ بای می تاکید وضع شود  
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید خود آمدند ایشان همه و گاهی ضمیر مفصله  
 نیز تاکید واقع شوند چون کردی تو و کردم من و کردید شما و کردیم ما ازین قبیل است

این مصرعه خیزین و وایا همه را در شکن زلف تو دیدم چه همه تاکید وایا است بدل آنست  
 که مقصود نسبت متبوع باشد و این بر چهار قسم است بدل اکل من اکل بدل البعض من اکل  
 بدل الاشتمال و بدل اللفظ بدل اکل آنست که مدلول او مدلول مبدل منه  
 باشد چون آمد زید برادر تو و بدل البعض آنکه مدلول او از مدلول مبدل منه خیزین  
 چون خوردم ماهی را همه شش و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه باشد  
 چون گرفتم زید لباسش بدل اللفظ آنست که بعد از غلطی دیگر یا و کنند چون آمد  
 زید جار عطف بحرف آنست که مقصود و نسبت او باشد مع متبوع و بعد از حرف عطف  
 باشد چون آمد زید و عمر عطف بیان تابعی است که متبوع را ظاهر گرداند سوای صفت  
 حال آنست که اسمی ذکر کنند چون آن اسم مشهور نباشد برای اظهار روشن کردن  
 آن اسمی ذکر کنند که نسبتش زیاده تر مشهور باشد مثلاً اسم سعدی زیاده تر شهرت دارد  
 بنسبت مصلح الدین که نام است پس اگر مصلح الدین گویند معلوم نشود که کیست و هرگاه  
 سعدی بعد از آن مذکور کنند گویند مصلح الدین سعد شیرازی معلوم شود که همان  
 مصنف گلستان مراد است **فصل** در اضافت پوشیده نماند که اضافت در لغت بمعنی  
 نسبت است و در اصطلاح نحو بیان نسبت چیزی است بطرف چیزی بواسطه تقدیر  
 حرف جر و مراد از آن در اینجا لام و من و فی است پس اگر شمی منسوب لیه نه ظرف  
 منسوب باشد و جنس آن و مراد از بودن جنس صادق آمدن آن است بر منسوب غیر  
 آن پس برین مقام تقدیر لام بود مثلاً غلام زید و این اضافت را اضافت لامی گویند

و اگر منسوب الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه منسوب  
 نیز بر مضاف الیه غیر آن صادق آید پس در اینجا عموم و خصوص من وجه باشد یعنی در اینجا  
 دو ماده افتراق میباشد و یک ماده اجتماع چون آگاشته زر که زر بر آگاشته و غیر آگاشته  
 صادق می آید و همچنین آگاشته بر زر و غیر زر چنانکه آگاشته بر هم زر و سوا ازین به دو  
 مادی افتراق اند و آگاشته زر ماده اجتماع و زرین جامه منقسم بر مقدار باشد و اگر منسوب الیه  
 نظرت بود آنجا فی مقدار باشد چون سوار کشتی ای در کشتی و منسوب مضاف به منسوب  
 را مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح این معنی آنست  
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس درین صورت اگر مضاف الیه نظرت مضاف  
 بود آن اضافت معنی فی است و اگر نظرت مضاف نیست پس معنی لام است یا مسأله  
 مثل شیر اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا اعم مطلق باشد  
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه  
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متمتع اند یا آنخص مطلق باشد یعنی مضاف الیه  
 بر بعضی افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سرو  
 و علم فقه و علم نحو و علم صرف پس فی صورت نیز اضافت لامی است یا آنخص من وجه یعنی  
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف  
 در صورتی باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد  
 اضافت بمعنی من است چون آگاشته زر و دره پنجاه ماده خواهد بود و دو ماده افتراق

و یکاوه اجتماع کماثر و این را اضافت بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر مضایق  
 اصل مضاف باشد در این صورت نیز اضافت بمعنی لام خواهد بود و چون ز را انگشت ترا بیاورد  
 که عادت نحوایان چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه خص طلاق باشد چون بودم الا احد  
 و علم فقه این اضافت را نیز اضافت بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافت لامی است  
 و عادت فارسیان جاریست بر آن که در بیان همین جا که مشتبه بسوی مشتبه مضاف باشد  
 آن اضافت را هم اضافت بیانی گویند چون چشمم ز کس و شاید گل یا گل خسار اگر چه این  
 اضافت لامی است و چون اضافت لفظی در فارسی قلیل است بیان آن نیز و جهت  
 و چون این امور دانسته شد اکنون بخاطر میرسد که برای تسهیل فهم ترکیب چند عبار بنگارم  
 ۱. آمد آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت به جستم از جای چنان گرم که اما نم سوخت  
 ۲. فعل آن اسم اشاره و شمع مشار الیه اسم اشاره با مشار الیه فاعل فعل است شبی  
 ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و ضمیر و آن و این ظرف جار و مجرور متعلق  
 شد بفعل مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شد و سامان مضاف  
 بسوی ضمیر مضمحل سوخت فعل و فاعل آن ضمیر است مستتر که راجع است  
 بسوی شمع مذکوره فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شد و معطوف شد به جمله اول  
 یعنی آمد آن شمع آنجاستم فعل با فاعل و فاعل میم مضمحل است از در معنی حرف جار  
 و جای مجرور و گرم موصوف و چنان بمعنی الذی اسم موصوله است و اما ان مضایق  
 بسوی میم فاعل و سوخت فعل محرف آن و او ضمیر غائب که راجع باشد بسوی

گرمی که از لفظ گرم مفهوم میشود و مقدر است و بفعل سوخت متعلق چه عائد سومی موصول  
واجبت که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدر با کاف ربط صله موصول شد و موصول  
با صله صفت گرم شد و گرم موصوف با صفت خود و حال است از ضمیر کلمه در چشم  
پس چشم فعل با فاعل متعلق و حال خود جمله فعلیه شده ای کاش گوش و چشم احوال  
شدی چشم به تاهر چه گفتی از تو مکرر شنیدی ای کاش بر آمنت است که حرفی است  
مشبه فعل گوش مضاف بسوی نخب و نخب مضاف بسوی میم و مضاف اول  
بعد اضافت بسوی ما بعد اسم کاش شدی فعل است از افعال ناقصه کیه در مستتر است اسم  
و احوال خبر مقدم بر این فعل اسم خبر جمله فعلیه شد خبر کاش شد حرف تمایز اسم و خبر خود جمله فعلیه شد  
و چون چشم متعلق است بفعل شدی حرف تا برای علت و هر چه موصول گفتی با خبر  
جمله فعلیه شده صله موصول شد و ضمیر کیه برای مفعول است یعنی او را محذوف است  
و موصول با صامیت است و از تو جار مجرور و شنیدی فعل با فاعل ضمیر مفعول  
محذوف و مکرر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
با خبر جمله اسمیه گشته علت شد معلل را که در مصرع اول است یعنی تنامی احوال شدن  
گوش و نخب شب عید آمدی بر بام و بر گردون نظر کردی به کواکب همچو ماه و نو  
ستی کردند قالمها به شب عید نظرون زمان آمدی فعل فاعل بحر حرف جار و بام مجرور و جار  
و نظرون زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود جمله فعلیه شده معطوف علیکشت  
و او حرف عطف به جار گردون مجرور و نظیر مفعول مقدم گردی فعل با فاعل جار و مجرور

متعلق بفعل فاعل فاعل مفعول و متعلقات خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر جمله فعلیه  
 سابقه کو اکب فاعل مقدم گردند فعل جمع وقتی مفعول ثانی مقدم بر مفعول اول  
 و قالیها مفعول اول موخر و چه حرف تشبیه تا ه موصوف و توصفت موصوف با صفت  
 مع حرف تشبیه متعلق بفعل پس فعل با فاعل و بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه است این که پس  
 وقتی است که لفظ تاء را در گردند علامت جمع گویند نه ضمیة اگر ضمیة جمع گویند پس که پس  
 چنین باشد که کو اکب مبتدا و گردند فعل فاعل متعلق البها به و مفعول آن پنجم ماه و متعلق بفعل  
 پس فعل فاعل بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا با خبر خود جمله همیشه شده

تا تو آئینه را در و داد ای خورشید خاور را بزرگای هر روزن بهر و از اند جوهرها

توضیح اینک این فصل بر آئینه ضمیة متصل که در فعل ادی است که فاعل آنست تا حرف ابتدا  
 متضمن معنی شده و آئینه در و بهر دو مفعول فعل مذکور فعل فاعل بهر دو مفعول جمله فعلیه

شده شرط شد ای حرف ندا خورشید خاور منادی بامی موحده جار

وزنک مجرور و مضاف بسو ذره و ذره مضاف بسوی روزن

و جار مجرور متعلق شایع کینه مذکور است با هم چه جلال

چه آنچه و این متعلق بثبت شده خبر مقدم که دید

و فعل جمع از افعال چه چه هر آن فعلی هم

خبر متعلق خود جمله فعلیه شده

نیکه گوید



## دیوان صهبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>یارب آن کن بجنون دل دیوانه ما مست دریاکش عشقیم بهیچانه شوق چون شر رحل ماورگر و دست فضا حسن برآینه وقف است و گاه شوق وای گر ناز عینانش بغافل ندید جلوه بر خود غاط و عشق نظر باز غیو هستی اهل فنا و قف شتاب و گریست چرخ باخانه خرابان جنون و دستور مابدین روز نشستم چو گیسوی بتان طرفه کان بت بنج کعبه روان هم خند عقل می نازد و از سر یقین آگه نیست</p>	<p>آه شود بال پیری ناله مستانه ما جرعه ز لب منصور ز پیمان ما برق باریشه کند سر بدر از دانه ما جز پله خود نبود جلوه چنان ما بهست نشتر بخت شوخی افسانه ما شمع و انغست ز خود واری پودانه ما رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما مید پرخانه زنجیر بود برانده ما نشدند ظلمت شبهای شبانه ما دست در گردن غمیرست ز جنان ما نسخه جمل بود و بحث فرزان ما</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ماویگانگی از طرز جهان صهبائی

آشنا نیکه بود معنی بیگانه ما

از بهر باد و آتش ساز این شراب را طرز قفا و هستی عالم حباب را شیخ از بهیمنم از رگ جان این کتاب را دارم خزان رسیده بهار شتاب را خوانم و از بدت روز حساب را دار و گم کند بد بدت میترس و تاب را صدقه فدای من زدن آفتاب را آئینه اندر روی تو گردن خواب را حسنت بچشم آینه گردان آب را باغام بیان دو چند فروش غذا با لا اله الا الله و حیرت چشم حجاب را	تن آشنای لب و دوحرف عتاب را خونگاری خانه نیزنگ می کنند نطلب تو مایه جمعیت دل است بنگ رخم چو گل پر پروانه می زند بر بزرگ حرف شکوه و لدا میروم بشت رست است ورنه دل بیقرارن روزه جلوه گاه رخ آتشین است فنا ده ام ز رحمت اغیار و ورتر ای وای دیدن من و نظاره خست دو رخ چو غوطه در دل سوزان منند باشم حسن دیده آئینه محو تست
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صبا نیا بوسعت رحمت بگوین

یاسوینه شمار گناه و ثواب را

باشم بیچاره چه در افکن نقاب را ز در راه رسیده به لعل شراب را رحمت نماید بهیمنم و قفا حساب را این برق بشت گریه چشم سحاب را	مپسند غره بر رخ خود ما هتاب را در دل توئی طبعین دل نه طرب است امروز تا کرشمه لطفش چوئی کند شد جلوه تو مانع سبیل شرکین
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گر آبروست زرافت تشویش پاک نیست ای وای من که می ز کف بگران من نازم تغافلش که دهد سمره ناز او دارد اثر ز چین چین موج خدوات وحدت هزار جلوه فتادست دیده ام چون شمع آریدن عمرست مضطرب بی پروا هست روی تو ام و زرد چمن	بر خود نه لبست موج گهر اضطراب آوده کروم از دل بریان کباب هر گز چشم خویش گذارد جواب را یت رنگ کرده ناز تو لطف عتاب را در دیر و کعبه نگ عذاب ثواب را دارد دیر در رنگ بهارم شباب را توان گرفت منت آتش گلاب
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در هر طرف ز گرمی عشق است جلوه  
بر آتش از چه گریه نگیرد کباب را

در غل زرد ز بس خیم دل صد چاک بید ما غمی حاصل غدر گنا مان می شود از برای سجده اش با هم جبینی داشتیم بسکه در یاد مان نوشت خندش میکشیم ناز بی پروا او افهم نیاز باشد هست ای خوشا فیض رگ ابر حجاب ناکس بعد مردن هم بجز نقش بریشانی نیست تو هر گز دریم و ترک زده میگویم و بس	سکشد آخر ز سبزه بیشتر از خاک ما چین ابر و جنبش لب میکند بیاب ما با و صرف آستان دیر یارب خاک ما ز هر جرم در ساغر ما می شود نرنگ ما چین ندارد تکیه جز بر چهره بیاب ما موج گوهر سمر ز نازد پیشه خاشاک ما هر بار سبزه جز شاد و ناکل خاک ما به از این انگشت نفوس می بود و خاک ما
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون سحر خمیاره شوق جنون محو کن	صد گریبان در غل ار دول صد چاک
عافیت پامال انداز خمار افتاده است	تا چه آرد مستی چشم بت بیباک
رجبا سحر خورش هوای کوی دوست	گشته آخرت سر تخت سلیمان خاک
خند و دندان نما کردی که آخر گشته است	رشته گوهر گر ابرو چشم پاک
روز محشر خامشی داد خواه خویش را	چشم خود را می گذارد در میان بیباک
ای شب گو از خیال شمع رویت روشن	دست عشقت کرد فانوس خیالی خاک
بسکه و عین مستی ترک تقوی کرده ایم	شاخ انگو رست قربان مه سواک

دوش حمی در ضمیر آن بت کافر گذشت  
بار قیدی گفت کوصه بای غمناک

شعله از لبس نه کشد از سینه غمناک	تخل آتش می شود هر سینه بر خاک
خون تیغش رنگ انج سجد و محراب دشت	دعوی خون نیز تسلیم است با بیباک
همنان گردش چشم تو جولان کردیم	جز رم آهونه بند و عشق بر فراق
گشته طرز خرام برق جولان بوده ایم	حسرت نقش کف پامید از خاک
تا کی تیغ حوادث در کف رم میدهد	یا کرده چرخ طرز فتنه از بیباک
هر چه فبیدیم جز ز فردمان او نبود	میجهد پیوسته برق جمل از ادراک
گر باین سوزش ملی در سینه خود نینیم	فوز ماهم سمندرمی شود در خاک
یگمان برو عده جان بخشی لب میکشد	گروه عیسی را شفیع خویشتن بیباک

نقش پا در زردگی غیر از زمین مانده بود گرمی جولان شوخی هم حنائم می بود اینقدر بیباک گذرای بهشتی و کدل خاکساری بر صفای سینه در بارش نمود	در عدم دور چراغان غم ست افلاک میکن گرد آرد وید نه اگل نیناک آتش دوزخ بود پنهان بر پیر خاک محرمات آئینه از خاکستر خاشاک
	همت فقرم نتابد منت حاک و گر سوز دل بیرون و در خاکستر نیناک
گرفته در پی غزال سیدگاه خویش را اشک چشم رنگ انج سجده میزد خاک چون غبار سمریه چیدم بدایان گاه تا بان نقش کف پا را نشناختم و دیده ام قتل من کرد دست بیباکی که یکسره بود حیرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقف شکوهای غمزه بیباک است از شر افشانی آه خودم ممنون که من	برق تازی بامی جولان گاه به پیش را هیچ نوم محرابها کرد دست راه خویش را جستجو با کرد و اسم شرکان سیاه خویش را جز زنی پانی یا بزم پناه خویش را راه در صحرای عشق و ادخواه خویش را میکنم گم در هجوم جلوه ماه خویش را گرفته باشوخی بدل عذر گناه خویش را دور چراغان کرده ام روز سیاه خویش را
	دیگر از عجز نه شک چشم سبائی پس میدر پای رسایهای راه خویش را
گشت بهر مو خار بستر ناتوان عشق را	نشر آبی داده غیر استخوان عشق را

در این بیت  
نقش پا در زردگی  
نقش پا در زردگی  
نقش پا در زردگی

در این بیت  
نقش پا در زردگی  
نقش پا در زردگی  
نقش پا در زردگی



نوش رسا گردنم سعی کاروان عشق را	چاوده بر بندست راوی نشان عشق را
بازل چندین سخن آخربنایم خاشیست	حیرت دل خوب می فهد زبان عشق را
بند طربم رحمت از افسانه اغلب میکند	نیشتر در آستین باشد بیان عشق را
عالمه فیض صبح در یاربست داغ یارش	پاک گل نشگفته بود بوستان عشق را
اشادون تیر آغوش و دلع طاقت	رنگ نقش پست گرد کاروان عشق را
یست انداز پیام جلوه جز طرز نگاه	هم نفس آئینه باشد ترجمان عشق را
یسته آئین می بندیم جامی برگ گل	میدمد نخل محرم بوستان عشق را
می توان آئینه شد از بصر از دیگران	سینه باشد خالی از خود را روان عشق را
سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند	شعلها آئینه بند و طوطیان عشق را
چشم کافر تا نگاه خویش هم در دیده است	عذر باشد اضطراب پاسبان عشق را
اشکستن فال و تاثیر دل بالیده است	نا توانی زره کند یکسر کسان عشق را
سختی کاهیدن تن نذر تعظیم هم است	استخوان صرف غذا شد به جان عشق را

حرف صهیالی ندارد و مهربانان خاشی

اختصاری نیست یکسر داستان عشق را

واده روی خویش تا آئینه را	صبح بالدار صف آئینه را
بی حجابی از حیا آستین بست	گرد چشمش آشنا آئینه را
حیرت دل پرده پوش و بیست	جلو باشد در و نما آئینه را

دیدنی دارد تماشای بخش	دل اسیر دعا آئینہ را
میگدازد دل زور و انتظار	جلوہ نا آتش نا آئینہ را
انتظار از ما و دیدن سازد	بخش یار چشم آئینہ را
یاد شو خیسمای مرگان کسی	گرد چشم سہمہ سا آئینہ را
گر تماشا نیست حیرت را چہ شد	می گشت بگل جذبا آئینہ را
جو ہر ش نقش سہابی بیش نیست	جامہ کردی قبا آئینہ را
بخودی ہم مانع نظار نیست	دادہ حیرت چشم و آئینہ را
ویدہ ما از انتظار شد سفید	دیدہ امی بیونہ آئینہ را
از دل حیران اگر یادش ہو	میکن از کف رہا آئینہ را
داشت بہر چاک لم صبحی گر	کردہ خورشید ز آئینہ را
مشرق خورشید حسن قنادہ است	ورنہ این رنگ از کجا آئینہ را

از دل صہبائی حیران مہر

ترجہ سائے دہ ز ما آئینہ را

لعلش یاد جان و محسار دما	فلق قدش ز دل غم فردا بر دما
کاییدہ ام ز بسکہ من زور و انتظار	برگشتن نگاہ تو از جبار دما
با آنکہ نیست از من آوارہ خیر غبار	دشت و گریہ امین صحرای دما
چون بنون بجز بہ آغوش خاں است	ہر دم بدوش آبلہ پاہر دما

یارب ندانمت تو کجائی که جذبت	بیتاب جستجوی تو صجابر و مرا
من مرده لب تو و هر کس که وارسد	از سادگی پیش سیحابر و مرا
چشم غزاله فتراک شخویش	چشمش ز گردش بسفر بار و مرا
ای دای من که گریه زخیم گسرم	سودا بسوی زلف چلیپا بر و مرا
بالوی پیرهن نتوان ساختن وصل	از روی پیش گل چه تنابر و مرا
کردم در از قاطی چو نقش پا	افتادگی بشهر عفت ابر و مرا
حیران این دلم که پیش تو بی وفا	با دشمنان ز بهر دلا ابر و مرا
خاکم بدوق سایه قدرت بلند تر	پستی باوج عالم بالا بر و مرا
دل کی بوی هم آینه اندازدش که باز	حیرت پیش شوخ خود آرا بر و مرا
آهیم از حد تو و بینم چو شمع	شوق ست بدگمان بتاشار و مرا

در این بیت  
نورانی

صدا بانی از سیاهی بختم غریب هر  
وحشت کجا و رین شب یلدا بر و مرا

شد طلسم غم جهان را	سود و وابسته زبان دل ما
مصداق پیش روی تو کرد	بچو آئینه بی زبان دل ما
نگذار که ساعتی ببرد	سخت افتاده بدگمان دل ما
چه قدر در بریدنی است	گروه در زلفش آشیان دل ما
به رطوبت پای بوس دلم	گروه خاک آستان دل ما



تذریک جرمه خون صد جگرست	عشق را کرده میهمان دل با
قدر یک ز حسنم دل ندانسته	داشتی باغ بخشنده ان دل با
لذت عیشش جاودان ارادت	در خیم زلف و لبر ان دل با
بهمچو آئینه رو بر و گوید	حرف را از غم نهان دل با

از خود آئینه در امیدت رفت

بارها کرد امتحان دل با

بوی آن رخسار و ارد جان غم فروما	سینه چون گل میخراشد آه مشک اندوما
جلوه بالید و نگه پر نارسا افتاده است	گر به می باید و سحان چشم شکالودما
در امید جلوه آئینه از خود میبرد	حیرت دل می شناسد و ز پانهاودما
خون منصور از رگ به سنگ گشت	جاده از زنار دارد خانه معبودما
عالمی با ظلمت بخت سیاه مانوشست	ریشه طوبی بود در سایه مهدودما

با ترقیها بکتاب خانه دل دیده ایم

حاسد را می شود هر کس بود محسودما

اشک ساگوهر بادیده ما معدن ما	مژه برهمزدن الماس تراشیدن ما
گویند عشق تو از بهر مژه اکحل نه بود	نه بصدر خم نشد قطره خون از تن ما
لطف در پرده حیرتی صیاد و نهان است	بچ دوری نمی میان برده کمند افکن ما
سختی کردن جان با بخت سبک و نهان است	شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما

<p>چون حجاب آینه حسرت دیدار شدیم          زان تغافل که روی بر سر نمکین نند          آن حبایم که از بحر فنا سر زدایم          نتوان دید که رنگت ز نزاکت شکند          برق بکشد به عالم زد و از خود بگذشت          کج و دوغ تماشای تغافل خویان          مشو بر بستن از افلاک برو بالاتر          نیست قانع دل بر حوصله برگرمی عشق          خنده عیش چو گل آفت جمعیت است          ناله دل ز صد اماند بدگر چه رسم          مشو بر همزون آئین تماشا نبود          خواست دل با تو شو و چهره عدو فیل          این همان چشم و همان ناز قدیم است که</p>	<p>نبود جز نفس سر و به پیراهن ما          گشت چون آینه یک دیده مسکین ما          چشم و اکردن ما وضع ز خود رفتن ما          باد خونی که تو کردی همه برگردن ما          ای خوش آنوقت که جای نکشد این ما          نرگس و لاله بهم سر زنده از گاشن ما          خار و رسته عیسی شکند سوزن ما          یارب افزون تر ازین شعله ندگشن ما          برق در خرمن ما سر زنده از خرمن ما          ناکسی خواست نباید بغلوشیون ما          نیست در بر زم تو چون آینه حیرت فن ما          کاش صافی نشدی آینه روشن ما          لی دمی بر سر لطف آمدی ای دشمن ما</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دل بدر و غم الفت تنه صهیال

دیدم آخرت چشم این همه جان کنان

<p>بدوش خاشی بند و عیار ناله ملال          خرم تسلیم بمل کم ز طاعتها نمی باشد</p>	<p>صد از سر میر میخیزد شکست چینی دل          که جنت ابرو و محراب با شتخ قاتل</p>
---------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------

<p>قدم برداشتن یک حیلۀ داماندگی داد          بزدان میکشد اواره گردیها بجنوت          بچشم پانه و در دل گذاری بی تردید          ز روی صفحۀ رخ نقش خط حک میتوان کرد          ز وصلت کی توانم بهره بردارم که از دیر</p>	<p>ز جیب نقش پا گل میکند قمار کمال را          در ای کاروان گردند آواز سلاسل را          که دارد این ره خوابیده را خوش متل را          من شیرازه با اوراق مصحف فردا را          باین قربت بود خمیازه در اغوش حل را</p>
	<p>گنون پرسیدن صهبائی و نخست می آید          که مسکین غارت برق طبعین و ادحال را</p>
<p>سرفرو کردن پیشش عاشق دگیرا</p>	<p>حیلۀ قتل ست شوخ دست شهر شیرا</p>
	<p>جوش ز خویش اگر اینک تخافن میکنی          موج خون شمشیر گرد کشتن نخچیرا</p>
<p>آرامها ز طبع جهان شد ز دریا          مشق جنون نکرده بوادی قدم من          صبحیم ضعف مانگر و ز اثر ترس          چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم          از بهر پند زار جهان یک شرر بس است          اندر قمارخانه این بزم همچو شمع          بزم جهان نبوده مترادف عیش کس</p>	<p>خیز و خزان عالمی از رنگ زرد ما          ای گرد باد بادل صحرای نور ما          آتش نهفت زیر بغل آه سرود ما          حکمین نداشت جز نقشی رنگ گرد ما          غافل مشور شوخی طرز زبیر ما          رنگی که بختیم بود نقشین ز ما          اینجا عینان ما بشید آنجور ما</p>

<p>از شعر و شناس جهانی شدیم لیک</p>	<p>باطل چون خط چهره یار است فردا</p>
<p>صدا بیانی از جای فلک منمیریم</p>	<p>ای کاش بر حذر شدی از آه سوزنا</p>
<p>نه هوای کعبه و دل نه گشت لرا نه چو رود دوست و دشمن چو کوی اقصا غم بخل بر سر خرم بزمین غبار حرام نظر قضاند اند که قدر چه نقش غمتا پس از آنکه ذره ذره ببرد هوا بغارت بنظاره گاه محشر دل و دیده باز نمیشند سجده پشت جنش غم عشق چون بخیل دل خرم از دو عالم دل ما و کجما غم</p>	<p>چو از و شدیم دیگر چو بخت زشت لرا بچه میتوان کشیدن بسو بهشت لرا چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت لرا بصحیفه ارادت بکجا نوشت لرا شود از تو باز خرم من بهر کار کشت لرا بشدیم خاک آخر غم او نهشت لرا بصفای دیده دل همه تن شربت لرا بود از غبار خاطر خط مهر نوشت لرا</p>
<p>ثمر رسیده گردیم فکینم خویش خود را</p>	<p>نشود که بگاند کس بجای خشت لرا</p>
<p>چه گل که در کف پاشگد ز خار مرا بهمر رفته تلاش رسیدنی دارم چنانکه باد و درانگور نویست باد و بنا برنگ لاله در آغوش نو بهار نهشت</p>	<p>جنون بفصل خزان میکند بهار مرا بجستجوی تو دل گشت بیقرار مرا بهر کجا که تویی نیست اعتبار مرا ز دست دل غم دل آسوده روزگار مرا</p>



قبول خاطر کو نہیں راستے از زم	زبیکے لہجہ آورده در کنتار مرا
بیایہ خار کہ شکستہ ام بواشی شوق	ہنوز سر کشد آن خار از مرار مرا
چو بی طلب بیروست بیروم عجیب	کہ عشق پیشہ ام و با طلب کار مرا
ز رسم و عادت عالم فراتر گشده ام	نہ دل شگفتہ ز گل فی الم زخار مرا
ہزار جلوہ دین پرده وند استم	نو در کنار می و شد جان در انتظار مرا
زدوست منع دل بیقرار نتوان کرد	نہ صبر در دل و نی بردل اختیار مرا
ہر آنکہ دید مرادید خویش را دین	بجہر تم کہ بدل نیست غیر بار مرا
علوم تر بہا ویدہ ام بدولت فقر	فتادگی بفلک بر دچون غبار مرا
بسیر ملک ملک تاخت عشق وینہ	بدید و کرد بدین لاغرے شکار مرا
بیاد دوست بزمیکشم بر روز فرقی	بجان خوش آمدہ صحبت اضطار مرا
صفاز دو چہر از نگ مجھیم کہ فتاد	برنگ آینہ بانوب و زشت کار مرا

فلک بیا تم بارانِ رفتہ صہبائے

سپر و دلخِ دل و چشم اشکبار مرا

پستی ہمہ نصیبہ باشد ز نخت ما	قارون صفت ز خاک بود تاج نخت ما
زخمی بغیر چاشنی زہر بر نہشت	مشکل پسند بود دل لخت لخت ما
چون موج روزی تن ما جامہ فقاہت	سودا بکار گاہ جنون یافت زخت ما
ماند کشتی کہ ز طوفان رہا شود	از جہار بود گریہ بل بوست نخت ما

<p>نازگتری ز جهان جهان نماند</p>	<p>در گیر با تو صحبت این جان سخت</p>
<p>صہبائی آنچه آہ دل ما بچرخ آرد چرخ از حسد کند ہمہ اکنون بخت ما</p>	
<p>فروغ دیدگانش نصیب یدر کہست مگاہ آینه رنگ نخیل دارد مگاہ منتظر دل بختجو نالان گندہ گردن وحشت اگر وفا نشود تغافل از دو جهان رنگ ناز دارد بحال خویش اسیرم و گر نمیدانم چہ رنگ است غایب تقدیر توان دانست ز چہرہ یوسف مای کشد نقاب لی نیاز جملہ غرور است اگر رسا گردد طپش ہم آینه خونی ست دل اگر داند بخویش خواندن رنگ پریدہ آسان</p>	<p>مگاہ گرم کہ دارد می رسیدہ کہست و گر نہ عصمت آنجلوہ وقف دیدہ کہست جهان خراب می جلوه ندیدہ کہست شکار الفت خوابان دل رسیدہ کہست غبار وحشت دل امن کشیدہ کہست طپیدن آفت اوضاع آرسیدہ کہست کہ چاک دل ورق نامہ در پردہ کہست برای دیدن آن رشک ردیدہ کہست لہان بدوش تواناز قد خمیدہ کہست کہ جنبش مژدہ در جگر خلیدہ کہست کلی کہ شوخی وحشت از دست چیدہ کہست</p>
<p>چنین نہ طاقت صہبائی ست ہمہ دل ستم زودہ یارب بخون طپیدہ کہست</p>	
<p>شوخی ستم ستمت ما ماسد لبری گرفت</p>	<p>تیسہ صبر حور برد نقد دل پری گرفت</p>

وضع مخالف جهان تاجه قدز بهر سجد است  
کاه نیم ناز بر دگاه بیک کرشمه دل  
بلبل و قمری از غمت رنج رقا بتمم هد  
زلف بران رخ نگو کرد با شیه گری  
گر می آتش غمت جان فرشته میگدخت  
سینه چمن باز زخم چشم تو خواست سیر کل  
خور و زچین گیت سوجده بنفشه بیج و باب  
ناز گشت آشناسان تغافلش لبند  
سنبل تازه و چرم می و مانع گلشن سبت  
آه کشید شعله رخت فلک تمام سوخت  
چاک و دینه اش گل بتوش چو مد  
ژر و سکار دلبان بر دول مرانه هم

لعل توجان نوازی و غمزه شکاری گرفت  
حسن جهان فریب او ملک بساحری گرفت  
نخ ز گل قوت ز سرو بهر چه برتری گرفت  
بود کعبه بولب شیه کافری گرفت  
همت دل نگر که و عشق تو سرری گرفت  
جام پوست با ده خون لعل تو جوی گرفت  
گوش ز رو تازات برگ گل طری گرفت  
شوخی حسن با حیار نگ برابر می گرفت  
با و صبا چون نام آن طره عنبری گرفت  
ناله فغان غلغل گوش جهان کری گرفت  
دل غز ز رشک و لال له چو بهر گرفت  
شوق نگر که صید ما با همه لاغری گرفت

مجلس شورای ملی

بیت شمس و ایام حمله بوفه اس برد  
وقت طبع روشن نکته بر انوری گرفت

مرد دره قانعم دل مژه خوشتر کنج تو هست  
گر فلکم نمی نواخت کام طالب کج تو هست

در خور طبع چرخ نیست از همه امتیاز این  
خود سره در عیار خویش نامش مستحکم است

<p>شد و لم جلوه که حسن تو و جانم سوخت آتش بود که جز کعبه نباشد سنگش در کنار من از دیده نهان ایچده باست جلوه اش در شب آگاه در این زحیات ریشک بر روشنی طبعش بود فلک گر می صحبت او تا که در اندیشه گذشت شمع را زنده کند آتشش این عین فنا جلوه مشتاق نگه دیده بحیرت غافل مال زینت و گلگشت چمن می آید برق بر روی تو چون آینه حیرانم کرد بوی پیرهن اگر چاره گراید وقت است</p>	<p>آتش از خانه من سر زد و سامانم سوخت برق آن کفر که در خرم من ایما نم سوخت عشوّه حسن ازین گرمی پنهانم سوخت پرده از دیده و پنهان بیایانم سوخت ز و چراغ از من و برگ بر بیا نم سوخت موج ز دشمنه و دل تا سر مرا نم سوخت عشق آورده به چشمه حیوانم سوخت خجالت بی نگهی سر بر بیا نم سوخت غیرت آینه و رشک گلستانم سوخت عشق از زلف تو چون دو در پشام سوخت دل به بیثباتی غم دیده کنعانم سوخت</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مجلس اول  
مجلس دوم  
مجلس سوم  
مجلس چهارم  
مجلس پنجم  
مجلس ششم  
مجلس هفتم  
مجلس هشتم  
مجلس نهم  
مجلس دهم  
مجلس یازدهم  
مجلس دوازدهم  
مجلس سیزدهم  
مجلس چهاردهم  
مجلس پانزدهم  
مجلس شانزدهم  
مجلس هجدهم  
مجلس نوزدهم  
مجلس بیستم

وقت صحرایی دیوانه خوش گلش غم دل  
آتش از خانه بر انگشت دیوانم سوخت

<p>بشان حسن نگر که کجا و پا چند است عیار شکر لعلت جز این ندانم چیست بحرف غمیز کی مهر خود ز من گسل بچرخ تم که چو از من برگ راضی است</p>	<p>گه بنده گشته دور ز تبه خداوند است گه آن بمن همه هر و به دشمنان قدرت بخت آنکه مرا با غم تو پیوند است بزندگانی دشمن چه گویم خرسند است</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p>چه قدر عشق ز لعل و پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شربت نبود تخم از روی بزدلش بکفر من سنگ عذر اصطفایم هر آنکه چاره در دمر اسگالش کرد چو یاد غم بجای از دل زلفت دانستم</p>	<p>که از بین طلبکار و این زفر زیت که زخم بر تن عشاق در شکنجه است چنانکه از لطف و اعطای شکر نیست که شوق و طلب بت بدست مانند بفکر در دیر خویش تن کمر بند است که نکته بجز کردن خردمند است</p>
<p>چنانکه روی در کنار صهیانی چو بگری که بوصلت چه آرزو نیست</p>	
<p>بگو بگو که را خاطر تو در چنگ است گرفتم از غمش آه از جگر شدم لیکن بن من چه صلح کند شوخ پیشه عیاری تسی چه گونه بهای تو آور و بر لب نه دوست دانم و نی غیر این قدر دلم تلوش اگر این است تکلیف نه توان کرد چگونه نصیب دیدن بود نگاه مرا چگونه لب بسخن و انکم که در تشبیه چرانه دل بر کفر عشق بر شدم</p>	<p>که تا بخانه روی هر نفس آهنگ است قبول تا بدایم هزار فرسنگ است که صدر ز شش سوز لطف با صبا جنگ است که فخر زربود و دوست مصریان جنگ است که جز صفای خوش هر چه بودم زنگ است برینکه غیر بود خرم و در من تنگ است که از حیاش در آینه رخ بعد زنگ است تراز جور بود عار و زبری تنگ است که من برهن و دلهای نیکو تنگ است</p>

نزدوق حسن مگر هر نفس بخود باله	که هر گزش مگر جامه در پرش تنگ است
باعل ساده زجان تنگرم ز خطا ببت	ولم ہی نکشد تا بسا غم بنگ است
بینم گام توان شذر بند تا میری	که شوق است بچولان عذر انگ است
پیام دوست ز هر ذره صد زبان ارد	تو به خون زده از غفلت این فرنگ است
اگر گل است و گرنه خار دل توان دادن	بهار جلوه سیه است جامه ننگ است
گر شمه اش چه عجب گر سوخت خرم طبر	که است گرم شتاب است و صدمه اش تنگ است
ره قلم ز نقش تا بر من زیمه راه	هر آنچه در دل مانی بنام از رنگ است

چه میری بر آزرده شعر صبا  
که گر که است بمیزانش کم پاست

پر در راه فنا یم مجال عفتا نیست	بگوشه که منم راه دیگری و نیست
بکن مکن بحضورت فضول نتوان شد	تو خود میکنی آنرا که در خور نیست
تو تیرای ترا از شوق خویش دان	به کجا که رسیدی نشانش آنجا نیست
گوی هر قسم ای خرد و خویش بی	که تا بخت طر نازک دلان تقاضا نیست
تو تیغ کین بکش و خون من به پند	که در رخ تو مرا تیغ روی دعوات نیست
بحسن دوست بگوشوخ تر تخلص کن	نگاه شوق من است این نگاه مونس نیست
تو خواهی از بت و خواهی از کعبه چه	فریب مخور و آن دیده که بینا نیست
بچرخم که بگویت که گرد شوق افشان	که عمر است غبار رست بیکی نیست

بگو چه بر سر صهبائی پریشان رفت تنون بجان زنجیر هیچ خون نیست		
کافر نگاه دشمنه گذار از سپاه کیست کشتن گران ز شکوه طبعت گناه من گفتی که میشد و لطم شب بیک طرف آن غمزه دین کمین نگه خشم و جور ازو هر کس کنند دسته بهار و خزان خویش عشق و هوس بیوی تو زین کا گلزار این شب نم عرق کند از پاک دامنست سنبل مرا به پلو گل می برد ز خویش	در خون طپیده بسمل من از خواهیست خستن بجز غم دل من گناه نیست در شک و دم که جز به نیت سیاه نیست این جان و طرف بستن با و در پناه نیست امر و ناز قبول تو مشت گیاه کیست تاجز به در فسون کدام و در آه کیست بیباک ز گرس تو ندانم گواه کیست این طره سر کشاده ز طرف کلاه کیست	صهبائی از بشوۀ شوخی نداد دل این اضطراب چشم امید براه کیست
چه از دست دل ناکام یافت شمرانی که غیب می جست بنص چو جام عمری از نام اوست رفیق در سفر چون نقش پای کیست ز سعیش شوق ماراضی نمی شد	که دل از سینه آرام یافت چکید از ریشه و در کام یافت همین تا گشت پراز جام یافت که با ما بود هر جا کام یافت ز قاصد پیشتر پیغام یافت	

در غمت  
در غمت  
در غمت  
در غمت  
در غمت  
در غمت  
در غمت  
در غمت  
در غمت

<p>جگر خون گشت از اندام مارت زیادت تیرگ از شام مارت در اطراف دو عالم نام مارت بعیث لاغری از دام مارت</p>	<p>بن خون نذر تریش را کجا بود ز بهجت نور اگر در روز نمانست چشم گر چون نگین بر جای مانم هوس کردند هر کس صید دولت</p>
<p>همین بس کر پس صد امتحان گفت چہ بر صہبائی ناکام مارت</p>	
<p>عرق بر چہرہ خورشید از روی تو می آید تماشا جلوه محسوس و دلجو تو می آید مگر کس در با خاک سر کو تو می آید خضر مرہون شوق عمر گیسوی تو می آید نگہ را پاکند تا بر سر کو تو می آید بنام تاج چسان این چشم سب تو می آید تماشا کردہ رویت ہر کہ از کوی تو می آید چہانہ رنگ فلج چشم جادوی تو می آید</p>	<p>جہان در چشم شب تاریک سو کوی آید دماغ شوق سب نشہ بوی تو می آید صبا صد کاروان بوی گل پری روان دوام شوق پا بوست کجا و وعدہ عرش براہ انتظار گرہ شک از دیدہ ام شود نظر حیران بالایت نگہ محو تماشایت نگاہ خانہ یعنی منظر چشم و طبع ابد نظر دزدیدن و محو گاہ خوش تن کردن</p>
<p>تریش موج زن خون شہیدانت صہبایا خوشت بادا کہ آب رفته در جوی تو می آید</p>	
<p>بجای باش چہ کرد بادی زیر سردار</p>	<p>درین حشت ببارم میل آسایش گروار</p>

طالع صہبایا  
روز نذر تریش را کجا بود  
چشم گر چون نگین بر جای مانم  
هوس کردند هر کس صید دولت  
از دام مارت  
سبب لاغری  
عرق بر چہرہ خورشید از روی تو می آید  
تماشا جلوه محسوس و دلجو تو می آید  
مگر کس در با خاک سر کو تو می آید  
خضر مرہون شوق عمر گیسوی تو می آید  
نگہ را پاکند تا بر سر کو تو می آید  
بنام تاج چسان این چشم سب تو می آید  
تماشا کردہ رویت ہر کہ از کوی تو می آید  
چہانہ رنگ فلج چشم جادوی تو می آید  
جہان در چشم شب تاریک سو کوی آید  
دماغ شوق سب نشہ بوی تو می آید  
صبا صد کاروان بوی گل پری روان  
دوام شوق پا بوست کجا و وعدہ عرش  
براہ انتظار گرہ شک از دیدہ ام شود  
نظر حیران بالایت نگہ محو تماشایت  
نگاہ خانہ یعنی منظر چشم و طبع ابد  
نظر دزدیدن و محو گاہ خوش تن کردن  
تریش موج زن خون شہیدانت صہبایا  
خوشت بادا کہ آب رفته در جوی تو می آید  
بجای باش چہ کرد بادی زیر سردار  
درین حشت ببارم میل آسایش گروار







من انداز شرم چشم او هنگام بر خورن	پسند این شوخی از چشم غزالانم نمی آید
نمان با ابرو برق افتم گزینهایچ و زرد	چو چشم من نمی خیزد چو افغانم نمی آید
چو دیدم غالب و از رده را از بند صهبائی	
بخطریج یاد از خاک ایرانم نمی آید	
ی بخاک زرد و از جام خودم کام نداد	صرفه شرم مرا بوسه پیغام نداد
بام می وقف حریفان شد چون خشم	خبرشید من آنکه بمن جام نداد
می باغیاریجیا کن که نشاطم نهد	نقل این با ده چو آن لعل می آشام نداد
ما سحر محو خود آراست جانان بودم	بی خیزه ز آنکه لبش بوسه برش کام نداد
پیش ازین بادل آسوده روم جام فراغ	عشق چربست و دیگر خست آرام نداد
لغت بهر چند دل ماکه غم پیغم غیب	عقرب زلف اما نشهر یکشام نداد
باید منت صیاد پذیرفت که گاه	یادم از رخ خزان مشغله دامن نداد
لب لبش مگر از چین چین ساخته اند	لطف او عرض بجز تلخی دشنام نداد
دوش از باده خجسته اسرار نبود	
دو شنگانی که بصهبائی ناکام نداد	
رقیبان شمشیر از بزم تو و شاق ترین باد	نه انصافست دل خرم و یکدل غمین باد
و عای وصل جانان میکنند شهباه و پیغم	مباد اطالع بیدار دشمن در کین باد
خدا یا اگر صفاندی دلم را هم درنگش	نباشد گز مهرش بهره خالی از کین باد



<p>تو خواهی عشق کن خواهی آسوده دل بشین  از گوشم پنبه و اعطای کشی از گوش من بام  به چاشنی حسن است من پامال اندازم  بودم و فی طرز عتاب از زینت حسنش  بره در ماندنم خیزد سعی بال پروازم  خطا روی تو منع بوا اوس کرده است حیرانم  بنامم جستجوی وحشت دیوانه خورا  ز دل برق تجلی می کشاید بال صد شوخ  نباشد جلوه که خدای الفت صید دل نبود</p>	<p>بکج کاری که در پیادول اندوگین شد  چرا گوش می چنان باشد چرا گوش من بشد  عبارم را به سوره ق تازی و کین شد  گره که زلف کا هد به چین چین شد  چو زخم غم پیش آهنگ گام و پدین شد  گلستان ترا این سبزه جالی خاچ شد  نشد کش نقش پاک رشته تالی برین شد  چو غلوگاه طور آینه ام حسن آفرین شد  فسون را جلوه گاه صد پری زین شد</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مشو شفته در عشق بتان هند صرمیا

پسندی اینکله فی دل باشدت بر جان من بشد

نخوبان نخست بامی گل رنگ نوکنند

در دل نجسته که بیت خانه میروند

رفتند کوی دوست نباشد عجب خلق

تا خون من چو باره بچاهم و بپزند

در خانه و در بدایت جسم و جان

از خاک من بجای تیمم وضو که

صدا می آید از بزم و لم افشاید پیشتر

خوشه از آنکه چاک گریبان رفوکنند

یا دوان روز که کس نخرم اسرار نبود

حسن اجلوه که خوشا چرا

در دل نجسته که بیت خانه میروند

<p>پرده برداشت که از یوسف و گاهی ز جنت خانه را که ز بت بود کنه کعبه من جلوه در رویان نقد و خرد نسید نیست جز کفر اگر باطن دین بشکافد عشق و حسد این غیور اینقدر افروزد آه از آن شوق که در کشمش عجز افروز شب که آن حسن نهان برق بهشت ز درویش تو و کوثر من این می که حسد حکم نداد طعنه بر من زنی از عشق بتان کوی قیوب غفلت از جلوه مطلوب نساز و محروم جلوه با این و با طور نمی ساخت و فیض تعلیم دل است اینکه بخود مغرور اند</p>	<p>عشق آنخانه خراب است که بیکار نبود بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود ساخت دشوار و خود آنچه که دشوار نبود در دل سجده ندیدیم که ز نار نبود ورنه ریخ من او آن همه بسیار نبود ارنی بود بلب طاقت ویدار نبود سوخت در پرده دل مال باطلها نبود گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود تا گویم که کرار و سه بد لدار نبود ویده آینه یوسف شد ویدار نبود در خور عشق بجز وادی و کسار نبود ورنه با اینه که چنان چار نبود</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وضع صهیالی و الحاکم تو ورنه صوت

میزد از حوری و می حرفه و الحاکم نبود

<p>پس یوسف بنده چرخش بیازار آورد من خم خالی چشم تنگان بر روی من بلغ را در بر زخم بستند و خال ضعیف</p>	<p>رشته چند می بهار الی خمدار آورد دستگیری کو که بردار و بخار آورد لونیسی تا غبارم را بگزار آورد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پیش دشمن از برای بخت بیدار آورد	هش خوابی را که بر داند دیده من آسمان
شوی حق ناشناسان بر سر دار آورد	از پیکر گشتی از بنیاد من مزین حق گوی را
لرنجانی گوی بر لب غدر بسیار آورد	بندیده عشق است و امنگیر در نه عشق و دست
کار فرا کوس من سوی که سار آورد	نیشه از پیکاری من خون خود را بخورد
از می مرد افکن منصوره شار آورد	ساقی از خوابید بیند ظرف ما کوسا غری

به که نقتد کار صهبائی بجشتر از دست دوت

ترسم ایند را بر حم از چشم خونبار آورد

بس فتنه که از نرگش هلا می تو یابند	بس شرب پا از قد بالای تو یابند
گیریش تو برگردن و در پای تو یابند	از پاس او بهاست که در معرکه خون
هر غنچه که بیند در روحای تو یابند	زین بوی دل او نیز که جان میبرد از دست
دلها همه در زلف چلیپای تو یابند	گو غمزه لیل بر گوشت و شیرین
هر دژه که جویند ز لیحای تو یابند	جان چون ندیم در ره شرب که ز خاشاک
گیرند سراغ و تنه پای تو یابند	ز آن فتنه که گم گشته در آشوب پایت
آن باده لعل که بچینای تو یابند	جز خون دل خسته عاشق نتوان بود
کان محو پسر را بنمای تو یابند	یک بوی ز پیراهن خود هم بصباؤ

آنجا که ز غوغا قیامت اثر می نیست

هنگامه ز صهبائی شیدا می تو یابند

یاد باد آنکه دلم جلوه که ناز تو بود	می سرانید لبم نغمه که در ساز تو بود
یاد باد آنکه اگر بال پر افشان میشد	نشت زخم دل و پرده در راز تو بود
یاد باد آنکه اگر دل ببرت و شست و شست	همیشه طرز رزم و شوخی انداز تو بود
یاد باد آنکه لبست دار و جان می بخشید	دل گزین می مرغان فسون ساز تو بود
یاد باد آنکه چو در پرده دل می جستم	در گداز ریشه غم خانه پر انداز تو بود
یاد باد آنکه می گز تو تغافل میدید	بود آئینه که شایسته پر واز تو بود

یاد باد آنکه هم از خون بجفای بخشگان  
زنده صهیالی جان داده با عجاز تو بود

بتخاله مرا چو بر لب آید	از سوز پشش تب آید
دارم ضعفی که ناله از دل	عمدی باید که تالب آید
هست آنچه دولت ز سنگ بگذا	گز شکوه دلم لبالب آید
بر وعده شب که کرده دلدا	می خندد صبح تا شب آید

صهیالی اگر میری امروز  
زان به که ترا دگر شب آید

کار جهان ز رنگ برنگ گزشت	روی که ز رود داشت خزان ز رزشت
محکم شود ز دولت دنیا گره بکار	خوش قطره که صدت برسد و گزشت
حرف شهان رواج بخشید گنج هم	شادم که کارم از کف اینان چو رزشت

<p> هر سطر موج شعله به نقطه بار غم  آئینه آب می شود از گرمی خروش  دوخ برای خود بد عاقبت دل که  از شرم غیر کرد دل دوست من  گوئی که راه ملک هم بوده است عمر  حیران فکر که هست سعی دعای من  مازم بچیز شوق که در جلوه گاه دوست  بجز خار راه دوست که در پای شکست  از شکستش نیز هم جان چه جای غیر  راه نماز هست از ادگان بجوی  ما حشر ز رعد از لیسان نمی شود  لب لب تو داشتیم و بیم غیر بود  ای عشق خاک سرور و کلاه کفش </p>	<p> خرم کیوتری که مرا نامه بر نشد  صد شکر دل و دو چار آن فتنه گر نشد  گوید حریف گزنی این یک شمر نشد  من خوش که آه من و دو خار افشید  هستی بسزیا ده تا او بسز نشد  صد ریه بخرج رفت و دو چار افشید  دل رفت اینجا که مرا هم خبر نشد  با من کسی نیست بخون هم سفر نشد  شادم از اینکه دید تو کار نظر نشد  چون عمر رفته کس بعدم را نپسند  قارون بخاک رفت و زرش از نپسند  مردم که تلخ کامی من بن شکر نشد  ما خون شدیم و یکمزه دوست تر نشد </p>
<p> صهبا لی از زمانه دین گوشه خول  خونها گیریتیم و کس را خبر نشد </p>	
<p> سیر فلک کشند دل آه را بنور  طرز غلط نگاهی ناز آشنا و من </p>	<p> این شعله از ازل نه نشیند به بنور  گیرم سراغ آن نگه آشنا بنور </p>



<p>یارب هلاک لذت پایوس کیستم          خاک از تنف دلم شده تفهیده بانه          نازم باین تجاہل و شوخی که گشت بار          سار طپیدنی و من و طرف دانش          یارب چه آفتی که دل بد گمان من          دحیر تم که پیش تو از دل بلب مرا          شرمی کن از وفا که گذشت از جهان هست          گلچین خار دامن صحرایست کرد          برسی ز دعوی من و گه خار تر به تم          با اینکه غمزه تو چه بیدار می کند</p>	<p>از خاک من چو سبز و در نقش باهنوز          گرد مرا بر من نه بر آید گیا هسنوز          پرسد چنانکه نیست مگر آتشناهنوز          منت چه می نهد بغبارم صباهنوز          صد جار و دلو هم نگشته جداهنوز          حرفی نمی رسد ز دو صدر مدعاهنوز          بهر تو چشم عاشق چپاره و آهنوز          جوشد بهار آبله پای ماهسنوز          نگرفته است دست ای بی وفاهنوز          بیرون ز رفتی از دل ناشادماهنوز</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صبا فی از غم که بسوزی کنه همچو صبح  
 خالت بباد رفته و آتش بجایهنوز

<p>بیا و خرم چشم سیاه آینه سوز          مرا خیال تو و جلوه تو منظور <sup>ببین</sup> پیش          ندیده که بخلوت گمش که می آید          ز در و غیرت ادمرده ام نه بر خرم          حضور جلوه و عرض بخلیه دارد</p>	<p>مباد بر خت افتد نگاه آینه سوز          نظر بپاکی چشم نگاه آینه سوز          سپند دیده بدین بر آینه سوز          که بر کشم ز دل خویش آه آینه سوز          بسوزی از دل خود را پناه آینه سوز</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ز دست شوخی و جبرن چه بیم رسوایت	چو برق جلوه فروزی نگاه آینه سوز
<p>تظن روی خوش و دشت بهج صهبائی</p> <p>بجرم شوخی بی نگاه آینه سوز</p>	
<p>دغ می سوزیم بر دل لاله زار با پیش</p> <p>خجرا در اختر اراج ناله قدرت دیگرست</p> <p>رنگ استعدا و از بهر زه نازی ریختند</p> <p>بجرا با بوسی پیراهن تلافی کرده اند</p> <p>جلوه می بالد بهر جا چشم آینه است</p> <p>فرصت عمر شریف مرگان کشون بیش نیست</p> <p>انشی در زیر پا دایم بهر جا میرویم</p> <p>کعبه غبار دامن گه وقف جولانگاه است</p>	<p>خون طرازی چهره می بندد بهار با پیش</p> <p>جبری عشقیم طرز اختیار با پیش</p> <p>خشت صدر گرد بادیم از غبار با پیش</p> <p>محو بازیهای شوقیم نه طرازی با پیش</p> <p>کامیابیهای چشم انتظار با پیش</p> <p>ما عدم به راییم از روزگار با پیش</p> <p>خانه بر دوش جوینیم از دیار با پیش</p> <p>گشایشها بنگار از خاک مزار با پیش</p>
<p>من فدای آنکه چون حرف از محبت میرو</p> <p>گوید از صهبائی الفت شعار با پیش</p>	
<p>در کار خلاق چون لبست افسون نکر دس</p> <p>هر نشانه کان گسست عنان از نگاه است</p> <p>موی بعد افعی زلفت عصا فروخت</p> <p>آن فخط مردمی است که خیز خون نواخته</p>	<p>تلخی بکار برده و محزون نکر دس</p> <p>در عهد دوست شکوه گردون نکر دس</p> <p>عیسی بدو راعل تو ممنون نکر دس</p> <p>و آن نیز لطف جز دل محزون نکر دس</p>



انہ کی سی ہوس کہ با این جرہم لاشم شگفت نیست شود پایمال خصم آن زخم زرد نگاہ تو بردل کہ از بتان	پیکان بسپندہ ماندہ و پیرون نگر کس در کوئی دست مردم و در خون نگر کس آن زخم را بجو رخ و دافرون نگر کس
صہبائی ار فلک ہد نعت منج دل پر ز جو رہیدہ و ون نگر کس	
دو دآہم سائبان گشت آسمان نامید لعل و جنبید و من موج بیش کرد مقب نخت نخت از سیدہ خون جوشید گل موج تار سالی جیلہ میخواست در شغل ہوس دو دیو و داجم شد چند آنکہ زن نامش فاد دوش صف عضو عضوین زانیم میگشت خطرات شوق و اثر و ن فہم دل اچارہ از جفا گفتی حدیثی کرد گل رنگ یقین	گوشہ دل م ز وسعت دجہان نامید چشم او گردید و من جل گر ان نامید نالہ موزون شد و سر و چہان نامید آرزو خون گشت دل گاستان نامید زان میان سوز و شہار و ہم جان نامید ہر چہ مفہوم نشد رخشنہ ان نامید بیوفائی پیشہ آمد مہربان نامید وز وفا فصل اگر دی گمان نامید
خانہ صہبائی سر گشتہ رنگین بخت من ز مستی بلبل شیو از بان نامیدش	
ز لبس بجر تو خو کردہ ستم شدہ ام چنان ز زندگی خویش گرانشد ام	ز داغ پنبہ نہاد ہم بدایع سپندہ ام از من خود ہم نعت سنگ آب گیندہ ام

	<p>چو صبح دل قفا کسوت فقیری ماست ز رشته نفسی دوختیم پنبه خویش</p>	
<p>چشمی چندین نسخه خوابت ایشان بخت هم راه ایمان میزند هم کرده قرآن بخت هر شعله وزخ آفرین هر موج طوفان بخت آورده این سر کوفت استاده آنجان بخت چاکل خود میزنم چون غنچه پنهان بخت صبح مرصده کلفت شام غریبان بخت لحنتی من چون آنه تصویر جانان بخت این ترک خوابد از ستم خنجر زمرگان بخت در سینه دل یک قطره خون صلیب کیکان بخت ایک حبه پنهان مقبل یک جام پنهان بخت</p>		<p>دارم دل دیوانه صد دغ بجران بخت مازم بکافری کشتی زلف سیه کارش کلاه در سینه آتش مشتعل در دیده دریا موج زن بنگاه عشاق را دارد تماشا که دیگر راز دلم را چون صبا تا کس نه غازی کند رو بر مرصده کلفت شبهای غم در این وقتی من و همچون صبا خاک سر کوی سهر از چشم خواب آلوده است بر دین دل این نیم در دل خیال غمزه صندیش در پهلوی کن چشمیت فریبی میکند در کار زاهد کشتن د</p>
	<p>دیدم سحر صبا ساغ کف شعری بلب و راق دیوان بخت</p>	
<p>خونی بسیل و آب بیخون گریستم بزیگ نظر فی دل پر خون گریستم خندیده ام بسحر و برافسون گریستم</p>		<p>از بس بجا تم دل محزون گریستم هست آنچه پیش دیده غازی نهد طرز تغافل و نگه رحم و هم نیست</p>

دیدم که خاک او همه بر باد میسرد آتش بی ز لغزش پا هم هنوز نیست صد سال پیش خنده رسوائی منست	غم خوردم و بهتر است مجنون گریتم روزی بیا و آن لب میگون گریتم پس لحظه گری طالع و اژدها گریتم
-------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------

ابر بهار و جلوه سیل این بهانه است  
با چشم اشکبار بهامون گریتم

همچو شبنم خویش افارغ ز عالم ساختم مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد بی تو گل بر روی من خندید و من شبنم صفت عیش عالم نیست باب من در یاتم مردم راز دل بدم چو بوی غنچه در عالم فکند سج و خست هر دو بی در و سیرت نبود تقدیر کیشم سپاس نعت دیدار است جرم عشقم را جز شد جور و من از بجز و است نیست موم اثر در دوست شغل خویش را شب بوم آنکه دارم در کنارت از خست آنچه گرمی بود یارب آنچه نم کاخ از او	مهرم خورشید گشتم با خسان کم ساختم من گشتم چو رفتم بزم بر هم ساختم گریه کردم آنقدر کش سوریاتم ساختم در خورم نبود نشاط و هر باغم ساختم با صبار او غلط رفتم که یکدم ساختم نی نمک دم بزم و نی بزم ساختم جلوه در هر رنگ بدم گردنی ساختم واغ بر دل بر دم و غلغله جهم ساختم واغ بر دل سوختم با دیده نم ساختم دل که از دیدار و که از بوسه سرم ساختم سینه آتش خانه کردم دیده را ساختم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایست صهبائی چو جام جم نصیر گو مباد

	می از خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم	
<p>دل بغم میسوختم در سینه اشک و داشتم  ورنه من یک عمر پس بدیدم و داشتم  من بغم می چشم بر صحرای محشر داشتم  خنده بر یاد و چشمک بر کمر داشتم  چشم که بوی فلک گاهی سود داشتم  غیرتی از عشق و شرم از حسن لبر داشتم  بسکه لذت از جفای آن شکر داشتم  کاش که این نامه از بال سمن بر داشتم  بسکه دل نیش مرگان تو کافر داشتم  از روی اختیار و شوق مضطر داشتم  بهر پیش قدم زفشش گزیده بر داشتم  سینه را از داغ غمهای تو محض داشتم</p>		<p>یا دایمیکه شور عشق در سر داشتم  شدنی غماز و عالم را بطوفان برداشتم  از بجم خلق دیدم هم ز عالم تنگ تر  بسکه از تاثیر شو قلم نامه در پر داز بود  شب که حرف وصل جانان بایه صد سور بود  و انکرم چشم خود در حشر خام در دهن  صد سوال از من بچشمت و از جابیم نبرد  حرف را ز خامه ام گل کرد و آتش گرفت  در دلم شیرین و لیلی هر که شد زخم تو برد  شب خطایانی گفت از دست من غنیش بید  طاقت به طر حجاب ندارد طبع من  بر این جور تو ناپرسیده رحمت کرده اند</p>
	<p>صحبتم انجاست کرده صهبا به نام  من که شرم از عصمت شرع پیبر داشتم</p>	
<p>دل خون گشته را چاکلی کشودم در جبین فتم  تغافلای او در دل گذشت از انجم فتم</p>		<p>سحر که شوق بوشن چون نسیم از خوشی فتم  چه گویی هست با پروانه دیدم شمع محفل را</p>



<p>نگرد و پای بند جاگد از ان عطش امانی          بگلشن بتیوار بس مضطرب بودم تسل را          بگریختی گل راضعت نتوان ضبط خود کرد          برویش لاف گل باقدا و لاف صنوبر بین          بهار مشرب از دکان رنگ و گرد دارد          شهیدان تو از زخم سوال آسوده اند آنجا          بلب بد نغمه از آرزو ده یاد حسرتی در دل</p>	<p>برنگ شمع در پیراهن از پیرهن رفتم          گمش لب بر گاش سودم گمی پیش من رفتم          انیسیم دست در دامن دواز خوشی من رفتم          تو باشی می طبع قمری درین گلشن من رفتم          بمسجی خند ما کردم بیت طعنه زن رفتم          بحمد الله گشتم زخم تو پنهان در کفن رفتم          باین داغ و فغان پیش باران وطن رفتم</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زمن پذیر صهبائی اگر سن از پی تحسین  
 ستاعی نارد و ابر کف بر ابل سخن رفتم

<p>بعشق تو با باوه در ساختیم          چون نقش قدم پانز ارم یک          فلک آب و آتش باداد و ما          ازین خانه جا گرم ناکرده باز          طبعیم چند آنکه خود خویش را          زره ماند از بیم آوار گ          باین تشنگی چون صدف عمر ما          حریف ره نیستی پان بود</p>	<p>ز داغ بدایع و گرسختیم          همه جاده را پی سپر ساختیم          بنار دل و چشم زرساختیم          بعزم عدم چون شرر ساختیم          تسلی چون موج گهر ساختیم          خضر را دمی هم سفر ساختیم          بیک قطره آب در ساختیم          چو شمع این سفر طی ز سر ساختیم</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این شعر در کتاب کلیات صهبائی درج شده است و در بعضی نسخه ها به این صورت است:  
 بلب بد نغمه از آرزو ده یاد حسرتی در دل  
 باین تشنگی چون صدف عمر ما  
 حریف ره نیستی پان بود

که ماسیده خود سپر ساختیم	بگو غمزه خنجر کشد بر فسان
قناعت بخون جگر ساختیم	نژادیم با جام می و داغ پیش
که وقت بت فتنه گر ساختیم	گرفتیم داد خود اکنون ز دل

بَدَلِ جَسَدِ اَیْمِ از ظُهورِ سَکَمِ که ما

بَصِیْبِ بَالِیِ نَمَکِ و رَساختیم

ضعیف من و گرانی زنجیر و امی من	بس بد و چین کا کل بچان بر آسن
تیغ نگاه قاتل ز حسم آرمای من	چشم بد بهر سر موخون بهای من
جوش صد افسون گران خواب پاک من	خوشر راحتی بخانه زنجیر میرود
ای جوش آواز <sup>۱۲</sup> صبح قیامت از نفس جانگراسی من	هم پشی بصر و منتظران ز آنکه میدد
شد نیستی افاقت ازین خوابهای من	شامیم از کزشت بصد خواب غفلتم
سر بر کشید و گفت ز تیغ جفا می من	لفتم مزین از چه ز گردن بریده است
چون صبح باد میشود اخگر برای من	با آه سرد گرمی سوز درون ز رفت
جز غار دشت سایه بال بهای من	باشم نمی ز باغ وفا نیم گو بساد

صَبِیْبِ بَالِیِ بَادِ که رفتی ز خود مگر

بِیْگانه خودی ز رستم آشنای من

گر همه نوش بد لعل تو گرد و دسم شان	از آینه ناگه تو امی جان نمی بهدم شان
و چه قوم اند که گفتن نتوان آدم شان	ان بین که گشتند حریف می عشق





<p>قیاس رنگ ز روی خود را نه زهرش در محله فی دم مهرگان تغافلها از من زود در ستمها نیفتد که نظر بر حال خویش شکایتها که میگردم ز دستش حکایتهای شوق در شک اغیار نظر خویش کرد و سومی داد ز شرم آنکه سحرش اثر نیست ستم بدخ و فالست ست بز خویش نیاز و آرزو پیشش جلوه یزد پیشانش زلف چون طبع منشا</p>	<p>برویم در تماشا مضطربین بخود در مانده چشم کافر شین مطل آن سنان و حجر شین یک چشم تغافل گستر شین همه وقف لب جان پرورشین کنون از من یکایک باورشین سرا پا تو ش زهر نشتر شین حیا و زنگرس افسون گر شین گمراهی این قدر در کشور شین شکست رنگ گردشگر شین بهم چون ساز عیش و لبر شین</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چو صهیالی شدی در آخر کار

اثرهای دل و چشم تر شین

<p>رحم کن حمی که در بحر توان زیستن شکو و بیایست از بنجم که در دین نیست جنونان بیجواب دوستی آید ز کس جز سیر و حیات دوست نتواند شدن</p>	<p>جان توئی تا چند می هست بیجان زیستن چون نانت تنگ چون زلف پریشان زیستن جمله اش بودن و همگان دان زیستن جمله یار و دش بودن جمله احسان زیستن</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۲

باید اکنون چاره و ناچار هم بچرخان زبانت

دل چو کافر داشتن با این مسلمان نیستن

آه ازین عیشی که هست از جان جهان نیستن

آن من مرگ خضر را نقد و امان نیستن

کاه تیغ آورده مرگ آب حیوان نیستن

گشت صحرایی هم انگلیف چشمش می پرست

چو هست تقوی چون برود و انجم بستان ز نیستن

خورده گل خون جگر از چین آرائی تو

شمع آتش که شوی انجم آنرا اگر دود

آنگاه خشید نقابی بر رخ نیکویش

دلربایی گل حسن ست ولی بخش تو بود

تو که با حسن دل افروز رسیدی بچمن

بنشین بکدم اگر خست نازت نه هست

با چنین حسن که دارد اگر ت میسر

شکوه تلخی دشنام تو میکرد شب

پا بهر جا که نهی سایه صفت در پی تست

ایتقدیر و خشت چشم تو نیند انجم چیست

خشک ماندست بجا سرور رعنائی تو

پای تاسعرق از خجلت رعنائی تو

آزموده هست باین حیله شکیبایی تو

دلبری داده دل از طرز دل آرائی تو

بلبل ز روی گل افتاد تماشائی تو

دل خوش آورد و بکف گوشه تنهائی تو

تو نیست یوسف که نیکو در یحسانی تو

دل ندانسته که قدرش کجائی تو

دل بهر جا بند عاشق چربائی تو

رمد از طرز نگه آهوی صحرائی تو

هیچکس بر سرش از ناز ندیدی که چهرت  
سید جهان بره شوق تو صبا بی تو

<p>حسن بهار و گلشست جلوه روی یار کو اسر نماز و نغمی می جمله بچشم ما و لے تاشه بفرق طعنه زن کو به پیشه در لوا و غنچه شکسته به صدیده فروشنده خجسته چاک عیب می برد آبله جوش می زند نالہ عنایب را چندی گل بخود کشد شوق بر نهشته را چیده کفایت و افس باتو پنجه زار بهوس ناله عشق گوش گن تغ جوی در آب نیست گوشت بکوشش عقل عنان من گرفت تا نرم برش لے</p>	<p>باده زخم صلازن ست ساقی گلزار کو جوری نفس کا فویم کمین همه اختیار کو آنکه کم دلبری آورد دم بکار کو شیفته وفای را لذت انتظار کو دست جنون دراز باد تیزی نوک خار کو شوق دلم بهانه جوست شرده نوبهار کو جلوه دوست گو میاد و سوسنه عیار کو ناسه را به بچرش چون سره اش عیار کو باده کشان چون غافل اندر دم پوشیار کو میکش اضطراب دل صبر کجا قرار کو</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

همره بوی گل ز دیم نیمه بوش بخجوی  
شوق روم آشنای را خانه کجا و یار کو

<p>گل میکند شکسته دل های آینه عاشق بنیم جلوه تسلی نمی شود حیرت خبر نشد دلم می جلوه کم نبود</p>	<p>ای جلوه کردنی ست تماشای آینه پیدا است حال تشنه دل های آینه مازان زمان که داشت تمنای آینه</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

رستم کشد که رو بکیم بیداری شود	خالی ست بر سر هر پیری جای آینه
محوست محو عشق که عالم از و نبود	جز عکس نیست جنس و کانهای آینه
عمریست کامرانی حیرت بدست آفت	ای کاش می نشست در لجام آینه
<p>صربانی آنکه کرده دلت را شهیدان</p> <p>عمریست کوست محو سراپای آینه</p>	
تو سخت گیری و غیر از جفا چه میدانی	تو ست مهری و رسم ز فاجه میدانی
بالت چو سنگ ندارد اثر ز نرمی لطف	تو قدر ز ناله درد آتشنا چه میدانی
خرد کرده سر از کعبه سوی دیرمخان	تفاوت از بت ماتا خدا چه میدانی
آنکه کمین تو دارد حیا چه خواهد گفت	تو در کشودن بند قبا چه میدانی
<p>خبرند آشته از ناز و کار خود کردیم</p> <p>تو شوخی نمیکه آشنا چه میدانی</p>	
برنگ محبت گل می رسد دست پندار	همه نازت ز اغوش کسی جست دست پندار
بخون بیگنا مان اینقدر مجبور پندار	کنازت را از خواب تو در دست پندار
<p>ز روی او نگه محروم گردیده پندار</p> <p>مژه بر هم زد نهاسون دست پندار</p>	
<p>ابیات</p>	
رنگها در پرده گلهای ما آسوده است	لاله میداند بهار سپید پر دماغ

	فرد	
ول چشت پرست را نازم	هر کجا دید آهوی رزم کرد	
	فرد	
گریه با ما چه دشمنی کند کرد	آه حجابی میان ما و تو بود	
	فرد	
اندختی حائل گل را بدوش غمیر	خون مرا گردن اغیار بست	
	قصیده	

<p>ز بس سینه جادویم عشق آتش افشان          بکفری صرف کردم زندگانی را که باخوش          خطایریت ترا مغرورتر گرداند از اول          ز داغ عشق کردم زبیر لوی سینه میترسم          مرا ضیق نفس است و این مشکل که میترسم          کسی که لعل جان بخش تو آینه ندگی با          محبت آنقدر سازد پریشان حال          سوال شکوه های کنگاهی بی جواب آمد          کلاه بیوفایش با من سرگشته می سازد          آله آنقدر بخون ما پسندید پاکش</p>	<p>شیر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان          چشاند لذت آواز باحی گوش ایمان را          ضلالت بود و حقت اثر آیات قرآن را          آه مستی افان سازد و خنج چشمتی گلستان را          زخم تراش داغ درون خویش دامن را          ندانم جز دم شمشیر موج آب حیوان را          کیم پیش نا ز جمعیت بود زلف پریشان را          که گوید سر سره دین شمشیر خنجران را          بلی از تو به مستی درستی های پیمان را          مباد از بطباد و افان دست بیگانهان را</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



بود هر ذره خاک اینجاست و نگاه عشقش  
 تو در بر باشی و آنکه توانم دید دل ز بر  
 غذای جان دل بخشاکم کردم از آن بزم  
 درین خوش است اگر جان میدهم خاکم بجان آن  
 نثار خون ناحق کشتگان رنگ تلافیها  
 بزم بر بال عفت آشیان کوه هست تاثیرش  
 چو شمع از باد صبح روز وصل آید بلب جانم  
 دل هر ذره ام گل کرد خورشید قیامت را  
 و هم گشاید لذتهای دروت دل بدرویش  
 من در وفراق چهل اندیشیدن و صلت  
 تو و من اختراع شب و بیدار بر جانم  
 تو و زلف تو در دست قیاس و سیم شب  
 تو و رم کونست از من بر آن مخفی غم  
 تو و تیغ از بودن از نمودنهای باز را  
 گره در رشته جانم قناد از چین ابرویت  
 که چون اینقدر ورنه بی اسباب دلجوئی  
 چه او آنکه از دوران نبیند کشتن خصم او

که با ترک نگه دادست یارب تیغ مرگان را  
 تو در دل شوی و آنکه بود کاشانه جان را  
 که وضع کسی افتد مخالف طبع همان را  
 بزنگ گریه و باز هرزه گریه بسیاران را  
 وفا کی منفعلی سازد بتان ناپیشمان را  
 گره شد رشته طاقت و عامی نارسیان را  
 که از دم ناز نم آید تش جانسوز چرخان را  
 ز بسج دم بیل داغ غداستهای روان را  
 ز حسرت سعی بجا کردن توفیق دربان را  
 تو و یکس من سر رشته صدد ریل چسبان را  
 من و مرداد از دل لاله شمع افشان را  
 من و هر دم زدن صد پاکار دست گریبان را  
 من و محرومی و دل شاد گشتنهای قیاس را  
 من و بر سینه خوردن زخمهای بران را  
 گره بکش از ابرو تا باستانی و هم جان را  
 در داور بود اینک کشاده داغ جوانان را  
 بغیر از دود و دلالی بر و بغیر از گریه باران را

چه داور آنگاه از مابین نواز بهای او بود  
 شجاعی اگر گف سر بجه صیانتش نه ماند  
 جوادی اگر سحاب است گوهر بار او باشد  
 فلک قدری که از بهر شاره فرق او باشد  
 سخا طبعی که از بهر کف زر بخش او باشد  
 دیوانه و یک از بس مایه بخشهای انعامش  
 بنحست زستان افتاده می زند فلک از وی  
 فزاید دور بینهای رایت جنبش کاشد  
 خیال انتقام محنه عدل تو در عهده است  
 بطرف خوان احسان تو جانم بود محتاج  
 اگر از بگینی طبع تو بودی آگاه از خجالت  
 آفت را تو چون خوان گستره از بهر مهلت  
 دو عالم را تواند غرق کردن آبش شربت  
 ز تو تها سراسر تازی آفاق چون رستم  
 خیال سطوت از لطمه نیلی کرد و پیش  
 در آن میان که کردی جلو از گره گویا  
 توان بیدار بختی که برائی انتظام آمد

بهر دشمن عفو می بخش میوران سلیمان را  
 ز بهیت طاقت خون غنیمت شیرستان را  
 ز گوهر انچه در دامن بود ستره عمان را  
 همان نقد یک وقت استیست اینرستان را  
 همان مبلغ که در گنجینه نقد خود بود کان را  
 بخوش چشم احسانت مست و احسان را  
 ز بس تو بر تر از فلک برده است ایوان را  
 ز بیم انتقامت گرگ ناصح گشت لخوان را  
 بخود پیچاند از تشبیه زلف خوبان را  
 که ضامن گشته است امروز نعمتها الوان را  
 نگشته راه زن رنگ شقائق شوق عمان را  
 کند سرمایه عیش دو عالم ریزه خوان را  
 عجب دلم که در یک قطره کردی ضبط طوفان را  
 ز اعدا دور اندن یاری انصار و اعوان را  
 فلک سهو هم گرسنگ کردید فرمان را  
 که بهر برادر حبیب صمد خم خوشید تابان را  
 وجود تاگزینخت دولت میسر سلطان را



بچش کن چرخ پیش رو نگذار و شس ایت  
 قضا از بهر فتح و نصرت به نوشت فرمائی  
 فلک میکرد بجای با خود از بیداری بخت  
 مبارکباد و اخذ خلعت فاخر که دامانش  
 چنان خلعت که آمد در برت از سعی اقبانت  
 ز دولت استر ز بخت ابرو گردون کرد بر وقت  
 تو بیدار آله بود آن کمترین و من دانم  
 ز خلعت کسب تمیکن خوشید و آن خلعت  
 ترا بید که با این خلعت زیبا که میدار  
 مرا بید که در جنب فصاحتها که من دارم  
 ز روی نسبت من دلی بخت خویش مهینار  
 بد انسان از خط چشم سوم و خلق روشن شد  
 بود کوفارسی اما تو هم بنگر که در معنی  
 حسن و بی مبون همزد دلی لیکن این بنگر  
 فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبار را  
 ولی با این بهتر از دست بر و کینه گردون  
 ز چاه سینه بیرون کردم و از جزو دان بودم

نه گل بشناسد نمی غنچه روی راه انحصان  
 قدر از سینه چاکیهامی احد البست عنوان  
 خرد از خواب بخت خصم قائم کرد بران  
 بفرق دولت افسه می سرود گردون گردان  
 نه زوری شد فلانانی بدست افتاد بهمان  
 از رنگ رخ روی ریخت طرح شال لوان  
 که گردون بر کنارش و خست خوشید و خشان  
 از روی ریخت هر دم نمایا کسب لعلان  
 بقدر خود برابر شمری سر و خرامان  
 بجز نادیر برابر شمرم صد حرف سبحان  
 بدان ناز می که از پیوند خاقانیت شران  
 که ناز سیه به خود نیست در پیشش سپان  
 نباشد نسبتی با اهل بیت شعر سلمان  
 که قطره هم نم و هم در بود یک ابرو بیسان  
 طراز خاک مین و ارباب کرد و جسان  
 ندیدم خوشتر از این جگر نقشه زده دندان  
 برای یوسف معنی کنم آمده زندان را



مطلع دیگر	بوی جان آفرین عطر خلق ایشان برده اند
نارینه نانی که زلفش عین افشانه اند	نی غلط گفتم غبار پای خاقان جهان
برده بود چوب زلف نفحه چین افشانه اند	ایسین آن صاحب خلق نکو کرطیب او
دست بر عطر و عیر و مشک چین افشانه اند	انکه وقت رحبت از فتح ممالک گردان
از یسار شش رو گوهر از چین افشانه اند	انکه نعمت پروران سایه انعام او
بر سر ملک سکن آستین افشانه اند	انکه در عیسان لطفش آب گوهر برده اند
زان نمی که خدمت او از چین افشانه اند	انکه در دوران انصافش زیر بهر انتقام
خاک نکبت بر سر شیر عین افشانه اند	خاک شد آگستن ز روز غنا خدایم او
دوره گردی ز دامن بر زمین افشانه اند	از تیب عدل سکین و روشن صیت او
سریشان بر سر چین بر زمین افشانه اند	بر جگر زندان و دایم مهر افشوده اند
خاک بر سر باسباع گرم کین افشانه اند	چاکرانش بسته شیر چرخ در فتر اک خویش
چله گرد و رکان اندر کین افشانه اند	کار پردازان ملکانش از بهر پشت پا
بار باو گنگر حصین افشانه اند	کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او
بر سر انگشتی ز خاقان چین افشانه اند	بهر فرش خاک بوسان و عیش آستان
افسوسری و تاج آبتین افشانه اند	ایستاده خاک بوسان و شراب لایچنان
خاک دامن بر سر عرش برین افشانه اند	آتش اندر عیسان از چیت شیران زمان
هر طرف از بهر پیش آه آتشین افشانه اند	خو ز روغ سجده گنجینه نوریت دوران
روشان بر فرق او در چین افشانه اند	

<p> یست شبنم بر گل از دیوان لطیف عالم او  نیخ و شمع ز او دیدند در محراب شوق  نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او  عالم از مسکین نواز بهای صیت عال و  بزم احبابش جهانی کا بل و در هر سحر  چشم عدایش محیطی کشنجا که بعد مرگ  ای خداوندی که در بزم توشان جهان  طائران سدره ام بنگر که بر عرش سخن  بلبلان خوش نواز بنگر که هر سو بال شوق  حرف حرفم بامه کاغذ پر دازد ز دهر  شعر خود بر کاغذ زرین چسان سازم رقم  هم تو گویی مستایشان ز نه خوانش نیست  نیست بر نگینی طبعم بجا انکارشان  بر خیال بیکه ریاد نفسشان معجز است  نیست جز تحسیر بنام رقم زانکه را بجز </p>	<p> بر رخ بیدل کفی ما و معین افشاندند  موجها صد بوسه بر دگرین افشاندند  صد سلیمان جان برین نقش نگین افشاندند  گر و غم از خطا زان و بگین افشاندند  اقتاری در لایا بستین افشاندند  سوی دریای نفس را بچین افشاندند  نسترن از چیده ز رخ یا سمین افشاندند  در برابر بال بار و روح الامین افشاندند  به چو طائوسان فرودین افشاندند  بسکه روی خاک حج رو گردین افشاندند  ز که بجا بر جامهای کاغذین افشاندند  بر رخ این شاهان نازنین افشاندند  چون جیل دستی بنقد فرودین افشاندند  دست بر روی این سحر بین افشاندند  دست بر یک طغان شاو نگین افشاندند </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خامشای صهبائی گشته کایا رسکوت

نگه کرد بر همقران و هم نشین افشاندند



ای مرت را کعبه آسا مقصد جان دیده اند	مقتضی دیگر وی مدح را چو مصحف جان ایمان دیده اند
بهمین جنبشید و ارا را پیش در گشت	با چو مجرم در گشت دربان پیشان دیده اند
حاصل از آستینت ز بر بهمان یافتند	از رابر آستانت ز بر بدان دیده اند
پای روی به هم ز قصد شیر توانست دید	انچه از غم تو شیران نیستان دیده اند
میکشت ارباب کین چون فتنه سیر و چن	تا بمیدان جدل تیغ تو عریان دیده اند
تا نگردد زوستان روح عدلت انتقام	جان افعی را از این اندیشه چنان دیده اند
اسم اعظم چاره هر پنج میسازد و لے	ذکر نامت برائی هر درد و درمان دیده اند
جان خصمت از وصال تیغ بند نفیس	عاشقان ز عمر هر چه از تیغ بجران دیده اند
روح جودت عالمی ابر لب نبود گفت	از تو لطف و رحمت اکرام و احسان دیده اند
خال نه دانی چون یزدان ذات کمال	که بفقده در عیان و گپ پنهان دیده اند
با ضمیمه و صفای خورشیدها گفته اند	با آملت بر رخ مه خال نقصان دیده اند
هم میبایک گشتی نیزه زن چون شاخ بید	لرزه بر اندام خورشید و رخشان دیده اند
هم میبایو انیکه نشستی تو دل غم بندگ	سجده آسا بر چین ماه تابان دیده اند
ایقباد و کسری و جنبشید و افریدون نه تو	دولت و اقبال نه تو رفعت شان دیده اند
ایکوث و هم منوچهر و جم و افراسیاب	از تو غر و اوقار و ملک سامان دیده اند
داد و امداد جاست را پیش در گشت	به بحر که بر تو چون بلبل غمخوان دیده اند
دیده ام را صیقل مرآت حیرت یافتند	خاطر م را شانه زلف پریشان دیده اند



از چو باین ملایمی دل نکشد بیاود ات  
 از پی میمان گل یه عیش ساز شد  
 از پی جمیع شاهدان خواسته بر بساط بزم  
 ساقی سیم ساق را در بریش باغ بستین  
 عصمت مهر بگری غنچه نگه نداشتند  
 از پی جام می بکن ای روی خود پیر از گره  
 شیشه سیر خضر وار بهر چشمه حیات  
 چون تعلم و ادب گشت بکتاب نشاط  
 گاو سفالی از دهن گوهرش چراغ رخسار  
 دهن ز ترک آفتاب جامه مخم نسل زد  
 گویند بقعه نیلگون رسم غراست مسموم  
 بابل مرغ خوش نوع است آتش ترغای او  
 جنگ تخی شکر روان جان جانش در نهان  
 ز غشبه مثال را نور می لعل در شکم  
 آدم و در میان خلایق بگندش طبع  
 تعبیه مجرمانه مهر هست چو مهر جام زر  
 تاز نوای مطربان چاشت زغمه کند

سنگ نمنج ده شیشه گزیده بلور ساز شد  
 از کشید سائبان مینو کشید غنچه تر  
 می حبابانفسری سازد پرده جوی  
 لعل غنچه ای جمع زن گشته بجام گوهر  
 دخت ز ریت حجاب ست بر اندر  
 از پی مهر عقد را خاصیت ست از دور  
 رو پیش اگر بود طالع تو سکندر  
 ساغر باده حمله گوش بلبه در مخور  
 عنبر لای بر نشان تبار از و در خور  
 روز رسیده نصیب تست گزیده باده بگذر  
 بر سر این سه دختران از چه جنازه بگذر  
 گنبد حباب می کرده پیش تر از خاک  
 بوی غنچه جو انگزد حکمت جانفش عنبر  
 دیو زنی سیاه رو حامله گشت از پر  
 ناخلف اگر نه تو مال رنگ اسمر  
 پیر طریق ساز مرغ تا تو کعبه بر  
 آینه کاسه رباب غنچه کعبه انگور

این شعر در کتاب  
 کلیله و دمنان  
 در باب  
 از پی جام می  
 بکن ای روی  
 خود پیر از  
 گره  
 شیشه سیر  
 خضر وار  
 بهر چشمه  
 حیات  
 چون تعلم  
 و ادب گشت  
 بکتاب نشاط  
 گاو سفالی  
 از دهن  
 گوهرش  
 چراغ رخسار  
 دهن ز ترک  
 آفتاب  
 جامه مخم  
 نسل زد  
 گویند بقعه  
 نیلگون  
 رسم غراست  
 مسموم  
 بابل مرغ  
 خوش نوع  
 است آتش  
 ترغای او  
 جنگ تخی  
 شکر روان  
 جان جانش  
 در نهان  
 ز غشبه  
 مثال را  
 نور می  
 لعل در شکم  
 آدم و در  
 میان خلایق  
 بگندش  
 طبع  
 تعبیه  
 مجرمانه  
 مهر هست  
 چو مهر  
 جام زر  
 تاز نوای  
 مطربان  
 چاشت  
 زغمه  
 کند



چنگا کشین بآن ز ضرب برایش روان  
 شلخ گلی بی درخشش خسته افتد برش  
 زان لاس بچش بین در بر ترک زان چشم  
 آمد مهر راه رو آمده ماه مهر چهر  
 دشتی بلبل چاین شیش از غضب  
 لغزش ای بهانه پنج خوش تو غیر من پنج  
 از پی چاره رقیب لعل تو کرده مره  
 گردن غیر دست است این نبود سحر لطف  
 توسع الت و صدادر گبه داور و مدام  
 داور مدی زمان حاکم نادی سبیل  
 جاہ تو آن فضا است کش نقش کین پاکور  
 حشمت آنهمان بود کش بطولیه ستور  
 رفعت آن صوفیه کز بهر رقم طرازیش  
 خصم تخته نرد بخت او بهفت خواست شد  
 افعی رایج قهر تو بر سر دوش خصم نو  
 فیض کریم در خطاب خصم تو مانده از جواب  
 رایج ضرورت تانک و اینش نعل

ع  
 ج  
 ج

سایه سبزه  
 کمال  
 لعل  
 لعل

داود باتش فغان باو سیح ران  
 نچینه روح پرورش او ورون گل طر  
 گفته رجب و اختیار هر دو دین فاکر  
 بالبد بچو لعل حور بات چون رخ پر  
 نی! سر نو از شش و او برده سحر  
 از پنهان خوشدل از چهره نگون سر  
 ز پئی کاوش دلم هر شره کرده نشتر  
 دهنش دست من این شناس هر سر  
 داوسن ارغی دی این جز او دایر  
 مفتی چار ملت و صد رجهان بر سر  
 ویرانه نام فلک قطب بر دجور  
 حلقه لعل تو شنی است دور از چرخ چنبر  
 دهر گرفته از فاک کا کسان بسط  
 جو ز بوی خلق تو کرده شامه طر  
 در نظر سبک سحران داد نشان سرور  
 جذرا صم سحر اگر عاریه زو کند کر  
 بر دیر سیاهوشش بر چرخ چنبر



<p>             ورج دور کشودام پیش تو عیب من کن              آتش اگر به نخل طور بشت ترک ندیده              هم تو گوی لا احب هم تو مباحث من              مایع صدر هر دو کون کی سزدش که در سخن              لوش چو کرد این سخن رفت خویش و دگر              وقف هوا را خطرات را اثر بحالت آب              بهر بیای آتشم پارسایان بسنده اند              طره شاه دست تار میر دل یکیش کهنه              باز صنم آن خدا آتش نه کینه صنعت ست              روز مخالف ترا چهره بزنگار زلف حور           </p>	<p>             تین در رخ شایب اغیر تو نیست جوهر              از سر خامه ام نگر تا بش دژری در              اینست بهای روشن اینست بتان آذر              با سپر در و دگر قصد کند برابر              دید چو این زبانه را سوخت نهاد آذر              مشت غبار عنصری شعله روح الود              چیت بضاعت لمیت در شمع خیر              نگر در لبت تار نهان جان لباس حر              زلف لبش لباسی و چهره بر و پیکر              یل موافق ترار روی چو چهره پر           </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## قصیده

<p>             فغان ز ضعف که گر حال خود کنم تحریر              ز بهی گرانی غم گر کشند صورت من              ز نام روی من می شود سوادش کور              شگون چو گیرم از و بر نشاط خویش شود              بیا بکایه احزان که باز نشا              شبنم ز طلب بخت آنچنان بود تار یک           </p>	<p>             صبر خامه بگو ششم غلذ جفت پیر              ز جانیرود از باد کاغذ قصه بر              قضا چو بنگرد از بهر من خطاقتدیر              خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر              ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر              که آو من نتواند زدن در و شبگیر           </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------





خدایگان جهان آنکه خاک در گه او  
 خدایگان جهان آنکه در زبان هیچ  
 خدایگان جهان آنکه در جهان کمال  
 خدایگان فلک و آسمان رفعت  
 خدایگان ملک تبه صدر پلوت و دین  
 ز پشت کوه خدنگ تو بگذر و آسان  
 چسبکه بارخ خصم تو چار شد چشمت  
 دو گام نازده آید ز عجز در من زیاد  
 چشم و هم ز عنقا نشان نینقادوی  
 چو گینه در یکت آرد خدنگ هم یکفش  
 و گر باشد از شست او بیک نگاه  
 تو کان بکافی و دانی که نیست این امر آن  
 تو سر فرامی و فرق سپهر از تو خجل  
 توئی که گوهر ذاتت بود ز روی شرف  
 متضای خاطر من نقش اعتقاد تو زد  
 هر آنچه نقش بود بر صحیفه دل من  
 نخست کا دم از طی به ترا دیدم

ز دور روی مه و داده مهر را تنویر  
 زبان قناده ز جوش بلذت تکریر  
 ز علم افسر فرقتش بود ز علم سریر  
 نهست صدر صد و در مجالس توقیر  
 که هم با طفت بشیرست و هم بقدر نذر  
 چنان که موی برون آید از میان خمیر  
 بروی مردمک ابروی او کشد شمشیر  
 چو هر بار جلالت شود سپهر عیسر  
 نبودی از بعد شمشیر است ای بر سر نظیر  
 نسیب عدل تو مجوس در دش تا دیر  
 سنان برون کشد از خویشتر به سم تو میر  
 تو بحر بخشی و گوئی کنیست این تندر  
 تو رخ فروزی و خورشید از تو در شود  
 برای علت تمام دو کون جزو خیر  
 چنانکه بر رخ او نیست گونه تر و میر  
 زبان بر استی اینک همین کند تفسیر  
 کلاه جاه بهر تخت است بهار نذر

سپس که صحبت من با تو در گرفت شدم  
بگویت که چه دیدم اگر چه می لرزد  
سیان پرده خاصی که بال طائر قدس  
بصد جلال و جمالی که نیم جلوه او  
تو کی نشسته بصد زیب دور و صد میسر  
خدا یگانا گستاخ کرده لطف تو ام  
اساس قطعه رنگین ببح نوشش نهم  
چنین که معنی مشکل کنم ز هم بازش  
و هم بودم عیسی و نظم آب حیات  
به چرخ که شوم سجح تو خجسته بود  
به کجا که زخم نغمه سخن شکفت  
بنظم و شتر ستایدم و بخود خسلم  
چه شد که خسته و ملک سخن شدم که بد  
چه سود این که ز انشا بر آدم بفلک  
تو ابریمت و من شسته تو همچو صدف  
هر آنچه از تو گرفتم بر تو دادم عین  
بسان بحر که گیرد به تنه گاه هم از او

بسیر معنیست از صورت تو نباشد سیر  
دل من ز خون عذاب شکنجه بگیرد  
فکنده غم هم هوایش ز بیم در تاخیر  
بشوخ چشمی شوقی دو عالم آید چیر  
هزار پیکر نوزند کرد و پیشش سرید  
اگر چه بوده ام از پیش خویش و تقصیر  
که نیست اهل غوغا ازین مقوله گزید  
بگویند نیست که شکر جدا کنم از شیر  
نسیم کو که ز زلف ازین بگون زلفیر  
که عند لب سنجید هزار گونه صغیر  
که نای زهره میرزد بلجن خود کسیر  
که عائدست ز هر دو نشان من تصغیر  
خبر ز دولت شعر ایزد و علیم و خبیر  
که نشد صفی ایضات اتفاق است و جبر  
تو بحر من عطای تو زنده همچو غبر  
مرنج از من و این هدیه را از من پذیر  
هر آنچه میدهد از پیش خود بابر مطیع

چند قدر معنی یار یک من بود پشت سخن تمام کنم بر دعا و حرف دعا زبان علم زنده حرف تاز نسخه شرع گفتی نماز بحساب معنی وحدت	توئی که موی شگافی بنا سخن تدبیر همین بسنده بود بهر چون توئی تحمیر گهی ز بهر امید و گه از پل تحذیر زنی بصورت کثرت چهار تا یک
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### قصیده

صبا پور و بسو باغ و بوستان آورد چون صحیفه گلهای تزلزل کتب قدس نیمه پیشکش شوق پیر کنعان را نمبار ناقه لیل برای دیده قیس ز سرچ صورت بلقیس بدید خوش و خوش نشان صورت شیرین هم از میان سنگ ز سعی و همت خورشید از بر نیسان ز گنجدان قدر آسمان ز قسمت خلق قضا بعرصه اسکان بهم از خزینة لطافت ز بسکه قسمت من خوشتر از جهان آمد خدا بگانه من و غم من هر آنکه را بین نوای که سبایه نشاط و است	ز نو بهار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق برغان زنده خوان آورد عبیر هر چهرین یوسف از مغان آورد متاع تحمل جواهر بکاروان آورد دمی که شد سلیمان غذای جان آورد زبان تیشه پنی کوهرن عیان آورد فلک همزه ز رو گوهر و کمان آورد بقدر وسعت بهر ظرف و در بیان آورد نصیب ز خورده اما این دانش جان آورد بمن نوای قیام و مست اسکان آورد قضا کشیده و با ای که در کان آورد فلک سرور و دعا و شایه یار آورد
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p>بدین نوید که گنجینه سرور جهان است          ز مرده ات که سر حمله آرزو هم بود          نوید مقید است آورد باز جان به تنم          بدین نوید که خضر من است از ره شوق          ز بسکه شوق جمال تو داشتم در دل          ز در و حسرت نظاره اضطراب لم          بر آستان تو دل رفت از تهید ستی          همین که چشم من از صوت تو فروغ گرفت          دوام لطف ترا عهد لبست چرخ سپس          هوای خدمت در گاه نست میدانم          بهر آنکه سز ز تکبر همی کشید بچرخ          ز امر عهد تو کبک از پی رفاقت خویش          میر عدوی تو ز دتکیه بر زمین عدم          خدا یگان جهان چون ستایت که سخن          چنانده از تو که خواهم برای تو که فلک</p>	<p>چهار منبت خود بر سر جهان آورد          فلک اسیر گنج شایگان آورد          که جان رفته دگر در تن جهان آورد          مرا کشیده پیشیت بر آستان آورد          چه گویمت که دلم چون مرا بجان آورد          بهر آنچه در دل من بود بر زبان آورد          ز من بوام به پیش تو نقد جان آورد          نگه ذخیره صد نور جاودان آورد          دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد          بهر آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد          بر آستان تو چرخش کشان کشان آورد          عقاب با تملق در آشیان آورد          آنسی که تیر تو سر در بر کمان آورد          شراب مرع تو بر لب منی توان آورد          بهر آنچه بهر تو آورده نش توان آورد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## رباعیات

شاه بدرت که اصل غرور جاهت	از عرش هزار ساله آن سوراخ
---------------------------	---------------------------

از هیچ نهم سوال کردم گفتند	تین ذره عقیقه بها و شاه ست
عیدست و دل زمانه را عیش تمام	ارباب طرب گزیده هر سو بخرام
بی دیدن آن هلال ابرو لیکن	مارا چه نهر طرب چه وعید کدام
یاب ناله بنه ایر آسمانی دارد	گلریز سرشک گل فشانی دارد
اینجا شب برات ماند شب هجر	از مو شک دل نشانی دارد
آن را که گرفته آتش سوزندراق	انداخت فغان زد و دل در آفاق
گلریز سرشک و آسمانی آه ست	امشب باشد شب برات عشاق
بهان شگفته ز تاشه روزگار بست	دوید رنگ طرب بر رخ از بهار بست
ز شعله شجر طور گر نشان خواست	نگر بجلوه گر بهای گلست از بست
رنگی که پر ز چهره ساشق زار	اشکی که بکشد چشم هر سینه نگار
در هوای ماک نام آن جوش جنونست	افشان گلال رنگ بازی ست بکار
عرفان که طربش نسپرست کزاف	در دیر و حرم نمی نهد طح خلافت
در مشرب زندان خرابا با عشق	گشتن بر گرد خویش جج ست ملوف
راکی بکف نگار من خوش زیباست	گوهر در روی نمود با لطف و صفاست
نی نی در دیده تامل کی شان	در حلقه ناله قرص مه جلوه ناست
ای جاده تورفته آنسوی اوج کمال	شانت بر ز زرد و عوج لال
رخش عزت فکنده نعل و زهوا	بگرفت سپهر و گشت ابروی هلال

عید آمد و گردن بچه باده فروشش	برداشت می کشان پی باده فروشش
در رکمه صیام دادی ز کفشش	برابر و ماه عید این جامه پوشش
قربانی غمزه ات دلمه پروردم	لبیک زنان صدای آب کردم
از بهر ثواب طاعت حج و طواف	در کوی تو باشم و گردت کردم
عید آمده هست باده از ساغر گیسر	نقل می عشرت از لب لبر گیسر
این روزه بتوبه از میت خوش نبود	اکنون از روزه تو بکن می گیسر
مخمس	
ای قامت تو سر و سه افراز شد مرا	لعلت ز راز پرده بر انداز شد مرا
زلف تو در شکستگی انبار شد مرا	خط رخت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشه سر مه آواز شد مرا	
شب بسکه بی تو صحبت من بود باطلال	از من نبود خبر من و از تو بجز خیال
پنداشتم که با تو زدم من در وصال	میخواستم کنم بگناه تو عرض حال
صدداستان نیاز لب از شد مرا	
یاد آنکه روز و شب زدمی ناله چون جبین	یاد آنکه می شکست پیشه اس قفس
در حیرتم که چون کنم اکنون کزین پس	از ضعف بسکه ناله من گشت بی نفس
رنگ پریده شعله آواز شد مرا	
حال زبانه بین که مانند یک صفت	رنگ جهان نگر که در گون شد آخرت

ین گردش سپهر پنداخت عاقبت	پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت
قد خمیده ناخن شهباز شد مرا	
هری کینچ در دبر و دشمنی رسد	عشقه که محشری به بردش نمی رسد
ای که تیغ بادیم سر و دشمنی رسد	خون هزار برق بگردش نمی رسد
گلگون رنگ بین چه سبکناز شد مرا	
صهبا ای اگر بکنم روبه بزم عیش	گریم ز دیده بن هر مو بزم عیش
شتم اگر چه از همه یکسو بزم عیش	شوکت بیاد سر و قدر او بزم عیش
نامی گلوی فاخته و مساز شد مرا	

شکرو سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و نعمت

تقدس اساس رسول مکرم صلی الله علیه و سلم

که درین زمان دیوان صهبا لے

باختتام رسید و غار زه تماے

بر روی خود کشید

فقط

## کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریشه دوانی حروف در گلشن به بهار آری افلاک و سبیل سنا  
 سطور در چین زار استمایش زبده فرع خواران خاک

چو طور از سر مکن آفتاب کل من  
 نگر دو به چو مستقی شعله  
 چو شمع ده نظر را بال پر واز  
 بنجاک شوره من بشگفتان باغ  
 تماشگاه چندین جلوه مانده  
 دلم را محرم راز جنون کن  
 بخشاید نگاه عشقت آری سده

اگرچه جلوه فرما در دل من  
 کرامت کن نگاهی کز بخت  
 دل از سودای این جمجمه پر از  
 بصر موند عشق خویش صد درخ  
 دلی ده از صفا آئینه پر واز  
 شکیب از خانه طبعم برون  
 دلی ده از خرد و یکسر رسیده



<p> ز درو عشق جانم را خسته  تپد در سینه از دل تنگیم آه  بکش از خاک بدم سوی شرب  بقعر مرگ اگر گردد بهیو طم  حق آخر خاک را گردد و دینه  بسوی دار ایمان افتدم سیر  دمی از عضو عضو مرا بپرسند  ترحم را بحالم آشنا کن  ز بی جولان گردید ان افلاک  بفرق چرخ اعلی ساید او  تقدس در حریم درخشش  دلش آئینه نور الهی  جلال حق هویدا از جلالش </p>	<p> دل مرا خون کن و از دیده سوز  بصد زخمش کشا از هر طرف گاه  برون آرم چو مهر از پرده شب  ز گرد راه او باشد جنو طم  ازین خاکم پیر سوی مدینه  تنم گذار گردد و خاک این دیر  زبان بخشد و جرمم باز پرسند  محکم را شفیع جرم ما کن  صفا بخش که در تخته خال  زادنی در گذشته پای او  ز خاک آستانش زده عرش  سه بر فقر او بر فرق شایسته  در و حق بدو باد و بر اش </p>
<p> شور زاله جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر و آریست  و فغان آه جگر سوز نظم تعریضای مقام شناسان پرده معنی طراز  اما بعد از ادب نشین خامو نماند و آن را گرد حواشی قبول بندگی ترا و کج میج زبان صهبائی  ثروایده بیان بگوشت سخن سنجان انصاف نبوش که ضعیفان شینسته رنگینی نکات فیقه  و بلع شان مائل شوخی اشارات رشیده است میرساند که با وجو و سیل طبائع ابتکار و زکار  بموزونی اشعار آید و روغبت خدای اهلین و دیار به تقیاج ابکار انکار قات استعدا </p>	

بهنگنان از سر لای علوم ادبیه بیام عرض و قافیه یک دست عاریت و بغیر و رموز و فی طبع رسا  
 فکر شوق تحصیل بن فضائل شکنجه فرسای بی اعتباری ازینجا است که سرگردانان این بادیه  
 و شاد ایران این محیط را بطعن تضحی اوقات شریف تلف عمر عزیز جگر خسته آنهمه از نظر انداخته اند  
 که گوی اگر این بیچارگان خاک رویه بستان ایشان را با فسری بر دوزید در صحن بارگاه  
 شان بکناسی همت گمازند آبروی پندار این نخوت فروشان چون موج دریا از شکنجه  
 نمایی نتواند بود از آنجا که در عالم خویش شهسوار عرصه کائنات و صاحب قران ملکوت سخندان  
 اند عثمان توسن قلم کیسخته بی اختیار در شیب فراز عرصه سخن سرودند و ندانند که کنند و نشینند  
 شان در گردن غزال چه نوع مضمون بند شد و باز فکر در هوای صید چه صنف معنی  
 بلند آید رشک گاهی و قوت پایی نبرد که صرع شان بکدام بحر آشناست و نظم ایشان بکدام  
 قافیه جاده پیاز نیکه حرف اخیر قافیه را روی شنیده اند نائره را با شمس یاد نمایند و همین با بعد  
 را وصل نمیده اند ردیف را بنامش ستایند هرگاه چهل را این پایه باشد اهل استعداد جز اینکه  
 هر سبوت بر لب زند چه توانند کرد و غیر از اینکه بخون جگر ناشتا کنند چه توانند خورد و مشاهد  
 احوال ابنای روزگار رنگ غمگساری من بچش در آورده گاه گاه با حضار در سه تفاده  
 ذکر این صناعت را نیز بر خود لازم گردانم و بحث این گونه مسائل را هم از ضروریات دانم  
 چون حرفی چند بگویم این غفلت شعاران آشناسد یکبار از خواب غفلت انقباه یافتند  
 و بکوی پرین جوی و بزرگ گفتگوشتافتند از آنجا که در بعضی از احیان و قبیحه از پرورن  
 بیان می بختم و نکته از پرده فکر می انگنم که حصول آن جز در خدمت خرمین خدایان کمال  
 ظهور نگیرد و جلوه آن جز به ستیاری کلامی فحول صورت نه پذیرد اکثری دست در دهن  
 اصرار می نروند که هر چه ازین بهار می خندد در یک خیابان گل کنند و هر چه ازین پرده جدا



میدان یک سازه بیرون زند چون تنگی حوصله اوقات نگذاشت که شبی بیخامی را درین هر دو  
 بچولان درآرد و عنوان گیری هجوم افکار روان داشت که از گنگاشت این هر دو گلزمین نمیداد  
 لاجرم در علم قافیه خوش فتن و نظر کوتاهی بهت طالبان رساله مختصری بعبارت و حیر  
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که بهر چه باشد ابروی سطورش فهم شود و توضیح  
 برهنه گویند آنقدر سرمایه گوش نگردد و آنچه از چشمک و اثر حرفش بر آید از آینه مقال روشن  
 بیابان جلوه نکند تا شاید کابل کوشان پست بهت از طی راه دراز و تفرج منازل و بر آسوده  
 در سواد این تنگنا از جلوه آئینه و شینگان پرده غیبت شمع آب هند مانند نظارگی که بسیر صحرای  
 وسیع و تماشای دیار فیض و دیدن هنگامه خجریع و مشاهد ترو در دلال شجاع از صفحه  
 کاغذ تصویر بی برد و گردش از هر چه نسبت اوضاع کواکب سیر و ج و قطع منازل سطح  
 گره بگرداند و رنگی راه عبارت اشوب فکر ایشان کام فراخ نتوانست نهاد و از خم و پیچ  
 طریق پایی این تن آسانان برآه نتوانست افتاد بار دیگر پنجه تقاضای شان چون خار  
 دامن دل کشید و دست استبداد ایشان گریبان طاقت درید که اگر ورقی چند در شرح  
 مجملاتش سیاه کنی بیلی معنی را ازین سیاه خیمه جلوه داده باشی و بر ر و حور اثر اوان فکر در  
 اشاده ناگزیر عنوان کمیت خامه باز گستر تاغالی چند ازین صحرای صید غایم و در در اعطاف  
 و این بگر با شکستیم تا بفسون اندیشه گرد و پریشان عالم قدس آیم منت خدایر که مزد این محنت عظم  
 فرمود و اجر این مشقت اکر ارم نمود یعنی چون نفسی راست کردم در یافتن که کباب نخجری چند خوان  
 ما حضم را از شکب رواند بهشت نموده بهشت تا ازین کار به برداشتم دیدم که جلوه شاهان بر  
 شامل خلوتهم را غیبت قصوف و دوس فرموده نگین طبعان چنین ارا انصاف هرگاه بگاشت  
 این محارخانه تابند و ریاست که هر نقش این کار نامه با آنکه سیاه قلمی پیش نهوده در صفحه و

مانی و هزارچه رنگ میزها که نموده محمد و مان تفریح این گلستان راجه خاها که در راه تلاش  
در پاشخدا نگلی باین رنگت بواز گلزمین بهار آریان پیشین در نظر آید و در گردان حواشی  
این بساط راجه مهر که در ششدر نیفتد تا بازی باین و شب و از منصوبه خیال باران  
سلف رخ کشاید هر چه درین گنجینه فراهم شد نقاشی است از خزان و ریاد سنگا با تن آنچه  
درین مقام کشیده آمد زبده است از دفان و الا پایگانان تقدیمی که در دهن انتفاط  
ذخیره نشاید پیشین میباش نتوان شمردن و جواهری که نظر التفات بران نیستند و نام رنگش  
نتوان بردن تراده بخشی و اهبلی منت این کمایگان را بدست آورده این سطره صبا  
نصاب هنر گرداناد و چون خاطر مهر گزین بریت جگر گوشه ارجبندی قرة العین حق پسند  
مانند دل پرورده کنار شفقت صهبائی چون مردمک نظر یافته چشم التفات این منزه  
گوشه نهائی مایه دار نقایع محمد عبد الغفریز و باعث روح روح و راحت جان و سنگا اینست  
دل سر جهان نمره دعای سحر باره دل و نخت جگر بر خور و در کامگار فرزند سعادت و ثار  
صاحب فهم رسا و طبع قوی محمد عبد الکریم طالع عمرها الی یوم القیام و لازالت ارکان سعادت  
مشیده بال و ام مصر و و بختی این نو نهالان گلشن عمر بجایه اقبال مالوف است ازین باده  
بر فائده نصیبان بیشتر از دیگر طالبان کمال رسا و از آنجا که ظرف این مانده استیفا  
نداند این کام و استیجاب نعمای این مرام نموده تسمیه آن با سم وافی در شرح کافی پرده  
از رخ کشوده سواران عصمت نایق نیکو دانند که غبار ضعیف اگر همه بر دوش بیاورند  
بر فرق آسمان نتواند افتاد و گاه ناتوان هر چند از گرد باد عصابه است آردا بر کمر کشان  
نتواند نهاده ذخیره نفسی که در سینه حباب و دیت گن داشته اند تا چه مدت کافی تواند نگذرد  
و مذکاهی که در دیده زکس تو هم کرده اند بر چه چیز تواند تنب یا رب این غبار در دیده

روشن سوادان جز در کسوت تو تیا فرو دنیا یزد و این پرگاه بر فرق بلند پایگان غمیز بال بهامکشاید  
 دست دعا بلند و رسائی ناله آسمان کند است که اگر خاری ازین گلشن در پاخلید پیر استنشاعات  
 تیشه خامه باید انکاشت و اگر سنگ از صحن این ایوان بیا خور و به تقاضای مروت از راتش  
 توان برداشت تا پنجه و بال آن خار دامن ناموس تخلصش نخرانده و گردن کانه تا این سنگ  
 خاک او بار بر سر بایزش نپاشد قطع

گوزنک بد خامه مانی چو گلش	خار آبله را جگر خراش است بنو
گوباد غبار را بر افلاک برد	بر فرق زمانه خاک پاش سنه نو

خطبه این ساله هدیه بزم آریان سخن دانی ست ویر باجه این مته اند  
 چهره کشایان شاه رسائی چون جلوه ماه پیکران این انجمن است  
 خامه شرح مستغنی ست در بند زیور عاریت شان نگذاشت

و گران گوی گوی و گردن آنها را و انداخت	
----------------------------------------	--

ند ناظم کلمات که شخص خاتم رس را روی قافیه وجود گردانیده و لغت افصح وجودات که از اقر  
 نبوت رویت مصرع توحید بهر ساینده خارج از بیان و بیرون از اندازه اسکان است ازین و  
 پیرو سخن بنجان صهیانی بیچرخان بعضی بل انصاف میرساند که بالتماس نملان با صفا و  
 اغزه صاحب کاسطری چند در بیان قافیه گاشته و کات دقیقه و رموز غیبی آن که تا غایت  
 از نظر دقیق سالکان این طریق محتجب بود و درین گنجینه و دیعت گذاشته بگافی در علم قوانین  
 موسوم ساختن تا معلوم گردد که دیدن این مختصر از بهر طایبان این صناعات پس است  
 و مطالعته آن از جهت اختصار و در خور اوقات بهر کسی تنگی ظرف عبارتشان از چگونگی نه







در قافیه واجب است و آنرا که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول بعضی از اصناف  
 آن خودی دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عام است از آنکه بعضی  
 یا بنوعی تعیین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد باینست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون قایم و بار و دور و دور و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن بجز  
 ذریاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی از آن شود چون بعضی از حروف چهارگانه  
 یا همه آن بنوعی است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المنخرج باشد چون  
 نعی و جی و شه و بحر و آجیا متباعده المنخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه خیال  
 از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه معنایی داشته باشد چون شک و شک  
 و آب و آب ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نیک و بد  
 گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آب بسته و بسته و بسته  
 و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از این حالات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود و فاهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کتایبه از قسم  
 ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعی باشد  
 و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق بین  
 هر دو توجیه باینست که اگر تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج شد پس  
 و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود

در قافیه واجب است و آنرا که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول بعضی از اصناف  
 آن خودی دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عام است از آنکه بعضی  
 یا بنوعی تعیین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد باینست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون قایم و بار و دور و دور و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن بجز  
 ذریاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی از آن شود چون بعضی از حروف چهارگانه  
 یا همه آن بنوعی است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المنخرج باشد چون  
 نعی و جی و شه و بحر و آجیا متباعده المنخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه خیال  
 از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه معنایی داشته باشد چون شک و شک  
 و آب و آب ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نیک و بد  
 گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آب بسته و بسته و بسته  
 و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از این حالات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود و فاهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کتایبه از قسم  
 ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعی باشد  
 و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق بین  
 هر دو توجیه باینست که اگر تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج شد پس  
 و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود

در قافیه واجب است و آنرا که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول بعضی از اصناف  
 آن خودی دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عام است از آنکه بعضی  
 یا بنوعی تعیین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد باینست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون قایم و بار و دور و دور و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن بجز  
 ذریاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی از آن شود چون بعضی از حروف چهارگانه  
 یا همه آن بنوعی است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المنخرج باشد چون  
 نعی و جی و شه و بحر و آجیا متباعده المنخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه خیال  
 از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه معنایی داشته باشد چون شک و شک  
 و آب و آب ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نیک و بد  
 گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آب بسته و بسته و بسته  
 و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از این حالات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود و فاهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کتایبه از قسم  
 ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعی باشد  
 و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق بین  
 هر دو توجیه باینست که اگر تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج شد پس  
 و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود







هر چه از آن مذکور نباشد آنرا شعر نمی دانند و می دانند که یکس گام قبول برین مسکات و جها  
 و مستب نیز در تحقیق در وزن تعدست و مراد از تعدی آنست که وزن اولاً و بالذات مقصود  
 بود و بهرگاه کلام کند بجانب او را مرعی دارد نه آنکه اولاً و بالذات تا بدیهه معنی بکلام بیخ مقصود  
 باشد موزن ثانیاً و بالعرض یا بحسب عادت بر محلی کلام او ساطع کلام کند و اتفاقاً قافیه شش  
 بحالیه وزن محلی گردد کما صرح به السکاکی پس این هر دو قسم از حد شعر خارج باشد ایشان و صنعت  
 قافی آنکسانند که فارق در نظم نوشته پیش ایشان وزن است و فارق در نظم و شعر قافیه شش  
 اصغری در معیار جمالی و بر بیان فوائد قیود و تعریف شعر نوشته و گفتند موزون تافرق  
 باشد در نظم و شعر مرتب معنوی انتی و بر بیان در فائده اول کتاب بر بیان قاطع در همین  
 گفته که موزون از آن جهت گفتند تافرق باشد میان نظم و شعر انتی و قطب اهرانچه  
 بر بیان در فائده مذکوره در تقسیم کلام گفته سخن بر دو گونه است یکی پرانده که آنرا بعضی شعر  
 گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند انتی موهم نسبت تساویست و نظم و شعر هر دو  
 آنست که بعضی افراد آن را شعر خوانند و الا تناقض در کلامش پیدا آید و اسطه هم  
 چه اگر نظم و شعر یکی باشد از بیان فائده قید موزونی کمتر لازم می آید که فارق و شعر  
 و شعر وزن است و از آنچه در قید قافیه گفته تافرق باشد میان مقفی و غیر مقفی زیرا که سخن  
 بی قافیه را شعر می گویند اگر چه موزون باشد انتی لازم آید که وزن فارق نیست آنست  
 بیان تناقض و اگر گفته آید شعر آنست که وزن ندارد اگر چه قیود باقیه همه داشته باشد و نظم  
 آنکه همه قیود باخودش باشد پس هر چه یکی ازین قیود و سوا می وزن با و نباشد نظم نخواهد بود

اینست که در  
 بعضی از شعر  
 وزن فارق  
 است و بعضی  
 از آنرا  
 شعر می دانند  
 و بعضی از آنرا  
 نظم می دانند  
 و بعضی از آنرا  
 شعر و نظم  
 می دانند  
 و بعضی از آنرا  
 شعر و نظم  
 می دانند  
 و بعضی از آنرا  
 شعر و نظم  
 می دانند

در وزن و در شعر نیز نخواهد بود پس اسطر محقق شود و ازین سخن معلوم شد که کلام

ناموزون ششست و موزون نظم و نظم مقفی شعرست و غیر مقفی غیر شعر دوم آن مردم اند  
که مجموع وزن و قافیه را قاریق دانند و قافیه یکی ازین هر دو را شعر و ازین جهت شعر را  
بسه قسم منقسم کرده اند یکی آنکه قافیه دارد و نه وزن و آنرا مسجع گویند و دوم آنکه وزن دارد  
نه قافیه آنرا مخرجه نامند سوم آنکه نه وزن دارد نه قافیه و آنرا عاری خوانند و مجموع این شیخ  
صاحب نظر الانشا بعد از تقسیم شعر باین اقسام شش گفته وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن  
نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید تا شعر باشد اتصاف و قائل شدن باینکه قافیه ضروریات شعر مطلقاً  
شعرست و ال است بر اینکه نظم و شعر نزد ایشان یکی است و الا بعضی آنرا از اقسام نظم شمار کرده اند  
نه از اقسام شعر و بعضی قافیه را نیز و ما بیت شعر ندانند پس دایشان نیز هر دو یکی باشند  
چون بین تقدیر تعریف شعر نخواهد بود مگر کلام موزون و همین است تعریف نظم بعد از آنکه  
که فرقه نخستین موزون بی قافیه را شعر دانند و ایشان نظم و بعد ازین تحقیق گویند که شعر  
مقداریست که بر آخر آن پس کنند اعم از آنکه بیک نفس تمام شده باشد یا بجهت سهولت تو  
در آشنای آن اتفاق افتد و این توقف از قبیل وقفه آسایش بود برای بر و پس شعر را محل  
آغاز بود و محل انقطاع و شعر نیست آنچه شمس قدس کتاب المجمع گفته و تواند بود که یک نفس  
بیتی تمام و فاکند و پیش از تمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم قطع  
کرد و بر مستمع شعر محفل شود پس نیمه بیت را محل وقف گردانیدند تا هم در انشا سهولت  
و هم نظم آن شنونده را برزودی میسر شود و انتی و ازینجا دریافت میگردد که آخر منظوم عبارت  
است از آخر بیت یک مصرعی یا آخر مصرع دوم بیت دوم مصرعی و تبیین بقافیه مناسبست  
تمام معنی لغوی آن دارد و چه قافیه از پی رونده است کما قرءوا پی رونده شعر یا آخر آن

در وزن و در شعر نیز نخواهد بود پس اسطر محقق شود و ازین سخن معلوم شد که کلام  
ناموزون ششست و موزون نظم و نظم مقفی شعرست و غیر مقفی غیر شعر دوم آن مردم اند  
که مجموع وزن و قافیه را قاریق دانند و قافیه یکی ازین هر دو را شعر و ازین جهت شعر را  
بسه قسم منقسم کرده اند یکی آنکه قافیه دارد و نه وزن و آنرا مسجع گویند و دوم آنکه وزن دارد  
نه قافیه آنرا مخرجه نامند سوم آنکه نه وزن دارد نه قافیه و آنرا عاری خوانند و مجموع این شیخ  
صاحب نظر الانشا بعد از تقسیم شعر باین اقسام شش گفته وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن  
نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید تا شعر باشد اتصاف و قائل شدن باینکه قافیه ضروریات شعر مطلقاً  
شعرست و ال است بر اینکه نظم و شعر نزد ایشان یکی است و الا بعضی آنرا از اقسام نظم شمار کرده اند  
نه از اقسام شعر و بعضی قافیه را نیز و ما بیت شعر ندانند پس دایشان نیز هر دو یکی باشند  
چون بین تقدیر تعریف شعر نخواهد بود مگر کلام موزون و همین است تعریف نظم بعد از آنکه  
که فرقه نخستین موزون بی قافیه را شعر دانند و ایشان نظم و بعد ازین تحقیق گویند که شعر  
مقداریست که بر آخر آن پس کنند اعم از آنکه بیک نفس تمام شده باشد یا بجهت سهولت تو  
در آشنای آن اتفاق افتد و این توقف از قبیل وقفه آسایش بود برای بر و پس شعر را محل  
آغاز بود و محل انقطاع و شعر نیست آنچه شمس قدس کتاب المجمع گفته و تواند بود که یک نفس  
بیتی تمام و فاکند و پیش از تمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم قطع  
کرد و بر مستمع شعر محفل شود پس نیمه بیت را محل وقف گردانیدند تا هم در انشا سهولت  
و هم نظم آن شنونده را برزودی میسر شود و انتی و ازینجا دریافت میگردد که آخر منظوم عبارت  
است از آخر بیت یک مصرعی یا آخر مصرع دوم بیت دوم مصرعی و تبیین بقافیه مناسبست  
تمام معنی لغوی آن دارد و چه قافیه از پی رونده است کما قرءوا پی رونده شعر یا آخر آن



که محل التقاط است نه آخر مصرع اول که وسط شعر است و لهذا مقفی نام همان ابیات است که  
 مثل آخر مصرع دوم و مصرع اول آنها با و رده باشند عطار الله حسینی در بدیع الصنائع آورده  
 مقفی قدیاتی را می گفته اند که همین در مصرع آخر او قافیه باشد و در مصرع اول آن عابت قافیه  
 نگارده باشند و این تسمیه بنابر آنست که قافیه حقیقی پیش ایشان آنست که در مصرع آخر است و آنچه  
 در مصرع اول موافق قافیه مصرع آخری آید اطلاقا قافیه بران بر سبیل تشبیه است انتهای از بیجا  
 که در مخشری در قسط اسما پنجگانه قافیه یعنی متواتر و مترادف و غیره را مختص بحدب داشته  
 و عروضیان عینیه در تعریف قافیه تصریح قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصرعها چنانکه در تعریف  
 ابن کیسان گذشت و در قصیده خزیمه گفته است و قافیه البیت الاخره بل من به المحرک  
 قبل الساکنین الا انتباه و بعضی از عروضیان فارسی نیز به تقلید قدما همچو گفته اند مولو عی بد آن  
 جامی گفته قافیه در عرف شعری عجم عبارت است از تمام آنچه نکرار آنها در آخر جمیع ابیات و  
 باشد یا مستحسن الخ و آخر مصارح بان ضم نکرده و محمد بن فیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه بلکه  
 بعضی از کلمات خرمین بیت است بشهر طراکله این کلمات بعدها در آخر ابیات دیگر از همان قصیده ذکر شود  
 پس اگر تکرار شود در ویقت خواهد بود و انتهای اما آنچه آخر مصرع اول او مانند آخر مصرع دوم  
 آورده باشند از مصرع گویند به تشبیه صاحب مجمع الصنائع گفته غزل در اصطلاح ابیات چهار  
 مستعد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرع باشد و مصرع یعنی را گویند که هر دو مصرع آن  
 قافیه را باشند والا آنرا مطلع گویند انتهای و شمس فخری در معیار جمالی گوید هرگاه شاعر آغازی  
 کند در هر بحر که خواهد بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و این  
 آن از نسبت بگذرد آنرا قصیده گویند انتهای و محمد بن فیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارسی  
 لازم است که بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه هر دو مصرع در حروف و حرکات یکی باشد

والاقطعة خوانند انشی و تصریح از محسنات بدیعی است اما ابیت آن در بدائع الصنائع هست که  
مولانا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظم بهتر از سجع است و در شعر او  
سجع را عبارت داشته از مثلث فاصلها در حرف آخرین پس تصریح پیش او مثلث احسنه  
و مصراع یثقی باشد در حرف آخرین و در صراح المغة آورده که التصدیق تقفیه المصراع الاول  
و غالباً مراد ابن الاثیر همین است و آنجا حرف آخرین بحجت آن کرده که اصل در قافیه او است  
و صاحب تبیان نیز گفته که تصریح بهتر از سجع است در شعر و او سجع را عبارت داشته از موافقت  
فاصلها در حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت در لفظ  
آخر و مصراع یثقی در حرف روی یا در وزن انتی کلامه و سه آنکه تصریح را از جمله محسنات  
بدیعی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول وسط مفدا شعر است و مشاکلت و مماثلت آن بخانه  
نیست مگر موجب حسن کلام اما اطلاق قافیه بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب  
مجموع الصنائع مثل تعریف فرد و مثنوی و مسطر از روی توسع و مجاز است و هرگاه او آخر این مصراع  
چنین باشد او آخر مصارع مربعات و محسنات و امثال آن سوامی انچه بنامی غزل بر آن بود  
در عین اطلاق قافیه اولی باشند بدو وجه یکی آنکه انضمام آن به مصارع بابا مطلع غزل باشد  
بابایات دیگر و بهتر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیه خود نیست کما هو ظاهر پس قافیه ابیات آن  
چگونه قافیه باشند و دوم آنکه تمام سخن در حقیقت بر آخر بهر خانه باشد و توقف بر آخر جمیع مصارع  
آن سوا مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول ابیات کما مر پس الفاظ مذکوره بهتر از قافیه  
کلام باشد و چون آخر بود قافیه نیز نباشد و آری بنحای ظاهر شد که مجموع مصارع بنده است  
مثل مجموع هر دو مصراع بیت نه هر مصراع یاد و دوازدها بخلاف جمیع بنده و ترکیب بنده که  
هر بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و گذر یکا آخر هر یکی از مصراع بیت در آخر بهر خانه

پس هر یک از اینها شعری باشد براسه چه هر خانه آنها غزل است که مصرع یابست در آخر آن  
افزوده اند بطریق صنعت مثل افزودن پاره بر غزل یا رباعی و امثال آن در ستر اود و حال  
این طول کلام آنست که قافیه جز آخر شعر نباشد و از اینجا منکشف شد نیز آنکه در مطلع جائز  
داشتند چه آخر مصرع اول مطلع هرگاه قافیه حقیقی نباشد عاده آن در ابیات دیگر نیز  
فاحش تواند بود اگر گوئی پس قیاحت نباشد اگر تکرار یک معنی هم در مطلع واقع شود گوئیم این  
ممکن نیست نه از جهت عیب قافیه بل از جهت فوت شرط تصدیق و همچنین اختلاف حرف روی در آخر  
مصرع اول مطلع صاحب بدائع الصنائع از صاحب تبیان هشت مرتبه این صنعت نقل کرده  
از آن جمله عبارت ششم هشتم و نهم و در اینجا نقل میشود ششم آنست که قافیه صراع دوم و نهم  
و مقابل اوست از مصرع اول یک لفظ باشد که یک معنی حقیقی بهر دو جا مستعمل شود چنانکه  
هر که رخ خوب تو کیار دیدد از غم عشق تو خلاصی ندیدد و این عیب فاحشی است هشتم آنکه  
دو لفظ آخر دو مصرع یعنی موافق در وزن و مخالف باشند در حرف روی چنانکه  
به پالوس سگان کوی یار روی خود دایم نهم برخاک آه و بانفاق این فروترین و افج  
مراتب است انتی کلامه و برین قیاس باید کرد دیگر عیوب قافیه را و چون تکرار مذکور از جهت  
شعر طایف صنعت ممنوع اند از جهت رعایت حال قافیه اطلاق شایگان نیز مذکور و انبوه  
مگر آنکه عیب سیل مجاز باشد و بعد از اطناب این سخن گویم که قافیه جزو زاید است و از این جهت  
داخل بشود در حجه آن آخر نظم است و تفصیل بن اجمال آنست که آن پاره کلام خالی از این است  
که بر وزن رکنی یابد و رکن باشد و شعر موحد و مثنی در کلام اکابر پیش از آن است که جو صله  
تعدا و رتاب گنجایش آن تواند بود و اول چنانکه بدیعی یعنی قصیده مجابات عبد الصمد بن العبدل  
مقتضی چند از آن اینست شور گزیده اندر نگریه یاد رسیده یاد در حضره و در یار

ز و نحو تر بهر باره بر وزن مستفعلن یک بیت است و در ساقی و مشکبونی  
 فاعلاتن فاعلاتن رتل سالم و سه رده شادیم و بهیستی و فعلاتن فعلاتن رتل مجنون  
 و بدخوبتی و بهر کیمیا و مستفعلن مستفعلن جز سالم هر بیت دو رکعت و از منتهیات  
 بحر منسرح است این سه که میخورد و باد نجان و بر وزن مفاعیلن مفعولان مجنون موقوف  
 و شمس فخری که از عروضیان قدیم و استاد قرار داده ثقات این فن است و در منقح  
 ابو اسحاقی که معیار جمالی شهرت دارد و در ذکر بحر منسرح گفته که این مقدار درین  
 بحر بیستی است انتهی پس آنچه عطاء الله در حاشیه که بر تعریف قافیه نوشته میگوید که قافیه  
 مستزاد و قافیه اول و قافیه ثانیه را شامل نیست و پنج پس از مشایر تعریف قافیه بر وجه  
 مکرده که اینها را شامل باشد بلکه تعیین جملات قافیه بر وجهی کرده اند که اینها را شامل نیست  
 و نیز آنچه نور الدین بن احمد در رساله خود در اشاعی تعداد و وجه فساد بعضی از تعریفات  
 که مشتمل بر قید و آخر مصرعها و بیتهاست می آرد و از او هم بجهت آنکه بر قافیه که در  
 زوائد مستزاد است صادق نیست چه آنها را آخر مصرعها و بیتها نمی باشد انتهی به وجه باشد  
 اما اینکه محمود بن شیخ محمد کیلانی صاحب نظر الانشای این پاره را در فقره شریعیه کرده  
 که قال المستزاد کلام منظوم مستزاد بعد مصرعه او بیت فقره من الشعر انتهی و همچنین نظام الدین احمد  
 صاحب مجمع الصنائع آنجا که گفته مستزاد کلامی است منظوم که زیاده کرده باشند  
 بعد مصرع یا بیت او فقره از شعر و شرط آنست که شعر مستزاد متربط باشد بحسب  
 کلام منظوم مسبوق در سیاق اما سیاق بیت را باید که بی فقره مستزاد در نفس خویش  
 تمام باشد چنانکه اگر مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد انتهی از  
 بی اعتنائیهای ایشان است بل این قدر ازین بزرگان بسیار بعید است چه بر مثال



فقط وج واضح است که اگر مجموع آن کلام منظم باشد لازم آید که مرکب از نظم و شعر نظم باشد  
و اگر تنها مصرع یا بیت مذکور نظم است باید چنان نیز اتفاق افتد که آن پاره بوزن و بحر  
اوزان متعارف نباشد و در شخص پوشیده نیست که چنین است بل ایشان مقید باشند بدان  
که پاره مذکور بر وزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بودند بر وزن دیگر و نیز آن پاره را یک  
وزن باشند مختلف و آنرا اجناب مخفیان مآب نافذ علوم ظاهری و باطنی موقوف فریج این  
قدیس سره الغریز در خاتمه رساله قافیه فرموده اند و آن ختلفت امی القافیه فان کان  
دون المصراع متناسب التقطیع والقافیه بعبایات الرباعی والغزل و مصاریعها  
فمستزاد انتهی و این قدر را اهتمام در شعر معنی ندارد و متشای این اهتمام ظاهر آنست  
که بنامی صنف خاصی از اصناف نظم بر اوزان مختلفه گذاشتن مستبعد بود و در کارگاه  
و نایب از دایره حساب هرگز نپذیرد که یعنی از ابیات غزل یا قصیده یا بعضی از سیمط  
مثلاً مخلیع بجاست وزنی و دیگرش بوزن دیگر باشد و اگر آنرا چیزی و مصاریع مذکوره بخوبی  
نمایند با احتمال بنامی آن نظم بر ارکان زائد از وزن معهود چنانکه شمس الجابنا بر شازده  
رگن بنا کنند گوئیم ممکن است بشرط آنکه در آخر هر مصرع باشد و الا لازم آید که مصرعی طول  
از مصرع دیگر بود و آنچه در عبارت مولانا محمد و منا غفر الله له دون المصراع واقع  
نه مصراع مراد از مصراع در اینجا مقدار است متعارف که مصراع غالباً بران باشد  
و از این لازم نمی آید که هر چه از آن مقدار کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در منتهی  
و شطو و گفتن اینکه این پاره سخن را بر بیت اقرانید و عیدم توقف معنی بیت برود لالت  
صحه دارد و برینکه کلام سابق خود بیت است نه با او و نقص خود مستقل است نه محتاج  
نفس چنانکه بیت شمس بن آن زائد صورت نبندد و چون جز نباشد سبب وزن و قافیه

یعنی باشد هلیخه که بطریق صنعت بر بیت یا مصرع افزوده اند مثل مصارع و ابیات  
 که در آخر بند های ترجیع بود کما مر و بر تقدیر تسلیم باید که آخر او قافیه یا صلی مصرع یا بیت نکند  
 باشد و قافیه یا بق از قبیل صنعت تر صبع هر گاه آنرا از نظم مذکور بر افکنند سخن بی قافیه ماند  
 و اگر گویند بعد از اسقاط آن آنچه آخر ماند و لا محاله مشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویند هم  
 پس محدود و در حقیقت همان قافیه مستتر بود برین تقدیر اشتغال تقریب بر آن سخن  
 باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنها در آخر مصرع  
 و بینه نامی باشند انتی صریح است درین که او این پاره کلام را نظم نمیدانند پیش میزدند شب  
 هر گاه آن را شمریدند قافیه محدود و چه را میجوید و اگر میجوید آنرا نظم چه را میجوید و پویشید  
 نماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین بر تقدیر  
 تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود اما اگر باشد تصور او بوجهی باینتر کافی بود  
 پس هیچ وجه ایراد نمیکند در تقریب قافیه شعر بدو و نباشد و بعد ازین میگویم که اگر  
 مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود کما مر یا در ضمن آنچه ای قافیه  
 بمنزله آخر باشد سبب وقوع رویت در آخر و تا آخر آن نسبت با الفاظی خواهد بود  
 که پیش از او واقع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما اگر کما مر باشد استعاره و اما قلیل  
 چنانکه امی دوست و نیکوست و در پرستش مثل به قافیه معمول بخیل یا ترکیب تمامی  
 مصرع رویت بود کما مر جی فی محله و قبلیت این الفاظ حقیقی است اما حکمی چنانکه مر  
 تن شلا هر گاه پیش از همه بود و باقی مصرع رویت چه حرف نون و حرکت باقی آنرا  
 چون بقید دیگر سوای آخر مطابق یا قند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر  
 داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لا محاله آنها را مستقدم و این را

این شعر  
 در آخر بند  
 های ترجیع  
 بود کما مر  
 و بر تقدیر  
 تسلیم باید  
 که آخر او  
 قافیه یا  
 صلی مصرع  
 یا بیت نکند  
 باشد و قافیه  
 یا بق از قبیل  
 صنعت تر صبع  
 هر گاه آنرا  
 از نظم مذکور  
 بر افکنند  
 سخن بی قافیه  
 ماند و اگر  
 گویند بعد از  
 اسقاط آن  
 آنچه آخر  
 ماند و لا  
 محاله مشابه  
 باشد قائم  
 مقام قافیه  
 گردد گویند  
 هم پس محدود  
 و در حقیقت  
 همان قافیه  
 مستتر بود  
 برین تقدیر  
 اشتغال تقریب  
 بر آن سخن  
 باشد و عبارت  
 نورالدین بن  
 احمد که بالا  
 نقل کرده  
 ایم از آنچه  
 گفته چه آنها  
 در آخر مصرع  
 و بینه نامی  
 باشند انتی  
 صریح است در  
 این که او این  
 پاره کلام را  
 نظم نمیدانند  
 پیش میزدند  
 شب هر گاه  
 آن را شمریدند  
 قافیه محدود  
 و چه را میجوید  
 و اگر میجوید  
 آنرا نظم چه  
 را میجوید و  
 پویشید  
 نماند که نظم  
 اگر اعم است  
 از شعر پس  
 تصور آن  
 موقوف بر  
 تصور قافیه  
 نباشد و  
 همچنین بر  
 تقدیر  
 تساوی در  
 صورتیکه  
 قافیه از  
 فضول ذاتی  
 او نبود اما  
 اگر باشد  
 تصور او  
 بوجهی  
 باینتر  
 کافی بود  
 پس هیچ  
 وجه ایراد  
 نمیکند در  
 تقریب  
 قافیه شعر  
 بدو و  
 نباشد و  
 بعد ازین  
 میگویم که  
 اگر  
 مذکور از  
 دو حال  
 خالی نیست  
 یا در  
 ضمن او  
 آخر  
 حقیقی  
 بود کما  
 مر یا در  
 ضمن  
 آنچه  
 ای قافیه  
 بمنزله  
 آخر  
 باشد  
 سبب  
 وقوع  
 رویت در  
 آخر و  
 تا آخر  
 آن  
 نسبت  
 با  
 الفاظی  
 خواهد  
 بود که  
 پیش از  
 او  
 واقع  
 شده  
 باشند  
 کثیر یا  
 قلیل  
 حقیقه یا  
 حکما اما  
 اگر  
 کما مر  
 باشد  
 استعاره  
 و اما  
 قلیل  
 چنانکه  
 امی دوست  
 و نیکوست  
 و در  
 پرستش  
 مثل به  
 قافیه  
 معمول  
 بخیل یا  
 ترکیب  
 تمامی  
 مصرع  
 رویت  
 بود کما  
 مر جی فی  
 محله و  
 قبلیت  
 این  
 الفاظ  
 حقیقی  
 است اما  
 حکمی  
 چنانکه  
 مر تن  
 شلا هر  
 گاه  
 پیش از  
 همه  
 بود و  
 باقی  
 مصرع  
 رویت  
 چه حرف  
 نون و  
 حرکت  
 باقی  
 آنرا  
 چون  
 بقید  
 دیگر  
 سوای  
 آخر  
 مطابق  
 یا قند  
 بتقدیر  
 الفاظ  
 دیگر  
 در اول  
 آنرا در  
 حکم  
 آخر  
 داشتند  
 چه اگر  
 در اول  
 آن  
 الفاظ  
 دیگری  
 بودند  
 لا محاله  
 آنها را  
 مستقدم  
 و این را

نسبت با آنها تا آخر می شمردند و این وقتی است که بیت یک مصرع باشد والا از قسم اول بود  
 چه مصرع اول تمام قلیلی از مصرع دوم حرفی باشد یا نه یا در اول آن بوده باشد و مثل  
 در مصرع اول خود از جهت تصریح است نه قافیه تا حکم قلم حقیقی با هم می یابند و توان کرد و مثله  
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیه لزوم و وجوب معنی است که تا مداخل گردد  
 حرفی که پیش از قافیه محدود و مکرر شود از عالم صنعت تر صیغ با اجتماع که آنرا تشبیه طینر گویند  
 تر صیغ ظاهر است و سمطات را صاحب مجمع الصنائع و رشید الدین و طوطا صاحب التلخیص  
 و صفی الدین جلی و عزیز الدین موصلی و جمعی غفیر از فنون علماء در صنائع بدیعی آورده اند  
 و این تشبیه است از سمطی که قسمی است از نظم و قسم است برای غزل و قصیده و امثال  
 آن چه اگر از انواع او بود باید که آن نیز قسم باشد برای آنها و باید یکی از اینها جمع نشود  
 چه بین جمع نگردند و آن با هر یکی جمع شود و کذا یک قافیه اول نظم ذوق فیتین چه آن نیز  
 از صنائع بدیعی است و آنرا از آفرین بدیع مذکور میگردد اند و شاید این نیز نوعی از ترصیع  
 نه صنعت علمی چه در آن صنعت جمله کلمات بیت مشروط باشد و روی و اتفاق حرکت  
 و حرکات نیست بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور برای وجود آن صنعت  
 کافی است کمابتن فی موضع کس قافیه محدود نباشد و چون چنین بود اخطار نقصان بود  
 بسبب عدم اشتغال آنها برین قافیه از عطاء العدد در عبارت حاشیه که امر بر جای خود باشد  
 و این ذوق فیتین نیز جدا است از نظمی که مشتمل بر صنعتی باشد که آنرا تشریح و توضیح نامند  
 و آن نظم را ذوق فیتین گویند و آن آنست که ابیات ذوق فیتین را در دو بحر یا در ضرب  
 یک بحر گویند که از توقف بر هر قافیه یکتی مستقیم است آید و هر قافیه ازین هر دو قافیه  
 محدود بود و چه هر بیت که بدست افتد آن قافیه آخر حقیقی است مذکور باشد بحر هر گویند

یا مخاطب لذت یا لذتیه آنها بشکر لروی و قراة الاکدار <sup>و</sup> دامتی ما اضحکت فی يومها  
 اکبت عذابها من فی اربعه از توقف بر هر یکی از روی و اکدار و همچنین عذاب و اربیات  
 علی به یضرب فی ایشروب بجزر بل بهر سدا یرین فی بل است این بیت عطاء الله در بح  
 متدارک که بر شازده رکن بنا کرده <sup>و</sup> چو کنی بغلط گذری سوی ما بنشین قدری رخ خود  
 بکشایم کس دل و جان بدید که خور و زبشت شکری برسان همه را قافیه اول قدری و شکری  
 و دوم بکشایم همه را از توقف بر دوم بهر مصرع هشت رکن باشد و چون بر اول بایستند  
 شش و هفت مصرع باشد و اگر تمام شازده ارکان را دوست گیرند هر گاه بر یک از  
 قدری و بکشایم شکری و همه را توقف نمایند بهر بیت را و بیت اعتبار توان کرد از اول هر دو  
 مصرع و از دوم بهر دو مصرع که یکی مثنوی باشد و دیگر مسدس این است استیفای بیان تا  
 قافیه بر غیب قداما تا آخرین قائل اند بوجود آن در نظم خواه آخر مصرع او را باشد خواه دوم  
 و لفظ قید او آخر مصراع افروده اند عطاء الله بعد از اتمام تعریف در فائده این قید گفت  
 که این قید جهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلقا را انتهی بل تحقق  
 طوسی کلمات تشابه سمطات را نیز قافیه محمد و شمره چنانکه گفته و فصل اول مقدمه ابرار الاشکا  
 قافیه تشابه او را باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف کلمات  
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد از دور را در اینجا مصراعهاست  
 که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیت های تمام چنانکه در قطعها و قصیده ها باشد  
 که هم در بعضی مصراعها و هم در بیت اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و او را منتهای او باشد  
 که در دورانی که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند یا در سمطات چارخانه و غیر آن  
 و این مناسب نباشد که مقرر و تبعید نیست که متاخرین تعریف قافیه بر وجهی که مذکور شد



از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه حقیقی و مجازی را و این معنی نیکوتر است چه باو  
اطلاعی بر صنعت تصریع و تهیض و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه حقیقی شمرده  
است بعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلیل همچو آن رسیده و الله اعلم  
بحقیقه الحال و هو موافق للعباد و مدلل مال

چون شنیده نماند چایک حرام درین عرصه گردانگیزه بسیار کرد و خواست  
که جاده دیگری پس فضولها نماید یعنی چون تعریف قافیه پیش از باب  
فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز نذر احباب کنند بای  
ز قمار شرم امانده شکال نارسائی مباد

چون متوجه شد از دریافت تعریف به تفحص پردازد که او آخر منظوم که حروف و حرکات  
آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند و ریاضه که آنها الفاظی باشند که از حرف  
آن یا یک حرف تنها واجب التکرار است چون سر و بر یا با حرفی دیگر که پیش از او بود  
و این حرف یا درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار  
و سور و سرور و دیر و زیر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون سائت  
و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و ریخت یا غیره خواه صریح بود چون در و در و در  
خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شنید و این نیز در یا بد که همین حرفی یا زیاده  
از حروف مذکوره بود و یا بعد از آخرین حرف اصلی چیزی از زوائد نیز باشد اول کلام  
و ثانی چون بر م و بر ب و بر ش و بر د ش و چون حروف واجب التکرار را در باب  
حرکات را نیز منتقل در آورده اکنون گوئیم که هر یک را ازین حروف و حرکات نامی

حرف آخری و آخرین از قافیه ای حرف اخیر اصل آن اعم از آنکه حرف اخیر

کلمه نیز باشد چون رای کار و بار و امثال آن یا نباشد چون روی قافیه معمول آنچه  
 مشتعل بنضیم بود و چون این قول مشتعل بر دو قید است یکی اصالت حرف که لفظ جز  
 دال بر آن است دوم آنکه آخر حرف اصل بود و خارج شد و اندر بعد و رد و قید  
 بسبب فقدان قید اول در اول و ثانی و ثانی یا بهتر از آن ای بمنزله جزو آخرین و  
 مراد از آن حرفی است که آنرا تکلف و تصنع مقابل حرف اخیر اصل آورده باشند صریح باشد  
 گماهی یا نه چون دانا و تو برابری و سو و دانی از دانستن مقابل بانی و ثانی اگر چه در  
 روی بختی و اختیاری و نون از باب لزوم بالایزم باشند مسمی است باسم و رو  
 در فتح رب البریه فی شرح القصیده الخرزیه گفته روی مأخوذ من الرویه و هی الفکره فی  
 بمعنی مفعول اذا الشاعر مر به او من رویت المتاع علی البعیر ای شد به بالروایه لیسقط  
 فاعیل بمعنی فاعل لشدّه اجزاء ایست انتی و تر و ار سنی باشد که بار شتر بدان بنزد  
 و آنچه تکلف روی کرد و خالی ازین نیست که یک حرف بود پس اگر قافیه همین یک حرف  
 بیش نباشد حرکت ماقبل تنها و الا حرفیکه پیش از بود و حرکت قبلیش از کلمه سابق باشد  
 اول چون میم درم برابر درم و دال گذر در برابر خرد و ثانی چون پاش و در و شش  
 مرکب از پاور و و ضمیر غائب در برابر کاش و موش و مادرش و پدرش مقابل عیش  
 و فرش مثلاً فردوسی را بست بگویم ز مادرش نیز از پدرش و نترسم بغیر از خدا و  
 عیش و بازیاده از یکی باشد درین صورت تنها حرکت از کلمه سابق خواهد بود و مراد  
 از آن لفظی است که تلفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر متعذر بود چون ضامن متصله بر اجمع و الف  
 و نون جمع یا فاعلیت یا زائده یا و نون نسبت چون کردند و کردید و کردیم و خوابان

و اگر چه در بعضی کلمات این حرف را در آخر کلمه می بینیم و این حرف را در بعضی کلمات در آخر کلمه می بینیم و این حرف را در بعضی کلمات در آخر کلمه می بینیم

و یاکان و چکان در و آن در و آن و شبان و زرین و سیمین نه نفطیکه تلفظ آن بی الحاق کلمه  
دیگر ممکن بود اگر چه در افاده معنی محتاج به ضمیم باشد چون گرو کار و منند و و ش چه اشال اینها  
از ان توانی ست که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سر و سار و پند و کش و روی  
مذکور باید یکبار پیش نیاید والا در حکم ایضا باشد تحقق طوسی در میان الاشعار در قوافی بر حسب  
عرب بعد از بیان حروف اثنا عشر و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که یک معنی  
در آخر کلمات مکرر شود مانند ضما و تشنیه و لون تشنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قافی خالی  
نبود چه بوجهی تکرار قافیه باشد انتهی و آنچه در قصیده کمال اسم جمل واقع شده که این شعر از آنست

مستعار از نور خلقت نیم خوشش	مقبس از شعله رایت شعاع آفتاب
چون همه که ز خون لعل می باید خورش	ای عجب شمشیر سر و آنچه سبز از گشت
بهمیوم غنیمت بل حالی افتد و تمیش	باخت و چون به جنبه دشمنان از مغرول
اگر گشت سخت آید از گزگز آتش سوزش	گرد بر دل خوش تطاولها از بخت لیک
از آنکه فرض است از میان جان عادی و شش	سایه خوشت یارب سایه اش پاینده ام

به چند نهال او ستادی او را اینچ نمی کند و بلند نامی او را بر خاک رسوائی نمیزند اما این قدر است  
که در سلوک این طریق غول راه ناواقفان گشته و وبال ضلالت دیگران برگردن گرفته  
چه تا بلدان سر کوچه استعداد بی اینکه قطره بر اصل کار اندازند بجز و اطلاع برین گونه شاعر  
اعتقاد بصحت این اسقام را نسخ کرده سر و گردن مانعان سلوک این طریق را بضرب طام  
نرم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه یکبار آید عیب است چنانکه در بحث  
عیوب دریافت کنی چه جای آنکه تکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی ملحوظ شود عیب آن غالب  
که در پرده این هنر مستور گردد چون و نرم و درم و کامر و پاش مرکب از پادشیر غائب



که مقابل پاش امر از پاشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور  
 که گردیو مسخر تو گردیو بدین هر دو وجه حاصل تو گردیو اگر قافیۀ معمول تحلیل نباشد والا  
 روی خواها بود و آری لغات تازی امثال مومنات و مسلمات و نصرت و قافیۀ که در آن  
 و زیارت تا التفات ننموده مکرر آنرا ایطانش کرده اند و بنابرین ضابطه سعد علیه الرحمة بنا  
 قافیۀ را بر یک حرف و یک ت روضه و بیضه گذاشته آنجا که فرموده چنان نادرا قناد در روی  
 که در لاجوردی طبق بیضه اما اگر اینها را غیر مفلوظ دارند چون روضه را و بیضه را بسبب  
 اختلاف قید نامقبول افتد چه این اختلاف در حروف علت اگر چه رومی مطلق باشد سمیت جوانه  
 ندارد و ازین جاست که هیچ عاقلی با استعمال حوشش و فیضش مثلاً از تکاب نتواند کرد و اگر  
 بنور نیگری روی گردانیدن تا اذ لغات تازی خالی از قبح نیست و مردم غدر آوزند و گویند  
 که فایه گوینان را چون بجانب قواعد عربی التفات نباشد ضوابط ایشانرا منظور ندارند و لهذا  
 انشاء الله و علی هذه را متصل نویسند گوئیم این کلیه نیست والا باید که حامی خطی را مثلاً موافق  
 آنچه خودهای هوز خوانده صلیح را با سیاه قافیه کنند و بی نباشد باشد و ازین جاست که محقق  
 در معیار الاشعار در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بالیستی که شایگان اعتبار کردند  
 چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضائر و امثال آن الا آنکه قید از ان  
 غافل بوده اند و محتمل آن که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتی و از آنچه سابق ازین عبارت  
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردف باشد جائزست چه ردیف عیب قافیۀ پوشانند  
 این شعر حافظ علیه الرحمة دل سهر پرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست  
 این تغزل تا مقطع ازین جنس قوافی مملوست و مکتوف بهتر چنان میداند که مکرر این را و  
 باید در الفاظی باشد که ماقبل تا در همه متحد بود چون خیافت و اضافت و خلافت و محبت

و قباحه و قباحه تا اگر بر طریق متعارف گام زنند حرف را روی پندارند و اما  
اثر از قبیل لزوم بالایه زنند و الا باعتبار اصل همان حرف سابق روی باشد و تا اول  
و درین هنگام اگر تائی خطاب مقابل تائی مصدر را بر او کنند هم مضائقه نباشد بدینچه گوید

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت	قد کمال جاہت یکسر بر از خلافت
نوسر و باغ ملک سر سبز خواب حیرت	بیدین بود که جوید کس در جهان خلالت
فرودین شست در را در چشمن تو کشاوند	در چشم هست آمد طوبی کم از خلافت

و در آیات دیگر لطافت و ظرافت و اخافت و امثال آن بتائی منتهی شده منافات و غایت  
بنامی خطاب آورده مخفی نماند که این روی را خاصیتهاست از انجمن سائیکی آنست که گاهی  
در میان روی و وصل و گاهی میان روی و ردیف اشتباه افتد چون کلاه و قبا و کرم  
و برترم و چه اگر تائی قبا بر روی محسوب شود الف ردیف باشد و الا روی الف بود و ما در  
وصل همچنین میم در او این اشتباه قتیست که نظم مشتمل بر همین دو قافیه بود لیکن هرگاه  
بر زیاده از دو باشد زائل گردد مثلاً اگر در اکثر آیات شاه و کلاه و راه و امثال این بود یا  
قبا در انیانه روی محسوب شود نه وصل اگر قبا و دو قنانه و شنا بود تائی کلاه وصل باشد  
نه روی و همچنین اگر کرم و درم و حرم و امثال آن بود میم بر روی باشد نه وصل و اگر  
بر هم و تیسریم و ششم و مانند آن بود میم کرم وصل باشد نه روی و دیگر شاید که حرف زائد  
شود چون یای زین در برابر پروین نظامی رست و روار و زنان نامی زین زدند  
سر پرده بر پشت پروین زدند و نورالدین بن احمد گفته که بعضی از زوایا مشهور است  
چنان است که چون زوایا دیگر بیویند مشهور ترکیب نماند و صلاحیت روی شدن  
پیدا کند چون نون زین و پاریز مشهور ترکیب است و روی را شاید آما چون حرفها

بدو پیوند و ترزین و پآینه شود روی را شاید و همچون نون بخندان و گریان که روی را  
 نشاید اما چون وال بدو پیوند و بخندان و گریاند شود روی را شاید انتهی کلامه محمد بن قیس  
 بحث نون در کتاب المعجم وجهه جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است  
 و چون حرف روی است نسبت بهت است و بنای بیت بر روی است نحو استند که در و سه  
 و وضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنکه از کافیه اجنبی بود اما چون در و متحرک  
 باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقف گردد و او بدان سبب بیان کافیه نزدیک است  
 انته شاید که او را قائم مقام حرف اصلی داند انتهی و نظیرین ضابطه جمع ابدانه و صوفیانه  
 و معانه رواداشته و مثالی از اشعار ابو زری بر گزرا نده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق  
 قبول نمیکند آری خندان و گریان ازین جنس است چه نظر بر آنکه وال مضارع غالباً بعد از  
 حرف اصلی واقع شود چون کند و زید حرف تعدیه قائم مقام اصلی گردیده و از تقریر سابق  
 واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فوائد این بحث است اینکه هر حرفی از حروف قسیمی  
 ازین دو قسم روی تواند شد الا های مخفی در فوق ثنائی اصلی بود یا زائد چه حرفی که مقدم  
 بر ماقبل است یا ساکن بود و این ساکن مده بود چون سینه و زینه و خانه و کاشانه و شور  
 و غور و باغیان خواه حرف علت بود چون توحه و روضه و هیضه و بیضه و خواه صحیح مخفف  
 چون زرده و پرده و تشدد چون دژ و پره یا متحرک چون کلمه بکاف فارسی و صلبه یا محال  
 اگرچه حرفی دیگر ابدال نیابد در غیر مقاطع از اعتبار ساقط گردد پس ماقبل آن روی باشد بدون  
 وصل چه در کافیه بر تلفظ است و در مقاطع در عداد وصل معدود شود چه درین مقام از پای  
 خفاندگی فرود آمده است و لهذا در تقطیع مقابل حرفی ساکن نهند اما وجه اینکه های مخفی  
 اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که های مخفی بیشتر زائده باشد و جزو کلمه کم چون سینه

وزینه طر و الباب اقل را تابع اکثر ساخته اند و آرات کلمات تازی مبدل از تابع چون عمده  
 و امثال آن در حکمای کلمات فارسی است و اگر بحر فی بدل شود چون خانه مارا به کاشانه  
 مارا و کرده و برده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه با وصل است و قبل آن وی نیست  
 که در توانی صحیح در جمیع این صحت اتحاد قبل صحتها اگر حرف سابق متحرک بود و اتحاد سابق نیز  
 اگر ساکن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صله و سینه را با زینه و زبانه را با خانه و  
 کرده را با پرده قافیه گفتند با غیر آن و اگر مار و می باشد حرف سابق تنها با مع فیلش با آنکه حب  
 التکرار است از حروف قافیه نبود و تعریف مانع نماد شمس قیس در حدائق المعجم و بحث با  
 و همچنین نورالدین بن احمد در رساله خود تسمیح کرده اند در حق ما و ات غیر مفلو ما که هیچیک  
 از این ما و ات روی را نشاید انتی پس قبل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف  
 سابق ساکن و ف بود یا قید و آری چون جاده قافیه روضه بایضه بر روشن بن مسوری در وضع  
 گشت اگر گوئی که عامه شعر نامی الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و شمش عبادت  
 صحیح و انتدلی هیچ تفاوت کما در حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه های آن بدل  
 از است علی الخصوص که خفایه از و زائل گشته گوئیم اگر به متلفظ شود و همچنانست که توفقی  
 اما چون نامی او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه تواند یافت پس چنانکه حال با  
 چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نه پسند که چاره و خانه را با  
 مجهول به با معروفه با هم جمع کند اما در ثنائی چون که و چه و نه در وسط کلام اگر واجب الحذف  
 نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطان باشد چنانکه میسرست باده شیر از سخن  
 خواجه علیه الرحمة والغفران آورده

لعلی  
 خانه  
 کرده  
 برده  
 در هر دو  
 مقام  
 وصل  
 باشد  
 و دلیل  
 بر آنکه  
 با وصل  
 است  
 و قبل  
 آن وی  
 نیست  
 که در  
 توانی  
 صحیح  
 در جمیع  
 این  
 صحت  
 اتحاد  
 قبل  
 صحتها  
 اگر حرف  
 سابق  
 متحرک  
 بود  
 و اتحاد  
 سابق  
 نیز  
 اگر ساکن  
 باشد  
 لازم  
 گرفته  
 اند  
 چه  
 امثال  
 گله  
 را با  
 صله  
 و سینه  
 را با  
 زینه  
 و زبانه  
 را با  
 خانه  
 و  
 کرده  
 را با  
 پرده  
 قافیه  
 گفتند  
 با غیر  
 آن  
 و اگر  
 مار  
 و می  
 باشد  
 حرف  
 سابق  
 تنها  
 با مع  
 فیلش  
 با آنکه  
 حب  
 التکرار  
 است  
 از حروف  
 قافیه  
 نبود  
 و تعریف  
 مانع  
 نماد  
 شمس  
 قیس  
 در حدائق  
 المعجم  
 و بحث  
 با  
 و همچنین  
 نورالدین  
 بن احمد  
 در رساله  
 خود  
 تسمیح  
 کرده  
 اند  
 در حق  
 ما و ات  
 غیر مفلو  
 ما که  
 هیچیک  
 از این  
 ما و ات  
 روی را  
 نشاید  
 انتی  
 پس قبل  
 اینها  
 روی  
 باشد  
 و چون  
 آن روی  
 باشد  
 حرف  
 سابق  
 ساکن  
 و ف  
 بود  
 یا قید  
 و آری  
 چون  
 جاده  
 قافیه  
 روضه  
 بایضه  
 بر روشن  
 بن مسوری  
 در وضع  
 گشت  
 اگر گوئی  
 که عامه  
 شعر  
 نامی  
 الفاظ  
 عربی  
 را روی  
 و جمع  
 امثال  
 دولت  
 و شمش  
 عبادت  
 صحیح  
 و انتدلی  
 هیچ  
 تفاوت  
 کما در  
 حال  
 روضه  
 و بیضه  
 چرا این  
 چنین  
 نباشد  
 چه های  
 آن بدل  
 از است  
 علی  
 الخصوص  
 که خفایه  
 از و زائل  
 گشته  
 گوئیم  
 اگر به  
 متلفظ  
 شود  
 و همچنانست  
 که توفقی  
 اما چون  
 نامی  
 او باشد  
 اکنون  
 جز قواعد  
 الفاظ  
 فارسی  
 در و راه  
 تواند  
 یافت  
 پس چنانکه  
 حال با  
 چاره  
 و خانه  
 و امثال  
 اینهاست  
 حال  
 او باشد  
 و هیچ  
 عاقل  
 نه پسند  
 که چاره  
 و خانه  
 را با  
 مجهول  
 به با  
 معروفه  
 با هم  
 جمع  
 کند  
 اما در  
 ثنائی  
 چون  
 که و چه  
 و نه  
 در وسط  
 کلام  
 اگر واجب  
 الحذف  
 نشود  
 روی  
 را شاید  
 حتی  
 که تکرار  
 آن در  
 حکم  
 ایطان  
 باشد  
 چنانکه  
 میسرست  
 باده  
 شیر  
 از سخن  
 خواجه  
 علیه  
 الرحمة  
 والغفران  
 آورده

ای دوست ترا دوست که دارد دشمن | باخوی بدت دوست که دارد دشمن





که محل اسقاط است روی را شاید در آخر بدیده اولی شایسته خواهد بود و مثل آنکه در موقوف  
 ثنائی شایان وصل شده کما قرءوا لکرم فی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بیای معرّفه  
 باشد چون کیست و چیست و نسبت و کنی و حی و نبی و سبب ابدال خفا هیچ مبالغات در اعتبار  
 روی نکرده اند سعدی گوید که جانی که دیاست من کیستم و گراو است حقا که من کیستم  
 ستائے هر کجا ذکر او بود تو کنی به جمله تسلیم کن بدو تو چنی به هستی سیر به بارو  
 چونو بهار و باخوی دئی به با ما چو خار و باد گر کس چو منی به بخت بد ما می کند هست دئی  
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نی به و آنچه شمس درین رباعی گفته که تافیه دئی دوست  
 نیست ناشی از عدم اطلاع دوست برین ضابطه و مبتنی بر همین ضابطه است جمع تو و دو و یک  
 خواه در مقاطع حقیقی افتد چنانکه درین دو شعر خاقانی از تذکره العراقین و در آن چهار اند  
 مملکت دو پزدان و قرآن و کعبه و توان باد و ستان حبیب هر دو دزدان و دو مبارک  
 و خواه در قافیه موصوله چنانکه درین شعر مرزایدیل که کوخا کو فقرای غافل توئی گفت  
 بکنایت اظهار دوی و هرگاه جمع این دو و از اندر سمت جوار داشته باشد بهم کردن  
 آن بو او اصل چه اجازت نباشد در مقاطع چنانکه در شعر فرغانی به برخیز که شمع است و شمع است  
 و من تو به آواز خروس سحری خاست نه هر سو به و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی که گفت  
 شاه آفریدون توئی که ویران کن تنبل و جادوئی شمس قیس در کتاب المعجم روی کردن این  
 و او جز در قافیه موصوله جائز نباشد از بهر آنست که هماکن بنامی قافیه بر مفلوظ باشد  
 چنانچه و او در حالت وصل مفلوظ میگردد و چنانکه شاعر گوید

برود هوش و دل اگر بروی	هوش و دل رفته گیر اگر تو بروی
باتو الابد و سستی نروم	بامن الابد شمنی نروم



[illegible]

متحرک باشد و هم ساکن چون کارش با پیش بسکون را و تخمائی و تحریک هر دو این است  
بیان روی و ماقبل آن ای حرف که قبل از روی بود متحرک بود و ساکن اما متحرک خود از  
جمله حروف قافیه نباشد و اما ساکن پس حرف مدده یعنی الف و و او ماقبل مضموم و یای ماقبل  
مفسور بر ابرست که معروف باشد ای حرکت ماقبل این هر دو شبه بود چون نور و مهر  
یا مجهول ای ب حرکت غیر شبعه بود چون شور یعنی مالخ و دیر یعنی درنگ سمی است با سم  
ر و ف بکس اول و این در لغت هر چه پس چیزی بود و چون روی نسبت بباقی حروف  
اصل است و نظر اولاً بر و باشد گویا این حرف بعد از و است اگر چه باعتبار لفظ قبل از و واقع  
شده و بقیده نباشد اگر گویند که چون روی در آخر همیشه گویا شخصی است که توجه بسوی او دارد  
و از این طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرفش باشد در پس پشت او خواهد بود گویند  
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و در هر کار دوم او بودی و از  
طرف راست او نشستی و باو یکجا خوردی و آشامیدی او را ردیف میگفتند و این حرف  
نیز از پیشین ملازم روی است و هرگاه لفظ کار و دور و دیر مثلاً پیش چشم باشد هر یکی از این  
سه حرف باعتبار ناظر در جانب راست روی خواهد بود و اگر این مناسبت در تمیذی باشد  
شگفت نبود و شاید که چنین گویند و ستاره اند نزدیک نسبه واقع یکی را ردیف و دیگری را  
ردیف گویند این حرف را بسبب ب روی ردیف خوانند به کلام منتقل را که بعد از قافیه  
آید ردیف تافقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای وقت  
که حرف دیگر یا خود داشته باشد باین طور که در اسطر ۱۰ و ۱۱ بیان آید و در بعضی است  
بر روی منفرد و در بعضی شایسته است و آن گاه بود که جزو یک یا باشد که نام دیگر این را ای بود و چون  
با و شود و الف و عا و سا و سح و ن و نا و ن و آیش مشبیه سحر و ن و نا و ن و آیش و اینها

زمین وقتی که نون آن مقابل حرف هلی افتد نورالدین بن احمد ردیف مفرد را چون جزو  
 کل نباشد و قسم کرده یکی مشهور ترکیب مثل سخن و ناخون که گذشت و دوم غیر مشهور ترکیب  
 چون و او را تجزیه و مفرد و در تم مفاد کلامه و درین نظر است بدو وجه یکی آنکه در سخن و امثال  
 آن ترکیب نیست بل حرفی باشباع حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم مذکور اقتصای آن کنند  
 که این حرف زائد باشد نه جزو و کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه روی است و او  
 جزو آن اما این قدر است که خذ و از کلمه سابق است و یا سالنی دیگر از حروف صحیح که  
 بود در میان او و روی گفته میشود ردیف اصلی بار دوف زائد اما تسمیه اول با صلا از آن  
 این اسم بالا صالنه برای او مفرگشته و اما تسمیه دوم بر دوف از آنکه در اسمی ماقبل رو  
 اقتصار کرده اند بر دوف و قید و این حرف چون بعد از مدیه قید بتواند بود بسبب  
 اختصاص اسم قید بحر فی ساکن که بعد از مدیه نباشد کما لا یخنی تا گزیده را اسم بر دوف بر آن  
 گذاشتند تا متجاوز نشود اند و و بر آمد از آنکه بر دوف اصلی زائد شده و تسمیه دوم برای  
 مشروط بوجود دوف زائد است چه این هر دو حرف شریک اند در اسم واحد و هرگاه  
 هر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلاصت و یا به الامتیاز نه در غیر آن وقت  
 و یا استقرار دریافت شده که ردیف زائد یکی از حروف شریف سخن باشد چون دشت  
 و گوشت و کار و مورد و نافت و کوفت و فریفت و کاشت و بوشت و بخت و عرفت و  
 و نیست نیز هرگاه تکلف و تصنع در برابر رسیدن نیست گذارند و کذا لک نیست و نیست نه در  
 برابر هم و الاروی یای سخانی باشد بنا بر قاعده که در بحث روی گذشت و بین و باصل  
 و خروج و ساخت و سوخت و ریخت و ماند اما این قدر است که شبین معجزه برای محله بعد از یا  
 سخانی و نون بعد از او و یا نیامده و معند اشین و را بعد از او و نیز جزو درین دو کلمه

بنظر نرسیده محمد بن فطیس در لفظ مورد گفته که من این را قافیه دیگر نمیدانم الا آنکه در ولایت  
 فارس ناجیتی هست که آنرا دشت آورده گویند و بعضی کاذر و نیان شهر نو کاذرون را  
 بورد خوانند و در لفظ گوشت آورده که آنرا نظیری نیست الا آنکه در لغت فارس گوشت  
 بمعنی برهمنه آورده اند انتهی کلامه و محقق طوسی برای فارسی افزوده تمسک غیر و تبس  
 غین مجرایی مجهول و ژرایی ساکن دال و کر و ژر دلو و مجهول اما معنی این هر دو لفظ  
 از کتب لغت مستفاد نشده لیکن غیر مشتق از غیریدن بران و بدست و پاشسته مانند  
 اطفال فتن و کر و ژر بمعنی نشاط و اندوه که از لغات اخذ دست بدون دال بنظر  
 آمده شاید دال در آخرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات شایع  
 خواه محض زائده باشد چون برهن و برهنه و هندلی و هندید کما قبل و خواه بحسب افتاده  
 معنی چون کار و چه کار یعنی قتل است و دال افتاده نسبت کرده و آله قتل نسبت بفاعل  
 قتل البته دارد برین تقدیر برای مجمعه ردفت زائده وقتی باشد که دال را روی مصنوع  
 گردانند بهر کیف مجموع این هفت حرف سنجشش رفت بود و نیز معلوم شد که روی بعد از  
 ردفت زائده یکی از حروف سکت بحد باشد چون پارس و باگاف یافت و جابا سب کوفج  
 نیز عم محقق والا در فهرنگ جهانگیری و برهان فاطم بفتح فاست نام جماعتی از ساکنان  
 گریان در آنند و نشانده مجموع این هر دو ردفت ملقب است بردف مرتب زیرا که حرف  
 ساکن را اگر زیست از منتهی که پیش از او باشد و وجود متحرک در نیتام پیش از ماقبل  
 اوست پس گوئی این هر دو ترکیب یافته اند و با هم یکی شده و چون عادت باخشیان  
 این فن است که بعد از اتمام بحث ردفت بعضی از احکام حرکات ماقبل آن نیز مذکور کنند  
 منضم کرده و مباحث مذکور این قول را در وانیست جمع حرکت مشبعه ای حرکت



معروفه با حرکت طینه ای حرکت مجهوله نزد قدما در حرف یای تختانی و رو نیست  
جمع حرکات مذکوره پیش متاخران مطلقاً خواه دریا باشد و خواه در واد و حال  
کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدما برینند که فایه  
بیرباد و مثلاً جائز نیست و فایه خوب با خوب مثلاً جائز است شمس فخری اصفهانی  
در معیار جمالی گفته که اجتماع حرکت مشبعه و طینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روان باشد  
اما در قافیه و او و هست انتی گویند جمعی از مجد الدین همکار از حال سعد و امامی هر دو  
سوال کردند هر دو جواب آن رباعی تحمیر کرد که بمصرع ازان اینست ع هرگز نیست  
سعد امامی نسیم بد حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در جواب رباعی تحمیر کردند  
که دران برابر بای معروفه الف اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

هرگز مصداق با سیمی نرسد	از بخت بد و سیه گلی نرسد
هزار که بعمر خود نکر دست نرسد	معدور بود گر با سیمی نرسد

شمس فخری گفته که هر چند رو نیست اما ازان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و نورالدین  
گفته که قدما جمع میان بای معروف و قافیه خواه در و خواه دی جائزند داشته اند  
و جمع میان و او معروف و مجهول جائز داشته اند انتی و متاخران در هر دو جائز داشته اند  
و نورالدین گفته که سخن متاخران بتحقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهریست میان او  
و یا انتی و متوالا ناجامی علیه الرحمه فرموده اند که احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول  
در یک شعر جمع نکنند و عطاء الدین حسینی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که بای مجهول آن  
ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده و لکن بای مجهول را با کلمات عربی  
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت انور س گویید

نام آوریم از من رخ و مجیب دارد و نه دیده تاب دارد و نه دل شکیب دارد و مراد نیست  
 که چون یای مجهول یای اماله ماناست خواسته اند که بقدر امکان جمع آن هم بیای اماله  
 باید نه بیای معروف تا جمع حرفی با آنچه بنیز که حرف دیگر است لازم نیاید و این فاسد است  
 چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود و بیی ندارد و چون قافیه با و و دید و سود که  
 دال میزاید از ذال معیست با سواد و عید و عود هرگاه این قافیه تصور زیاده حرفی  
 که شبیه بیل بود چه تصور خواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در علم جواز کفایت  
 نمی بخشد از جمع یای مجهول به یای اماله مثل جواز قوافی مذکور بود و نه بوجهی که گفته نیست  
 حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد و توجیه مذکور آورده و این معنی روشن ترست در مقام  
 عیسی و موسی و جلی و اعلی و امثال آن ملقطی کالفت اصلی داشته باشد چون جوحا و قریا  
 و نظائرش و سرورین است که مدار قافیه بر موقوف است نه بر اعتبار اصل و برین صورت  
 قافیه با دال مهمله واقع شده نه با حجه و غالباً و یاد و دید و سود و ابدال نیست بل قطعیاً  
 ما و را و التمه مهمله و نظر بغت در می مجمله اصلی است بهر کیف قافیه را ناگزیر است از تشابه  
 فتور که در تشابه اقتدا قافیه مجیب نزدیک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجهول و معطر  
 ظاهرست پس و او و یاد و این معنی یک حکم دارد و بلا تفاوت و وجه اختصاص هیچ بها  
 چنانکه مذیب قدماست بر اقامه تمسک شاف شده و گمان نبری که این جمع غلط محض است  
 بل منجر بعیبت کما مرجه نورالدین اما اینکه چه و رشم از متقدم و متاخر از استعمال آن است  
 باز نگشیده اند از آن است که در ملاحظه آن دائرة سخن بسیار تنگ شود و از کتاب آن از  
 شعری قریب بعد غالباً از آن سبب نیزست که در آنچه حال ابرانیان مجهول نیست  
 پس کراست نیز چند آن بل پنج نماز این است حال رد و حرف سالتن غیر از



ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مد بر و سابق نبود چون آبر و کبر یا حرف علت یا قبل  
مفتوح چون بیک و کیک و نوش و جوش مسمی است با سیم قید بسبب سکون آن  
تا آما یا از آنکه شاعر مقید باشد در قوافی صحیح تکرار آن بعینه چنانکه در ردیف و آنچه مخالف  
است چنانکه درین شعر صاحب گلشن راز بسیار کرده تا و بغایت نازیباست  
همه دانند گیس در همه عمر نکرده هیچ قصه گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق  
روی جانزد داشته باشند این دو بیت منوچهری

نور و در آمد آسمن چهره	بالاله سرخ و با گل حمره
مرغان ز فان گرفته را بیاور	بجشاد زبان روی و عبره

و مولانا شمس قدس درین مقام بضرورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مؤلف این قول  
بغایت ناپسندیده و مستوجب نقضت شاعر است گویند شخصی پیش معر فطرت شعر  
بر خواند که لفظی در آن مفاد خوبی نداشت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر  
گفتن چه ضرورتی است که چون این اختلاف در قوافی نازیبا نیست چه لغات  
نازیبی گراثر از لغت پارسه است آنها اندک تشابه را محسوس دارند بخلاف ایشان که محاصره  
المحقق فارسی گویند بنای قصه کلام را بر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن را با خاک  
برابر کرده باری اگر امثال جاوید را رعایت کنند چون نمی و وحی و شهر و بحر و قریب تشابه  
باشد بهتر است این حرف در الفاظ فارسی نزد اکثر پیش از ده نباشد چنانکه شاعری گوید

بوده با فطر عجم حرف فسد	با فطر عرب گر چه باشد کثیر
بدان با و خارا و ز استین شین	و گر قین و قانون و آما و گیر

چون آبر و کبر و تخت و تخت و کرد و در و در و زرم و زرم و دست و دست و دست و دست

و متفرقه گفت و مفت و بتدویند و شهر و بهر و اگر خوش نظر را در شیب فراز سخن سر  
دانی که زیاده برین اند چون واو و یای ماقبل مفتوح کما مر و ژای فارسی چون مفرد و تا  
نوقانی چون چتر و تنیک و لام چون کلک و پلک تلخ و یخ و نیم چون نخ و بعد از تفحص شاید  
حرف دیگر نیز آشنای نظر گردد اما این قدر است که در امثال این الفاظ بعضی اراقافیه  
دیگر باشد و بعضی را نباشد و شاید قیده درین حرف باعتبار کثرت وقوع آنهاست نه برآ  
حده و در الفاظ عربی جز الف هر حرف که باشد و ما را مثل بر یک یک کلمه اکتفا کنیم و گوئیم  
صیه و شیه و ثیه و جیه و خیه و یه و زیه و حیه و غمه و کسه و کشف و قصد و غضب و ظم  
و نظم و سعد و مفض و جفر و عقل و مفر و لم و عمر و جیح و غور و قمر و غیر این است استیفایان  
روی و ماقبل آن و محقق را درین واوی مذیهی است جدا گانه و مسلکی است علیحده چنانکه  
مذکور میگردد و بقولی ای و موافق قول محقق طوسی ردیف اعظم است از مدح و غیر  
مدح را نیز شامل باشد و این یا حرفی علت باشد که حرکت ماقبلش مناسب او نبود چون جیه  
و خیه و یا حرف صحیح ساکن بشیر طبعه مدح پیش از و نباشد تا خارج شود حرف متحرک است  
شروع اول و ساکن در امثال ساخت و پرداخت پس قبل حرف علیحده نبود و این  
صریح است در کلام او آنجا که گفته ردیف در فارسی به حرف که اتفاق افتد شاید نخواهد مدح و نه  
غیر آن و واجب بود که در همه قیاسه یک حرف بود بعینه و ساکن بود و امثال آن که از  
کاره باز و دور و سور و شیر و سیه و کوز و شور و دیز و زیه و مرد و گرد و دست و پست  
و فکر و فکر و روی در امثال کار و بار و مرد و گرد و زده و اوسمی است به روی مفرد و روی  
باز آید مضاعف است حرف روی با آنچه در عرف جمهور می برد و زاده است  
مسی و شیه و روی مضاعف پس ردیف زاده نزد او داخل در روی است در ردیف

و این یعنی روی مضاعف در مقاطع حقیقی ای کلماتی که بعد از آنها حرفی یا زیاده  
 نبود هم مقید یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت با قبل روی  
 ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و آبی توجیه بسبب  
 آنکه با قبل و ساکن است نه متحرک اگر کوئی این حکم چه مختصا بر روی مضاعف دارد  
 بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها البته مختص  
 مضاعف نیست اما مجموع احکامی که مذکور میشود اختصاص بر روی مضاعف دارد  
 و پس در این صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن  
 در غیر مقاطع حقیقی بر این است که بعد از حرفی باشد یا زیاده از آن آن روی مطلق باشد  
 نه مطلقا بل اگر با بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یاد در آستین  
 یاد چون یا و هم در سیم و نقاشی این حکم آنست که بنامی این بحث بر تقطیع و وزن  
 عروضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون  
 ساخت و سوخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گذاخت و شناخت همچنین در اینجا  
 بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلان و بای حال حرف اخیرش  
 بضرورت اتصال متحرک شود و با قبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نیز متحرک گردد  
 پس روی مطلق باشد و حرف دوم ازین هر دو حرف که متصل بوصل است مجری  
 احق اسی است و از ترست از حرف اول چه مجری نباشد مگر حرکتی که با اتصال وصل حادث  
 گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و  
 چون چنین است حرکت حرف اول به تسمیه دیگر احق است چه اسم مجری بر و صا  
 نیاید که امر و الا ای و اگر با بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است

پس روی مذکور بحدوث یابی ای بسبب فاعل آن از دو حرف سین و تاسیلا  
 بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلین یک حرکت دارد و چهاران هر دو  
 یکتا باقی است و یک حرف را یک حرکت بیش نباشد و اثبات هر دو حرف ای سین  
 و تاسیلا بسبب وقوع آن برابر تا و عین متعلق و دو حرکت دارد و کما به ظاهر و هیچ یک  
 ازین دو حرکت مجزای نباشد چه حدوث هیچ کدام از اتصال وصل نبوده است  
 تمام آنچه درین باب بر مذیب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و  
 آمیزش و مبحث که یکی بحث عروض و دیگری بحث قافیه باشد و هم با وجود اعتبار  
 امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که خاصه افزون  
 عرضی است و بسبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که باحث فن قافیه با مقدمات  
 عروضیان کاری نیست والا بالیستی که در رست هرگاه بر وزن قلع بودی و در رست  
 شو چون بر وزن فاعلن اوقنادی سین را روی گفتندی نه تاراد باین معنی کیسه  
 قائل شده و ازینجا است که شمس قیس در کتاب المعجم در روی مطلق بار و نازند گوید  
 درین مصرع روی بهای دولت سر بر سپهر افراخته به تاروی است و با وصل و ناز  
 رون زانند و الف را رون اصلی و حرکت ما قبل الف حذف و حرکت تا مجزای و ناز اگر چه در  
 نقطه محسوب بجز متحرک حرکت آنرا اعتبار می نیست و سنی است با سنی انتهای آنرا  
 رون زانند را ساکن گفته اند و محصل عبارت آنکه با وجود این دو قیاحت افراد و  
 لازم آید در دو حالت یکی وقوع آن در مفاصل حقیقی و دوم حروف یکی از دو حرف  
 آن در غیر مفاصل چه درین دو تمام کلمه بعد از اسقاط یک حرف بر وزن فاعلین  
 پس روی نباشد مگر یک حرف باقی و چون چنین بود و تاسیلا هم با وجود این دو حرف و تاسیلا



نه بند و این خلاف مقصود قائل است و قائل شدن باینکه تضاعف روی تاهیر  
 اصل کلمه است چه کلمه است مثلاً در اصل پسند و تاهیر دوست اگر چه بعضی از ان در تقطیع  
 محسوب نباشد و تفصیل مذکور یعنی حذف حرکت و بودن آن بیک حرکت غیر  
 از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن عروض  
 این معنی تکلف بلا ضرورت است چه ضرورتی که سبب آن یکجا چنان اعتبار یابد  
 و یکجا چنین موجود نیست پس ازین بچشم معلوم شد که یا عدم اعتبار نقطه تاهیر  
 و حرف هم روی مضاعف باشد و هم آن قباح لازم نباید یا با وجود و نحو و غیره  
 رد و آن که مصرع است در کلام او اتباع نایب جمهور در دو بودن و حرف است  
 اصلی و دیگر از اولی است یا بهرگاه خود قائل شد که رد هم بدیه باشد و هم  
 صحیح پس اگر فتح که در راهم و رد و جبر او اخل نشود و چون از عین این بهراره فارغ  
 شدیم گوئیم که حرف تاسیس و خیال و همچنین برین اشباع را در خوانی پاره ای اعتبار  
 نیست چه قافیه عادل و کامل با فظ دل جائز است و اگر رعایت تکرار آن بکار بستن  
 قبیل لزوم بالایلزم است و لهذا کسانی که تشبیه عرب اعتبار اینها کرده اند تکرار را در  
 تعریف قافیه عام داشته اند که واجب باشد یا استحسن و حال آنکه از اعتبار  
 نمودن استحسان در تکرار حروف و حرکات قافیه چنانکه آنها کرده اند حد قافیه  
 از جهت التزام بعضی از حروف و حرکات لفظ قیام و امام مثلاً که بامی تخلف  
 و هم و حرکت آنهاست از دخول غیر مانع همانند چه داخل شود چیزی که از قافیه نبوده  
 و تو فیح این مقام است که هرگاه یاد در قیام و هم در امام لازم گیرند و مقرر و انداز  
 آیه قافیه اول غیر از قیام و خیال و امثال آن و قافیه ثانی غیر از قیام و هم و امثال











و او ایلا که پشامی روی برالعک گذارند همزه بدل ازهای مخفی چون خانه ما و کاشانه  
 و بای سخانی چون کردی و بردی و ایرانی و تورانی و برین و برین و سرور  
 و جان پروری و یائی باشد که بعد از مدیه برای احتمال حرکت هنگام الحاق ضمایم  
 در اضافت و صفت در آید چون سوش و وریش و قبایش و قبایش و قبای من و قبای  
 این است استیفا سے بیان این قسم اما این قدر هست که بعضی ازینها مشهورتر  
 است و بعضی غیر مشهور ترکیب ازین که حرف زائد بكثر استعمال کا بجز گذشته نهم  
 زیادتش بخاطر عموم نیکند چون لاله و ناله باخرم بزیادت آن نتوان کرد چون دریا  
 و آسیاب و کار و دین و بعضی از آن جنس اند که قافیه دیگر در برابر آن نتوان یافت چون  
 دیباج و نج و پس جز بمقابل حرف اصلی نیست اما قسم دوم مثل ند وید ویم و اند واید و ام  
 و ایم چون کردند و خوردند و آمدند و خادمند و کردید و خوردید و جالبید و غافلید و کردیم  
 و خوردیم و گالیم و شاییم و کرده اند و خوردند و دیوانه اند و در کاشانه اند و کرداید  
 و خورداید و در خانه اید و در کاشانه اید و کرده ام و خوردام و در خانه ام و در کاشانه  
 و کرده ایم و خوردیم و در خانه ایم و در کاشانه ایم آن چون یاران و شهبازان و دروا  
 و دوان و آهون کاهلما و حاملما شان چون گلستان و سنبلستان تر چون بستر  
 و کتیرا چون گفتار و رفتار است چون جانست و خوانست گان چون رایگان و بیگان  
 و آن چون قلیدان و تورالدین قافیه آن درم و ان نوشته نده چون رنده و دونه  
 و آه چون مردم وار و گندم وار چه چون قباچه و سراچه و تش چون خورش و نور و  
 و چون گنور و بنور و بخور و بختور و هنر و گر چون زر و گر کار چون رستگار و نامهم  
 سوم چون میم که مقابل برم و همچنین است درین شعر حافظ



۵. بر شماری و مثال متوازی مطرب به وصف آن ماه که در حسن ندارد و ثانی :  
 در برابر جان افشانی و نشتانی و امثال آن و اشارت به همین قسم است در عبارت مفتاح  
 سکاکی و کثیر الی بحری الالف و الواو و الیاء الاصول مثل سری یسه و یسه و الیاء  
 الاصله مثل شبه مجری الحروف الاشباعیه و القائمه مقامها و ذلک فی اثناء القصائد  
 علی سبیل التوسع اما این قدر است که قوافی پارسی اختصاص به همین حروف چهارگانه  
 ندارد کما لا ینحی علی مہذہ الفن و ازین بحث معلوم شد که ت اعداد حروف و وصل  
 و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه ازین ابیات واضح میگردد

ده بود وصل پار سے گورا	الف و کاف و دال و دیا
حرف جمع و اضافت و منعمه	حرف تصغیر و رابطہ است و دیگر

وجه آن معلوم نیست و بعضی بر حروف ششگانه که تا و میم و شین و یا و دال و ما باشد چون  
 سخت و سختش و سختی و گوید گفته اقتصار نموده اند و تحقیق گفته تحقیق درین وضع  
 آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که بروی مطلق پیوند  
 تا کلمه آن تمام شود از قبیل وصل بود انتہی و مراد از جاری مجرای حروف مذکور  
 آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشند و حاصل این کلام آنست که حرفی که  
 بعد روی است صلاحیت وصل وقتی دارد که ساکن بوده متحرک و مفرد بوده مرکب  
 و بروی مطلق پیوند نه بمقید تا است تمام کلمه آن صورت بند چه هرگاه روی مفید بود  
 البته کلمه آن تمام شده باشد چه هر کلمه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود کلمه یا کلمه هنوز  
 ناتمام است پس چون حرف ساکن بود پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون تمام  
 یافت و ازین سخن مفهوم میگردد که در بیشتر و کارش بسکون را و گفتنش

و مثل نیست و این مذہبی است و رای مذہب جمهور اما اینکه در مثال روی مقید و حصول  
دعای و ثنات نوشته موافق مذہب جمهور این فن نیست نه بر مذہب خودش چه نزد او  
وصل متحرک داخل ردیف است چنانکه معلوم کنی و حرفی ساکن که بعد از ردیف ساکن  
نراند شود و هر چند حکم آن در کلامش مصرع نیست لیکن استغناء و چنان میشود که آن نیز داخل  
ردیف بود بعد از استتمام کلمه آمده و شاید که همان ساکن محل اتمام کلمه گیرند نه ساکن  
اول راجحه در بعضی مقام دو ساکن از اصل کلمه متوالی در آید چون کار و بار و اتمام کلمه را  
نیز باعث و چون زائد را محل اتمام گیرند آنرا وصل می توان شمرد اما اگر وصل چیز ساکن باشد  
نفاذ از قوانین پارسی برافتد اگر گوئی وصل متحرک در تازی اعتبار کرده اند و تسمیه نفاذ  
برای حرکتش تجویز نموده سکون آن در پارسی بکدام وجه لازم باشد گوئیم عذر این را  
محتوی خود بیان کرده چنانکه گفته در لغت تازی چون ردیف معتبر نیست باعتبار خروج  
در حال متحرک وصل اجتناب افتاد اما در لغت فارسی بسبب اعتبار ردیف از اختیار  
وصل متحرک و خروج استغناء حاصل است تم کلامه اما ظاهراً نیست که به چه در است تمام  
کلمه غلطی داشته باشد از قافیه بود برین تقدیر حروف چهار گانه همه در قافیه داخل باشد  
بوی که در وصل دریافتی این است احوال حرف وصل و حرفی که بعد از وصل آید  
مسمی با سیم خروج بود چه بسبب آن از وصل بیرون آید چنانکه غلام قش بن  
در شرح تفسیر خزرجیه و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می توان گفت که چون  
بعد از روی که حرف اصلی است دو حرف زائد افزودند گو یا خروج از حد اعتدال  
واقع شد چه بکس و محفل بود و نور الدین احمد گوید که چون در اشعار عرب  
بواسطه این حرف از قافیه بیرون آید آنرا خروج گفتند و اهل بحر نیز درین تسمیه



تابع انداختی اگر چه نزد ایشان خروج از قافیه باین حرف لازم نباشد بهر کیف از قسم  
 اول چون گشتش و سفتش و از قسم ثانی چون میم عاشقیم و صاد فیم و الف غما و ستم  
 و رای گنجور و زنجور و نای گلستان و سنبستان و از قسم ثالث چون میم شادیم و مخادیم  
 و این در غایت قلت باشد و اعتبار این حرف با حروف باقی و تقریر اسمی برای آنها  
 مختار جمهور متاخرین است و الا مولانا یوسف عروضی که در تبیع اوزان و تفحص احوال  
 قوافی اشعار پارسی پای لای از خلیل بن احمد نیاورده در اثنای حروف خروج را آنکه  
 نکرده محقق طوسی باتباع او گفته که درست تر آنست که خروج در پارسی نیست از جهت آنکه  
 وصل متحرک است کلامه یعنی وجه عدم اعتبار آن در پارسی آنست که وصل متحرک نمی باشد  
 بل ساکن بود و چون چنین بود استتمام کفر قافیه بوصل صورت گرفته باشد و هرگاه آن  
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار خروج برای اتمام کلمه نیافاده چه اگر متحرک وصل معتبر بود  
 نظر بعد تمامیت آن کلمه محتاج شدندی بحرف دیگر و میگوئیم که این معنی وقتی صورت  
 بند که روی متحرک بود و وصل ساکن بهرگاه وصل متحرک گشته خود تنها یا با مابعد خود  
 بر مذرب او داخل در ردیف شده باشد کفر قافیه بسبب حرکت روی ناتمام بوده باشد  
 پس با وجود کلمه که مانده تمام بود و ناتمام را قافیه گفتن اولی نباشد و در خاطر کلیل بهر سه  
 که چون مولانا یوسف عروضی خروج نیاورده ظاهر آنرا با مابعدش اگر بود هم وصل شده  
 چنانکه جمهور متاخرین هر چه بعد از ناره بود هم ناره دانسته اند و این بصورتی که است  
 چه حرکات این حروف را جز نفاذ نام نیست و نفاذ طاہرست که نام حرکت وصل است  
 پس جمهور را با مولانا یوسف در عدم خروج با مابعد آن از حروف قافیه اتفاق باشد  
 الا آنکه او همه را بیک نام خواند و ایشان نامهای جدا برای هر یک مشتق را دادند

و هر چه بعد از خروج آید مسمی با هم فرید بود که آنرا از آمدن نیز خوانند بسبب  
 شدن آن بر خروج که مسمی حروف قافیه است نزد تازیان اما از قسم اول چون تا  
 و یه هه نه و شین ده است و از قسم ثانی چون الف گلستان و سنباستان و از قسم ثالث  
 نباشد و هر چه بعد از مزید آید مسمی با هم نائره بها و نائره بدون با و چتهنی آن  
 رنده است شوق از نو او و آتش اینتر از آن گفته اند که علمه مضطرب و رنده باشد  
 و چون این حرف از حروف قافیه بر کنار افتاد گویا از همه ریم میکنند و شمس فخری در وجه  
 شمس و در افتادن آنرا از خروج که آخر قافیه است اعتبار نموده و شمس قافیه گفته  
 این معنی ابو مسلم شاری که یکی از فحول شعرای عجم است روایت میکند به کیفیت از قسم  
 اول چون شین و دانیاش و توانایش و از قسم ثانی چون نون گلستان و سنباستان و  
 از قسم ثالث نباشد و هر چه بعد از و باشد نیز مسمی است بنائره گویند نهایت نائره  
 حرف است اما و حرف چون یا و شین و در پر و آشتیش و در ساختنش پیش و آسته  
 چون گلستان و سنباستان و من میرانم زیاده از سه نیه باشد چون ایگاش  
 ای خدایگان بهنیم او را اگر بای تخمائی وصل بود نائره شش حرف باشد و گرنه پنج است  
 آنچه بر ندهب جمهر است در اعتبار حروف چهار گانه اما بعد از تامل دریافت میگردد که اگر  
 حرف دین حروف چهار گانه اعم بود از مفرد و مرکب بهتر باشد پس بعد از روی  
 هر چه ازین هر دو بود تمام یک حرف باشد نه جزوی از آن و همچنین هر چه بعد از آن  
 درین صورت از چهار متجاوز نشود چون بر شمش و سپر و شمش بیای خطاب الابدیت  
 چنانکه در خدیگانش اگر با وصل بود کامر به چند اختیار این معنی مسلکی است مخالف طریقه  
 سلف اما اگر طبایع سلیمه اذنان مستقیمه سر انصاف رسیده و پهای از دایره اعتساف

تشدید از شکر کار آگهی جویند پی بر ند که به چه گفته ام حق است و با اتباع احق به کرم است  
بعد از ردی آید هر یک از حروفی باشد که مذکور شد به ترتیب مذکور در ضمن ذکر  
حروف است ای چنان پیش از خروج و خروج پیش از فرید و همچنین تا اینجا بیان حروف بود  
اما حرکت است اما قبل ای از حرفی که قبل از حرف ر و ف چون فتحه در کار و بار  
و فتحه در دور و دور و کسره در شیر و پیر و ماقبل از حرف قید باشد چون فتحه در کرد  
و در و و یک یک است دور و غور و غمه در خرد و مرد و کسره در خشت و زشت و سستی بهم  
خند و چه نه و درغت برابر کردن است و این حرکت برابر و مقابل حرکت ماقبل است  
در ایشان و در قاعده است که ماقبل و غلام تقشبنده گوید و الخ و تقدیر النفل بالنفل نیز از حرکت  
ند و حر و نه و و و تعبیه نباشد اگر گوئیم که برابر است بحرکت ماقبل تا سیس و در یکجه  
آن حرکت پیش از حرکت خند و نیز در محل ر و ف پیش از رده باشد اما در محل فید پس  
ظواهر است که در حرف در قوافی عرب نیست تا اسم حرکت ماقبل آن از ایشان  
نرا بگویند که در اینجا است اینکه این حروف در سکون و وقوع آن قبل از ردی پیش  
از ر و ف است و آنرا محقق این را نیز ر و ف نام کرده که ماکثر حرکت ماقبل آنرا به همین  
خو از ردی و قوافی نیز گفته اند و مناسب آنست که نام هر یکی بسبب اختلاف نظام  
جدا بود که افعال را این تحقیق گوید در آنکه فتحه ماقبل و او و یا را که نه از حروف رده  
بود چون بهای رده اند و خوانند اختلاف است انتی و هرگاه در او و یا  
یا همه قوافی که رده دارند در جو از این تسمیه سخن باشد فکیف در حروف دیگر و مولانا شمس  
تسمیه حرکت ماقبل ر و ف با شباع اولی میداند از تسمیه حرکت خیل بان و وجه آن  
ظاهر است و انما آن بار و می متحرک چون آهسته و بسته و شسته جائز است با سکن

اما باین قدر که حرکت یابی بوی ضمه داشته باشد چون خواب و آب و خویش و پیش و  
 خور و زرد و کذک در توجیه چون خود و بید مضایقه نگردد و اندر جمع اینها با برود و شد  
 بسبب ظهور فتح بیشتر از ضمه خالی از ضعف نیست و مثل شعر و عمر و محمد و در داریکی آنچه  
 گذشت دوم ما سخن فیه و حرکت از ما قبل روی ساکن چون بین سروا  
 برسمی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون  
 متحرک بساکنی پیوندد روی آن ساکن بسوی او شود بخلاف روی متحرک که روی او  
 بسوی مابعد باشد چون دلی و گلی و در خور التفات نیست آنچه اخفش در وجه تسمیه گفته  
 آن در بحث سناد در آید و ستر این که توجیه را داخل قافیه داشته اند آنست که چون روی  
 روی ساکن بجانب ما قبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرند لیکن این معنی  
 خالی از قباحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سرو بر حروف قافیه مستقل گردد و معتبه  
 عدم استقلال است ناگزیر تنها حرکت آنرا از قافیه شمرند تا بقدر امکان غیر مستقل باشد  
 و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود پس این حرکت نیز از ما سخن فیه نباشد  
 و اندر جمع چاکری با عنصری رویت و از اینجا ظاهر شد بیصر فکی قول نورالدین بن محمد  
 که گفته اولی آن بود که قید ساکن در تعریف توجیه نبود و آنرا داخل توجیه داشتند یا  
 یا حرکت قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی انتهى و نیز واضح گشت لغویت  
 آنچه در رساله ایست که مختصر منشآت و حید تبریزی معروفست و هوذا قافیه با وصل و  
 توجیه و مجری تا که پیغام تو آوردم سحر می میکند در قدش خسته و لم جان سپهر  
 اینجا روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین  
 قافیه و حروف و در حرکت است انتهى و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخرها حرکت



ما قبل روی را توجیه گفته اما آنچه زبدۀ عظام استادان نام مولوی جامی قیس سرهلسا  
 بقلم داده اند که توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که  
 روی متحرک شود بسبب وصل انتهای مرآدشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت  
 ما قبل آن شاید که مختلف گردد کما قبل و توضیح این ایهام بدو وجه است یکی آنکه فاعل  
 قوله گردد در عبارت مختلف گردد ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه و هم  
 آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی  
 عربی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ما قبل همان روی باشد اما فارسیان قوائی  
 دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود کما تقریب حرکت ما قبل آن اگر آن رسد  
 مقید بود و توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهر آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل در وقت  
 آن بابتعد نیست از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ما قبل روی ساکن عام است  
 ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس  
 اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در معیار جمالی نیز ملحق  
 است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فلیجع الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه  
 بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پاری ناموجه است و  
 شمس قیس که از ما بران این فن کوس الملک زده در کتاب المعجم در آخر بحث  
 اشباع گفته که حرکت ذخیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه  
 انتهای مرآد او آنست که حرکت ذخیل مسمی با اشباع وقتی است که قافیه موصول باشد  
 چون حاصلی نه مطلقا چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت صادر  
 داخل توجیه بودند آنکه تشخیص توجیه بجهت ذخیل فصد کرد و پس بهیچ معنی ندارد و آنچه

مولدین بن احمد گفته بنا بر تمس فین تخصیص توضیح بر خصوص بحرکت و جمل لازم  
 می آید انتی اما آسانی مذکوره ما خود انداز عرب و هیچ کی از ایشان این تفرقه بکار  
 نبرده و از بسیاریان نیز در کدام نسخه منقول نیست و حق آنست که اگر اشباع معتبر اند  
 از کتاب باین تفرقه یا افزودن قید مذکور ضروری است والا تعریف هر یکی جامع بالغ  
 نماند و حرکت از وی ای از وی سسی است باسم مجری بفتح میم یعنی جریان محل  
 آنست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجهی خواهد که حرکت رو  
 بالحق وصل باشد چنانکه شریکیش و کبابش یا سیمی دیگر مثل اضافت و صفت چنانکه جانین  
 و بیان نام توان همه مجری بود و چه جریان نفس در اینجا مساویست اما اتفاق کرده اند  
 تخصیص تسمیه کتی که سبب وصل حادث شود و حق آنست که در قوانین تازی جزین  
 گونه مجری نباشد و فارسیان و پیروی شان از جاوده صواب مخوف شده بعضی از  
 افراد را وصل گذاشته اند و نشاید و از اینجا است که جناب تقدس آب مولوی جاس  
 علیه الرحمة و الفخران حرکت بای تا بکار آنگه تکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند  
 آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جایز نداشته اند چنانکه  
 در بعضی مواضع شده و اصلاح کار کجا و من خراب کجا و بین تفاوت شده اند کجاست  
 تا اینجا انتی و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبرده اند و اختلاف آن در مقام  
 جمع متحرک یا ساکن است و حرکت از حرف و وصل و ما بعد آن یعنی خروج و فرار  
 و ناره اگر متحرک باشند چون گفتش و گفتیشان بفتح میم و شین و سپر و سیمش سسی باسم  
 تفاوت بذال معجزه چه نفوذ صوت و خروج از دست و قس علی بذال بواتی و سیمش قفاذ  
 و نفوذ را بمعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته یا ببدال مصله



بمعنی تمام شدن و فنا شدن و این حرکت را در تمامیت و فناء و خلست چه بعد از حرکت  
 نیست و علامت نقشبند در شرح خمر چه گوید وجه التسمیه بالنفاذ بالجمع ان تکلم الحکمت  
 سبب نفاذ حکم الخروج والنفاذ بالمعنی من نفاذ شمع نفاذ او نفاذ قتی و ذوقیت و حرکت و اصول و بار  
 چون سبک جولانی شبیر قلم درین وادی نه آنگونه هست که باطنا  
 پست و بلند جاده او را از سیر آن عرصه باز تواند گردانید باز  
 بعد از پیشین حروف و حرکات در بیان انواع و القاب و ثبوتها

### قافیه شروع کنم

برای باب فطانت محقق نخواهد بود که تنگی و تاریکی این راه دشوار از برای پیکان نایب است  
 گاه قوت رفتارست فقیه هیچ آن صهربائی ژولیده بیان تابیری که مجال نامزدون  
 داشته خود را درین کار معطل نگذاشته اما چه سود که سخن نفهمان روزگار خوش خایری که از  
 توده خاک استخوان فرسودگان پیشین انباشته شود بافسری بر میرازند و گل و درخانی که از  
 افاده ترومان بهارستان این زمان دسته گرد آید چشم از انصاف پوشند که صر  
 خمول پرموده تر از تران فرسوده اوراق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حسد  
 لیکن اقتضای جوش درون آنست که باین همه زبان از سخن بنده گویم و می تحریر  
 باحق حروف و صل تنها بر مذہب جمهور چون کارم و یارم یا باضافت و صفت هم بر زعم  
 محقق و بعضی دیگر که گاهی چون کارمین و یارمین و کار خوب و یار خوب یا بضرورت تقطیع  
 نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید یا بسببی دیگر چون تا بجا در شعر حافظ کلام  
 میست بر روی مطلق چه اطلاق را نکردن است از بند و روی باین حرکت از قید

و البته با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد  
موصول بود چون دعوات و ثنات و کاش و بارش بسکون رای مملیه یا مردن چون سر  
به بست و در را بست یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بر روی مقید چه فی  
در لغت بند کردن است و روی ساکن بسته بود با قبل خود کما تر یا از آنکه هر که در بند بود  
حرکت نتواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید هم مجز و از قبل  
ای از ردن و قید و هم موصوف بود با قبل مذکور و مابین ای حروفی که بعد  
از دست یعنی حروف چهار گانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید  
چیزی از قبل با او نبود آنرا محروک گویند و اگر باشد چیزی از آنها فقط یا از مابین فقط یا  
از هر دو آنرا بان و صفت کنند و بنامی این کلام بر سه امر است یکی آنکه روی با وجود وصل  
مقید و بعد از آن مطلق نیز باشد اول چون دعوات و ثنات دوم چون کاش و بارش یا مین  
دوم آنکه تجرید روی با اعتبار نبودن حروفی است که قبل از روی باشد از بابی یا زیاد  
از مابعد یا نحو و شش باشد سوم آنکه آغاز تعداد اوصاف روی با اعتبار مابعد از اول  
باشد نه باهمال آن از خروج و این هر سه امور موصوع اند در کلام محقق سلامه اول و قافیه  
تازی هم در فصل سوم کما قال و جمع تاسیس مردن بهم ممکن نباشد اما تا از هر دو ممکن  
بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند انتی و هم در فصل چهارم کما قال  
قافیه باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع بود  
موسس یا مردن یا مجز و باعتبار مابعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول  
تنها یا غیر موصول و غیر مخرج و در امثال النوع تنق عایها گفته مطلق مجز و موصول  
مخرج چنانکه ضمیرها و خطبها و مطلق مجز و موصول غیر مخرج چنانکه ضمیرها و خطبها و در بیان

روی مقید بر مذہب گسانیکه وصل را بعد از روی ساکن جاتر دارند گفته مقید مجرد و موصول  
مخرج چنانکه لم یطلبها ولم یجها و باز گفته که منکران این نوع تکرار بار از روی مالا یزوم شمرند  
و بار روی نهند و قافیه مجرد و موصول غیر مخرج اتقی و ثانیاً در قافیه فارسی بعد از تنوین قافیه  
بجاء و مردف و امثال آن در امثله طلاقات اما مطلق مجرد و موصول چنانکه پسری و خبری  
و غیر موصول چنانکه پسری و خبری و در امثله مقیدات اما مقید مجرد و موصول چنانکه گوی  
دعات و ثنات و در قوافی مردف اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق و غیر موصول  
چنانکه گوی راست و خواست یار است بود و خواست بود هر وزن منفعلان و اما مردف  
مضاعف یک روی منطوی و دیگر غیر موصول چنانکه گوی راست بود و خواست بود  
بر وزن فاعلان این است زبده فصل سابع معیار الاشعار و مشتمل بر همین معنی است  
انچه سکاکی در قفاح نوشته شمران الفافیه لاشمالها علی حروف الروی متنوع باعتبار الکر و  
و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعاً باعتبار الروی ففی کونها اما مقیده او مطلقه  
و اما تنوعاً باعتبار ما قبل الروی ففی کونها اما مردفه او موسسه او مجردة و اما تنوعاً  
باعتبار ما بعد الروی و لا یحتاجنا هذا الاعتبار الا فی اطلاقها ففی کونها اما موصولة عن غیر  
مخرج او مخرج و درین عبارت صحیح اند و اما اخیر یکی تخصیص تجرید بعد مخرج  
سابق و دوم آغاز او صاف یا بعد از حرف وصل اما امر اول از جهت آنکه نزد جمهور  
الحاق وصل خبر بر روی مطلق و اطلاق آن خبر بوصول نباشد ترک داده و اندکی  
در یافت شد که تقید روی را بوجوه حرف وصل و اطلاق را عادم آن و خبر را آنچه  
بعد از روی آید باطل ننواند کرد پس در قافیه مجرد و مضاعف باوصاف مذکور نسبت  
عموم و خصوص من وجه باشد چه در حالت تقید و چه در حالت اطلاق اما در تقید





روی و با شتر اطعدهم آن ای عدم حرف وصل در تقیید روی چنانکه  
 تالیف جمهور است انصاف روی بمابعد ای بحر و فی که بعد از روی می آیند  
 در روی مطلق بودند و تقیید و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی  
 که باعتبار مابعد الروی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است  
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از رویی که بسبب وصل متحرک نشود نه بغیر آن و متغیر از  
 ساکنی که وصل بعد از وجود انصاف روی بمابعد وقتی خواهد بود که مطلق باشد بعد  
 از روی مقید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حرف خروج باشد نه از وصل  
 مثلاً برش و خرمش را قافیه مخرج خواهند گفت نه بموصول مخرج و تجرید در روی مطلق از  
 حرف قافیه بود سوای وصل یعنی روی مطلق وقتی مجرّد بود که حرفی از حروف  
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس از تنها حرف وصل با او بود آن روی مطلق مستمّر  
 خواهد بود نه بموصول و با حرفی دیگر مثل خرمش چون برش و خرمش روی مطلق مخرج  
 باشد نه مطلق مجرّد مخرج و ستر این آنست که اطلاق روی جز با الحاق وصل نباشد پس  
 هرگاه روی مطلق من حیث المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار نقض انما سوای وصل خواهد  
 بود و پس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق نماند و داری بخلاف لازم می آید که در  
 روی مقید تجرید از ماقبل بود و پس چه در تقیید عدم مابعد شتر است پس این روی  
 نخواهد داشت مگر چیزی از ماقبل برین تنه بر تجریدش نیز نخواهد بود مگر از ماقبل چه هرگاه  
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در انصاف روی مطلق هیچ دخل نباشد  
 عدم آنرا که سبب تقیید است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بفقدهان حرف  
 سابق شریک گردانیدن و چه نباشد بهر کیف آنچه از مذکور بیان کردیم مستخرج





با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد و صفت میکنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت میکنند  
 در حاشیه نوشته یعنی اگر روی مقید جمع نشده باین حرفی دیگر و روی مطلق جمع نشده  
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع بآن روی مطلق میگویند انتهی و امثله بترقی  
 آن گذرانده کما قال روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد گویند و همین است حاصل آنچه  
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه بر ناظرین رساله او ظاهر و باهرست بر تماشایان این مقال  
 مخفی نیست که قول اول شعرست بآنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق  
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب بگرد و تجرید هر دو از ماقبل بود چیزی از مابعد  
 یا خودش باشد یا نباشد و قول ثانی مبنی است از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقاً  
 بل آنچه وصل بعد از او نبود و تجریدش از ماقبل بود و بس و مطلق متحرک اما نه مطلقاً  
 بل آنچه با حافی وصل متحرک گردد و تجریدش از ماقبل و مابعد هر دو سوای وصل اما نه  
 مؤلف به هم آشتی شرط وجود وصل و عدم آن در هر دو واء در مطلق و مقید  
 در فقه این بواجبی از او ابل و او آخر مطلقاً نخواه وصل باشد خواه غیر آن در  
 روی بجز در اولی یعنی اولی آنست که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید  
 عدم آن شرط نباشد تا فطره بلفظ و معات و ثنات و جان من و خوان من واسطه تحقیق و  
 مصدر را شنیدن بالجل نشود و این روشست بر قول ثانی در تجرید فقهان همه حروف باقی  
 از ماقبل و مابعد معتبر بود از مابعد وصل بود یا غیر آن از آنکه با وجود حروف قافیه  
 مجرد گفتن روی مناسب نباشد و این روشست بر هر دو قول بگوئی که وجه شبهه  
 روی بجز در مطلق و مقید با صفت و جودان مابعد کلاً او بعضاً بنا بر مذہب محقق و در  
 با وجودان وصل بر مذہب جمهور خود بیان کرده اینجا از چه نامناسب باشد چه گوئیم در اینجا

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

توجیه آنچه مختار ایشان است بوده نه از جانب خودم و عطاء الله جمیع بخت دفع بلیه غیر از  
 که در بر سیدن واسطه وار دست ندر رنگی بیان آورده حاشیه بر تملیث روی مطلق نگا  
 و بعد از تخریب فقره چنان نوشته که اگر کسی خواهد که این چنان سازد که جمیع انواع روی را  
 له و اشعار مجرم واقع است تناول باشد می باید گفت که این حرکت که بسبب اتصال رویت  
 ما رض شده مقید نیست چه آن بواسطه امری خارج شقوق پذیرفته پس آن نوع روی  
 داخل روی مقید باشد انتی و همچنین عبارتی که در وجه تسمیه مطلق نوشته که چون حرف تملی  
 بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرکی شود و از قی و البسته با قبل خود و تلفظ  
 خلاص می باید پس گویا از بند را کرده شده است بدین مناسبت او را مطلق نام کردند  
 انتی دال بر آنست که اگر احیانا با حروف وصل متحرک نشود و هم در حکم مطلق است چنانچه در علم  
 الشریست پس روی دعوات و ثنات مطلق باشد و بر دانشمند نیز پوشیده نیست که روی  
 ساکن را مطلق و متحرک را مفید گفتن خارج از دایره انصاف و سائر بیجا و اعتساف است  
 و حق آنست که از مال و دیر روی تازیان و افراط و تقلید ایشان پای بند پارسیان غافل  
 از مال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نیز و جمهور عرب وصل جز روی  
 مطلق نمی یونند و چنانکه از عبارت سکاکی که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد  
 و نیز غلام نمقشند و در شرح ابن بیت قصیده خرچیده و فخر دها و در فها و سها و الاول  
 قد یوتی الخرج یختمه می نوشته فندره قسمة النواع لان القایة المطلقة الموصولة مع  
 الخرج الاول منها مجردة و مرفوعة و نحو سمة فندره است و القایة المفیده مجردة  
 مرفوعة و نحو سمة انتی ایشان نیز بر همان جاوده گام سحر و نیا و آریاب تجربه پذیر و جمعی  
 از شجاعان عرصه تازی پیشتر گذارشته فندان ماسوای وصل را تبارز و دند و آغاز

شمار اوصافی که باعتبار مابعد الروی تواند بود از خروج برگرفتند باین همه شتر و بی  
 کبی چون و چرا مایل را اختیار خویش را بکف اقتدار آنان سپرده اقسامی شان را از المال  
 دکانچه اعتبار خود می انگاشتند ندانم چه جرأت دل بایشان داد که درین وادای  
 قدمی فراتر زدند **مصراع** ما را ازین گویا ضعیف این گمان نبود

### والقاب قافیه بلام حظه این اوصاف بر قول دل

که مبتنی بر عدم اشتراط است باعتبار وقوع سی و نه ست چه هر یکی از روی مقید  
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه بیج از ماقبل و مابعد با او نباشد و دوم آنکه چیزی از مابعد  
 با او بود و سوم آنچه از ماقبل چیزی داشته باشد چهارم آنچه از هر دو داشته باشد قسم اول  
 موصوف بود بجز در قسم دوم هم بجز در موصوم و مهمتصفت گردد با آنچه بعد از او باشد قسم سوم  
 موصوف شود بما قبل و قسم چهارم بهر دو آثار وی مقید پس قسم اول یک ست آن  
 مقید مجر و باشد چون در بر و قسم دوم چهار ست مقید مجر و با حرف وصل چون دعوات  
 و ثنات و مادرش و پدرش بسکون را مقید مجر و با حرف وصل و خروج چون دعایت و ثنات  
 مقید مجر و با حرف وصل و خروج و مزید چون قلند ان مقید مجر و با وصل و خروج و مزید  
 و نائر چون بهر مندی و قسم سوم سه باشد روی مقید بر دف مفرد چون کار و بار و ک  
 مقید بر دف مرکب چون شناخت و گداخت روشنی مقید با حرف قید چون در دوزخ  
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از ورود مفرد بود و بعد از و چیزی از حرف  
 چهار گانه باشد یا همه و این چهار ست روی مقید با دف مفرد و وصل چون کارش  
 و بارش بسکون را از روی مقید با دف مفرد و وصل و خروج چون نام و در و س  
 مقید با دف مفرد و وصل و خروج و مزید چون کامگار روی مقید با دف مفرد

و وصل و خروج و مزید و نازده چون کامگاری دوم آنکه قبلیش ردون مرکب و ما  
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما اعتبار وقوع سهت چه روی  
 مفید بارون مرکب حرف وصل تنها یافته نشد بسبب عدم امکان تلفظ همایسان  
 متوالی در هیچ مقام پس سیاحت بدین تفصیل ردوی مفید بارون مرکب وصل و خروج  
 چون کار دیگر و آرد گرد روی مفید بارون مرکب وصل و خروج و مزید چون کار دیگر و آرد  
 گرم روی مفید بارون مرکب وصل و خروج و مزید و نازده چون کار دیگر و آرد گرم سوم آنکه  
 با قبلیش حرف قید و ما بعدش بدستور و آن چهارست مفید باقی و وصل چون  
 جورش و دورش بسکن را مفید باقی و وصل و خروج و مزید چون کار دیگر و آرد گرم  
 و وصل و خروج و مزید چون کار دیگر و دور و مند مفید باقی و وصل و خروج و مزید و نازده چون  
 کار دیگر و دور و مندی و این جمله نوزده باشد و وجه نقصان یکی بالا یاد کردیم اما روی  
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجز و چون سترن و برین قسم ده هم چهارست مطلق  
 مجز و با حرف وصل چون سترن برش مطلق مجز و با وصل و خروج و مزید و نازده و سترن  
 مطلق مجز و با وصل و خروج و مزید چون برش و خروج و مزید مطلق مجز و با وصل و خروج  
 و مزید و نازده چون برده امش و خورده امش و زده امش و یسند امش و قسم  
 سوم است مطلق بارون مفرد چون کامین و یارین و مطلق بارون مرکب چون دریا  
 و این مطلق با حرف قید چون در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین  
 و این مطلق بارون مفرد و وصل چون کارش و شمارش ردوی مطلق بارون مفرد  
 و وصل و خروج و این و امش و آرش ردوی مطلق بارون مفرد و وصل و خروج و مزید  
 چون حادان و در امش و آرش ردوی مطلق بارون مفرد و وصل و خروج و مزید



و ناره چون جامه انش و چهار بدین تفصیل روی مطلق باردون مرکب وصل چون ساخت  
 و پرداختی روی مطلق باردون مرکب وصل و خروج چون ساختهیم و پرداختیم روی مطلق  
 باردون مرکب وصل و مزید چون ساختهیم و پرداختیم روی مطلق باردون مرکب  
 وصل و خروج و مزید و ناره چون ساختهیم و پرداختیم و چهار بدین گونه روی مطلق  
 با حرف قید وصل خوردش و بردش روی مطلق با حرف قید وصل و خروج چون  
 خوردیم و بردیم روی مطلق با حرف قید وصل و خروج و مزید چون خوردش و بردش  
 روی مطلق با حرف قید وصل و خروج و مزید و ناره چون خوردش و بردش  
 و این جمله است باشد پس مجموع مقید مطلق باعتبار وقوع بر قول اول چنانکه است  
 سی و نه است و بر قول ثانی ای موافق مذکور است از آنکه هر چه باقی  
 وصل و باقی در مقید حرکت روی بدون وصل در مطلق تخصیص تسمیه تخرید بقدران سابق  
 و اعتبار آن مانع بابت افزون گشته بود و در اینجا طایفه اسقاط یافت و از جمله القاب  
 مذکوره که بحال افزون تفصیل است چهار بار روی متعبد باشد باین اساقی مقید مجرد  
 چون هر دو بر مقید باردون مفرد چون کار و با مقید باردون مرکب چون ساخت و باخت  
 مقید با حرف قید چون در و وز و شاتر ده بابت روی مطلق باین نام مطلق مجرد  
 چون تنم و تنم مطلق با خروج چون بریم و خوردیم مطلق با خروج و مزید چون بریم  
 و خوردیم مطلق با خروج و مزید و ناره چون بریم و خوردیم مطلق باردون مفرد  
 چون شمارم و سپارم مطلق باردون مفرد و خروج چون یاریم و زاریم مطلق باردون  
 مفرد و خروج و مزید چون دارم و کارم مطلق باردون مفرد و خروج و مزید و ناره  
 چون کارم و دارم مطلق باردون مرکب چون پرداختیم و انداختیم مطلق

بارد و مرکب خروج چون دهم و کاشتم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید چون دهم و کاشتم  
 و کاشتم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید و نادر چون دهم و کاشتم مطلق  
 با حرف قید چون دردم و زردم مطلق با حرف قید و خروج چون بردیم و خوردیم مطلق  
 با حرف قید و خروج و مزید چون بردیش و خوردیش مطلق با حرف قید و خروج و مزید و نادر  
 چون بردیش و خوردیش و هر قول ثالث هم می و نه و اینها بعینه همان لغات  
 که تفصیل آنها بر قول اول همین یافت الا آنکه با وجود مابعد لفظ مجر و آن مذکور نشود پس تعداد  
 آنها درین مقام خالی از تکرار لا طائل نباشد بر دانشمندان بیدار مغز از مطالعه این مقام  
 واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده ام و دیگران هم آورده اند  
 اما رنگ هر دو از هم جداست و دانستن این معنی را خیلی فکر سلیم و بهر حال قیاس و طبعی است  
 و مزاجی انصاف پرور ثانیای باید و گرنه انج کجیهای اخوان روزگار دکاوش و دراز  
 کار مردم مردم آزار دل چندان پرست که حرفی بر لب نتوان آورد آری چه درسته بنگه گفته

در داکه درین سوز و گدازم کس نیست	همراه درین راه درازم کس نیست
در قهر دلم جوهر از بس است	اما چه کنم محرم رازم کس نیست

عنان گردانی خامه بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عوفی رحمه الله علیه

شرح سخن سخن خاتمه قافی است که با این دراز نفسیهما اگر تعریف قافیه بطور تازیان نیز بطور  
 بیصرفه در اینها کرده باشیم ناگزیر درین باب شرح کردیم و قول خلیل بن احمد را که امام  
 این فن و محمد علیه و مشار الیه از باب این سیاق است اختیار نمودم و بعد ازین طول  
 کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که سبک عجم است پسین شد و حد آن ای حد قافیه  
 نزد خلیل بن احمد اینست که قافیه از حرف سائین آخرت میرسد تا



حرف سالتی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخریت با حرکت ماقبلش  
 با حرکت ماقبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرفی که قبل از ساکن اول است  
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخریت تا سالتی  
 که سابق بر او بود خواه بواسطه چون فاع خواه بواسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی  
 یک باشد چون لام فعلون گاهی و چون عین و لام فاعلین گاهی سه چون عین و لام و  
 نای مفاعلهن گاهی چهار چون فاء عین و لام و نای فعلتن وقتی که ساکنی دیگر پیش از و یا  
 پس این هر دو ساکن مع ما بینهما قافیه بود اما در ماقبل ساکن اول و در روایت است یکی از  
 محقق و دیگر از سکاکی محقق گفته که حرکت ماقبل داخل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی  
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب فصیحه خزرجیه مولانا و بالفضل اولنا  
 صاحب شان رفیع خداوند علم و بیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره اسامی  
 همین روایت را اختیار کرده اند صاحب فصیحه گوید و قافیه البیت الاخره بل سن  
 المحرک قبل الساکنین لانتهاج و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الی ماقبل ساکنین  
 پس بر قول محقق و والفت مع ما بینهما و حرکت صاد و کاف صاحب او کتابا بر قول سکاکی  
 و اتباع او مجموع حروف آن هر دو کلمه قافیه باشد و عبارت قسطا جلاله در مختصر  
 و ال است بر آنکه ماقبل ساکن اول و حرکت اول از اعتبار ساقط است کما قال اذا التوا  
 فی المضرب اربع متحرکات و افعیه بین الساکنین کفعلتن اذا وقعت ضمها بعد جزا آخره نون  
 ساکنه کفعلت کفعلتن ففعلتن ففعلتن ففعلتن ففعلتن ففعلتن ففعلتن ففعلتن ففعلتن  
 سیم الشکاهس الی آخر العبارت و همچنین کلام جناب تقدس مآب مولوی عبدالرحمن طایفه  
 روح الله در حدیث آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در تقطیع آخر او را دو ساکن پیایی شوند

متراود خوانند و هر قافیه را که آخر او یک حرف ساکن باشد پیش از آن ساکن یک حرف  
متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند لکن اما ظاهر آنست که با عتقاد شهرت تصریح  
از ابکار نبوده باشند و از اینجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر متراود ذکر ساکن  
اول نیز کرده آنجا که گفته مسکایس و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلان از مستفعلن و  
و این فاصله کبری است متراکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است  
متدارک دو متحرک ساکنی است و این و در مقرون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است  
و این سبب خفیف است متراود و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است  
مختصر عبارتش و میوید این است ایراد اشکلی مطابق با نحو فی چنانکه مثال متراکب مفعول فعل  
و فاعیل فعل و مثال متدارک فاعیل فعل و فاعیل فعل و در متواتر فاعلان فعل و فعلان  
فعل و امثال آن ذکر کرده اگر امثال متحرکات و ساکن اخیرتها مقصود بودی برای یک متحرک  
و ساکن مثلاً ایراد دفع کفایت میکرد و آوردن فاعلان پیش از و نه و بیت نداشت پس اگر  
حدود تصریح قبل مذکور باین سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود و با آنکه در روایت  
پیش منقول نیست بهر کیف تحقق غلام برین تعریف اعتراض کرده و گفته که متداول  
این تعریف شتمل شود و بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً و برین بیت گفته اند که قیصر الدین  
الاله فخر به موجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت  
و پنجاهان است چه درین موضع حرف را و حرکت را قبل او پیش از شش و پنجین درین است  
که گفته اند لا نار بالموت و اذا الموت نزل و موجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار  
حرکت آخرین باشد و درین بیت سالیثی و فیها جنح و غیره پنج حرف و سه حرکت  
آخرین باشد و پنجاهان است چه در هر یک یک حرف و یک حرکت باشد و غیره است

و صاحب شرح فارسی قصیده خنجریه گوید که تعریف مذکور بنا بر عبارت تمام بجا و ایت مناسب است  
 سلیقه عرب و ادب تفرس الهام چنین اعلام یافت و اعتراض محقق بحج و قفل ایزم سه آیه  
 بی شائبه تفرس بجا و رات عرب انتهی و من میگویم که نسبت عدم تفرس محقق علام عجیب نام و  
 غریب سیاست و اعتراض شش و جی که نموده در سبب آماجواب آن بدین وجه می توان اد  
 که هر یکی را نظری است جداگانه و اصطلاحی است صلیحه و چون مقرر و معهود که قافیه  
 آخر ابیات است بعضی در الفاظ بیت نظر گماشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر  
 بر آنکه بنامی بیت بر حرف روی است تنه روی را قافیه نام گذاشتند و بعضی بجهت آنکه  
 عامله و تشابه تمام در قافیه ضروری است حروف واجب لنگر از قافیه شمرند چنانکه  
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت خلیل بسبب توغل در عروض و انماک تقطیع و  
 توزین اشعار آخر ابیات عبارت داشته از آخرین جزو وزن که رکعی از ارکان فاعله  
 از افعال هشتگانه بود و خواست که قافیه را حدی معین نماید از اینجا که آخر بیت مسیم است  
 بضرب ضرب یک را که منقل باشد سالم یا مزاحمت نظر در احوال ضروب گماشت چنان  
 در کیفیت حروف آن اختلاف دریافت محتاج شد باینکه ماثلنی در میان شان  
 تفحص نماید بار دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دید و امری دیگر مخالف موافق درینکه  
 آخر آن اجزا دوساکن بود و مخالف درینکه بعضی از آن اجزا متحرکی در میان آن هر دو  
 ساکن نداشتند مانند قاع و فاعلان و مستفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی ناسه حرف  
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلتن پس اگر نظر  
 بمثلات و موافقت مذکوره مقرر شود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون  
 قبل ساکن اول سبب تکلم باین ساکن بود و بر وایتی آن حرف و بر وایتی حرکتش در آنها

قافیه نمود چون این معنی مقرر شد بعضی دیگر را که متحرکات و ساکن اخیر پیش نداشتند برکن  
 سابق شکر گردانید تا حد قافیه را در همه جای یک حکم باشد چون مقایسه بین فعل و فاعل  
 فعل و فعلاتین فعلین و مستفعلن فعلتین درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز هم پیدا  
 و ثانیاً نظر بخلاف حروف مذکور و قافیه را به پنج قسم تقسیم گردانیده به قسم باسی ممتاز  
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دو ساکن بیسی نمود باسی مترادف است چه  
 مترادف و لغت پیایی شدین است و درین مقام دو ساکن پیایی شدین را به چه پیایی  
 ای یک متحرک در میان دو ساکن بود بیسی کرد باسی متواتر چه تواتر در لغت پیایی شد  
 بروی که اندک فتوری در میان باشد و اندک فاصله متواتر شتری را گویند که یک تواتر  
 نزدیک زمانی بایستد لکن زانوی دیگر بر زمین آمد و درین قافیه نیز بسبب تسطیح متحرک  
 فتوری در تالیع ساکن واقع شد و هر چه یاد و حرف متحرک در میان دو ساکن بود  
 نامی ساخت باسی مترادف چه تدارک در یافتن است و در ایجاد و تخریک یکدیگر را  
 در یافتن اندک ماقبل و ثانیاً چنین گفته شود که تدارک در یافتن چیزی رفته است که از متعجب و بین  
 قافیه متحرکاتی را که در حال ترداد رفته بودند دریافتند و این وجه به چند مشترک است  
 در سائر اقسام چهار گانه اذ بهت تفرقه بواقی را اساسی اگر داده آمد و هر چه باسی مترادف  
 متحرک بود در میان دو ساکن موسوم گردانید باسی مترادف چه تدارک و لغت هم  
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پهلوی دیگر واقع شد که گویند به تدارک است  
 و تدارک قیس نوشته بکلمه که متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است و آنرا  
 مترادف نامند چه تدارک و تراحم که از نکاوس است و هر چه باسی مترادف است  
 نامور موسوم باسی مترادف چه نکاوس معنی انبوهی و تراحم است و تدارک است



مشکوک یعنی گیاه در هم بسته و بهم پیرون شده و انبوهی و تراکم حروف درین قافیه  
ظاهرست و از آنچه در وجه حد قافیه و انقسام آن باقسام پنجگانه یاد کردیم ظاهر شد و آنکه  
جناسی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر شد  
که بحث از ان من حیث العروض است نه من حیث القافیه و الا حروف قافیه در نه  
یا کم از ان باطل گردد و حروف دیگر هر سید چه در اذالموت نزل و او و تا و نون و زای  
معجزه سوای حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه به حروف  
و سوس و امثال آن باطل شود و سخت بیوجه است که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد  
و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام دخلی باشد و بعضی را نباشد و میوید اینست آنکه جایز است  
از بخشی در قسط اساقسام پنجگانه را اسامی ضروب قرار داده و بحث از ضرب و عروض  
چون دیگر اجزای شعر کار و ضیاع است نه از باب این صناعت و چون چنین باشد  
تعریف قافیه نه باطوری خلیل و ذکر حروف قافیه بعد از ان و بیان حصر آنها در روس  
و رد و امثال آن چنانکه سکاکی و دیگر متبعان او کرده اند نامناسب باشد چه این سخن  
خلط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلط است یعنی هیچ  
قافیه ازین اقسام پنجگانه خالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قصیده و غیره بیگانه بود  
و قسمی دیگر آن جمع نشود چه اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط مجز و یا بحر باشد و رکن آخر در یعنی تخم  
یعنی فعلین و در و و م مطوی یعنی منفعلین و در و و م سالم یا مخمور یعنی مفاعیلن باشد قافیه  
در یک قصیده هم مشکوک و هم متر اکثراً هم متدارک باشد و اگر بر بحر کامل بود و رکن  
آخر وقتی مخمور یعنی منفعلین و وقتی سالم یا مضمر یعنی مستفعلن یا موقوف یعنی مفاعیلن بود  
قافیه هم متر اکثراً هم متدارک باشد و سکاکی مواقع مترادف هفده و مواقع متواتر بیست یک

و مواقع متدارک یا زوده و مواقع متراکب هشت و مواقع متکاوس یکی قسما و تفصیل  
آن از متفاح توان جست و ازین قوافی غیر متکاوس در اشعار فارسی نیز یافته شوند چنانکه  
کار و بار مترادف و باید و شاید متواتر و عاقلی و ناقلی متدارک و در دلم و آب و گلم مترکب  
حضرت گرامی مولوی جامی مثال متدارک بار من و کار من و مثال متراکب وی صم  
و موی غم ایراد فرموده اند و این بحکم تصریح سکاکی نیک نیست چرا که این الفاظ قافیه نیستند  
نه تنها قافیه این جنس قافیه محمول است بر قافیه که در اشعار متقی باشد نه مردف چنانکه در آخر  
فصل قافیه از متفاح مذکور است اما اگر بنعمت نگر ی در صحت این اشله سخن نیست زیرا که در  
تعیین حد آن بر تقطیع و هر یکی از اسامی مذکوره در حقیقت از القاب ضه و ب است و ضه ب  
جز و اخیر مصرع ثانی است خواه آن قافیه متعارف باشد خواه ردیف یا هر دو و ظاهر آنست که  
چون قریع ساکنین مذکورین مع مایهها از خلیل رحمة الله علیه در آخر ابیات منقول است و آنها  
بطریق توسع قافیه نام کرده اند و قافیه ابیات مردف در آخر بود این اقسام را بر قوافی  
اشعار متقی حمل کرده و التفات نفمود باین که اسامی مذکوره از ضه و ب است و ضه ب اشعار  
عربی همیشه قافیه بود و گاهی ردیف که تقلید عجم استعمال کرده اند پس ضرب هر چه باشد یک  
ازین اقسام پنجگانه خواهد بود و چون این همه دانستی اکنون بدانکه متکاوس در اشعار  
فارسی جز ب شکست نتوان آورد چنانکه از مشکافی نقل کرده اند که گریاب من غم دلم بخوردی  
زین بهتر ک بجال من گودی و چون تقسیم مذکور را بر احوال افاضیاح است ساخت  
که اخت مثلا باعتبار تقطیع بمقابل فاع و فعول و ساکن بشین ندارد پس مترادف باشد  
نه بسبب اجتماع سه ساکن خارج از اقسام مذکوره

از اینجا که طبیعت بشری مائل بعیب بینی و خورد و گیری است



چون دست از دامن اخوان روزگار کوتاه بود و با قافیه را بخت  
 و میدانم تا عیوب از جمله شمار نیار دنیا سایدنی فی مقصود تهیه است  
 نه افشای قبایح و زوایل تابنامی کلام بر ناخوش مدار می باشد

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیز است و چون شاعر  
 از آن عیوب دست باز کشید حسن قافیه پدید آمد لهذا بمقتضای اینکه چه خوش بود که  
 بر آید بیک کرشمه دو کار بهر ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف  
 حرف ردیف باینکه یک قافیه مردف بود چون دارد دیگر غیر مردف خواه مجرد چون دارد  
 خواه بحر قید چون دیر بفتح دال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد و در دیگر  
 بمسئله ال مسمی است باسم سناد و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم من سنادین  
 ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند بر رایهای مختلف کما فی کتاب المعجم و معیار جمالی و وجه  
 تسمیه این معنی ظاهر است و غلام نقشبند شارح قصیده خزرجیه گفته السناد المعاونه من سنانده  
 حاضده و معاونه فکان هذا العیب بعین الشاعر فی ایتار القافیه و رفع حصه فیها و الشاعر بعینه  
 فی وجوده انتهى و حاصل این کلام آنست که گویا این عیوب را برین می آرند که چنین بکار  
 و آن از کتاب کند و الا دست باین امور بردن دور از کار و ناسزاوارست و عطا الله  
 گفته که سناد در لغت معنی یار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر بحسب حرف مختلف باشند  
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس اختلاف  
 را که موجب این معنی بود سناد نام کردند انتهى و مراد او آنست که این دو قافیه مخالف هم بودند  
 و هرگز بیاقت اجتمعا نداشتند پس هرگاه شاعر این هر دو را جمع کرد آنها با و صفت اختلاف

درین وقت یار یکدیگر شدند گوئی این حالت بهتره یار بودن دو کس است و صاحب قلم موسی  
 باختلاف رو فیج خاص کرده کما قال سناد بالکسر اختلاف الرو فیج فی الشعر انتهى و در باب  
 عوض تازی آورده اند که سناد بهر چیزی که در مقابل روی حادث شود درین صورت این است  
 در فایه اشعار تازی بر پنجگونه بود اول سناد اشباع مثل عام بکسر لام و عالم بفتح آن دوم  
 سناد سبب بزرگ آن در یک جا و آوردن آن در جای دیگر چون سالم بکسر س و سواد سواد  
 حذ و یائیکه کجا بحر کتی دیگر و جانی بحر کت دیگر باشد این اختلاف کسر بفتح مثل بل و قبل بهر سبب  
 تسانیکه یای ماقبل مفتوح را نیز درون شمرند یا یائیکه کجا حذ و باشد در جای دیگر نباشد چون  
 مثال مذکور نزد کسانیکه جزیده را درون ندانند چهارم سناد درون بزرگ آن یکیا و ایا  
 آن در جای دیگر مثلاً پنجم سناد توجیه یعنی اختلاف آن چون از تبع یک دال مملو و دوع  
 بفتح آن و رع بضم رای مملو و در نهایتا به شرح عوض این حاجت است که آنش گفته  
 اختلاف آن مطلقاً غیبت و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر را اختیارت  
 له و را بهر جهت که خواهد برگرداند همین است مختار این قطع را این حاجب و خلیل گفته جمع  
 ضمیر لکسر جائز است نه فتنه یکی ازین هر دو که آن گفته مع خلیل بینه یا نزه : کسر  
 یا یکی ازین هر دو نیست : فاد عبارت آن و سکاکی و منقح آنجا که عیب بهر را بر شمرده  
 لفقه و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بضم غیر منها عند التثید  
 من الی صاحب من لا یعدده عیب اکثره و روده فی الشعر و الاقرب عده عیباً این بر همین  
 بر قول آنش صریحاً و بر دو قول بانی ضنائک من عیش طوسی در میان الاشعار قول خلیل  
 وجه وجه آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسر رواده از نزد قیاس این است  
 ردن بواو و یا انتی یعنی هرگاه اختلاف این حرف عیب نباشد اختلاف حرکات

که مناسب این حروف بود چه مضائقه داشته باشد اما چاشنه خواران موافق کلام فارسی  
عطای تازیان را ببقای ایشان بخشیده دست از تناول این لغت گویگر قطعاً نگزیدند  
اندر چه سبب عدم تجویز اختلاف رد و وجهی که در قول خلیل مذکور شد نیز نماز کیفیت  
صور دیگر بهر کیفیت سناد در تازی بوجه متحقق شود اما چون در فارسی اشباع و کسب  
معتبر نیست و اختلاف حذف و توجیه اقوانام دارد کما یجب پس سناد و اینجا هم اختلاف  
رد و نباشد و از انتخاب لغات معلوم میشود که این عیب را در فارسی سناد بر وزن هند  
گویند و تبدیل حرکت توجیه چون فتحه عالم و ضمه و بغیر اینها چون کسره عالم و فتحه او  
و همچنین تبدیل حذوی که در قافیه مقید بود و بجز وی دیگر خواه و مقید بقید باشد  
چون فتحه جست بضمه جست و خواه و مقید بر و چون تبدیل فتحه کار بضمه و ریایکی از رد  
بود و دیگر از قید چون تبدیل ضمه نور بفتح و و اما این قدر هست که در صورت اول تنهات  
و در دو صورت باقی با سناد و تحبص قافیه مقید از بر آنست که این اختلاف در روی  
مطلق جائز است چه اطلاق روی عیب از اینها چنانکه

اگر سوز دلم یک نفس بسته شود	از درد دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم	تا هر چه نقش نیست آنش بشو

و اینکه در دو صورت باقی خالی از گزافی نباشد چنانکه هر وزیر و مفتی و شاعر که او طبعی بود  
چون نظام الملک غالی و فردوسی بود و از دست سناد نه این عیب پس آوردن محمد  
بن قیس این شعر را در مثال اقواب جای خود نباشد و وجه عدم تقید توجیه بر وی  
مقید چنانکه در حدیث اختصاص اوست بدان پس قید سندرک باشد بهر کیفیت  
این اختلاف موافق فارسیان و نیز اختلاف ضمه روی بکسره چون

و منزه بود موافق اصطلاح تازیان و ظاهر امر ادمحقق طوسی در معیار الاشعار و مرآت المسقیس  
در کتاب المعجم در ذکر مذہب تازیان از اینکه اختلاف مجرای اقوال گفته اند علی الاطلاق نباشد  
و ترک تصریح باعتبار شهرت و شاید که باشد بر مذہب پیروی بونس و این عمر و ابن العلام و لهذا  
اصداق را ندکو زکرده اند مسمی است باسم اقوال و بالمد و این در لغت تاب باز و ادون نیست  
چہ بل قوی رنی است کہ تاب و سست شده باشد و این اختلاف را بہ سستی یا بس  
تشبیہ کرده اند چہ ہر گاہ تاب آن سست شود ہمواری در رسن نماید و غلام نقشبند در  
شرح قصیدہ خزجیہ گوید و الاقوال من اقوای الجمل جعل بعضہ اعظم من بعض انتہی و لکن  
کہ یہ کہ چون روی ما خود از رو است یعنی رنی کہ بار شتر بدان بندند کما میں تشبیہ  
اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبیہ اختلاف توجیہ و خد و بدان و  
اعلام و گزینہ کہ اقوال تمام شدن زادست و چون این عیب غالباً بسبب آن باشد کہ زاد  
شاع کہ قافیہ صحیح است تمام شدہ باشد این عیب را اقوال نام کردند انتہی و این تشبیہ مناسب  
باصطلاح فارسیان و تازیان ہر دو است و اختلاف فتح آن ای فتح روی  
یا نئمہ و تسمرہ در منہ لایا منہ بود منہ لی مسمی است باسم اصراف البصا و مہلہ ما خود  
از منہ یعنی خالص ہر دو برای سکت چہ این عیب از باب خالص حرکت روی و منہ انتہی  
یا از منہ یعنی حد ثانی الہ ہر دو ہمزہ برای صیغہ و رة منہ مثل اعد البعیر یا از قبیل اصناف  
الہ و این شاعران عیب صاحب دشت یا صاحب دخل در قافیہ میشوند و بعضی اصناف بسین  
ہمزہ آورده اند یعنی تہذیب و ہمزہ برین تقریر ظاہرست و نور الدین احمد قید قتل  
نہایتاً سہوہ بجانب و بل اختلاف حرکت روی را مطلق و ششہ چون مثالش  
نہوین آورده کہ حرف وصل یکجا شیرین صد کہ و یکجا نیمہ غایت و بنابر مشہور یا قبل ضمیر



غائب مفتوح باشد و ما قبل شین مصدری مکسوس عجیب نیست که مرادش همان باشد که ما گفتیم و  
از فرموده حضرت رفعتہ اللہ العزیز مولانا محمد نسیم الدین قدس سرہ الغریر معاولم میشود  
که اختلاف فتح بسکون نیز اصراف است حیث قال و فی حرکتہ ضماو کسر اقواء و فتح و سکون اینها  
اصراف و آری تفصیل معلوم شد که این عیب و جیب اقوان از دجہور نام اختلاف حرکت است  
اما سکاکی هر دو را با اختلاف حرف وصل تعبیر کرده که ما قال و عجیب اختلاف الوصل بسکون  
مثل مترلوا مع منزلی اقواء مثل مترلوا مع مترلوا و مترلی اصراف و تبدیل روی  
حرف بعید المخرج چون تبدیل حای معلیه یای موحده مثلاً استیم بهم اجازت بهم  
مجرمانه خود از جوار چه درین قوافی تجاوز از حد باشد یعنی از اتحاد روی و هم برای معلیه  
از جوار یعنی همیگی و همزه برای سلب چه درین عیب نقص عید است از جوار که روی قافیه  
دوم او باشد و قرار دادن این باب از عیوب قافیه دال است بر اینکه اگر کار را با باب مثلاً  
جمع کنند قافیه باشد غایتش معیوب بود و حال آنکه از جنس قافیه نیست چه قافیه عبارت است  
از الفاظ متشابه و انداختن قافیه اجازت را نیاورده و بعد از تعریف اکفا گفته که اگر این  
اختلاف میان دو حرف متبعا المخرج افتد چنانکه میان نون و جیم یا میان یا و دال و نون  
این آنرا از عیوب نشمرند و آن نظم را شعر گویند انتی و ثور الدین بن احمد بعد از ذکر عیوب  
قافیه گفته این بود عیوبی که ذکر کرده اند اما اکثر آن چنان است که قافیه باقی نمی ماند یا آنها را  
هر حرف که واجب التکرار است و تغییر آن روا نیست چنانکه اگر نیاید یا تغییر یابد قافیه باقی نمی ماند  
و شک نیست که ظاهر در عیب چیزی آنست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد و جوا  
آنست که اگر باب این فن جایی که شرطی متروک شود که بدون آن شرط شرط و جوا  
نخواهد یافت آن فوت شرط را عیب اطلاق کنند انتی و همین عبارت جواب در دفع

اعترض عطار القسینی که شمس قدس تعریف ردیف کرده بود باندک تغییر آورده و مکتوب  
گوید که عیب قافیه عبارتست از منفارقه صفت محموده از قافیه و منفارقه را چنانکه گاهی  
اطلاق کنند بر زوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع زوال  
ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل روی با غیر  
بعید المخرج که قریب المخرج باشد مثل باویم و همچنین باو طاو سین و صاد و کاف تازی و عجمی و  
همچنین یای عربی و فارسی چون شک و سگ و نپ و لب و حا و با چون صباح و سیاه  
و دال و طا چون اعتماد و احتیاط مسمی است باسم الکفا و این در لغت رواج مقصود گردانید  
و در غیر روی گوئی شاع از مقصود خود در دیگر داند که عبارتست از حرف معین متحقق طوسی و عبارات  
در کفا اختلافات حرف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشرط قریب مخرج  
نوشته گفته که این یعنی اجازت نوعی است از کفا و ظاهر امر ادا و از قوا بی اعتبار قریب مخرج  
است که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن اکفاست و اگر همین قریب مخرج بود اجازت  
پسرا کفا مسمی بود و اجازت خاص یعنی اکفا بر هر اجازت صادق باشد و اجازت  
برهمنی آن را انداخته که نوعی است از کفا و این مخالف قول اکابرست قال السکاکی  
فی اختلافه انما هو کرب بالباء مع الکریم یا لمیم او کرخ بالحاء و سمی به عیب  
فی مقابله المخرج کالباء و المیم اکفاء و فی متباعدیه کالحاء و الباء اجازة بالزاد و الباء  
و هو عیب انتی اما اینقدر هست که صاحب قاموس نیز همچنان گفته است حیث قال اللسان  
فی شعر مخالفه حركات الحرف الذی بی حرف الروی او کون القافیه طاء اخری و الاذخ  
انتی از قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در کفا نیز از قول او ظاهر  
تعمیم یافته میشود چنانکه گوید اکفاء مال و امال و قلب و خال و بین اعیان لتوافی او خال



بین بجایها و اقوی او افند فی آخر البیت ای فساد کان و جامع این هر دو عیب یعنی  
 اقوا و اکفاست این شعر نظامی **س** چو بر دریا ز نیتخ پلا لگ بدبای گاو گوید گیت جالگ  
 چه لام پلا لگ که بدل از رای محله است مفتوح است و لام حاکم مضموم و این اختلاف اقوا  
 و کاف اول فارسی و دوم تازیست و این اختلاف اکفاست صاحب مجمع المصنوع بطریق  
 حکایت می آرد که شخصی از شیخ التماس نمود که با وجودیکه کاف عربی همچی قافیه شده لام حاکم  
 که باعث بار قاعده نمی شود مضموم باید کرد جهت قافیه پلا لگ مفتوح می باید خواند شیخ بطریق مطالبه  
 جواب فرمودند که مقوله گاو دست و گاو نخور انداند و الهده علی الراوی اتی و اعادة قافیه  
 تمام با آنچه تکلف از کرده باشند لفظاً و معنای کمتر از هفت بیت جزر و مطلع که عبارتست  
 از اعادة قافیه مصراع اول مطلع در زبانی از ابیات دیگر خواه در کمتر از هفت بیت بود خواه  
 زیاده سیمی بهم ایطا باشد چه ایطا در لغت پایمال کردن گسیست و چون قافیه لکر  
 آرد گوئی آنرا پایمال و پی سپر گردانیده باشند و بعضی گویند که ایطا قدم بر جای قدم دیگر  
 نهادنست در راه و مواطات بمعنی موافقت آید در کاری و سخن و در ایراد قافیه مقدم بر جای  
 قافیه دیگر یا تحاد لفظ و معنی مواطات است بهر کیف قبل تمام بیت آن افزودیم که فعل  
 ماند و ایطا اعادة جمیع حروف و حرکات قافیه در ضمن کلمات و الفاظی که محتاج ترکیب  
 نباشند چون کار و باغ و شاد و امثال آن یا در ضمن آنچه جزو ترکیب بود اما جزو دیگرش را  
 در قافیه دخلی نباشد برابرست که تمام مرکب بعینه تکرار یابد یا جزو مذکور مثل خوشتر و بهتر و بهتر  
 و خردمند یا در ضمن مرکبی که بعضی از جزو او مثل یا جزو دوم قافیه بود و تمام مرکب بعینه تکرار  
 گردد چون دانا و باران و گفتار چه تمام قافیه در دانا الف با حرکت ماقبل است و در باران  
 دو حرف با حرکت ماقبل و قید آنچه تکلف الخ از برای آنست که داخل ماند اعادة

قافیه سوم هرگاه با مکرر جمع کنند چون دانا با عینا و باران باد و ستان و گفتار با کردار  
و امثال آن چه در اینجا همین اعاده الف یا الف و نون یا الف و رست و پس از اعاده هر  
ما قبل و قید لفظاً و معنای برای اخراج تکرار کلمه که هر جا بمعنی دیگر بود و تحقق گوید که ایراد لفظ  
مشترک مانند عین بمعنی مختلف ایطانبود و تحلیل تکرار لفظ معتبر داشته نه تکرار معنی برین تقدیر  
اعاده الفاظ مشترک بمعانی مختلفه و تکرار کلمه بار اعاده لفظ داخل در ایطانبود و دو حال  
انگه این قافیه ترده و صحیح است اما اگر دو کلمه که یکی اسم و دوم فعل باشد و بصورت یک  
لرزد چون ذهب ماضی در حالت وقف و ذوب بمعنی زر ترده و هیچ یکی ایطانبود و ترده تحلیل از  
هندان اتحاد لفظ و ترده و ترده از هندان هر دو و از اینجا معلوم شد که شکار افکنی که تخی  
شکار افکنین و شکار بیگنی و شکار افکن هستی است اگر بمعنی مختلف ترده و ایطانبود  
باعد الوجودین و همچنین تکرار الف دانا و دلا چه در یکی برای فاعلیت است و در دوم  
برای ندا و لهذا نورالدین بن احمد گفته که داخل ایطانبود زر و ما و جانا و بار یکا که تبا  
الف جمع است و یکا الف زاید و یکا الف نسبت تحقق گفته که اگر لفظ در اصل یکی بود  
و تبصرین یا وجه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند  
مثلاً رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر مخاطبه  
او و علام و علامی یکی بیامی اطلاق و دیگر بیای اضافت بانفس خود ایطانبود اما  
رجل و الرجل و تضرب و یضرب و امثال آن ایطانبود انتی و قریب باین است آنچه  
سکاکی گفته و من العیوب ایطار و هو اعاده الکلمه التي فیها الروی اعاده بلفظها و معنا  
فی القصیده نحو رجل و رجل و انه ایطار بالاتفاق دون رجل و الرجل ففی الاصحاح  
من البعده ایطار لقوة اتصال حرف التعریف باید خل فیہ و نزول المعروف لک

مترکه المغایر للکثر انتی اما این قدر هست که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف و منکر  
 نیز مفهوم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ دال است بر اینکه تضرب و یضرب  
 ایطابا باشد چه اتصال تا و یا درین دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و از اینجا  
 دریافت می شود که اگر کن امر کنن نمی راجع کنند صحیح باشد و همچنین غلامی یعنی غلام بود  
 هستی بخلاف کرد و نکر ولیکن امر و نهی را متاخرین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس  
 اصح آنست که اعاده آن وقتی که با مثال حامی بجای حطی فراهم آمده باشد بمعنی دیگر گریست  
 اما اگر بنامی غول یا قصیده بریم باشد و یا وصل بود بمعنی که بود البته ایطاست باقی ماند  
 سخن درینکه اعدای امثال شناه و قبا و هرگاه با نامی اصلی مثل کلاه و جناه و شاه و کجند  
 ایطابا باشد یا نباشد چه حرف تعریف معنی ندارد و پس اعادة لفظ بود فقط نه اعاده معنی و معتبر اعادة  
 هر دوست گوئیم ایطابا باشد چه در اعاده هر دو شبه طمع نیست اسی اگر آنرا معنی بود و مراد  
 نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد اعاده لفظ نیز در اعتبار ایطاکافی تواند شد و قید کمتر از  
 هفت بیت از بهر آنست که غالب اوقات غول از هفت بیت کمتر نباشد و در بعضی احوال اجتماع  
 این دو قافیه مکرر نماید چون بعد از هفت بیت باشد گوید از غول دیگرست و استثنای از  
 مطلع از بهر آنست که شعر از اینکاب آنرا ممنوع نداشته اند چه قافیه مصرع اول در حقیقت  
 قافیه نیست چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطاکر از قافیه حقیقی است و چون آن تر  
 گسانیکه آنرا قافیه حقیقی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظها ممکن باید که  
 دوری باشد و لهذا احطاء الد گفته بهتر آنست که بی باعث نکشد اما این وجه کافی نتواند بود  
 چه اگر قافیه مصرع دوم را در بیت چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دو تر باشد اعا  
 نمایند آن نیز همین حال دارد و پس وجه و جیه اول بود و این اول دلال است بر آنکه قافیه بود

آخر ایات است و پس صاحب مجمع الصنائع این را در صنایع بدیهی مذکور کرده و بعد از تخریر  
 این مراتب گویم که عروضیان عرب در تعریف الیطاهیین اعاده کلمه روی با قافیه گفته اند  
 اما فارسیان نظیر بر صور مختلفه الفاظ قافیه ایطاراد و قسم کردند یکی خفی ای انچه تکرار قافیه رو  
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاہر محسوس نشود چون آب در گلاب تیزاب یا الف  
 در دانا و مینا و م جلی ای انچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه تمام کلمه مکرر گردد یا انچه مکرر شود  
 جزو الفاظ مشهور التکریب بود چون بر آب و بی آب و دوشمند و خردمند و تجمانه و شترخانه  
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتعل بر ایطای خفی شمرده آید و در زمانی دیگر مشتعل بر ایطای جلی  
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور نبوده و باز شهرت گرفته و لهذا امتاخران تکرار مصادره  
 عربی مثل محبت و شفقت و جمع منوشت سالم چون سلمات و مومنات را منع کرده اند و خفی نماند که  
 گاه بود که سناد و اکفاد اجازت را با ایطاه اشتباه افتد چه در دانا و مینا مثلاً اگر نون را روی  
 و از ز و الف را وصل بسبب اختلاف ردیف سناد باشد و اگر الف را روی گردانند ایطاه بود  
 و همچنین در عبارت در شبی و در بیتی اکفاد ایطاه و در خوشتر و بهتر اجازت و ایطاه  
 اما تعیین احد الامرین چنان است که اگر در سر او جا و پا و انا آرنه یقین گوئیم که الف بیست  
 پس در آوردن مینا ایطاه باشد و اگر در جانا و بنر شانا و مکانا و انا ایراد کنند همیشه دانیم که این  
 الف وصل است و چون مینا آرنه سناد بود و همچنین اگر طلبی و نمایی و نیم شبی گویند بسبب آنکه  
 بنای روی برای موحده است آوردن در بیتی اکفاست و اگر در اثنای جلی و خفی نیم شبی  
 و باز در بستی گویند ایطاه باشد و اگر در اثنای خوشتر و فراشته و جهان کش تر بهتر آرند  
 اجازت بود چه یقین نمیده ایم که روی شین مجسمه است و اگر با سه و بر و در خوشتر ایراد کرده  
 بهتر روی جمع کنند ایطاه باشد این است فایده جلیله درین بحث و قافیه مشتعل باین



مشارالیه خواه ایطای حلی باشد که قریب است و خواه مطلق ایطاسمیست با هم شایگان و  
شایگان چیزیست که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار در وی بود و چنانکه  
رشدی گوید ابیات بر صنایع و شیزه است بی شایگان و یکسایه از گنج شایگان و دیگر  
قوافی را کثرت اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاریست که حکم پادشاه و  
دولت کنند چنانکه شهیدی گفته است معفرای در ویش را شایگان و انتی پس این نوع  
قافیه کار بسیار اند و برین که میکنند و بد میکنند به کیف اول مذکور تحقیقست و مصرع  
در کلام سابقین عطاء الله حسینی گوید شایگان پیش متفقان عبارتست از آن قافیه که  
مشمول بر ایطای حلی باشد انتی و دوم مذکور بعضی است و مترشح است از آن ششمی و بعضی  
شایگان را نیز بطور ایطای تقسیم کرده بخنجی و حلی و هر یکی را مثالی ایراد نموده مثالی از حلی و  
فاعلیت چون خندان و گریان و یاد و نون است چون آهین و بین و مثال حلی الف  
نون جمع چون خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از اکابر نقل  
محمد بن قیس گفته هر قافیه که روی او حلی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قفا  
آوردن و انا خواه که بشود و خواه نشود چون شایگان فحش عیوب است باید که این قافیه را  
بسیار هم نیاورد اما بکار آوردن آن جایز داشته اند انتی و در بعضی از رسائل برین قول  
نوشته اند که این با احتیاط نزد یکتر است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطای شایگان چه  
در ایطای مکرر معتبرست و برین فی شایگان اعم مطلق باشد و ایطای خاص مطلق و از آنچه  
محمد بن قیس در کتاب المعجم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد انگاه شایگان است  
نه در قوافی مستقیم افتاده در قوافی موصول چنانکه من خال چنان باد و من کوز لعل تو چنان  
در آتش از آبی کاند ام تر ماند و همچنین برساند و بر ماند و بخنداند و گریاند چنانکه جمع

## شده در اشعار انوری

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند	نه در فراق تو عمرم ز غم نشینم ماند
همیشه تا که بتاثر چرخ و گریه ابر	دمان غنچه گل را صبا بخنداند

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایم نورالدین بن احمد گفته بعضی قوافی شایگان یعنی آنکه روی او جزو مشهور ترکیب باشد چنان است که ایطانیست مثل تو و جانا و باریکجا الف جمع و یکجا الف زائد و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جایزه است انتی و این قول دلالت دارد بر اینکه شایگان قافیه است که روی او مشهور ترکیب مکرر باشد یک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه مشهور ترکیب مکرر بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شایگان است و غیر مشهور ترکیب مکرر یک معنی چون دانا و عینا تنها ایطاست و مشهور ترکیب یک معنی چون باران و دوستان و دانشمند و خردمند هم شایگان است و هم ایط و مالی این هر دو تقدیر است که شایگان قافیه است مشتمل بر روی زائد به روحی که باشد غایتش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار نکرد بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده نظیر نفس نایت او و محمد بن قیس بعد از تقریر مذکور می نویسد که عامه شعر شایگان آن قافیه را گویند که الف و نون جمع در آن مستعمل شده مانند باران و دوستان انتی برین تقدیر اختصاص بجز جمع دارد و نام فردی از افراد ایطای علی است و در تعییر الاشعار نوشته که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار یک معنی باید آن قافیه را شایگان گویند انتی و این شامل است الف و نون جمع و فاعلیت و بای تنکیر و مصدری و نسبت و الف فاعل و وال و ماریع و امثال آنرا نه تا و اگر و تر و کار و امثال آن که بی ترکیب نیایند و کلمات



مستقل چون داغ و شاخ و نظائر آن را چرا که الفاظ مذکوره یا افراد قافیه اند نه قافیه مرکب  
 مثل خند آن دو انا پس تکرار اینها ایطاب و نه اینکه قافیه مذکور شایگان باشد و شاید که از  
 قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت ما و اگر و امثال آن داخل باشد اما داغ  
 و امثال آن نتواند بود و اما لا ینحی و صاحب مجمع الصنائع گوید که مطلع که مشتق از ایطای حلی باشد  
 از شایگان گویند انتهی و اینجا مفهوم میشود که آن مخصوص بمطلع است و پس و این امر بجا  
 غریب چه بر مذرب قدر که قافیه او آخر ابیات را گویند در اطلاق ایطاب و نیز تا مل است چه  
 شایگان و بر مذرب مناسبت آن شایگان خود هست اما تخصیص وجهت و قافیه بترکیب لفظی  
 بالفظ دیگر برای شایستگی موازات قافیه دیگر چون رست و پیست و بار و م یعنی چرست  
 که بر پسین است و افشار دم مضارع از افشاردن و بیم سگم این قول معطوف  
 عملیست و قوله و تخلیل معطوف بر آن ای و تخلیل جزوی از جمله که جزو دیگرش در ردیف  
 محسوب شود و بعضی مترجح لفظ مذکور بالفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد  
 دارم و آباد دارم تخلیل وی و مترجح آن بلفظ با همیست با هم معمول و این را قافیه  
 مصنوعی نیز گویند و وجه تسمیه این هر دو ظاهرست و قسم اخیر از قافیه معمول ای آنچه تخلیل  
 حاصل شود مترجح قافیه و ردیف است غالباً ای غالباً بن جنس قافیه  
 است که جزو جمله ردیف جزو قافیه میگردد و استنراج حرف روی و حرف  
 وصل است گاهی در امثال لفظ گرم و بر من تخلیل بهم اصلی و اعتبار آن از حرف  
 وصل هرگاه مدار روی بر حرف را بود و الا معمول ترکیب خواهد بود و ضابطه درین بابست  
 که هر چه مدار قافیه بر آن نهند آنرا اصل دارند و مقابل او را معمول بنهر چه که باشد یعنی  
 هرگاه سرم و بر من و زرم مثلاً قافیه موصوله بود گرم را معمول به تخلیل گویند نه بواقی معمول

بترکیب و هرگاه کرم و درم و جرم با الترام حرف را بود برم را معمول بترکیب خوانند  
نه دیگران را معمول تحلیل فافهم عطار الله گفته متقدمان شعر این را از جمله عیوب دانند  
اما متاخران صنعتی می شمارند و ظاهر اینست انتهی شمس الدین فقیر در بیان هر دو قسم گفته  
که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر مکرر و بی فاصله آزند داخل عیوب میگردد و انتهی و  
وجه آن ظاهر آنست که ترکیب و تحلیل خالی از استطراف نیست اما تکرار آن البته آن  
لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بتذال زائل میگردد و ایراد آن  
ای ایراد قافیه بی فائز دیگر غیر از آنکه در عدد قافیه در آید مسمی است باسم لغو و  
تسمیه ظاهر است محقق در عیوب قوافی عربی گفته که بالفطری را قافیه کنند که معنی را بآن اختصاص  
نبود مثلاً اگر قافیه سجود و شهود و ذکر باری تعالی بر موضع قافیه افتد از اسمای او تعالی  
و و و ایراد کنند و ایراد این اسم را بر رعایت قافیه چه نبوده انتهی و مراد از این برداش  
واجب تعالی نباشد و وجه عدم خصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت  
باین لفظ ندارد بل عام است هر اسمی که دلالت بر آن ذات مقدس گشت  
و تعلیق آخر بیت بی با اول بیته دیگر باینکه بیت سابق مستقل بذات خود نباشد  
بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افاده معنی و این بدو بیت یکی آنکه لفظ مفردی را در جزو  
گردانند یکی را قافیه دارند و جزو دیگر را در اول بیت ثانی داشته آنصرع را با نام  
رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عبید الرحمن جامی قدس سره اسمای است

ای شادی عید چون بکامل آید	و آنکشد مجوس درین نمکد مع
دورم بر ابل دل که آزادی مخ	بوس است برسم عید خیم از مطلع
و دوم آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آخر بیت بی با و اول بیته دیگر تعلق بود چنانکه درین رباعی شمس الدین	



از آنکه در اول مصرع اول یا آخر مصرع دوم باشد فافهم فانه دقیق و این هر دو توجیه اول است  
میکنند بر آنکه این عیب گوی در محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه  
با اعتبار مجاز بود چنانکه گفته روی را قافیه گویند بجزارد و قد قسم ثانی ازین باب محل نظر است  
چون معنی اول بثنائی محتاج یک گونه توضیح است و پس از این راه هم از تضمین و هم از عیوب بر  
شمرده اند شایع فارسی قصیده خنجریه گوید که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده  
لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و در آنکه غسه مفصل اول مجمل باشد آنرا تضمین نمیگویند و از عیوب  
نمی شمارند انتهى پس ایراد این وجه در بعضی از رسائل ثانی و جیه نباشد تنویر ای اختلاف  
غیر معتاد در عروض هر کجی مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعولن در بحر طویل  
و عروض مقطوعه یعنی فعلاتن در بحر کامل که معتاد نیست موافق سکاکی در نقیصه یا تنویر ان مطلقا  
معتاد بود یا غیر معتاد در بحر کامل اما تغییر عروض غیر معتاد کما مر و اما معتاد چنانکه نعل شاعر از  
عروض ساله که تقاعر باشد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قصیده خنجریه  
مسمی است بهم اقعا و الالات و الی بعد و این عیب شعر را از رونق یا شاعر را از شهرت  
نی نشاند و این وقتی عیب قافیه باشد که شعر مصرع باشد و آخر مصرع اولش قافیه و الا و این  
مصرع و مضاربع اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواهد بود و سکاکی در عروض منقول قفا  
را از عیوب قافیه نخبه کرده شعر مصرع باشد یا غیر مصرع از هر آنکه عروض محل صالح است از  
برای قافیه اگر شعر مصرع واقع شود کما قال لک ان تظمه فی سلک عیوب القافیه نظر الی  
الاجل العروض محل صالح للقافیه بواسطه التصریع و این مبنی است بر آنکه او آخر مصرع  
اول اشعار مصرع قافیه بود و این تغییر و تنویر در هر ضرب ای از هر بحر که باشد  
مثل خروج شاعر از یک قصه یا طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جائز نیست سبکی



تحریر بجای مصلحت در دالشی تحریر عوجه فمذا العیب تعویج الشعر و عیب غلو و عیب  
تحریر روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریک حرف ساکن و وصل بشبه طرخی و خلل و ز  
در فوانی پاری غیر واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن و است باز کشیده اند  
بمخلاف عرب که هر چند از عیوب دانند استعمال نیز کرده اند مثال غلو و وقایع الاما  
خاوی المخترقن به مشتبیه الاعلام لماع النقص به چه قاف را که روی ساکن بوده متحرک  
کرده و نون زیاد نموده و این موجب شد احتمال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه  
را باعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی به لما رأیت الله هر جا خطلم به های وصل کن  
بوده چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او تولد کرده و این و او را حرف تعدی  
و قافیه را باعتبار آن متعدی گویند و برین تعدی در دو حرف دیگر بر حرف قافیه می افزایند  
اگر گوی در تعدی و خروج چه فرق باشد گوئیم ایراد خروج واجب بود و ایراد آن از جهت  
احتمال وزن خطا نیست و در معیار الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این  
بود بیان عیوب ملقبه قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر ملقبه و ازینهاست  
ای از جمله عیوب قافیه است یکی تحریف روی از صیغه مستعمل بسوی دیگر تا شاید مستقیم  
گردد چون تبدیل بای خواب بود و تا بجا و قافیه شود چنانکه به گز خری دیوانه شدند هم گاو  
بر سرش چندان بزن کاید بخواد و ازین قبیل است سو فال از یوفار بحیت قافیه بحال قال  
و عطار احمد گوید که اگر بر تو اشارتی برین عمل تا بدبطافتی مبدل میشود چنانکه سید عطاء الدین  
کرده در بیت دوم این دو بیت

بر وزن معرفت های بر از یو	سرمار امکن ای شیخ کالیو
غلط کردم درین معنی که گفتم	از سخندان نگار خود پیش را سپو

چسبیده بود وقت قافیه اول سیم کرده انتی و درین نظر است چه استعمال این الفاظ  
بصور مذکوره نه از ضرورت قافیه است بل بصرف اهل لسان است پس از آن سخن بیاوریم  
که مخفی عایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بران مساعد نباشد و هر چه برین  
منط باشد در نور خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خامه اساتذہ کرام آن  
آلوده شود اما اینکه گفته که اگر بر تو اشارتی الخ مخصوص باین عیب نیست بل هر عیب  
که اشاره بدان رود عیب نماند چنانکه بدرالدین چاچی کرده ای شاعر اندانی  
اکفار نوع اقوا بدید دفتر مصداق نه انتم تو بدیدی و در بدی تبدیل زامی تازی بدال  
معجمه اکفاست چه روی آن قصیده زامی معجمه امثال بازی و سرفراز می تازی است  
و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیل است و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه  
ندانی الخ دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی و ظهور و خفا باینکه بجا ظاهر تلفظ  
و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابرش را و کلمه را و ازین عالم است در شعر  
۵ نیک دان در اصل نیکو نه بد و اناز نیک نادان به عطار الدین این قطعه اور مثال اول

شفس تبان معنی پید است از بهانم	هر بیت من نظر کن بت در میان اوده
وزر دوده قلم مانده چون شمع زنده نام	بنگر که هست یچی زنده میان دوده

و گفته پوشیده نیست که تا که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در  
قافیه بیت دوم مخفی است انتی و درین نظر است چه لفظ دوده در کلام اساتذہ بهای  
مخفی تر است مثل به بدر چاچی گوید آفتابی که بجز زامی میزش نه بود و گریه را  
بشب چارده بینی انوره عنی گوید بسک بازده عقد می کران دود و لور را علی  
ابر مظهر و بتول دریا باره و لهذا حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رساله



از لفظ باده که بهای محقق است تجلیش شنائی از جزو ثنائی ده اوده کرده و لطیفه برآورده  
 کما قال باده نوار را جو اندیدی هم از لفظ باده توان آموخت رع یعنی که بنور باده تنها  
 باده در لیکن اینقدر هست که بای و جز در وقت ترکیب سمای عدد محقق نیاید و پس لطیفه که  
 مساحت باشد و می تواند که قافیه همول بود تجلی دوده و روی و او بودن حرف با پیش  
 باین شعر روان بود اما بنرم یا نمعنی نتوان کرد چه رو است که التزام و او از قبیل نرم و لا انکار  
 باشد یا اختلاف مذکور در لقیب و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و جای دیگر  
 مطلق باشد چون در او کرده را و شاد را و باده را و خراب کجا و تا کجا و بار سگ  
 و نظارگی قیاضی گوید دل بهودج و دیده یلگی بوده بهر مو به تمام نظارگی بوده چه را  
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مخفف بارگیر است و رای نظارگی منحرک چه در اصل نظار است  
 بیامی مصدری و های آن یکاف بدل شده و ازین عالم است یا دشا و پادشا و چرت  
 گز و رست و کز محقق طوسی این هر دو را در مثال خلاف حرکت آورده نظر بر کیفیت تقطیع  
 و حق نیست که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع مجری باین که یکجا بر من بر وزن فعلین  
 و جای دیگر بر من بر وزن فعلن باشد و دیگر اختلاف قافیه بر زیادت حرفی در یکجا  
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سیریدون اشارت بدان اما اگر اشارت بدان  
 نماید عیب نماند چنانکه نماز شام که از گردش قضا و قدر در بام چرخ در افتاد و خاور و

و پس از چن بیت گفت

بنای قافیه را یک لفظ زیاده کنم	بشرط آنکه بگیرند خورده اهل نظر
سوال کردم از آن نور دیده ابرار	که ای بنات تو آورده کائنات است از
و دیگر اختلاف قید متباعد المخرج باشد چون خرد و در دو خط ب سبب یقین	

اخراج چون بحر و نهرو و حی و نهی اما اول فحش باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف  
و صنعت لزوم مالا یلزم چون سین حاسد مثلاً در سلک قاصد و راصد  
خامیه پریشان رقم که نیست که چون از تحریر این سطور فراغ دست داد  
ذکر حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد از این نگاه بر آساید  
مخبر نماز که حاجب لغت بمعنی پرده دار است و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست  
از لفظ مکرر و این شامل است قافیه و ردیف و الفاظی را که بطریق لزوم مالا یلزم مکرر گرد  
و باشد و آن مکرر در هر جای یک معنی ای غالباً و این قید خارج شد قافیه بسبب اشتراط  
آن باختلاف قطعاً و قید غالباً از آن افزوده شد که احیاناً بمعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید  
یا معنی مراد نبود یا معنی خود نداشته باشد چنانکه در مثال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که  
پیش از یک قافیه ازین قید خارج شد و یعنی که بعد از یک قافیه افتد چنانکه درین رباع  
مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

سلطان ملک است و در دل سلطان بود	هر روز کند بروی او سلطان سود
هرگز نزد برادر و بر سلطان دور	چشم به خلق از و از سلطان دور
و چون مراد از پیش آنست که متصل با و بود و خارج شد الفاظی که بطریق التزام در جای دیگر از آن بیت بود کمالاً بخی یا باشد آن لفظ مکرر در میان و و قافیه ازین قید خارج شد و یعنی که بعد از دو قافیه بود و در نظم دو قافیه نیز چنانکه ظهوری گفته	
از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان	درج که صوت و صدای گشته دمان
بیگانه دل شدند غمهاے کهن	با نغمه نورس آشنا گشته زبان
مستقل باشد آن لفظ که یکبار یا در حکم آن ای در حکم مستقل چنانکه	

زده عشق تو آتش در جان به سخت جانم بوصول کن بران به و مناسبت در معنی  
واحد ملاحی آنست که این لفظ چون پیش از قافیه حقیقی است گویا پرده دار می باشد و در  
شعر و شعری را که مشتمل بر حاجب باشد محبوب گویند ردیف در لغت کسی که در پی دیگر  
بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعری عجم لفظی است مگر در یک معنی از جمهور و اعم  
از آنکه یک معنی بود یا بمعانی مختلف یا از یک معنی مراد بود و از یک معنی نبوده یا معنی نداشته باشد  
نزدیک تحقیق ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و با همه اعتبارات  
راو قیید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بسبب استقلال  
خویش بقیید بعد از قافیه خارج شد حاجبی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قیید  
دیگر ای بحیثیتی که قافیه دیگر بعد از و نبوده تا خارج شود حاجبی که در میان دو قافیه بود  
اما مستقل یک معنی چنانکه بود در جانم بود و یا نام بود و بمعانی مختلف چنانکه با یکی از کلمات  
مع غیر و یکی بمعنی آب در مثل جان ما و طوفان ما و آنچه معنی از و مراد نبود چنانکه گویی  
رسنه زهر جان ز گس دیده کند و از گس بعد از آن گویی ردیف غزل مانر گس اما در حکم  
مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در تشنه بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که لفظ  
تشنه است چه معنی ندارد و همچنین لفظ زار از باز را برابر عاشق شیدا زار و شوم هر جا زار  
و بعد از تحقیق بابت ردیف گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از مصراع  
ردیف افتد چنانکه ای دوست که دل زبده برداشته به نیکوست که دل  
زبده برداشته به و چنانکه من در غم بجز دل پدیدار تو خوش به من در غم بجز  
دل پدیدار تو خوش به و چنانکه ای در در میگذاردی به و آنچه محقق گفته که بعد  
وصل هر چه باشد در حکم ردیف است حال آنکه تفصیل در بحث خروج گذشت و سخن نماند

گہ آوردن ردیف ابتداء واجب نیست اما چون آورده شود تکرارش واجب است  
 و تخریر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف ممکن بود یعنی شعرا و دوز  
 و معنی احتیاجی به و باشد و الای و لای بود شمل بر عیب چنانکه انوری گفته است هر آن  
 مثال که توفیع تو در آن نبوده و زمانه طی نکند خبر برای چنانرا به خاقانی به پیچ زری  
 از پی بهار به حلقه و ریح طفر را به چه لفظ را بعد از کلام خبر برای و از پی بهیج - معنی  
 نه به کافیل آما میگوئیم که لفظ را در مقام بیفایه محض نباشد به تا کی معنی خبر برای و از  
 میکند پس مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خرمین باشد از ترک تازی آن مازنی و از پی  
 مرا غبار بلبسته تا از مازنی و از پی چه یک لفظ هنوز بهیج کار نمیکنند و شمس قیس و تکریم  
 را از جمله عیوب ششم ده و خطا را در اعتراض کرده که معلوم میشود که ردیف است اما در  
 و جواب آن بطوری که نورالدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه مذکور شد بر مائشایا  
 این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از متقدمان ردیف را واجب شعر  
 مردف را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف د ف را از روی حساب راه نظر  
 در قوافی پس از حرف و روی می نهند کما فی الروف پس ردیف پیش از و  
 باشد و هر چه پیش از و بود با هم واجب لائق تر باشد از آنکه با هم ردیف و بیان این  
 مرام آنست که ردیف هر چند در ظایر آخر ابیات باشد اما قافیه را از متعلق اشعار گیرند  
 و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنابرین فسخ  
 گرفت کرده اند که گفته است

ساقی بد آن گلگون قرفت ا	نایافته از آتش گز قفت را
تزد یک امیر احمد منصور	بر کوشک بر این شعر مردف را



و گفته اند که این شعر مجرب است نه مردود و جواب آن آنچه شمس قیس گفته است که بنا  
شعر در بسنتن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افتد  
و کلامه و بیت بعد از اتمام قافیه است پس با سیم ردیف اولی باشد و بهیم و هم ادوات  
نه چون نظم مردم از اول در احوال شعر بر امور قافیه و انفع شده و پس نخست قافیه ملاحظه  
گردد و ردیف برین قدر بر اولیت ردیف مقبول باشد بخلاف ردیف که هر چند لفظاً پیش  
آید و تن باشد اما چون نظر ناظر بر روی مقصود شود لا محاله ردیف متأخر گردد و در تنه  
آید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردود محل افعالات سخن باشد حقیقت  
و در ردیف و چون چنین باشد بر لا محاله ردیف بعد از تمام سخن بود و از قافیه  
هم لفظاً و هم به ترتیب مؤخر باشد و در آخر واقع آنست که در یک کلام و یک کلام

در ردیف و به ترتیب متأخر است از قافیه باعث باز نظر بر ردیف  
و توجه به باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال  
آن ضرورت ندارد و الله اعلم بالصواب  
ولی نقابلی شاید خاتمه رساله  
بست قلم از جو لای صدف باز نهد و دست قلم  
از دهن این سخن برون گشت قبول طالع  
ارباب شوق روزگار  
شکسته سینه چینه

این تلخ و خشک پیش عزیزان چه میرسد  
گوهر بجز گرد گل بگسلان چه میرسد

صباحی آخر از رخ اجاب شرم دار  
دین تحفه نیست لائق نذر سخن و روان

و انی شرح کافی

رسالہ عجیب و عجاآء غریب کہ نامی بکافی بہت متن متین و نسخہ لطافت  
آگینی بہت کہ مسیعی ہوائی بہت

[illegible]





## رسالہ گنجینہٴ مثنوی

بنام آنکہ بر علمش ہوید است  
 سیر مینای عدل اروا نیس کرد  
 اگر نگیمست از روی گل اوست  
 به چشم آنکہ دائم در حضور است  
 بحرف او کہ در ہر دل تھا است  
 یافتہ تا کہ از جہل و حیاہ  
 چہ دور اگر کس و گرنا کس شود است  
 عجب ہو کہ ہر دل می بجایم است  
 ہمد از بادہ اشمن قرار نہ ہویم  
 بھر جاتخیم داغ عاشقی کاشت  
 بشوقش رفت کار دل زدستم  
 تو در دل و ز خودم صد شور درم  
 نخواہم جز تو و خواہم رسالت  
 شفیقش کن بر وری کز غبارم  
 بزیر سایہ اش پروردان ہونہ  
 پرستش دہ ز ما ہم نامہ بخوانہ است

اگر چہ را ز دل شکلی متماست  
 فلک کس را طرب چنانی سکر  
 و گر نبویست از زبانم بل اوست  
 شہر ہم بیاجہ از کتاب مہر است  
 کہا کز فنا کہ شہر ز زبانہ است  
 ہزارہ از نور دیر از وختہ دریاہ  
 اہ ساغور کہت و ریادلی ہست  
 کہ ساقی مختہ بی پروا ترا ہم است  
 اگر دینہ کر مار تیرا و اہم  
 بہار شہ لا ا کہ تہا و سادگی و نہت  
 نرد کو ہر چہ خوان من رند ہستم  
 حسد او ندام از من بر آور  
 کہ آہن خواندہ بر فرشتش قبولت  
 ز شہ نہ گردیدہ و اما ان کارم  
 کہ گرد و غبار بفرشتہ اش فراز  
 چو پردہ نامہ ہر کس شہ چہ راست

چستان خواہم چو نام تست غفکا	کہ در دستش عنان خلق بسیار
نہ مانا رفتہ اندر داور سے گاہ	نویدی بشنویم از خلد در راہ
پی شکین جوشش آتش بسم	بیک رہ سہرود در راہ تہنیم
چو ہنیم حمتش ز انسان دوم پیش	بیند از مہ پای او سیر خویش
بکسر دوست و بر کوثر ہوید	وہ صہر غوطہ و دامن ہشود
درود از ما بکن نزل جالش	سہر خاک کن در راہ آتش

اما بعد صورت آئینہ حیرت عیار دامن حسرت آب از فرق گذشتہ تری انفعال سہر گر بہار  
اندوہ و ملال قحشت گزین بخودی پناہ صہبائی عجز دستگا بہر آئینہ ضمیر روشن طبعان و اینا ہم  
کہ از گنجینہ علیم سہمی نقدی در دامن نہ اند و ختمہ و از مشعاعہ اوراک کمال چراغی نہ افروختہ  
علی الرغم زمانیان ہوامی تحصیل صناعت معادیرہ کر و دو بتجوی تکمیل این ہنر و خاطر  
آورد و پیشین زمان کہ دامن استعداد از نقیہ و جادہ این دستگاہ خالی بود و دال از حسرت  
اشکمال بن فن پُر در سراقاد کہ قراضہ قراضہ از سکہ خانہ کمال عیاران در دامن فراہم  
از دو قطرہ قطرہ باز تراوش چشمہ و ریادہ سنگا مان در ظرف حوصلہ نگاہدار و کہ حصول گنج  
بوضع این گدائی رونماست و جریان سہل بہمین قطرہ و زردی چہرہ کشا از سرمایہ عمیقی سولہ  
تحصیل بن غنا گشت حلی مت مطر زبط از بلاغت و تکمل سجاہر فصاحت دستاودہ  
جامہ خانہ استعداد و فخر خانوادہ فضل و کمال شرف و دودمان عز و جلال مہر و دانتہ لطیف  
ایزدی شرف الدین علی یزدی کہ در متانت عبارتہ رصانت معانی بلندی مقامہ

و علو مطالب دست آور از باب این صناعت است و تہیہ داشت کہ ہر کہ بعد از ان  
دست جراتی در دامن این ہنر زد اگر نقدی در کف آورد ز کوہ ہمان خرنیہ بود و اگر ز س  
در دامن کرد ریزہ از ذخائر ہمان گنجینہ آتا اسلوب پسندیدہ نظم کلام در بانوش مصطفیہ  
خوش کلامی مولانا جامی و دقیقہ یاب سرائر حضوری میر حسین نیشاپوری آنہما از خود  
رہ بود کہ صریحاً نہ شان از عند لیب گلشن وحی خوش لہجہ تر نمود از کمال اعتقادی کہ در آئینہ  
خاطر صورت بست بر رسالہ نظم کہ نتیجہ فکر آجناب است شرح شایستہ نقل آورد و ہمین  
نتیجہ کلام این حضرت صد و پنجاہ بیش رباعی معمای نو و نہ اسمای باری خواستہ از  
گنجینہ طبیعت ایثار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگان پہلو نزد از بتمش این نسبت  
شم فی خود حاصل کردہ باشد کہ بندی دست خیال با وجہ تصورش نتواند رسید کورسے  
سود کم فطرتان گوہر چہ تراشد اما از بہر اینکہ غرور طبیعت بر خود غلط از اوج پندار فرو  
گوہری در نظر ہم جلوہ دادند کہ با صفای آتش یتیمہ عمان از گرد و پیتی خاک سرفشانہ  
و آفتابی بضرض آوردند کہ دیدہ بلند نگاہان در حضور فرخوش خمیرہ ماندہ و آن ورنہ چند  
بود و تہیب حکما رہنما خانہ ملا کوکبی در بیان اعمال معاوییتی از سرادق خیالش جلوہ  
نمودہ بہ استخراج شی و اندی از اسامی و تخیل اکثر اصول عمال این فن چہرہ کشا تہ شاہد  
از شاہرہ جاد و فریب گوہا سکتہ ہر پای صہبائی دست بر آورد و وضع حیرتی در رنگ جماد  
بارہ کرد و خوش از سر چون رنگ از چہرہ پر پڑ و خرد از دماغ چون رونق از کار دست کشید  
سہ ما کسی از بیک ہر دم در گرد از مینو فرودہ گوہر آب رخ و جز نیم خجالت نہ داشت



شمره اقبال غبار با جزاد باری نبرد زاوره این کاروان جز پستی همت نداشت و اما  
 چون در اردو سیه های غریزان هنوز گنجینه فیض سید از انفس نپرداخته و نسبت به نعل در  
 انعام ماشن بند نساخته لقب خیال صیبا از گنج خانه عالم قدس سر بر آورده و ازین  
 عالم نقدی در دهن اندیشه سپرد چون چشم نامل بر کشاد هم گوهری یافتیم که حاصل دو کون  
 هزار یک بهای آن نیز زود و در جی مشاهده کردم که خراج گیتی بصد یک از آن نه منتر  
 چه باینکه تامل تمامی کلیات این فن غلط صورتی از جریات متفرعه از کین آئینه ایش  
 نجسته استخراج سه صد و پنجاه و شش اسامی از پرده القاطش چهره نمایش افروخته و برق  
 جالش خرمن بند از حریفان سوخته اگر گنجی در سر داشته باشی بیا و بشین خامه از دست  
 افکنم و صفی در حضورت اندازم بی کلف امروزی و آنه سر بهای شوق سخن باز و از این صفا  
 کشیده بها و هو می مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که زمره تحسین و بهتقبال  
 جنون جولانهای انفس میانه میگردد اگر شور ترانه ام گلبانگی از لب سر نگیرد از نو  
 زمره زمره علم لاف سخنها از دایره گاه نابید بالا نبرده بود و اگر آوازه جوش جنون در  
 نمی افتاد شعبه خیزهای آهنگ بار بد و محن نگیساصله تحسین کمال و منشور اقبال بکتانی  
 در کف آورده بهیات بهیات عنان ادب از دست نگذارم زمره ام احتیاط از کف  
 ندیم آفتای عیوب را سرایه اظهار هنر دانستن خاک بر سر وانش یختم است و چرا  
 آهو گیری را وسیله اشتهار شیر و لبها انکاشتن سرشته امتیاز گیسختن اگر نیغی در کمر  
 علم کرده از مستی غور لکدی بر گور رستم مرن و اگر گنج فارون از کف افشاند از نشه

پندار نفی بر روی حاتم یکنس آب گوهر خود نامه انساب بگردان نتوان شست بجا  
 شکست خوشی چو نموده آبروی غیزان نتوان بست این قدر پس که قلم را و تیر بین بکات  
 زبان دراز پیدا داده اند و دوات را در اظهار کمال نکته داور و هنر نهاده و در خلوتخانه  
 غیب بر روی کلام کشوده اند و جاده عالم قدس بنجام و ناموده +

### مشت قوی

صبح می چند چو بر خاستم یافته از رشته فکر گمتم برده سر از نشانه معنی عجیب فرق خود از خواب مرا نوروم عالمی آراسته چون بزم خود گلشنی آراسته تر از جنان شبنمش از نکت تر بود به سرو که نو خاسته مست بود سوسن آن باغ چو من تر زبان بیشتر که رفتم و دیدم در دور تیغ بستم ز مره تیز تر تابکشایم مره بر روی او	پرده سحر سخن آراستم بر شده بر کنگر چرخ بلند مضطرب یافته در گنج غیب پاس را پرده میسوزم یافتم از چشم بد اندیش دور دیدم از انسان که نه بیند جهان سبز خطش گفتم و بنمود به آه علم می شد و ز دست بود داده ز صد نکته بهر س نشان روی من و زنده تر از شمع طوط لطف ز ناله شستم انگیز تر کرد بدل آن مره ناخن من و
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p> دیدن او بر دوسر ہوش را  گفت جنون پای لٹا پیشتر  چون لبش از خندہ نمک ریز شد  پای ر سر کرده برش تا خستم  لطف براحوال من از سر گرفت  گفت کہ من محرم دیرینہ ام  جلوہ من عرض نقابی نہ داشت  عمر بظاہر من با خستہ  آرمی ازین جلوہ خورشید نور  چشم مرا آن رخ خورشید تاب  شاہد از انسان کہ خوش گلشن ہست  تا برم از لعل لبش نوش را  گفت بچیزی نہ گرت جستجو ست  دیدم از کف خالے چو پتر  عتد چہ گنجینہ را ز ازل  باز من بانگ زدای بوالہوس  زو کہ حسریان تو در ماتم اند </p>	<p> شوق کشود از پیش آغوش را  خندہ زتان گفت کہ آپیشتر  زخم از ان خندہ نمک خیز شد  بر قدمش فرق خود انداختم  خندہ زد و سر ز قدم بر گرفت  جان پی دل دل ز پی سینہ ام  نور نگہ منع و حجابی نہ داشت  بک نگہ شوق ٹیسندہ اسختہ  آتش اگر بست ز چہشت پتہ دور  مفرعہ زد کہ در آواز نہ اب  دیدش القصہ کہ طبع منست  بانگ زد م شوق جگر جوش را  اینہم آئینہ سری از چہرہ ست  بس بدر آور دیکے عقدہ  برزو در علم و نقو و عمل  پای ازین باو یہ پیش باز پس  مجاہدان منتظر مہم اند </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>چهاره نه بد گفتش اندم بچشم دل سته از وسوسه عنم نبود رو بقفسا پاسه براه آدم عقیده زنده گوهر بکف آدم اینک بنواستعد گر سینه چشمان که نظر در راند نعمتی آراسته بر خوان هست گو بزین این می که عطا می کنم می که درین ساغر مینائی ست</p>	<p>تاله بلب داشتتم و نهم بچشم طاقت سترافتم هم نبود ذروه ز کف داده بچاه آدم تا که از ان جاده زدم بر طرف آنده آرا بسلامتعد کو که ازین گرسنگی در رهند هر که بود گرسنه همان با ست جاست ازین با توجب می کنم در دخم سینه صهبائی ست</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سینه صهبائی در این گویا توجیه کردن از اینها

چون اطلاع برین جواب قدس مریت از منتحات و وقوف برین نقود سهره کاسیت  
از منقذات آن گوهر فاخره و ادراک بیان اعمال در کشیدم و شرح طریقه استخراج  
اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدم که فکر عزیزان به چند پر راساست اما در هجوم  
این همه معانی بی مهر و پاست از آنجا که این شبستان شاید قدس گنجینه ایست از رمز غیبی  
و خزینه ایست از اسرار لایه بی باقتضای این مناسبت گنجینه زمونش مسمی ساختم  
و شوق بی سرایگان را نقد را بجای در دامن انداختم

<p>فارغ شوای بهوس که نون از خزینه ام</p>	<p>دامن پر از گهر کنه و کف پر از درم گسترده ایم نران و برورنگ صدفم</p>
------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------

از آن بچه بود از انعام عام او است	خوانی که چیده ایم بهسانی امم
هرگز گرفت و رفت بما هم رسید فیض	خالی نبود و دامن گنجینه کرم
فیضش چپا که داد و هنوزش باب صلا	منعم بخل و منع نبود دست منعم

مشاطه خامه بعد از غار پروازی شاید این مقاصد دلپسند و نگونه پادشاهی آرد  
مخدره این مطالب جنبه بکلیه بی عروس این التماس مجلس طراز باب کمال است  
که هر چند غوامض این معماها عانت توضیح و قائل این مریز جد و کاری تنبیذ  
بیان پوشیده و محملاتش بدست یاری تفصیل و بهاتش بی پای مروی تفسیر لایس شری  
در بر کشیده اما اقتضای مایه تبصیح و انگیز اندیشه نارس گشت که بیشتر از شرو را  
و مقصود بیان اشارات قبیله موز آن تفصیل و طبق عرض نهاد تا در هر مقام کاوش  
اندیشه احتیاج کثیر و تبعی نظر نیاز مفرط صورت نه بند و لاجرم چون این ساله نامی است  
گنجینه رموز به مقدمه را بر فرو تمام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختیم و بنام  
گنجینه آن رالوح طلسم نام نهادیم و بهو استعان به الاعتماد و علیه الشکالان

### لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز

چو آن مهر روی خود از پرده بهبود | دل از ما بهر دو آخر کرد نابود  
رهنر گاهی از لفظ آن مترادفش اراده رفته که قوا بذال معجمه است چه لفظ و آ  
در قریب و بعید کثیر الاستعمال است کما صرح به النخاعه و این بر ما هرین فن پوشیده  
نیست و محنت آن و آبدال جمله رهنر گاهی از موه که گریه و گریه و گریه و گریه

و گاهی شهر در مصحف قمر فمر بفا و مصحف شهر سه بر سبین ممله رخر گاه باشد که از  
 شهر گیرند و چون شهرستی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شش و شصت  
 و سیاه لام قوی یا ملفوظی دانست باشد که باعتبار تالیخ ازان لیل را ده کنند و باشد  
 از بابی سیل شب مراد دارند و مصحف آن سبب بسبب ممله خواهند و تواند بود  
 که چون نه و لفظ سی قوتا بهت بعد از اراوه سی عین یا قوی یا ملفوظی اراوه تا  
 به حدیث آن غمخیزان مخر گاه از مده باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یکی اند  
 در او و ارباب الف گرفته شده رخر در مخر ام گاه و ده سی یا لفظ خود امری باشد  
 که سابق در لفظ مذکور گشته یا جعل معانی بدست آمده مثلاً از خود گیرند که در لفظ  
 اند کوزست گو بعد ازان مراد چیزی دیگر تواند داشت یعنی لام یا سی یا عین یا  
 یا شمر و مثال آن و تواند بود که لفظ آخر الفظسی که مدلول بهت روست  
 در مده و سبب حاصل کنند و لفظ خود نیز سبب خواهند اینتر گاه باشد که متراوت لفظ  
 از برای باشد خواه من خواه عن رخر از لفظ پده و متراوتش نیز خواسته شده گاهی ستر  
 از برای جواب رخر گاه ای وی خود از پرده آفته شده و مراد آن داشته که روی لفظ  
 که بواسطه لفظ خود و تحصیل گشته از روی ستر یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی  
 از روی ستر است یا روی رومی ملفوظی از روی حجاب است <sup>ابیه</sup> مود نیست که رو  
 به ستر که سبب است یا روی حجاب که مای ممله مسیحی است بجای لام یا قوی و ای ممله  
 سبب می رسیده شده سام و ما گشته و بنامی این امر بر روزه نهاده اند که گویند مثلاً  
 دل فلان بها در از رستم است و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل در سینه  
 ابینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم رخر پرده را گاهی تحلیل و در

ساخته یکی بر دیگری ده و از نقطه بر گاهی همین لفظ بر خواسته و گاهی بال کسر خوانده  
 است و گاهی هم که مترادف بال است مثل لفظ نور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت  
 و از عین حرف عین کسوفی نیز خوانند و از لفظ ده گاهی بعین دال و با مراد داشته  
 و گاهی عشر و گاهی نه به اعداد دال باشد و گاهی باعتبار عشر لفظ دو گرفته چنانچه  
 دال و او ده اند و بعد از آن بطریق لفظ دو حرف بامی ۹ حده اراده نموده و هر چه نمودار  
 و نوشته کرده گاهی از آن حرف سبب تحصیل نموده و گاهی ب را از ابی قار  
 پیا برده عبارت دشته و هر لفظ دل را گاهی بمعنی مقلوب خواسته چنانکه  
 دل از نا گفته و امر را ده داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه  
 دل از نا گفته و از نا باعتبار سخن جامی حطی خواسته و گاهی از دل بال و از بال اراده  
 کرده بمثل آنکه در لفظ برگزشت و هر گاهی دل از نا برگرفته شده و بامی موحده  
 از اب انداخته چه دل عبارت از دل ده داشته چون دل آب که با باشد از اب گرفته  
 الف خودماند و هر از لفظ نا گاهی اب خواسته و گاهی سخن فگاهی همین لفظ نا و گاهی  
 عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد و هشت حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ  
 یک ساسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد و هشت و هر گاهی دل از نا گفته و نون خواسته  
 چه از نا چهل و یک اراده کرده حرف وسط چهل و یک و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی داغ  
 است و چون در فن معما از داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته  
 و بامی هوزد و یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته  
 و هر گاهی در عدد و ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد بعین احد  
 و خواه لفظ یک از اربعین بعین اربعین یا چهل و هر تحصیل نون بعبارت دل از نا اعتبار



همین ترکیب عزلی نیک باشد پس از حد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه  
از اربعین چهل گرفته دل آن های هوز گیرند و سر درین آنست که چون نقطه از  
عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت بند  
اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه سه و الالت دارد  
و ایت نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از هر آنکه محل نقطه پیش از عدد است  
باشد که دل از ناگویند و باعتبار اتم لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار سیمی سبع و لو  
خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخمیم از برای لوبای  
تخمینی و از بر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند و پس  
نویسند و اوده نمایند هر گاهی لفظ بر و را بود ترکیب داده تکمیل بدو جز بکار برده  
از دیگر و و بر او واسطه اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد و ال و او  
ده و اوده و گاهی بای موحده و هر لفظ تا از نا بود چه اگر ده گاهی همین بنا خواسته  
و گاهی آکایه ترا و است اوده نموده آید اهل خبرت ازین محل تفصیل و قائل  
این را اسسولت بی تواند برد و قلم چاپک رقم صباهی آید از انقیضا نخواهند آورد

استماع این گنجینه مسمی است بمفتاح درفتح الباب  
مفتاح معما و تبیین فوائد قیود و شش بر وجه او

بر خضائے ارباب بصیرت مخفی ننسازند که چون بنامی این رساله از طرز و سیاق صاحب دستگاہان این صناعت و ورافتاده و زبان خامه بدیع رقم داد این فن بطریقی جداگانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما بر اثر اقدام آن پیشروان جاوہ قویم نپدید و در طے این طریق سلوک خاصیکہ فی سہرکیہ تازان عرصہ این



تدوین نباشد فرج وید لا جرم نموده می آید که معانیچه بر من و ایاد لالت بر حروف مکتوبه  
مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام متلوم بود  
یا مثلاً خواه غیر کلام و این اعم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تامة بود یا یک کلمه یا  
جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظوم خود متعارف است و دستخوش عادت  
و تشویر محسوس است در منشآت نصیری همدانی است و عبارت از حضرت سامی مولانا جانی  
علیه الرحمته و الخفران در سال که بتقریب غزلی که از آن بطور تعمیم نام پادشاه و لقب  
بر می آید نوشته و آن عبارت مشتملست بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله تعالی  
سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و رو

اخلاص جویض آستان آنقبله رستمان با دعواه تمام سبج جلالت از مبدأ حشمت تا  
نهایت تکمیل جلوه گاه عروج جاده درگاه عالم پناه دارای جهان با وجه آفتاب  
اوج سعادت همان سیمین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطاف  
باشد پس سلطه مشروری اخلاص جویض آستان آمد لفظ آن بهر سید و آه تمام  
سی است و مبدأ حشمت حسی حطی و نهایت تکمیل نون چون سی از حاتان  
باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باش گردید و شب  
باش شجاع بود بعد از تکمیل باش و گردید و شجاع بدو و وجه مستقل اعتبار کردن شین  
ضمیمه غائب هرگاه بجای بای شب لفظ کر نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع  
نقاب کشاید و مرکبات غیر تامة مثل حشمتش دانه و پایداری و حاجی محمد که از اول  
بتخلیل سه جزو مستقل و قرار دادن جزو و ضمیر و ملاحظه ترادف در لفظ و آن  
هم چنان و از دو هم بتخلیل سه جزو و تبدیل الف بلفظ سی و رمی و از سوم بتخلیل



در روی الف مفعولی یک است که الف مکتوبی است و گفته دل از او هم بدست آورد  
 و از آن تراودن آن خواسته و گفته بر دو آخر و تجلیل بر دو ترکیب و ال آن بواو عطفه  
 جزو اولش وسیله اسقاط و او دو گشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعمل اشتراک  
 و اسلوب انحصاری و چون آن بعمل تبدیل بجای روی مه که بعمل کنایه حاصل شده  
 و آید که لقاب از رخ کشاید ثالث به از نبودت حاصل کرده بعمل تخصیص و از ما  
 آب خواسته بعمل اشتراک و از آن با اسلوب حرفی سه گرفته و از آن بعمل قلب همس  
 و راده کرده که دل عبارت از هست و آخر آن یعنی سین بعمل اسقاط اندخته و کج  
 عمر و از مه سی حاصل کرده بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته با اسلوب  
 حرفی و از خود قمر خواسته بعمل کنایه و تراودن تعیین ابجای قاف نهاده بعمل  
 تبدیل و از آن مخمر او داشته بعمل تراودن و دل آن حامی مکتوبی است بعمل انتقاد  
 و بر دو تجلیل و ترکیب کما مر فی و او جزو اولش وسیله اسقاط و و از جا گردیده  
 و از آن و او مکتوبی بهم رسیده چنانچه علی از مه ع گرفته چنانکه و عمر و گذشته و از  
 خود دلیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن  
 لام مکتوبی است و دل از لفظ تا بعمل قلب ام است و از آن بعمل تراودن و تسیمیه  
 یا سی مکتوبی بدست آورده سادس الی از مه سی گرفته بدستور یک در عمر و گذشته  
 و چون عد و یا و کاف سی است باین جهت بار لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته  
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهم رسانده و از دل چنانکه در  
 امم سطور است یا بر موضع خود نشاند و سابع عیسی از مه و خود ع مکتوبی و رس  
 مفعولی دست داده و بعمل تبدیل عی بدست افتاده و از لفظ دل بعمل تراودن

بال تحصیل نموده و گفته که دل از ایامی لفظ بال با حاصل است عبارت بر دو  
 که بعد از تحلیل به دو ترکیب آت آن بواجو عاطفه دست داده و در آن عبارت از با  
 ایامی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته نشستن  
 موسی از نه شمر گرفته و از خود کنایه بمبه و از آن عین بلفظی اراده نموده کما مر فی  
 عمر و چون برده چیز را در پوشد نشین و ایامی شهر را برده گفته از قبیل لیا و حایه  
 در مثال این مریبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی  
 عین بلفظی اگر ع باشد از میان نشین و رسمی نمود لفظ شعر برده شود و از آن بعمل  
 تراودن مو خواسته و لفظ سی از دل انج بدست آورده چنانکه در رسم عینی گشت  
 تا شع کبری از نه یک گرفته چنانکه در لفظ آلی گشت از خود کنایه بلفظ احد کرده پس  
 بعمل تبدیل یک صورت بسته و بعد بعمل انتقاد و واسطه سهیل تحصیل کاف گشته و در پرده  
 تحلیل بر دو جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد دل و داده است از ده دو اراده نموده  
 و مفاد عبارت چنین است داده که از لفظ پر چیزیکه عدد آن دو است یعنی لمبی فار  
 ب نمود پس بر بیامی موحده حاصل گشت و دل از ایامی تختانی مکتوبی است  
 کما مر از انا شری سلمی از چو آن دابدال جمله گرفته چنانکه در رسم داؤد گشت و از آن  
 بعمل تراودن الم اراده کرده و آن مه که سی است روی خود نموده پس بعمل تبدیل سلم  
 صورت گرفته و عبارت دل از با بر که بعد از تحلیل بهر سیده و واسطه اسقاط یا  
 تختانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از ایامی تختانی مکتوبی  
 آخر کرده و اما صورت رسمی لفظ سهیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا  
 که حسین معانی نیشاپوری در مثال بعمل تبدیل معانی آورده و ماده این رسم بالف ثانی



حاصل کرده که لا ینفی علی ناظر به و قید مذکور از بر آن نیز تواند بود که عایت تخصیص است  
و تشدید و تخفیف واجب نگردد چه آن از جمله محسنات این فن است از ضروریات آن  
و کمند ابشتر معابرین نهج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید لغز نیز اخراج یافته چه  
ولایت آن بر ذات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از بر آن  
تعمیم مدلول است پس اعم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و از اینجا است که در تادیل  
و تعریف محال بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب بل فعل و حرف  
چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معنیها  
خود اند مثال استخراج اسم و حرف گذشت تیر بر امثاله بعضی از حروف مثل قی و من  
و من بعضی از افعال و اسم مثل اش را یعنی اشاره کردیم و گشت یعنی کسب میکنند  
و اگریم یعنی گرم میکنم یا بزرگ شو یا اکرام کن یا اسم تفضیل و اگرینا  
فصل مشکلم مع الغیر از اکرام شتمل است بیست

دل از انا برد و آخر کردنا بود

چون آن مری خود از پروه نبود

اول قی چومه قمر بفاست و قی روی آن و حرف قی بوسیله عبارت دل انما  
بیست آمده ثانی مشن از روی مسم حاصل آمد و چون دل یعنی حاضرن ببردند  
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول فی خیره دامن حصول گشت ثالث  
عمن از مری گرفته و نون بدستور یک در من گشت حاصل کرده و درین هر دو  
حرف بمیل نون بتوسط تحلیل بر دو ترکیب دال آن لوا و عطفه نیز توان کرد  
یعنی خطاب بجای جمله نحن میگوید که و در بر پس آن بشش آید و از آن بحصول  
نجاه اکنون نحن نون گردید و عمل تسمیه یا توفی از آن بمنصه قصد رسید راجع

اشترنا از مه باعتبار سی یک اراده رفت با سلوب اسمی الف خواست به توسط لفظ خود  
 شهر گرفته و از آن بانقاده حرف شش چهره است از لفظ ما باعتبار رقم حسابی این پنجم  
 چهل و یک اراده شد و از چهل لفظ یکی خواسته آمد چه عدد و لفظ یکی چهل است چنانکه از ده دو و از  
 سی یک که در اول اول کاف مکتوبی است و دلالتی بر آن کی اعتبارین مختلفین از کاف هندیست  
 بست خواسته و از کی تعیل تراون و غ و تعیل تیشیه نقطه دست داده و چون بست با  
 نقطه دیگر و صد باشد از آن رسمی بدست افتاده پس لفظ ترو به معنی حاصل کرد و واسطه  
 تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ نا آید اشترنا نقاب کشاید خاص  
 یکشب از مه یک بدستور یک گذشت از لفظ خود سی خواسته و بانقاده س گرفته دل  
 باعتبار اب باست و عمل تسمیه مکتوبی اراده کرده سادس اگر هم از مه بدستور سابق الف  
 گرفته و از خود لفظ یک و عمل تبدیل الف بجای روی او آمده است حاصل گشته و چون فاعل نمود  
 ضمیمه است عمل کنایه و تلخیص برای جمله مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده نمودن دیگر  
 نیز دارد که پرده بر حرف مذکور مثل نیز است و از ما بطور رسم رابع چهل و یک خواست  
 و بر در وسیله اسقاط کرده دل هر دو یعنی ها و کی بیندخت و آن چل ماند و با سلوب  
 اسمی هم براد موضع خودش نشاند سابع اگر مناسبت بعد از حصول اگر چنانکه گذشت آخر آن نا  
 کرده شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی اراده نمایند مثل کنیه جمع امر حاضر از کرد

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و او خسر کرد و نال بود
-----------------------------------	-------------------------------------

از مه نکران اراده رفت بعمل اشتراک و گفته روی خود از پرده داشت طایم هم را داشته  
 و گفته نمود و دل از ما و یای تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترسیب و تحلیل گفته بود و آخر و او  
 از آخر لفظ و او را حتمه و شاید که عبارتی از معا حاصل آید چنانکه بسیار است در زبان پارسی



## و عبارت دیگر و آنها برید دیگر از اینجا چنانکه بیست

چون آن روی خود از پرده نمود	دل از یارب رد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	---------------------------------

اولاً از چنان و ابدال جمله خواسته که مافر فی احم داوود مترادف آن و در او اراده کرده  
از مه مترادف و تلخیص و تلمیح آواز خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و مترادف  
تشب خواسته و این تبدیل کلمه بجای شین شب آورده و پس از تحصیل لفظ چکر که بعد از  
تحلیل برده بدست آورده چنین اراده کرده که از لفظ پراخچه ده است ب است پس  
بای فارسی آن به بازی ابدال یافت چنانکه در رسم که می گذشت و عبارت دل را با اعتبار  
قلب و مترادف نگرفت و عمل تحلیل و ترکیب بر او و آخر گرفته و با اسلوب همی و تالیف  
تا خیر بای موحده آن از حرف ر می اراده نموده تا نیا از چنان و اگر گفته که مافر فی داوود  
و لفظ مه روی را می همی شد و از آن هم صورت است و از پرای فارسی آن بتأثر  
تبدیل یافت و دل را بعمل قلب مترادف و تلمیح حرف می باشد و بعد از تحلیل و ترکیب  
در بر دو و او عاطفه خطاب بنفوذ و کرده که آخر بر ثا لث چون کلمه آن مه و شود  
سی بجای الف آن در اید و کلمه سین پرده کشاید و گفته خود از و تبدیل تس آن بکلمه  
خواسته از این حاصل نموده و پرده نبود گفته و حجاب بدست آورده دل از یارب گرفته  
و حامی خطی با سقاط مثلی از محصول سابق انداخته و عبارت و آخر کرد و نابود بای موحده  
انداخته و مقصود عبارت از چنین است که قصد قاصد معابدان تعلیق گرفت پس  
خارج گشت آنچه باتفاق ازین عالم دست و هر چنانکه و ما سن دابة الا هو اخذ بنا صیغما  
آیی ست از سوره بود و از لفظ هو و ناصیه دابة بعمل تنصیص و انتقاد لفظ بود و بر می  
یا قاصد اعلم باشد از اینکه مصنف بود یا غیر آن پس علم اطلاق معاینه چو امور اتفاقی نظر بر

وجه اول است نه ثانی و ازین تعریف متفق شد که قید هم و کلام و موزونی چنانکه بعضی  
در تعریف معما بکار برده اند جلگی بنابر انطباق است چون اینهمه دانشی اکنون بدانکه چون  
مقصود از معما استخراج حرفی چند است قاصد آنرا ناگزیر است از اعمالی چند برای تحصیل حرفی  
که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل تدریجی مطلوب حصول انجامد فواید و الا حیات  
افتد بعمل دیگر چون اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیل نامیده اند و دوم از آنجا که  
مخصوص در تکمیل صورت است آنرا با اسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را هم و معما  
احتیاج افتد که بوسیله آن سهولت درین هر دو عمل بوجود آید و این را عمل تسهیلی نام کرده اند  
و گاهی اینهمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون اینچنین از محسنات است نه از  
ضروریات لاجرم ذکر آن و آخر ایات ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را  
تبدیل نام بر آورده چون ذکر ضروریات اهم است محسنات التفات گرفت و از آنجا  
که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام است تقدیمش بر اینها و خوب پذیرفت و پیش از شروع  
در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل انصاف جلد طرز در دامن استفاد و ذخیره  
گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معاریخته شود یا ضروری الذکر باشد  
با اینچنینی که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بندد یا چنین نبود اول را باصول تغییر  
کنند و ثانی را بلواحق و حصول اگر بجهت تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را  
اصول مقومه نام نهند ز اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه  
سمی سازند چنانکه در اسم علیید و عظمی بیت

دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آنمه روی خود از پرده نمود

اول علیید از نه سی و از ان با سلوب حرفی رع فوایسته و از عبارت نمود حرف

ب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما تم گرفته و از آن می بدست آورده و گفته  
 بر دو آخر و او از آخر لفظ دو انداخته ثانی عیتر از معنی خواسته و بواسطه لفظ  
 شهر گرفته و روی آن ب نمود در رسم اول لفظ مه و نبود و دل از ما و  
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده هم است و در رسم ثانی مه و خود و نبود  
 اصول مقومه خواهد بود و در رسم اول و آخر از اصول متمم و در رسم ثانی لفظ از اول  
 بعمل انتقاد تعیین بشین معجزه شهر صورت بسته و بعمل تبدیل نامی موحده بجای  
 در آمده چون حمد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از او حق انچه  
 اوعی از مشابست با اصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقام معانی مدخلی رود  
 و در آنرا الواحق محسنه گویند چنانکه در رسم رما و  
 دل از ما بر دو آخر کرد ما بود  
 و در آنرا پاره عبارت ازیه است یعنی پ و  
 و هر وای مصشوقی که در آن پاره نشیند لفظ رو یعنی لفظ را و ال محلیتین  
 و لفظ ما قبل تالیف انترجی و لفظ رو آورده لفظ رو را هر و گفته و با هسته بار  
 قصد یر آن بحر ف رای جمله که تعبیر از آن تمه میشود بر لطف و حسن عبارت افزوده  
 و الا بجای آن دیگر از انچه صلاحیت بودن در پاره داشته باشد نیز کفایت  
 میکند پس از الواحق محسنه باشد و اگر در دلالت اشارت معانی مدخلی ندارد  
 باشد که موجب تشویش اذهان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را الواحق ساق  
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیز است آن را باعتبار وضع  
 وقوع در نظم کلام تقسیم میگیرند عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر ضلال  
 اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است باقیای حکم سابق و لاحق بطلان

حلم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان اصول مخزنه در بنای آنها از عیوب باشد و بلواحق  
مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه  
نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشه نشسته اند پس مستوجب عیب نگردد  
و این قسم بلواحق موهمه شمیمه پذیرد چنانکه در اسم رجا و آدم و اسما

چون آنکه رومی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

اول رجا از سه راسی جمله ملفوظه خواسته چون رومی آن از آن حجاب بشود که  
مراد از پرده است از حجاب صورت بند و گفته دل از ما برد و حامی حلقه از محصول  
ذکور بریده و دو آخر کرد و نابود گفته و بای موصده از آخر آن ساقط نموده ثانی  
آدم از چو آن دو خواسته و از آن الم اراده رفته و گفته مه رومی خود و از خود باز بلفظ  
چو آن بی پرده که عبارت از دو است و مراد آن داشته که مه در الم تبدیل بر و  
و است پس لام آن بدل جمله ابدال یافت ثالث اسما تحصیل الم چنانکه  
در آدم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هر گاه مه در الم بر وی سی ابدال یا بلفظ  
اتم بعرضه شتابد گفته دل از ما برد و با که دل است از لفظ آب برده است  
بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهمه که  
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر موضوع  
اقاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پره  
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول متخلل گشته چون نقد که این است  
این افاده در گنجینه استفاده فراموش کنون باید که گوهری دیگر در دهن تمنای  
مستفیدان اندازم که صفای آب و ششعه تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو



چنانکه برچاشته خواران موآند این دغای غیر مترقبه مستور نماند که حروف و کلماتی که در حسم  
اندر راج باید باید که یکی را در معنی معانی مدخلی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که  
آن کلمات بطریقی واقع شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عیبان  
بر رخ این آدم ترش مثال اول چنانکه در اسم و ارباب

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

چو آن دست بدال محله کما مر فی اسم داود و از مری رای جمله سیمی از خود هم  
آن تحصیل کرده کما مر از اول و قبل تبدیل سیمی را بجای جزو اول هم نشانده و از پر  
انچه ده است یعنی ابی فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت ب نمود پس جز  
بیای تازی بحصول رسید و دل از آنکه بعمل تراود و قلب و سیمیه حرف ب باشد  
بواسطه لفظ بر و از لفظ بکر که تحلیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته  
رسمی جمله آن که آخر عبارت از است نابود گردید مثال دوم چنانکه در سهم زمین و زین

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

اول زمین چو آنکه بعمل تراود و تکلیف و تصحیف وضع دلالت بر زامی محمله  
سیمی دارد و روی خود و عمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف انتقاد  
و تبدیل حصول زامی عبارت از پرده نمود و کلمه بر حاصل گشت چنانکه در ارباب  
گذشت دل و آخر ما یعنی سخن بواسطه لفظ بر و نابود اسقاط یافت پس حاصل  
معما این باشد زامی بر ن و مرا فان داشته آید که کلمه زامی بر حرف نون  
و این نباشد مگر زمین ثانی زیاد تحصیل زامی و بر بدستوریکه در زمین گذشت  
و دل از لفظ ما یعنی دل ما از لفظ ما بر پس ما که اب است دل آن با است و دل

سمعی میزد داشته چون با از اب بر نذ الف می خواهد ماند و لفظ و آخر خود را نابود کرد و حصول  
 اهم از عبارت حاصله بدانگونه که در اهم ترین نوشته شده و چنانکه در اهم بالا و شیوا

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

الایله چو را هر گاه به و جیم فارسی آن بحرف رای مملیه می بدل نموده  
 و حاصل کرده و خود از پرده در صفت آن انداخته و بلفظ خود باز و تحصیل نموده  
 چو آن روی محمول مذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست لامحاله حرف  
 رای آن اسقاط یابد و او باقی ماند و آن را گشته نبود و دل و قلب عدد آن رقم دو بدست  
 آورده و بای موحده خواسته و گفته از ما برد و و بای موحده از اب انداخته  
 و بواسطه عبارت آخر کردنا کلمه لاکه مراد است در آخر نهاده مقصود  
 با تمیل لفظ آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیوا از چومه شی  
 و شیرین مجمر نموده و چون روی لفظ خود دستور شود که از پرده نبود عبارت  
 از آن است و او و دال باقی ماند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته  
 و دال محمول اول که آخر کرد عبارت از است نابود گشته لفظ آن مقصود با تمیل  
 و اگر است پس لفظ نبود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله  
 بایست حرکات سکناست مخصوصه نیز بکار رود و بر حسن لطافت معانی افزاید چنانکه در اسم سیام

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مده بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری می خواسته و باز بوسیله خود و کنایه  
 و مال مذکور و تسمیه لام لفظی گرفته و بمیل تبدیل سی بجای لام مکتوبی درآمده  
 پس کسر تین سیام بسبب اشت که سی نکسور الاول است پس از تقریر



سابق در فتح گشت که حسن سماع بر دو وجه است یکی آنکه عبارت معابر امری  
 مشتمل نبود که در معنی معانی و خلی نداشته باشد و دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب  
 و حرکات و سکونات از معما حاصل شود پس معانی که جامع این هر دو فضیلت باشد  
 اجمالاً صنایعاً تواند بود چنانکه در سیم دار است **س** چون مر روی خود از پرده نبود  
 دل از ما برد و آتش کرد نابود از چو آن ابله مملو اراده کرده و مهر و  
 عبارت از راسی ملفوظی است باعتبار تصدیق آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهر  
 گرفته و از آن الف خواسته چه از می و از آن یک از آن الف داده نموده چون  
 الف ملفوظی مصدر یا الف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و از خود از  
 پرده گفته اسقاط الف از راسی ملفوظی مراد داشته راسی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده  
 چه بنمود و چنی نمود اگر گردیده است و نمود اگر دیدن آن عبارت از حصول النسبت  
 و گفته دل از ما و باعتبار هم که مقلوب او است یا خواسته و گفته برد و و تحتانی  
 از آن ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد و مصرع ثانی  
 ضمیر متهم است باضمار گرفته و شمراراده نموده چون آخر او را نابود کرده و شمر مانده  
 ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکوناتی که در سیم است بر عالی نگاهان  
 ظاهر و هویدا است و چون لفظ بنمود مفید تحصیل راسی مفتوحه است نیز بکار نباشد  
 و فروترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه  
 اول چنانکه در رسم دار اب گذشت قنیر چنانکه در رسم نویر و خلکان **س**  
 چو آن مر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود  
 اول نویر چو آن مهر و گفته و لفظ آنهم را که مرکب تنصیف است روی لفظ چو

ساخته انهمو بدست آورده باسی فارسی پیرامو حده تازی بدل کرده کما مر فی  
 و ارب و گفته دل از ابرو و الف و میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی  
 شعری مرجع ضمیر کرده است باضمار نه خواسته و از مه همان مه اراده کرده که بویله  
 ترکیب تنصیب جزو محصول سابق گشته بعمل اسقاط میم از ان ساقط گردیده بود و این  
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سوامی انصار چنانکه در محل خودش دریافت کنی انشا الله  
 تعالی و چون آخر آن که باسی هنوز باشد نابود گردد و تو بر بدست آید و باشد که اشارت  
 بها باعتبار آخر همین لفظ باشد که باضمار بدست آمده پس اسقاط مثلی باشد و فرق  
 این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از چو آن داخو است  
 و مهر گفته و روی آن برای جمله می بدل کرده و گفته خود از پرده نه بود و دل و از  
 پرده ستراراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده آنست است و لفظ  
 ستر او سیله انتق و مطلع ساخته چون سه حاصل اول که برای جمله می است  
 مقلوب شود و رقم بندی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا  
 گردد و بعمل تسمیه می مراد شود و گفته از ابرو و و از چهل و یک ده اسقاط یافته  
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد نابود و از نا لا  
 اراده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از عمل اسقاط از او ستاده و از  
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان  
 بهجای الف لا و آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در هم عابر

چو آن سه وی خود از پرده نه بود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
--------------------------------	----------------------------

از چو آن داخو است چنانکه در و ارب تبیین یافت و از معنی که تو سنی چنانکه

سابق گذشت چون در این صفت باشد که روی آن رخ بود و صورت بند و  
 و از نبودن قیاس ب حاصل کرده خواه بود یا نه تا تکمیل اگر نبود و این پندارند  
 و خواه بدون آن اگر نظر بر ریاضت موحده نگارند و اندک تجربه از این سب  
 مسمی الکام مراراً و هم اخمر خویش را که در ال جمله است نابود کرده رانی  
 بدست آمد و در مقام کسر ب که بتخصیص گرفته و سکون را می نماید که عبارت از  
 بهر سیده مقصود با تمثیل است و قویترین از عبارت آنکه یکی از این سه در فضیلت  
 نداشته باشد پس آنکه در اسم شاکر و سیار و جبر و است

چون می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد ما بود
-------------------------	-------------------------------

اول شاکر از روی تعبیر اشتراک و انتقادش معجمه خواسته دل آب که است  
 از آب بر چنانکه در اسم زیاد تمثیل یافت و در ال لفظ کرده که آخر عبارت دانست  
 ما بود ثانی سیار از تعبیر اشتراک بلوب انحصاری سی گرفته و از خود یکناهی و تراوش  
 و یک وجه تسویه خواسته و سی ابعین تبدیل و انتقاد بر جای را می مکتوبی آن نشانه  
 و بوسیله دل از ما برد را می جمله حاصل نموده یعنی لفظ برد و دل او را آن است  
 ثالث جبر غامی معجمه نمود و بطن تمام و حصول انجامید و بوسیله نبود و جبر  
 از پرده خفا نمود و اگر دید دل آنمای می تخانی است کما مراراً و لفظ جبر معجمه  
 را که دو عبارت از است نابود کرد و پنج شیوا عبارت چو تعبیر اشتراک اسلوب  
 انحصاری و تصحیف و سی بشین معجمه تحصیل کرده و حامی حطی که بطن تراوش  
 و انتقاد و سطحی زیاد شده با سقاط و ما و گشت باقیانده شش از آن و او را  
 خواسته و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالی آن نسخه جامع

لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بردنایان حبسیر  
و نقادان بصیر که دماغ و قشایاغ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بوسه و از  
هر بوی رنگی برگرفته مخفی و محبوب نیست که چون قافیه مراعات احدی بفضلیتین  
یا جمع آن در کوچه تنگی ره سپرست تماگویان ماضی و حال بهمین بگذراخیر اختیار نمود  
لمیت خامه بسته بسته درین عرصه همینه کرده اند و تقید امر مذکور را از قبیل لزوم  
مالایزم شمرده هر چند این قسم معالسنبت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معابر یکی از آنها  
پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل اشعارت باخذ داده و در هم یا بیشتر از یک  
عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر در معابر روی کار آید بارے  
لطف این فوز غیر مترقب نیز از لذت آن میده روی توجه بر سبک رواند اول چنانکه  
درهم مهلیل و دلجی و باجی

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

مه و حساب ارباب تنجیم چهل و پنج است چون گفته شد که مه روی خود اراده چنان  
رفت که چهل و پنج بطریق لف و نشر و روی چهل و پنج است یعنی جسم فارسی  
چهل بهمیم مکتوبی و بای فارسی پنج بهای هوز تبدیل یافت پس اگر از هاسمی گرفتند  
پنج و اگر از هاسمی مراد داشتند پنج بعرضه ظهور شتافت دل از ما برد و حشر  
محتمل و معنی است بجهت اتمام ماده هر سه اسم اول از دل بایمی تحتیائے  
لمتوئے گرفته و از دو ب و از ان جعل تشبیه لب خواسته و لفظ برکه تجلیل  
عالم شده و واسطه اسقاط بای موحده مکتوبه لب گشته که آخر عبارت  
از انست و ثانیاً با رقم چهل و یک است و دل از چهل و یک پنجاه است



باینوج که دل چهل نامی مکتوبی باشد پنج است و مقابوب یک دل عبارت از است  
کی و باعتبار معنی و مانع بعل تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صوت  
بسته و آن مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسطر اسقاط نون پنج یا پنج  
کریده یابی تحتانی که دو عبارت از است یا خریسته و چنانکه در اسم بالال و بجم

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد ناله بد
----------------------------	--------------------------------

از سه چهل و پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره با اسقاط  
جیم و بای فارسی هر دو باشد پس از اول بل و از ثانی پنج باقی ماند و دل از ما برد  
بجست اتمام ماده دو اسم و معنی افاده کرده و اول دل از ما برد معنی با را ب  
ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از دو  
که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد ب مراد گشته و از آن لب خواسته کما  
انفا و حروف ب از آن اسقاط یافته که آخر کرد و ناله و اشاره بآن است ثانیاً  
بی توسط تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در اسم  
بالال توسط تحلیل و ترکیب بود و از الف یک مراد شده و از یکی بعل اسلوب حرفی هم  
مکتوبی خواسته و چنانکه در اسم ابر و اول و سومی و اربا که جمع از است بیت

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد ناله بد
----------------------------	--------------------------------

چو آن مری که بتداوند کور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده  
یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر را ده رفته و خود یعنی پرده این  
هر سه حسب و پیر و ستر است هرگاه لفظ چوری حسب شود چوب گردد و از آن  
بعل تشبیه الف مراد شود دل از ما یعنی مقابوب اب با است و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو آخر را بر دو واو اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از آن ذی  
 بنال سیمیه است روی به گرد و ذاه صورت بند و از ناچهل و یک استاده رفته دل  
 چهل و دو یک کی که بعمل تشبیه عبارت است از نقطه چون با نقطه از لفظ  
 ذاه ساقط شود و ابدال ممله باقی ماند و گفته دو آخر کردنا بود و از دو ب خواسته  
 و از آن به تشبیه لب اراده کرده و باسی موحده که آخر عبارت از است اسقاط  
 یافته و هرگاه مکه عبارت از سی است روی به شود سیه گرد و دل از انای سی  
 است چون آن از سیه پریده شود سه ماند و دو که عبارت از انای سی است  
 آخر کرد و هرگاه لفظ آن که به تنصیص است داده روی لفظ سه شود و آخر بدست  
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از نا بر دو و این عبارت  
 را دوبار است بار نموده یکبار از نا چهل و یک گرفته و دل چهل است و از آن  
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه کما مر فی  
 اهم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله  
 لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم زاب خواسته  
 و دل آن که باست از اب بریده دوم چنانکه در و را بر یارب که در ماک بق  
 گذشت بوسیله تحلیل در و و ترکیب دال دوم برای ممله را و ترکیب الف  
 آن بعد از تحلیل باسی موحده زائده بر عبارت در و اب بر حاصل شد لفظ و ما  
 نتیجه آن حاصل آمده چه انتظا در که اول است بهی ظرفیت و اسطره تالیف  
 استخراجی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تنصیص حاصل شده از آن  
 همین لفظ در مراد گردیده و از اب بعمل ترا و ن ما خواسته و ازین قبیل است



لفظیکه بعل معانی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در سیم دارو

چو آن سه روی خود دانه زده نبود	دل از مایه و دوا آخر گردنا بود
--------------------------------	--------------------------------

روی لفظ چو و آن و سه که بعد از آن گذار شده بعل تنصیف و تلخیص و تقسیمه و انتقاد  
چنی و الف و سی است که محبوس آن چار باشد که مقصود با تمثیل است از آن  
و ال همایه می اراده کرده و گفته دل از مایه و دوا آخر گردنا بود و مراد آن دانه  
که مقلوب هر سه لفظ یعنی تا و بر و دو که هم و رب و دو باشد آخر نابود کرد پس  
سیم ام و بای موحده رب و دال همایه و دوا سقاط یافته چون خامه خام رستم  
ازین سواد اندکی بر روی صفحی گذاشت اکنون آرزو دارد که در جاده مقصود ساکن  
کند و دانه یاد که چون این جزو مختصر بمقتضای مناسبت مقام گنجینه ریوز تقسیمه یافته  
باید که هم اجزای آن بخبر خطیه نامی شود و چون هر خطیه جزوی چند دارد و نسب  
انت است که هر یک بزبور تقسیمه جواهر محلی گردد و اگر تقسیم جواهر ضرورت رخ نماید  
پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر در نقطه می آید

خطیه اول در جواهر نری باین اعمال تمهیلی این مثل باشد بر چهار جواهر

جواهر اول در انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حرفی  
یا بیشتر و حصر اقتضای حکم استقرار در هشت یا نشت اند  
اول انتقاد مطلع و آن اشارت کردن است بحرف اول کلمه و دوم انتقاد  
مرکزی که عبارت است از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد قطعی که عبارت است  
از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد طریقی یعنی اشارت باحد الطرفین کلماتی که  
تعیین یکی از آن هر دو از جواهر لفظ یافته شود پنجم انتقاد طریقی مراد از آن اشارت

البطرف طرفین کلمه ششم انتقاد سیم که اشارت کردن هست بحر فی یا بیشتر تعین  
 آن محضر بقهریه می تواند بود، ششم انتقاد وسطی آن اشارت کردنت مجموع  
 مابین الطرفین، ششم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعین حرفی در کلمه  
 بوسیله اسمای عدد باشد. باشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد عربی و احاق  
 سیم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعین محل مقصود خواهد بود و  
 باعتبار تقصیر بیان هر یکی بایراد مسئله ضرب و ریت و الله المستعان  
 خروده اول در انتقاد مطلعی و درین عمل مثل نخستین و اول و مطلع  
 و مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و مهر و رخ و تلج و افسر و بالا و شعله  
 و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسل جویند چنانکه در اسم  
 عابر و سهراب و شترخ و شخی و روح و شیر  
 و زهر و امام و شمرود و لالا و هب و

چو آن مده می خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول عابر از مده با اشتراک و سلوب انحصاری و سلوب حرفی رع گرفته  
 و از خود کبنایه و ترادف و تلمیح و تسمیه راسی و همی و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود  
 بالتمثیل است عا دستداد و بعد از تحلیل پرده و اراده و و از ده بای  
 فارسی سپه که دو عبارت از است بای تازی که از نبود تنصیف گرفته  
 طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چومه عمل اشتراک و تصحیف و ضعی سهر  
 بسین ممله خواسته و از خود کبنایه و ترادف و تلمیح و تسمیه و تصحیف زانبرای  
 منقوطه و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از منجوب

حاصل کرده ثالث شهرخ از مه با شتراک شهر و از روی خود تنصیف و انتقاد که مقصود  
 با تمییز است خامی معجمه سی را ده نموده پنج صحیحی از مه با شتراک اسلوب انحصاری  
 سی را ده کرده و کلمه سی خامی معجمه سی را که بوسیله انتقاد مطلع بدان اشارت فرموده  
 پیوسته خود جلوه گیر ساخته خامی روح لفظ چوتنصیف حاصل شده و روی خود گفته  
 و بعمل تراود و تلخیص و انتقاد مطلع و تبدیل روح خواسته و از اول با تراود و انتقاد  
 مرکزی خامی معجمه سی را ده نموده سادس ششپیر از روی مه با شتراک و هفتاد  
 مطلع شش معجمه سی گرفته و از هر که تنصیف بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود  
 که با اسلوب سی بایستی تحتانی مسمی تواند بود سابع زهرا از چوتنصیف و اول و تلخیص  
 و تصحیف وضعی زامی معجمه سی گرفته و از عبارت روی خود بعمل کنایه داشته اک  
 و تصحیف وضعی و هفتاد مطلع تبدیل بدال سین ممله سهراب خواسته و از اول با  
 که بعمل قلب هم است هم انداخته که آخر کرد نابود اشارت بانست ثامن امام از مه  
 تراود و تلخیص و تسمیه امی ممله سی خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جز و اول  
 یعنی روراد و سیله انتقاد مطلع ساخته و جز و ثانی امی تحتانی را بعمل تبدیل بجای حرف  
 اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و تراود نام گرفته و از لفظ خود و کنایه  
 باز همان ام جلوه گیر ساخته تاسع شهر و از مه با شتراک شهر گرفته و آنرا بوسیله  
 تنصیف و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خامی معجمه لفظ خود نشانده عاشر لالا از مه  
 با شتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع  
 ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از بامبر و و کنایه و تراود و قلب تسمیه و هفتاد  
 با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده که امر را و آخر کرد و لفظ ناکه تراود

از آن آنخواست و شاید که از همه با شترک و اسلوب انحصاری و تلخیصی خواهند  
 و بانقا و مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدستوریکه گذشت تا وی عشر بها  
 رومی به بحر ف ب تبدیل یافت و عبارت دل از با بر و بعل کنایه و تراوت  
 و قلب و تسمیه اسقاط الف بر ح و شتافت شاید که همچنین کلمات بعل معانی  
 حاصل شده و سیله انتقا و مطلع شوند چنانکه در رسم خیام در ربیب و روح و بالنی و این  
 بیست و چو نهمه رومی خود از پرده نمود | دل از با بر و و آخره کرد و نابود

اول خیام لفظ چو بنقص حاصل کرده و از همه تراوت و تلخیص راسی جمله سیمی گرفته  
 و بعل تبدیل بجای حرف اول چو نهاده و بدست آورده چون آن مضافست به  
 خود و بعل انتقا و مطلعی که مقصود با تمثیل است خامی مجتمه سیمی گرفته و عبارت  
 دل از با بقلب و تراوت و تسمیه یاسی تحتانی سیمی حاصل نموده و آن دل از با را  
 که باز بکنایه بقرینه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گشته  
 در آخر نشانه ثانی ربیب تحصیل روح چنانکه در خیام گذشت و از خود باز همان  
 لفظ روح حاصل نموده و از روی آن بانقا و مطلع که مقصود با تمثیل است راسی جمله  
 سیمی گرفته و از بنمود بنقص و بوسیله تحلیل بایدون آن کما مر سابقا ب  
 تحصیل کرده و عبارت دل از با بقلب و تراوت و تسمیه یاسی تحتانی مکتوب  
 بدست آورده و باز بکنایه بقرینه عطف و ارجاع کما مر فی خیام دل از با گرفته  
 به تراوت و بقلب و تسمیه یاسی بدست آورده و در آخر نهاده ثالث  
 روح از همه راسی جمله سیمی خواسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن دا  
 له روی لفظ خود بر روی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخنی با حسین گویند



دل از جاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل عاتم و رومی یوسف اول در وی خود  
 کرده پس رومی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده و جعل کنایه بدست آورده که مقصود  
 بالتمثیل است و گفته دل از یار برد و آخر کرد و حامی حطی را از اول خود که محصور  
 ساقست برداشته بجای دل آن نهاده و رابع بالنی لفظ آن را هر گفته  
 و تبدیل الف آن برای همی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود  
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود  
 و معنی معانی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده  
 که ستر لفظ را آن بحر ب تبدیل یافته و دل از آن گفته و یای تختانی بدست  
 آورده خامس این از مسمی خواسته و سی را بجای الف کلمه آن نشانده  
 سکن بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از آن  
 ستر است که مقصود بالتمثیل است و مراد آن داشته ستر نبود دل از آن پس چون  
 ام بجای حرف سین آید چه ستره مقصود و لغت اب کشاید  
 خروده دوم در انتقاد مرکز می و این بوساطت الفاظی باشد که بحر  
 وسط اشارت توانند کرد و بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلمه باشد  
 مثل دل و میان و کمر و مرکز و غیره و مثال آن چنانکه در اسسم  
 روح و سهل و حرب و هنی و ملائقی و سیاح و شانی بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از یار برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	---------------------------------

اول روح از مسمی مسمی خواسته و جعل تبدیل بجای حامی معجزه لفظ خود  
 نهاده و عبارت دل از یار و جعل ترادف و انتقاد مرکز می حامی مسمی حاصل نموده

و بجای آنکه آخر کرد آخر محصول اول یعنی دل را بجای بدل کرده تا آنی سهل از عبارت  
چونم آنم باشد تر که و تعجیف و ضمی سه سببین جمله و بعمل انتقاد مطلع سه سببی و از آن  
چون یک خواسته و دل از چهل بعمل انتقاد مرکزی هاست و دل یک با عبتاً  
الف آبی ل سبی گرفته ثالث حرب دل از ما بعمل تراوت و انتقاد  
مرکزی همان جمله سبیست و بر که بعد از عمل تحلیل به تنضیص و ستاده بای  
موصوفه سبی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و است رابع هینی مه  
تنضیص و ستاده و هم آن چون از آن پرده شده که عبارت از خفای نیست  
هانی مؤخر است است اند و از ما نحن خواسته و حامی حلی آن که با انتقاد مرکزی  
و نه سهام اشارت شده بود سیله دل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سیله آن گشته  
نماند و تون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی  
از مه بل اشترک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و بجای رومی خود  
بجای و تراوت و تلخیص و تشبیه را می است آورد و بعمل انتقاد مطلعی تبدیل  
لا حاصل نموده و کلام از را پرده نموده گفته و تراوت و تالیف متراجعی لا را در کلام  
من آورده دل از ما تراوت و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حامی  
حلی است و لفظ برده اسطر اسقاط آن گشته و دونون باقی مانده و از آن هر دو  
گرفته که عبارت از قافیه است و دو یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح  
از مه سی گرفته را به رومی کلام کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مه  
شش اشرف و از دل بعمل تراوت و انتقاد مرکزی حامی سبی بدست آورده  
سابع شانی از مه باشد تر که و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از آن



بعل تراوت مشب و باز بکنایه و تراوت و تلیج و تسمیه را تحصیل نموده محصول  
اول را بعل تبدیل بجای می گویند آنها ده شبا حاصل کرده و از پرده نموده گفتند  
و حرف بت که در شباست از آن پرده کرده که عبارت از خفای اوست دل از نا  
برگرفته و ح از نخن ساقط نموده و نون دوم را به سی بدل کرده و تواند بود که همچو کلیات  
بعل سمائی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا الیه

چون آنکه وی خود از پرده نموده	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول ریحان آنم روی خود گفته شده و بعل تنضیص و تراوت و تلیج و تسمیه  
و تالیف الصالی رمی که اماله را می سمیست بر کلام آن در آمده و در مصرع ثانی  
محصول اول را فاعل برقرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از نخن حاصل کرده  
و این از آن عالم است که گویند فلانی مال یا اسپ از ما برده امی مالی و آبی که دارد  
آن مال اسپ ما است پس چون دل از نخن برد و ح خواهد بود پس اشارت بسوی  
حاجب وسطه حصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با تمثیل است  
ثانی لا الیه سی گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام  
بخط و آید و هرگاه از که تراوت از آن من خواسته پرده آن کرد و سین مهمله بهم  
و هم آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بهمیان خواهد شتافت که مقصود  
با تمثیل است و گفته که نبود دل و دل فاعل نموده و میان را که عبارت از حرف  
وسطه است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته امی قلب میان نبود  
پس لام بدست آمد و از آن برد و گفته و با سقاط با از اب الف بدست آورده و آخر  
است و که مترادف ناست و از عجائب صور انقاد مرکز می است این الی هم نفی

سیت چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از عبارت چو آن تر و ف و تصحیف ضعی و آن خواسته و جعل ترا و ف الم گرفته و مهر و گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طراز است که در جمله امثال آن باشد و خود از پرده نبود ترا و ف از پرده اراده کرده است و علی که در آن واقع شده تایی فوقانی است از ما چهل و یک و از چهل و نیم گرفته و دل آن می که مراد از آن رقم هندی ده است و دل یک کی که صفر مراد از آن است و ده و صفر می دیگر صد است از آن ق گرفته و لفظ بر در او سیله تحصیل قاف کرده و آخر کرد همان دل ماکه قلب و ترا و ف و تسمیه از آن می گرفته و این در انقصاد وسط نیز کار می تواند رفت اگر حروف وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محصل خود بسیار بد خرو و سوم در انقصاد مقطع در این قسم بالفاظی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کلیده داشته باشد مثل بیان و دهن و حد و آخر و خاک و در و وزیر و شیب و شیب و مثال آن چنانکه در هم عرب و سید و سینا و لیب و عبا و او	
س چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول عرب از عبارت چو آن ترا و ف و تصحیف ضعی و ابدال حمله گرفته و مه روی خود گفته و ترا و ف و تلج و تبدیل ر می حمله میس می بجای و ال و آورده و جعل تسمیه ر می می خواسته و از کله از عن ترا و ف گرفته و بواسطه لفظ پرده بتالیف استخراجی را حسته حرف ر می حمله میس می از عن در آورده و عبارت دل از ما برد و جعل ترا و ف و قلب و تسمیه بای هو حده تحصیل نموده	

و بواسطه عبارت آخر که نون محصل اول است که آخر عبارت است از نیست بیا بدل  
 کرده ثانی سید از مه سی و از روی خودش س گرفته و دل از با بمل قلب  
 و تراوت و تسمیه می باشد و بر بوا سطره تحلیلی و سطره اسقاط و او گشته از کلمه  
 و و که تحلیلی و ترکیب بدست آمده و اشارت بوا و از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود  
 به تمثیل است ثالث سینه عبارت آن مهر می خود تبدیل سی بالف آن  
 نموده سین گرفته و عبارت دل از اتم تحصیل نموده آخر آن که میست سطر  
 نموده رابع لبید از مه ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکس است  
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست  
 آید و دل از مایای تحتانی میست کما مر و بر و سطره اسقاط و او گشته و است  
 چنانکه در سید گذشت خامس عبس از عبارت چو آن مه روی خود این  
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بمقدار و مذکور شده بمبه تبدیل یافته  
 پس بواسطه تراوت و تلخیص و تبدیل از اول لفظ رو و بوا سطره اشتراک اسلوب  
 انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت دوسمین دست داده و  
 آنکه مراد از آن سخن است پرده آن گشت ع ر و سین آن صورت لبست  
 و معنی معانی مفید این عبارت نیست که ع مفتوح بهای می و می لفظ  
 سین ممکن یافت و از لفظ سین کلمه عین بمنصه حصول شده است و ثقل  
 تسمیه ع می مراد گشت و دل از با تراوت و قلب با بیای می و  
 باشد و آخر که عبارت از نون محصل اول است آن بدل گشته است سادس  
 او صد از مه روی تبدیل رای مکتوبی رای مکتوبی به می اراده آورده چایمی

تحتانی آخر روی بسبب اضافت کسب گشته بواسطه تجلیل جز روی مستقل بدست آمده  
پس بیاصل گشت و از آنجا بعمل تراودن او گرفته و عبارت خود از پرده نبودن اشارت  
بجستجوی فوات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله عمل دیگر شده باشد و دل آنرا  
بوسیله تراودن و انتقاد مرکزی حای حطی مسمی تواند بود و از کلمه دو و او ساقط  
کما مر فی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی  
حاصل شود چنانکه در اسم لا لا و حنا و حرب و احب و کیش

بیت چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول لا لا چو آن که روی خود از پرده عبارت از دامن است از بجز آنکه  
چو آن بوسیله تراودن و تصحیف و ضعی و آ باشد بحکم مرار آواز مه باشد تراک  
و اسلوب انحصاری سی و از آن یک از یک احد خواسته روی آن که الف  
مسمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل تراودن کلمه من بدست آمده بعمل  
تالیف آنرا چو پرده آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مهر روی خود از پرده  
بتعداد اندک ورشده و افاده دامن کرده و نبودن دل از ما شعر تحصیل مییم است چه  
معنی این عبارت بلا حظه محصول اول چنین باشد که دامن نبودم و دامن ام  
مییم است که مقصود به تمثیل است و برد و گفته و از دوده و از دوده بوسیله اسلوب  
حرفی نه اراده شده و مراد آن و آید که ای مییم نه بیرون از چهل ش اسقاطی باید  
سی و یک ماند که رقم آن لا است و اثر کردنا که بعمل تراودن لا از آن مراد گشته  
ثانی حنا از عبارت چو نه تراودن و تصحیف و ضعی زبانی مجسمه می گرفته و عبارت  
روی خود از پرده تجلیل حاصل گشته بعمل انتقادی می بامی فارسی بر رابده که اسلوب



اسمی از ان یاسی تختانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده  
 پس گویا چومه و عبارت لابد بقدا و ذکر یافته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لاله  
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سبق فی اوحد  
 و نبود دل از ان اشارت تحصیل بی ست چه دل از نام ست و مترادف آن یا  
 و از ان بی بد و تختانی که اماله است خواسته چون بی زیر نماید یاسی تختانی سبی  
 خواهد نمود و برد و یعنی و و از ان ساقط کن پس هشت ماند و از ان حامی حمله  
 سبی گرفته و آخر آن لفظ نا کرد ثالث حرب حا بدستور تحصیل کرده و باز از حامی  
 مذکوره حی خواسته که اماله حامی سمیت و در لفظ نا بد و جز تحلیل کرده و جزو  
 اول اللفظ کرد و ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ که بعد از تحلیل تا بدست آمده  
 آخر کردن بود چون الف و آخر آیه چهره مقصود جلوه نماید رابع احب از چومه  
 باشد که اسلوب اختصاری و تصحیف و تحمی شی بیشین معجمه خواسته و تعبیرات  
 رومی خود از پرده تبدیل سنی بر روی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده  
 شیب حاصل کرده و دل از ما بقاب و مترادف یا باشد و بملاحظه حصول  
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و از ان احد مراد داشته و برد و آخر گرفته و از  
 و ال احد بنفسان و دو عدد و بدست آورده و اعتبار هر یک از و امان و زیر  
 و شیب خصوصیت با سبی خاص اسمی مذکوره ندارد و بل یکی را از کلمات مذکوره  
 و اسمی دیگر از انها توان بکار برد و کمالا خفی فاس کیا از مه یک و از خود یک است  
 و اعمال دیگر احد و یک ابالف آن بدل کرده یک عدد حاصل نموده و از حد یک کاف  
 سنی است چنانکه در اسم کبری گذشت و عبارت دل از یا گرفته که اسم

خروده چهارم در انتقاد طر فی و درین عمل ایفا فی توسل چون که باولین آخر کلمه  
ولالت کنه لا علی التعین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن و چون  
شده که این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم حامد و توح و شیطه

چون آنکه وی خود از پرده نبود	دل از نابود و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول حامد از نه بعمل اشتراک سلوب انحصاری ل گرفته و از خود کینا و اشتراک  
و سلوب انحصاری و تکیه لیل از ان تیرا و شب خواسته و بعمل انتقاد  
شطیه و تبدیل ل بر جای شین معجزه شب نشانه لب بدست آورده و بعمل  
ترا و از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طر فی حامی همی بدست آورده  
و ان از نام است و بواسیله لفظ بر و او از دو ماقط کرده ثانی نوح بعبار  
رومی خود از بعمل مفیص و ترا و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای  
خانی شبه خود خواسته منو بدست آورده و گفته که پرده نمود و دل از نا چون  
پرده نمود و بعمل انتقاد طر فی من و دست به تبدیل آن هر دو بجای هم که بعمل  
ترا و و انتقاد مرکزی گرفته منوح حاصل نموده و از دو که بواسیله تحلیل و  
ترکیب بدست آمده ب خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بواسیله لفظ بر که  
بتحلیل حاصل شد حامی همای اول که لب عبارت از ان است از منوح ساقط  
نموده ثالث سبط سی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب  
نمود پرده سیو سیو است که بابتقاد طر فی حاصل گشته و سیله انتقاد طر فی  
گردیده و سیو سیو است چون از ان حرف بای موحده نموده یعنی او را  
بجای تبدیل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که



در امثال این عبارتست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست بل که  
 گل و سروست و همچنین درین امثال مصرع ز تیغ از و بار ادهن باز کرد و  
 یعنی تیغ نیست بل از دهنائی است پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و اویت  
 بل بامی موحده هست ازین توجیه معنی ابدال توان فمیده این طرح عجیبی است در  
 عمل تبدیل فتاویل گفته که دل از یارب دایم تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از  
 دو که تحلیل و ترکیب بهم رسیده ده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی سهمی گرفته  
 خرده پنجم در انتقاد طریفین و درین عمل الباطنی توسل جست شود که با حاکم  
 شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام  
 و سکن و خانه و امثال آن و ازین متبیل است لفظ پرده چنانکه در اسم  
 مناع و ممنون و شید و آداب و آرام

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از یارب و آخر کرد و نابود
------------------------------	------------------------------

اول مناع از مه لام مفلووظی خواسته و از لفظ از برادف عن گرفته و بیل تبدیل  
 بجای حرف اول لام نهاده عنام بدست آورده و گفته پرده نبود و دل و عین  
 در آخر و نیم و اول نهاده ثانی ممنون از مه لام همی خواسته و چون من که ترا  
 از باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید  
 دل از یارب عمل ترا و انتقاد مرکز می حامی سهمی است و از دو که بوسیله تحلیل و ترکیب  
 حاصل شده بعمل اسلوب همی دو عدد مراد داشته چون حاکم هشت است دو عدد و از  
 خود بیند از خوشش مانند پس از شش و او بدست آید و لفظ نحن آن گرو و شالو  
 شید لفظ چورامه و گفته و نیم فارسی آنرا لفظ شهر بدل کرده شهر بدست آورده

و گفته از پرده نبود دل از ناواز پرده آن که نشین و آوا باشد بای تخطائی نمودار خسته  
 شیو حاصل کرده و خطاب باخر کرده بر دو آخر گفته چون و آوا آن دو از خود برید چهار  
 باقی ماند رابع اواب روی خود اگر گفته و به تبدیل غای مجرور بکلام از لفظ از و و بهر  
 و گفته پرده نبود و الف و دال خواسته و عبارت دل از نا بر باسقاط با از اب  
 الف گرفته و دو که عبارت از بای موحده باشد در آخر نهاده فامس آرام از مه  
 سی از خود لام ملفوظی خواسته چون سی وی لام شود سیام گردد و گفته از پرده  
 بینی پرده آن که سین مکتوبی و میم مکتوبی باشد بکلام از که یکبار از و بار دوم من اراده کرده  
 تبدیل یافته از یاس حاصل گشته گفته دل از نا بر و چون ما چل و یکست و از چل میم  
 ملفوظی خواسته پس دل میم تخطائی است و دل یک که عبارتست از نقطه هر گاه  
 تخطائی و نقطه از داده محموله بر ندارد من مانده و گفته آخر که ردنا بود و نون استقائات  
 و تواند شد که این کلمات بسبب اعمال معانی بحصول پیوند چنانکه در اسم  
 سبا و سحا و حباب و قبا و بجا بیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول سبا چون گفته و دال خواسته و مه رد و صفت و انداخته ای چنین  
 و آ که مه روی اوست و چون مه که رای جمله میسمی باشد بجای دال میسمی آید رانقاب  
 کشاید و آن را منهای کرده میسمی خود از پرده و عمل ترادف مراد از پرده شتر است  
 و خود از شتر کنایه و انتقاد طریفین سر باشد که مقصود به تمثیل است و از نمبود حرف  
 بای موحده گرفته و دای موصوف بصفت مذکور را که رای جمله لفظ سر باشد موحده  
 بدل کرده و عبارت دل از نا بر و الف حاصل نموده چنانکه مکرر گذشت ثانی سحا

تحصیل آنچنانکه در سبک گذشت و رای سر را دل گفته و قلب هم هندسی آن خواسته  
 که ششصد و یکصد و دو گفته از باب دوم و موحده از باب انداخته تا آلت حجاب از مرقم گرفته  
 و از روی خود باعتبار سه میم که در قمر است مراد داشته و از کلاه از باعتبار من  
 با سلوب حرفی نو خواسته و از آن صا د س می گرفته پس قمر کیه می هم آن بصا د  
 مسمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نموده پروه است و مفعول آن قصر چون  
 لفظ پروه قصر خود نماید حب خواهد نمود چه از پروه حجاب مراد داشته و بعد از  
 دل از باب و الف خواسته یکم و دو و آخر آن گذشته رابع قبا از مرقم باشد تراک  
 و سلوب انحصاری سی و از آن یک گرفته و از خود بجایه داشته تراک و سلوب  
 انحصاری و تسمیه لام ملفوظ خواسته چون روی آن بیک تبدیل یا بدیکام بصر  
 ظو شتاب و چون از که عبارت از من است پروه آن شود یعنی حرف اول یکم بهم  
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند و پس گو یا گفته که مکان بنمودل  
 و از دل بترا و ف قلب خواسته پس قب به است آمد و از آنکه عبارت از است  
 و ویر که عبارت از اسقاط بای موحده است خامس بها از عبارت خود از  
 پروه بکنایه به خواسته و بای فارسی به را که رو عبارت از نیست بای تازی  
 بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنو کما مر را چون از آنکه اب باشد دل یعنی مقلوب  
 آن که با است بهر بنو جعل تسمیه بای موحده مسمی خواهد رفت و الف خواهد ماند  
 خرده ششم در انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحر فی یا بیشتر با فطی گفته  
 که تعیین مقصود از آن صورت نه بند و مثل یکی حرفی از فلان اندک یا بیشتر از چیزی  
 و مثال آن تعیین آنها فقط بقدریه حی و ف باقی اسم باشد چنانکه در سیم مشکل

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از روی منم گرفته از لفظ پر که تجلیل حاصل شده ده نموده پیر گردیده و از آن شیخ اراده نموده و با حصول اول مشیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ مشیخ دل از برای خود از لفظ ما برده پس بقدرتیه اسمی الف خواهد برد و تواند شد که کلمات داله برین عمل باعمال معانی حاصل شود چنانکه در رسم حلی و زاهد بیت</p>	
چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حلی از منم یک از خود روی ملفوظی خواسته و به تبدیل روی کلمه ثانی بجمله اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل ترا و ف حجاب مراد گشته های حطه خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند کن از دل بال گرفته و بترا و ف و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد و کلمه اب که سه باشد از بال انداخته ل حاصل نموده و دو آخر گفته و سی خواسته ثانی زاهد از چوپنه زای اسمی خواسته و از رو چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بال باشد جمیم فارسی آن بیای مفتوحه تبدیل خواهد یافت چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از پیوست گرفته ای دل حاتم و روی یوسف را دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد مطلع در رسم روح و دم گذشت و لفظ ده که بعد از تجلیل بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را نموده که بقدرتیه اسمی یا می هنوز مسمی است دل از ما برد گفت و اراده آن نموده که لفظ دل را مانند و اویم پس لفظ دل حاصل کرده و عیسارت آنست که گرد و نابود و لام از آن ساقط نموده





بمعنی اسمائی حاصل شود چنانکه در اسم آباد و پیرمی

چون آنکه رومی خود از پرده نبود و اول از نابود و آخر گردنا بود

اول آباد از معنی خواسته و آنرا رومی لفظ چکرده سیو بدست آورده و از لفظ خود  
 بکنایه باز عبارت چو آن معنی داده نموده و از رومی معنی گیم گرفته با محصول اول سوم  
 گشته و حرف سوم از حجاب است باشد دل از باطن تولد و قلب با خود بود و چون  
 لفظ و آخر ابرو و ال معنی مانند آن است معنی تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گشت  
 و سوم از پرده و ال معنی است و گفته که میوم پرود و ال از است و تبدیل ال معنی میای  
 تمثالی معنی خواسته و آخر آن که است باشد نابود کرده چون از شرح اقسام هشت گانه  
 باز پرده ختم اکنون بدانکه این اقسام ثمانیه شارت بعین اجزای کلیه صورت بست تواند بود  
 که مثل آن از جای دیگر صادر بود و وقت خود نیز می باشد از اجزای کلیه غرض اشارت متقا و  
 اوست و گاهی چیزی بر دست افتد بعین جزئی از اجزای اشارت صورت بند و لیکن  
 سوا می و جوه ثمانیه مذکوره باشد و حاصل این هر دو شش بهر این اعمال که حاصل صورت  
 تواند بست پس اعمال تحصیل برود و وجه است بی محصل موده اسم و دیگر تحصیل آنچه بستند  
 خیر است که در تمام عمل متقا و تواند گشت در تصویر اگر اعمال مذکوره را در مقام  
 خیالات متباینه نموده بعمل متقا و منسوب کنند بعین نباش چنانکه ترکیب تنصیف را از جمله  
 اعمال تحصیل تنصیف منسوب کرده اند و این است که مقصود درین محل اشارت با جزای  
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل موده و در اینجا غرض از ترکیب تحصیل موده است  
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تنصیف مراد لفظ باشد معنی  
 خلاف ترکیبی از جمله اعمال تنصیف است و این بر ما هر ان فن مخفی نیست \*



## خرده اول در تخصیص انتقاد می چنانکه در رسم شش و ابیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

چو آن سه شی است لبتین مجر و خود از پرده یعنی حجاب حب باشد چون شی روی حب شود شیب گردد و گفته نبود دل و حرف ب از نموده و تفصیح است آورده که مقصود با تمثیل است و مراد آن داشته که عدد و باقی موحده شیب که باشد مقلوب پس شش ش و از آن و او بهر سیر و گفته از ما برد و و بای موحده از آب ماقط کرد

## خرده دوم در ستمیه انتقاد می چنانکه در رسم برید و پیام

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول برید از سه سی گرفته روی کلمه آن بی بی بدان کرده سیم حاصل نموده و جعل ستمیه که مقصود با تمثیل است مسمی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از ستره خواهد بود و باضافت فاوه آن کرده که سیم مسمی از لفظ سرب نشود پس از بر بردست آمد و عبارت دل از نایای تحتانی مسمی گرفته و گفته برد و آخر در اواز لفظ و و انداخته تا آن پیام از چو آن و اگر گفته و از عبارت سه روی خود تبدیل و ال آن برای جمله اراده کرده حاصل نموده و از را به ستمیه که مقصود با تمثیل است رای مسمی خواسته و مراد انداخته که رای مسمی از لفظ پد تبدیل برد دست و بیای تحتانی و دل از نام باشد میگویم که چون در بای فارسی و تازی و همچنین در بیم و کاف تازی و فارسی اتحاد و اتی است و تفرقه که است صفاتی است و لهذا یک اسم می اند می تواند شد که با و جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و و الت یعنی دار و آنکه خباب مرجع الانام تاب الکریم زبده اصفیا قدوه اتصیا مرکز مدالتیه

پروازی محو و انشأ لغز از می حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز  
 حایل در ضمن عمل تراوت و معنائیکه با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یک چشم  
 و از دیگر عین اراده نموده و در آن نظم لفظ جستن است ایراد کرده و بجا از تبدیل و ترکیب  
 اسقاط لفظ جستن بکار برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجم چشم است با آنکه لفظیکه  
 تنبیه صغیر کور شده جیم تاری است فلما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میرزا

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

روی مه سیم باشد و گفته که از لفظ پرت نمود و تبدیل بی فارسی پربای  
 تخانی مراد داشته و گفته دل از و لفظ را حاصل نموده اگر همین لفظ را گیرند مقصود  
 تمام میشود و الا سیمی گیرند و از ناب اراده نمایند و عبارت بر و بای موصوفه ساقط کنند  
 خب و سیم در تراوت اتفاقاً چنانکه در رسم کافی و کی

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول کافی از عبارت چو آن و گرفته و از مه یک و عمل تبدیل یک را بجای  
 وال نهاده یکا بدست آورده دل از نام است و عمل تراوت که مقصود باشد  
 است یا مراد داشته و یا و الف سیمی از یکا ساقط نموده و کاف سیمی باقی مانده و از آن  
 بعمل قسمیه که هم آن گفته و و گفته و بای تخانی حاصل کرده ثانی کی کاف  
 سیم چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ماکه بقبریه عطف و انشأ باز هم تحسین  
 کرده و از آن یا مراد داشته و میتواند شد که چنین گویند که دل از آنکه یا است از  
 یکا برد و همان می و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی  
 یا و الف خواهد بود و فرق در توضیح بر متاعل متفطن مخفی نیست \*

خود بهارم در شترک اتقاد می چنانکه در رسم عابده ۵

چو آنمه روی خود از پرده نبود      دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مع غ گرفته و روی کلمه آکه از خود بکنایه حاصل نموده بعین بدل کرده عابدت  
آورده و گفته که از پرده ب نمود دل و از دل بال گرفته و از آن بهی شترک  
که مقصود به تمثیل است بهر خواسته و عمل تبدیل چیرا که در پرده است به بدل کرد  
خود به نیم و تلخیص نهفتاد می چنانکه در رسم پیام و نجم و ادب ۵

چو آنمه روی خود از پرده نبود      دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل بهر بدست آورده و از به حرفی که روی آن است  
رای میست که مقصود به تمثیل است و مهر و گفتن آن باعتبار ملفوظی معنی را تواند بود  
و گفته که ده نمود و عمل تبدیل ای می چیرا که با سلوب ای و قسمیه حاصل شده  
تبدیل نموده پیا حاصل کرده و از ما چهل یک گرفته و دل از چهل و یک که با می  
هوز مکتوبی و کی باشد ساقط کرده و از چهل تم خواسته ثانی نجم مهری کلید آن  
الف است چه از مه الف گرفته چنانکه بارها که پشت در می الف ملفوظی الف مکتوبی  
خود است چون الف از آن پرده شود و ماند و از ما بعمل تراوت لفظ اب با سلوب  
حرفی سه و از آن جمیم گرفته و دل آن ساقط کرده ثالث ادب از چو آن و آو  
را که لام مکتوبی است روی کلمه خود کرده با محصول اول و آو بدست افستاده  
دل از ما باعتبار ام یا باشد و از آن می خواسته و عمل تلخیص که مقصود به تمثیل است  
و کو مراد داشته و بوب اللفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده دال و لام و آو  
لاکه به ترتیب لفظ و آو واقع شده اند محصول اول انداخته و باقی مانده و گفته

دو آخر و حرف ب در آخر نهاده

خرویه ششم در عمل تشبیه انتقادی چنانکه در رسم احد و طلب و روم

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول احد از عبارت چو آن مه روی خود علم خواسته چنانکه در رسم تقی در مثال  
انتقاد مرکزی و در رسم جامی در مثال انتقاد وسطی گذشت از علم بعمل تشبیه مقصود  
بالمثل است الف گرفته و در حجاب متعین کرده و تجارت دل از ما بعمل تراون  
و انتقاد مرکزی حامی خطی سه حاصل کرده و گفته برو آخر و او از آخر دوسا  
نموده ثانی طلب از مه لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب بد  
آه و گفته از پرده مراد از آن لب است و ده که با سلوب حرفی طامی جمله مراد  
از آنست نمودار گشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد و مقلوب اب که با است  
از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از آن بعمل تشبیه لب خواسته  
لفظ لب که محصول اول است بجای حرف آخر طل که لام باشد گذشتة ثالث  
رومی از چو آن و آه از آن الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ ر و بدل کرده  
از روم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مه روی تحصیل کرده چون  
الم مه رو شود علم گردد و از علم به تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از روم ساقط  
کرده گفته دل از ما و یامی تحتانی بدست آورده

خرویه هفتم در کنایه انتقادی آن بوجهی است چنانکه در رسم حاجب

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

لفظ مه بکنایه و ترکیب داده یعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجاب



بکنایه حب حامل شده پس معشوقی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر یاد آنرا دل  
گفته و قلب مکانی جیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه لفظی باشد که مؤدای آن امر  
سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آمنت سه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر گردنا بود
آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحویل نموده و اشارت بطرف می کرده که در ضمن کتب آئینه ست و گفته روی خود از روی مه ابجمله تن بدل کرده پس آن مننه شد و از دل ما باعتبار ام یا خواسته و از یا حوت چه در تقویم ارباب تنجیم یا که رقم یازده ست علامت حوت نویسنده و از حوت نون اراده نموده و بواسطه آوردن اول را که قرینه می آید آنست از حاصل نه کور ساقط کرده و از باب صور این قسم است استخراج اسم رام و سوسن سه	
چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول رام چو آن مه رو تمام بترکیب تخصیص گرفته و بلفظ خود عبارت  
چو آن مه رو تحصیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی آن  
مه که جزو ترکیب سابق است از آن پرده سست جیم فارسی از آن ساقط کرده  
پس و آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده  
که روی لفظ و آن رای مملو مسمی است که مه عبارت از آنست و گفته دل از ما برد  
و آخر کرد و چون از چهل و یک با و کی استقایل یافت چهل ماند و از آن سیم گرفته  
و بجای نون حاصل سابق نهاده ثانی سوسن چو آن مه را داند که در شش و نین  
هر دو را مهر و گفته و به تبدیل جیم فارسی برای مملو تمدن است بلفظ سی روین

حاصل کرده و با بقا خود باز رو سین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو سین از پرده  
 بنمود و مرا و آن دو کشته که لفظ رو که جزو عبارت رو سین را به نسبت حرف  
 سین از پرده و نمیدر رو سین و گفت آمده و گفته دل از ما برو و عبارت دل از ما برو  
 که به آن سه یکبار دل از ما یعنی با برفته و عمل سه میسمی اراده نموده و باعتبار تثنیه  
 آن به مراد دو کشته و با برو هم دل از ما یعنی آنم و از آن یا بیای تخیالی اراده کرده  
 و معنی آن سه کشته و از عبارت حاصله مذکور که لب که راسی جمله باشد و ای بی تخیالی  
 را با خط نموده و بخواند نیز برین تکریر به و چنانکه در اسم سام سه

چون آن سه می خود از پرده بنمود	دل از ما برو و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از سه شهر و از خود و لام ام خطی خواسته و بجای تبدیل شهر ام بدست آورده دل  
 از ما برو و گفته و نگار این عبارت از او کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که  
 از چهل و یک است دل بهیل و دل یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از  
 نقطه است حاصل عبارت اینکه با دانسته به پس شهر ام که بشین معجزه است بعد از  
 استقامت ها و نقاط شهر ام بسین و راسی مملکتین مانند بار و دیگر چنین که از چهل و یک  
 و دل از آن کاون و از آن رقم هندسی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که  
 همان و مقور عبارت از نقطه باشد به سه به نسبت و یک نقطه دیگر و قصد باشد  
 و از آن راسی مهله خواسته چون را بریده شود سام باقیمانده  
 خرویه هشتم و تهمین استقامت و چنانکه در اسم یزید سه

چون آن سه می خود از پرده بنمود	دل از ما برو و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از چهل و یک است دل بهیل و دل یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از  
 نقطه است حاصل عبارت اینکه با دانسته به پس شهر ام که بشین معجزه است بعد از  
 استقامت ها و نقاط شهر ام بسین و راسی مملکتین مانند بار و دیگر چنین که از چهل و یک  
 و دل از آن کاون و از آن رقم هندسی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که  
 همان و مقور عبارت از نقطه باشد به سه به نسبت و یک نقطه دیگر و قصد باشد  
 و از آن راسی مهله خواسته چون را بریده شود سام باقیمانده  
 خرویه هشتم و تهمین استقامت و چنانکه در اسم یزید سه



بسوی خود از خود عبارت از ذات لفظ از ست چون دست خود زید بستند  
پس حرفیکه در کلام از وی آن می ترجمه است هم نه است باعتبار لفظی چون زای  
معجمه که بواسطه تجمیع در کلام از مشارالیه شده آن دل از اینست یا می تحتانی را  
پرده خود نماید چیزی حاصل گردد و چون در آخر خود را ساقی کند و ال مسمی ماند  
خرده نهم در عمل حسابی از تقادوی چنانکه در رسم رب و الا لیس و کبریا

چون آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول رب گفته که از لفظ پراکنده است ب نمود و تبیل یا فی فارسی پیچیده  
تازی خواسته و عبارت بنمود دل لفظی که باعمال ساخته بدست آمده مطلوب  
کرده ثانی لائق از چنان و خواسته مهر گرفته و ابدال ال آن بلام ارم نموده  
و از پرده که تجلیل حاصل شده بتراوت ریش مراد داشته و بدو از ریش لعل حساب  
که مقصود با تمثیل است اشارت بسوی بای تحتانی ریش کرده و نموده گرفته و حصول  
آن خواسته و از آنجا چهل و یک گرفته و از چهل میم لفظی از اراده نموده دل میم  
یا می تحتانی است که از آن با سلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک  
و از آن نقطه گرفته و از رقم ده و یک نقطه و یک رقم صد صورت بسته و ق  
عاصل گشته و لفظ بر در او سیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا  
از سه یک گرفته کما مر و از خود واحد تحصیل نموده و یک جای الف احد نهاده  
یک صد است آمد و از حد یک کاف گرفته و از لفظ پراکنده یعنی دو است بای  
فارسی است پس آن بحر ب بدل گشته کما مر و عبارت دل از آنجا گرفته  
جو هر ثانی در تجلیل و آن عبارت است از تجزیه آنچه با عدد پار معنی شعری

مفرد باشد و نیمفرد یا کلمه واحد بود چون بدن و نجش و خارا یا از دو کلمه یا زیاده ترکیب یافته بمنزله کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و تنبیش و وانا و تینا و داتانی و بینا و این اجزاء گاهی بجای مستقل باشند و بالعکس گاهی مختلف و مراد از همه اجزاء گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی آنا هرگاه جزئی غیر مستقل بدست آید ناگزیر در الوقت بخیری دیگر ترکیب گرفته مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تنصیف باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از اعمال تنصیف باشد افاده معنی دهد و در مصیبت آن جزو غیر مستقل تابع ترکیب بود چه اگر مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان میشود که این جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده معنی کرده در حکم قصد لفظ بودی نه برخلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در هم تقی میر حسین معانی جزو ثانی قندیل را که ویل باشد در حکم قصد لفظ داشته هر چند آن بلفظ دل سوخته که صفت آنست بوساطت عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده چنانکه برناظرین سالک او نظایر است اما این از جای مقرر کرد های جمهور است لهذا اتباع ایشان همچنان کرده اند اما آنکه مراد از همه اجزاء لفظ باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم دمار و ادم و آدم است

چو آن مه می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول دمار پرده را دو جز کرده در روی جز و اول را بلفظ ده بدل نموده و هر چه آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که در هر لفظ ما را که تنصیف حاصل شده بجای دل خود نهاده ثانی ادم از آن همین لفظ آن خواسته و از مه را و روی خود از پرده گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را بمبدل بروی لفظ پرده است

و روی دیگر بکنایه حاصل شده کما مر از هر گاه روی لفظ پیر روی راست شود با حاصل  
 شود و واسطه انتقاد مقطع گردد چون لفظ آن لفظ ده را پانموده تبدیل لوزن  
 کلام آن بلفظ ده صورت بسته آده بدست آمده و دل از ما بردگفته و از چهل  
 یک که اول بر بست بای می از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ  
 چل باشد میم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آدم تحصیل آده بدست و یک  
 گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و میم که از ما باعتبار هقاط با و کی از چهل  
 یک حاصل شده بجای های آده نماده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رسیده

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از چو می می لبشین معجزه خواسته در نمودن آن عبارت از ظهور نیست نه عمل  
 انتقاد و گفته دل از ما برد و ما بر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده  
 و مراد آن داشته که بام حاصل سابق حرف ر است چه بام حرف اول باشد  
 چون بتالیف الصالی حرف را در اول شی و آید رشی صورت نماید و گفته و آخر  
 کرد و نابود و اسقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه اجزایش معنی بود خواه با استقلال

همه چنانکه در اسم ازل	چون آن مه روی خود از پرده نبود
-----------------------	--------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد و نابود	از مه ل و از ان لیل گرفته و کلام از
--------------------------------	-------------------------------------

بجای روی لیل نماده از لیل حاصل کرده و در لفظ پیرده غلیل که مقصود از پیش  
 بکار برده لفظ پیر امر از پیرین انگاشته و سیاه اسقاط ده از لفظ ازل  
 و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم زبان

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

روی خود از پرده نبود دل گفته و روی حب را که عبارت از رقم هندسی است  
مقابل کرده رقم هفت بدست آورده و برای معجزه خواسته پس حب زب گردیده  
و گفته از ما برد و برای موصوفه از آب ساقط کرده و نادر آخر آن گذاشته اما آنچه مراد  
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم راسم و شبره

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول راسم آن مه روی خود گفته و الف کلمه آن به برای مفعولی بدل کرده در آن بدست  
آورده و آنرا امر از راندن شمرده و سیاه اسقاط داده از لفظ پیر کرده و ده عبارت از  
بای فارسی است که امر مراد پس ای مملکه می یاقیاند و عبارت دل ازنا ام گرفته  
ثانی شبر عبارت چو آن مه شبن معجزه و از آن شبن معجزه بگوئی گرفته بعمل انتقاد  
و عبارت از پرده ب بنمود بعمل تحلیل و تبدیل و ده یعنی بای فارسی پیرا  
بتازی بدل کرده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم راسم و شبره

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رب برد و آخر گرفته و بعمل تحلیل که مقصود بالتمثیل است و ترکیب و تالیف  
التمالی تاخیر موصوفه از برای مملکه بر خواسته ثانی امید مه روی خود از پرده نیست  
و لفظ پادست آورده چنانکه در اسم او هم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته  
پاوه نبود دل ازنا چون دل از ناده را بای خود نماید بای تخانی بتالیف التمالی  
در آخر لفظ ام ناده آید و گفته برد و آخر اسقاط و خواسته و شاید که از بعضی  
اجزا مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لبیب و جام و و الا

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------



اول لبیب از نه ل گرفته و از خود بجایه شب بعل تبدیل لب حاصل کرده و از  
لفظ پیکر که تجلیل حاصل شده ریش خواسته که مقصود بالتشیل است و از آن که کبابی تختانی با  
حاصل کرده و اول از گفته بای موحده حاصل نمود ثانی چاهم از عبارت چو آن بعل ترک  
و تصحیف ضعی و خواسته و آن را مهر گرفته و اول در البام بدل کرده لابد است  
آورده و از خود بجایه باز عبارت چو آن مهر و تحصیل نموده و بکلیه ازین خواسته  
مراد آن داشته که روی رسمی که ایا که امی سهمی باشد تبدیل بلفظ من است و بین  
عمل لفظ منی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل از بار و حامی  
حطی از حجاب انداخته و گفته و آخر کرد و نابود و حروف بای موحده رسمی از آخر آن  
ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموعه محصلات لامنی حجاب بدست آمد و باز  
بتجلیل و ترکیب لفظ لام کسور الاخر و نی گرفته و از فی لا اراده کرده که متوجه بالتشیل  
و لامی لفظ لام را بلفظ جا بدل نموده ثالث و الا از تیر بال گرفته و گفته نمود  
و قلب فیم بند سی بای موحده آن اراده نموده و گفته از بار و و بای موحده از آب انداخته  
چو هر سوم و عمل ترکیب و این عبارت از است که لفظی را که باعتبار معنی  
شعری مرکب باشد باعتبار معنی منافی مفرد شمارند و این دو قسم است یکی آنکه مراد  
از آن لفظ باشد و این را از اعمال استیجابی شمرده اند چه درین ترکیب باعتبار اخذ هر  
لفظ تحصیل ماوه بعمل تنصیف صورت میگیرد و لهذا آنرا از اعمال تنصیفیه انگاشته ترکیب  
تنصیفیه نام کرده اند بر کفایت سیاق این تنصیف ملکی است که بمانند ارباب این صناعت  
نسپرد و اند و صاحب حلل مطنز این نوع ترکیب از ضمن عمل تالیف که از جمله اعمال  
سه گانه تکمیلی است و در سبک بیان کشیده آنرا تحصیل ماوه مخصوص داشته و آنچه



تعلق تا بر صورت دارد یعنی الضام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدو نه تمام نموده  
و شاید که معنی از اینجاست که بتواند بود که در ضمن اعمال تسهیلی فکر ترکیب را قاطبه از میان  
برداشته و از این جهت آنکه فکر این جزو عمل تفصیل درین هر دو عمل خالی از اینهاست  
مقام است و باشد که اجزایش یکی مستقل باشند چنانکه در اسم عوان و و ایل

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از دل عهده این چنان برای تفصیل گرفته روی آن بعین معنی بدل کرده ثانی  
و ایل چنان یک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتشیل است و از مه خواسته  
و روی خود از پرده گرفته و با حاصل کرده چنانکه در او هم گشت پس گویا چنین گفته  
که چون آن پاره نمود و از ده بخواسته یعنی نون به تب بدل کرده جواب  
را در نهم عبارت دل از ما بای موحده گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته  
و درین لفظ جواب امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول دوست و از دو باز  
لب اراده کرده و آخر آن نابود ساخت و شاید که بعضی از آن جزوی  
از کلمه دیگر باشند چنانکه در اسم شاد

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از عبارت چومه شی بشین مجرا داده کرده و از خود بکنایه زامی معجزه و بعد از عمل تبدیل  
شاید است آورده دل از ما گرفته و یا می تخانی از محصول اول بریده و کلمه دو که  
مستند و بالتشیل است آخر آن نابود کرده دال باقیانده دوم آنکه مراد از آن معنی باشد  
و این از جمله اعمال تسهیل است و اجتناب از این نیز شاید که  
کلمات جسد اگانه باشند چنانکه در اسم حیا

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از پرده حجاب خواسته و خود از آن حب و لفظ مهر روی مقصود با تمثیل است  
ای مهر روی که در آن پرده است با بجم است و صحن آن به حامی محصل  
و از آن سببی اراده کرده و دل از ما آم و از آن یا مراد داشته و شاید که بعضی  
این به مهر روی از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم شهاب

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از چنانچه خواسته چون آن مهر و شود و ما صورت بند و در لفظ خود بار عبارت  
چو آن مهر و بدست آورده و مراد آن داشته که چو مهر که عبارت از مهر و بدست آمده  
روی حاصل اول است پس شبها بمصوب انجامیده و گفته دل از ما برویای تمثالی  
این ماقط کرد و دو که بای موحده است در آخر گذاشت و جوامع  
این هر دو ترکیب است اسم منزل و ما و او

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول منزل از مهر لام مفعولی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام که تثنی آن بجز  
من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب و او که مقصود با تمثیل است  
اولا و قلب آن ام را تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل را از این  
منام ام مبدل بر است پس متر بدست افتاده و بعد از تحلیل در ترکیب مقصود  
با تمثیل است ثانیاً از لفظ دو ب و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته و از آن  
بریده ثانی ما و از لفظ ما بر که تکریمی که مقصود با تمثیل است اولاً حاصل شود  
و یعنی بعد و بای میسرده مقلوب است پس شش بدست آمده و با و ترکیب شده

و کرد را با نون تا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتشیل است ثانیاً  
والف بتجلیل گرفته و گفته که آخر کردن آ بود و تبدیل ای ما و بالف اراده  
نموده در آن شد که بعد ترکیب استعمال اعمال دیگر یا بعضی از اجزای مرکب  
باین ترکیب منحل شده افاده معنی کند چنانکه در اسم ازاد و عناد و منادی

چون آن مده روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

لفظ از با لفظ پیر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پرده ای با  
فارسی آن بیامی موصوفه تازی تبدیل یافته پس از به معنی یاد گرفته و آن را روی خود  
گفته و ایراد از به بجای روی یاد اراده کرده از بر آید است آورده و باز به لفظ  
معنی بعضی از اجزای این معنی اراده کرده که کلام از بر لفظ آ دست اگر بکار از تجلیل  
همین لفظ از مراد بود از ادگر دو و اگر عن اراده شود و عناد صورت بند و اگر من خواسته  
آید مراد حاصل آید و عبارت نمود و دل از ما باید است آید و منادی به هر سه  
و مثل ترکیب و ضمن همیشه اعمال سابقه نیز گذر گشت چنانکه زباطرین این سه الیه بود  
چون هر چهارم در عمل تبدیل و این عبارتست از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرفی  
یا بیشتر ایراد نمایند و وسیله تصحیف و مبدل منه را که غیر مطلوب است فاسد  
و مبدل را که مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال سبک  
از عبارت حاصل شود نه اینکه اسقاط فاسد باشارتی و ایراد کائن باشار  
دیگر بر روی کائن چنانکه در هم قات و قمار

چون آن مده روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از جمله قمر و آن روی خود بکنایه و انتقاد می خواسته و از آن پرده نمود گفته و اسقاط

سیم از قمر اراده کرده و دل از مابعد گفته و قبل البت استراچی مایعنی آب را در قمر  
آورده قاهر دست داده و عبارت آخر گردنا بود ای جمله مسمی از آخر دور کرده  
و اگر اذغال همین لفظ مادر قرار داده نمایم قمار میشود پس تصرفیکه در باب اسقاط سیم و آید  
لفظ آب یا مابجایش درین معما بجارفت بنابر تقرر جمهور در عداد تبدیل نباشد  
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از یک عبارت  
مستفاد گردد اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد  
بجای خود مانده عرضی از اعراضش مخافت گردد و آن ذات متغیر است به چیز دیگر  
شود و اما قسم اول چنانکه در رسم رام و ازهر و سیاک و رب

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد / دل از مابعد و آخر گردنا بود

اول رام از مسمی میگوید و از خود بکنایه تسمیه لام با فغوظی خواسته و بعمل  
تبدیل که مقصود با تمثیل است را بجای لام کشوائی آن آورده ثانی ازهر  
از مسمی گرفته و روی آن بجای از مسمی کرده ثالث سیاک از مسمی  
سی و از خود لام با فغوظی خواسته و سی را بعمل تبدیل روی لام نموده سیام  
آورده و گفته دل از مابعد و آخر گردنا یعنی لفظ گردنا و آخر از مابعد ای با  
او و مراد آن داشته که حرف آورد ال نائل کرد پس کاف باقی ماند رابع  
رسم از لفظ چو آن مسمی که بخود آورده و مسمی کرده پس از اول و ثان  
جیم فارسی و البت و از ثالث که بعمل ترا دقت و تلخیص و تسمیه رای آبی باشد  
رای مسمی پس آید حاصل شد و از آن و ال مسمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن  
خواسته و روی لیل حاصل نموده و از دل و لام مذکورین دل اراده کرده و دل



ای مشلوب از لفظ پیر پ باشد گفته که ده معنی بای فارسی ب نموده و تبدیل آن به معنی  
تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرن ۵

چون آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کفن از مه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند  
و از آن سخن خواسته و گفته که دل از ما برد و یعنی حامی محله سیمی و در ضمن سخن بدو حصه  
بیرس شک نیست که پوید یک سرش یاد من او دارد و جدا شود چون آن بطوری بود  
شد که نقطه جانبین آن باشد بعینه هند سه شتا و محسوس گشت پس از آن فامی  
سیمی گرفته و نون خود بعد از بریدن حامی سخن بجای خود موجود مانده است ثانی  
غازی از چومه غین معجمه سیمی خواسته و از خود از برای معجمه و جعل تبدیل غا ساخته گفته  
دل از در دست آورده سیمی گرفته و عبارت ما برد و فقط ما را در حصه ساخته چنین  
که سریم از الف جدا شد و آن سر و جنب الف بشکل صفر محسوس گشت و چون الف  
با صفر رقم ده ست از آن با خواسته و ثالث قرن روی خود از پرده نبود دل گفته  
و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و و لفظ سخن را در حصه نموده چنین که  
نون اول را که در رسم الخط خطی ست متهم مل با حاصه کرده پس آن خط با یک  
نقطه بالا بصورت حرف زامی ترجمه نماید و نون که آخر عبارت از است نابود  
کرد و از استله همین قسم است اشارت بقلب صورت رقمی عسدد  
حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه در رسم خطار و هتا و ر ۵

چون آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شمار از مه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سیمی است





و مددی و طریق تحصیل داده بتوسط صوت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نیاید تقضیلش  
اینکه حروف و کلیات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یابد بجهتیتی که بقصد معنایی مراد باشد  
و این تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی ندر که در دو که بران دلالت نماید و این دلالت  
یا بواسطه باشد یا این معنی که انتقال فیهن از اول بعد اول صورت بند دبی توسط دیگری  
یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدیها بازمی آن دیگر منوع باشد مثلاً  
هم حرفی از حروف با حاطه ذکر در آرنده و همای آن خواهند و بالعکس و این را بعمل تسمیه  
سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور مستور باشد یا ندر کور و بان اشارت نمایند  
مثل علامات بروج و کواکب و این را بعمل اشارت و تلخیص نام زد کنند و ثانی تغییر بر دو  
صورت می بندد یکی آنکه آن اسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد دیگر آنکه چنین نباشد اول  
بعمل تراون و مشترک موسوم گردانند و ثانی را بعمل کنایه و آنچه بتوسط صورت خطی  
سمت ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از زنی مخصوص چند است  
متشکل باشکال معین و تعلق و استناد آن در قواعد این فن بلا حظه تشابه و تشاکل  
است و این تشابه یا در میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی به بعضی چنانکه در ابیات  
و حیات مثال آن بالنسبت بدیگر اشیا مثلاً الف اباسر و نون ابابرو و صا و با بهم  
اول از تعجیف خوانند و ثانی را تشبیه و استعاره دانند و آنچه بتوسط عدد که نسبت معنوی  
صورت بند و آنرا عمل حسابی گویند این است خلاصه آنچه درین باب از کتاب غنیه  
مناب فصاحت انساب حلل مطرز و خیره و امان نگاه تمیج گشت و ازین تقسیم چه  
اینکه در مکی پنج معتبره قاطبه اعمال تحصیل در هشت محصور گشته بر روی زمین و سما  
تسمین میشود و گردید اما از آنجا که در تراون معنی حقیقی هر دو لفظ متحد باشند چون

و عین در اشتراک واسطه معنی مترادفی نیز منظر نگاه نظر افتد چون خوردن که انتقال  
 ذوق از آن بطرف زرد بواسطه معنی عین خواهد بود و دیده تحقیق این ضعیف معنی است  
 انسب اولی نمود که باعتبار این شئینیت شمار اعمال آورده محسوس کنیم و درین حیطه تفاسیر  
 چهار سر نه گانه وودیت هم وایشد ولی الرشاد و من المبدأ و الیه المعاد  
 چو سر اول در تخصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام یا بعض آنچه  
 مقصودست بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه تبادف یا بکنایه یا غیر آن چیز دیگر باشد  
 خروده آنچه برای تحصیل ماده اسم عمل تخصیص و تخصیص بهر ساینده شود یا شتمل باشد  
 بر تمام حروف اسم یا بعضی از آن و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود باشد یا نباشد  
 پس تنوع و وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت در چهار قسم منحصر باشد  
 قسم اول که کامل خالصست یعنی تمام ارکان اسم است مبرا از اغیار اگر ترتیب  
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از بهر  
 تکمیل احتیاج بعمل نگرفته افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد هرگز بعمل قلب صورت افتد از آنجا  
 که تمام ماده بخالطت اغیار حاصل بود و مجرود صلاح صورت حصول غرض بجله هشتاد  
 قسم دوم که کامل غیر خالصست چون تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و دفع اغیار  
 و اجبات است ناگزیر در میناب بعمل اسقاط و تخلیص توصل حسته شده  
 قسم سوم که ناقص خالصست چون شتمال بعضی از ارکان اسم دایره حقی تحصیل شده  
 ضروری باشد و آن تحصیل خواه همین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال نه گانه  
 قسم چهارم که ناقص غیر خالصست چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر  
 و درین مقام نیز قاصد معما تخلیص اسقاط محتاج گردود و از آنجا که در ماده اهم نقصانی

تخصیص یافتی و اهتمام آن باینکه یک مرتبه ضروری باشد این است خلاصه  
 آنچه درین باب خامه گوهر بار صاحب حل مطرز متکفل تفصیل آن گشته  
 خروده آنچه بوسیله این عمل بعینه زکوری و مخصوصه مراد گشته چون ذخیره و امان تمامه  
 معاجز و حروف ملفوظات و ملاحظه معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک محل  
 نظم حکم مفروضی باشد پس شاید که حسب معنی شعری نیز مفروض باشد چنانکه در اسم محبوب  
 و همایلی و همایم و بهرام و بهزاد و مهتاب که نام پادشاه کابل است که رستم از خنجر  
 او تیرا بد بانه و گزینا

چو آن مهر روی خود از پرده بنبود	دل از ما برود و آخر کرد نابود
---------------------------------	-------------------------------

اول محبوب و لفظنامه و خود و ب مقصود بالتشکیل است یعنی لفظنامه روی لفظ خود  
 گشته مووید است آمده و حرمت ب آن پرده آن نموده محبوب و گردیده ثانی همایلی  
 مقصود بالتشکیل است و خود کنایه ز همان مه که با شتراک و سلوب انحصاری و تلخیص  
 لیل مراد از انست و مهر علی لیلی القالی در اول لیل آورده ثالث میحمام  
 مقصود بالتشکیل است و از خود لام ملفوظی خواسته در روی آن بمبدل شترانج  
 بهرام از مه شهر خواسته و آن چون روی خود را ب نموده بهر چه آمده و از اول  
 ام گرفته مقصود بالتشکیل بصریح ب و تعیین ام است که یعنی بر عمل قلب است  
 خامس بهزاد لفظنامه روی خود ب نموده به حاصل گشته و کلام از اول شد و زاید  
 آمد و کتوبی مراد شد و گفته ما برد و خطاب با کرده که دو بر پس موحد از اب سقا  
 یافت و از آخر کرد و ال کتوبی گرفته مقصود بالتشکیل بصریح مه و ب است و شاید که  
 چنین گفته شود که خود از پرده چه است در روی آن چون حرف ب نمایند به با



موجوده شود و تحصیل باقی بدستوریکه گذشت و در صورت مثال تنصیب حصول حرف  
 ب است و پس سادش محراب مقصود بالتشیل لفظ است و مراد از پرده ستر  
 و خود از ستر لفظ نخواهد بود چون میسر کرد و مهر حاصل شود و گفته دل از ما برده با  
 موجوده از آیه انداخته الف بدست آورده و گفته دو آخر و بای موجوده در آخر نهاد  
 شایع کرنا لفظ که مقصود بالتشیل است چون آخر کرد و بلفظ نابتدیل پنج یک کرنا صورت گیرد  
 خرده و شاید بر روی از لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه  
 درسم بابری و یامین و شبرم

چون میسر روی خود از پرده نبود	دل از ما برده و آخر کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

اول بابری دل از ما گفته و تیراد و قلاب با گرفته و لفظ بر تبدیل تحلیل بدست  
 آمده که مقصود بالتشیل است دو آخر گرفته و بای تخمانی بعد از آن خواسته ثانی  
 یامین از می لام مفلوظی خواسته و می بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتشیل است  
 و گفته روی لام می است و تبدیل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر نبود  
 که راجع بسوی می است بعد کنایه می تحلیل کرده و از آن می و از آن با سلوب حرفی  
 و تسمیه عین مفلوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون ع نکتونی که خود عبارت از است  
 از مفلوظی از آن پرده شوین باقی مانند ثالث شبرم لفظ آن را می روی خود گفته  
 و تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه سین بدست آورده و بعد تصحیف ضعیف شین  
 بشین معجم گرفته و گفته نبود دل از ما بر و مراد آن داشته که محمول مذکور دل از ما  
 که عبارت از بای تخمانی است بلفظ بر که مقصود بالتشیل است بدل کرده پس  
 شبرن دست داده و از دو با سلوب حرفی ده خواسته چون نون که آخر دست



از آن متوجه نابود آید چنانچه و از آن حرف میم را ده مرتبه جامع هر صوت این معنی با اسم آباد

س چنان معنی می خود از پرده نبود | دل از ما برد و احسن کرد نابود

از نظر آن مقصود بالتشکیل است در آن چون سه رو شود بتالیف الصالی لام در اول و

در آیه لاری کرد و خود عبارت از آن است و چون آن لفظ لان از آن پرده شود

الف مانند چه آن خانه را گویند و گفته دل از ما و قلب اب یعنی با خواسته و گفته بر

آخر و در آخر لفظ و انداخته و دل است آورده که ثانیا مقصود بالتشکیل است

خرده و شاید که معنی شمری دو لفظ بود و باعتبار معنی معانی بعد از ترکیب مفروشته

نموده بتقلال هر یک چنانکه در هم بوار جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل

س چنان معنی می خود از پرده نبود | دل از ما برد و احسن کرد نابود

اول بوار چنان ترکیب یافته که مقصود بالتشکیل است و خود از پرده باعتبار

تراوی آن که حجاب باشد لفظ حب است و سه روی آن لب خواهد بود چه

معنی محرومی حب آن باشد که هر دو کی که آن حب است و جوی که روی آن

سه باشد لب است گویا چنین گفته که لب نبود و حرف اول محصول دل را حرف

پ تبدیل نمود و از ناچیل یک گرفته و از چیل یکی خواسته و دل یکی کاف است

و از آن عدد آن گرفته و دل یک کی باشد که از آن نقطه خواسته پس هندی

بست با یک نقطه دیگر و صد باشد و از آن حرف اگر گرفته و در اول

تحسین کرده از معنی نون را بجز روی بدل نموده ثانی جامی آن سه ترکیب

یافته که مقصود بالتشکیل است گفته که روی خود از پرده و مواد آن داشته که رو

خود محمول سابق از روی حجاب است و روی دیگر کنایه حاصل شده چنانکه در اسم

او هم و دابل گذشت پس حامی خطی تالیف نصالی در اول درآمد و چنان سه رومی  
 خود از پرده عبارتست از تسخیر آن که بصفت کذا می هست پس جان می شد و نا  
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با و کی و از آن باعتبار مدون و نقطه چهار خوش  
 و لون را از محمول مذکور بریده و دو آخر گرفته و تبدیل می می با خواسته ثانی  
 نوا و رابع نوال و خامش نواح چنان ترکیب داده و هرگاه محمول بود  
 سه رو گرد و لام بجای نیم فارسی آن در آید و لو آن صورت نماید و بلفظ خود باز  
 چنان سه رو تحصیل نموده و از چنان خواسته چون و امه رو شود و لا نخواهد گشت  
 هرگاه از ماده محموله که لو آن است لام و الف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود  
 و ن خواهد ماند و گفته نمود و دل و ون را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از ما  
 برو و موصده از اب ساقط کرده اگر همین الف باقی مانده را سه رایه کفایت سازد  
 هم نوا بدست افتد و اگر الف همی مراد دارند یا احد اراده نمایند و بواسطه آخر کرد و نا  
 بود حرف و یا دال ساقط کنند هر دو هم باقی بکفت آید سادس اما هم آن سه  
 ترکیب یافته و رومی خود از پرده نمود و معنی جلوه کردن آنست نه مفید عمل و اگر  
 استقوا یا استقامت مثال آن و گفته دل را با بر د و ل از ا عبارتست از و نه چنان  
 و رسم جامی گذشت نون از ماده محموله که آمده باشد ساقط کرده امه باقی مانده  
 و از دوده و از دوه یای همی خواسته و از آن هم گرفته و آنرا بجای یای از ماده آمده که  
 آن عبارت از آن است نهاده سابع نل چنان ترکیب یافته و عبارت مهر و لو آن  
 بعضی شتافته چنانکه در نوا و نوال و نواح گذشت و بلفظ خود با عبارت  
 چنان سه رو تحصیل نموده و از چنان و از آن هم گرفته و رومی آن چنین که سه

عبارت از است بدل کرده علم بمعنی نیزه بدست آورده و از آنرا زاده محموله از آن  
 پرده گفته و نیزه که در لوان است لفظ لوان است پس نون سیمی باقیانده و گفته دل از نا  
 بر دو پس دل از نا بای موحده است از دو نیز بای موحده خواسته در منصوبت خواهد  
 اول بمبراد دارند و عبارت بر دو بای موحده ساقط کنند و خواهد از دوم لب را ز  
 کنند و بای موحده را که بواسطه دل از نا متعین شده از آن اندازند که بکس لام مکسب  
 باقی خواهد ماند و خواهد بست قلال بعضی چنانکه در رسم عماد و همت دوه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو و آخر کرد نا بود
-------------------------------	---------------------------------

اول عماد از مه ع و از خود بجای مه اراده نموده و با تقاد و نیم خواسته دول  
 از ما بر گرفته و الف حاصل نموده کما مراراً و بعد از ترکیب بخبرنی از لفظ بر دو و او  
 عاطفه لفظ دو بدست آورده که مقصود بالتشیل است و گفته که دو آخر کرد نا بود و او  
 ساقط نموده ثانی همت دوه که روی خود از آن پرده کند ماند و چون دل از سخن که  
 ما عبارت از آن است بریده شد و نون ماند و آخر کرد نون دوم است بلفظ دو که  
 بالتشیل است بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همین با رسم شود و مواو و لوند

بمیت چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو و آخر کرد نا بود
------------------------------------	---------------------------------

اول شود چو آن ترکیب داده که مقصود بالتشیل است اولاً و از آنرا مه گرفته  
 و حرف اول را بشهر بدل ساخته شهر و آن حاصل نموده و باز خود بجای عبارت از  
 چو آن مه روست و از چو آن دانخواسته و چون مه روست و را حاصل کرده و گفته  
 خود از پرده و رسمی و الف از شهر و آن ساقط نموده شون باقیانده و عبارت  
 دل از نا باعتبار چهل یک نون اراده کرده چنانکه در رسم جامی گذشت و گفته





اول حمد از روی مسمی مفعولی خواسته که مقصود بالتشکیل است و دل از باب و گفته  
و یا از ان بریده و گفته و و آخر کرد نابود و و او از آخر و و انداخته ثانی سنی از مسمی گرفته  
و از روی خود غای همی مراد داشته و دل از باب و گفته و بای تجمانی از محصول  
اول اسقاط یافته ثالث طبیب خود عبارت از تکریر لفظ هر دست پس هر  
مهر و حاصل شده و به تبدیل روی مهر و برای مسمی شعر گشته مهر و دست آمده و به  
از تحلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که ایا طامی همی است و گفته  
از پرده ب نمود و بعل تالیف امتزاجی باراد میان طی آورده طبعی حاصل کرده  
و دل از ما گفته و بای موحده گرفته ایچ اسلام از مسمی یک گرفته که عبارت از  
الف است و از خود بکنایه سی اراده نمود و از روی آن س حاصل کرده و دل از ما  
گفته و بای موحده خواسته و از ان بعل تشبیه لب اراده نموده و و و از ان بریده  
و از ل مفعولی اراده کرده و اگر از مسمی سی و از روی آن س گیر فقط سلام حاصل  
می گردد و خامش حدی از لفظ پر که بعد از تحلیل بدست آمده بآل اراده رفته و چون  
روی لفظ خود از ان بال شود و خیال بظهور آید و از نموده حرف ب بتفصیل مسمی گرفته  
و گفته و نموده و مراد انداخته که حرف ب در خیال بلفظ و به تبدیل یافته  
ندمال بهر ص و وقوع شتافته و از ما چهل و یک نوشته و دل چهل و یک کتبی است  
و از ان مفعولی اراده کرده که مقصود بالتشکیل است و دل یک کی باشد که عبارت است  
از نقطه چون لفظ ها و نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حطی صورت  
گیر و گفته و و آخر و لام آن تجمانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعل  
حاصل شده باشد که هم را بقا و نیز چنانکه در اسم ایاز



چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از مابود و آخر کرد تا بود
<p>از چو آن و منم که جداوند کور شده و آویخته راوده رفته و بعد از اسقاط و الف و یای  سمی باقیانده و از تحتانی اسم مراد شده آیا بدست افتاده و گفته دل از نا و قلوب  از آنکه ام ز است خواسته و گفته بر و و از و تحتانی اسمی یعنی یا مراد داشته و از یا  هم خواسته عاز ام ز ام بیدیه ز باقیانده و از ز اسمی راوده کرده که مقصود با مثل  چو سوم و عمل تلکیم که عبارت است از نشان دادن حرفی یا بیشتر که در  محل معروف مسطور باشد یا مذکور و اعتبار بیشتر محل از برای آن بکار فرستاده است  به کس مفید باشد و درین عمل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که از باب  تجیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جای بدان گفتا کنند مثلاً هرگاه  یکی از کواکب سبعة خواهد حرف آخر آنها مثل س از به شمس و س از به قمر و مثال  نکند و از برای لیل و از برای نهار و گاه باعتبار یوم سیم نویسد و از برای  و از ده گانه جهت حمل صفر و از ثورتا و الف و با و جیم تایمی تحتانی به ترتیب  ایجد و جهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند از باب صناعت معانی  بنده یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا بذكر اسمی ازین چیزها حرفی اراده  نمایند قسم اول چنانکه در اسم لقمان و شهنشاه و قیوم و رقم و حاسه  و شمسی و شبلی و یسلی و انش و دمن بیست</p>	
چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از مابود و آخر کرد تا بود
<p>اول لقمان از مه عمل ترا و و اول و بخصاری لام مکتوبی مراد داشته و ثانی  و ترا و عبارت خود از پرده حساب راوده کرده و عمل از نقاد حای حلی سیمی گرفته</p>	

و از ان قوس خواسته که مقصود بالتشیل است و گفته روی خود از پرده نبود دل  
از او مراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظ ناکرده یعنی و او را با تبدیل نموده  
تمام بجست آورده و گفته بود و آخر و از آخر سین قاس مراد داشته و ده از ان  
کم ساخته پنجاه تحصیل نموده که نون است ثانی ششما از چومہ شی خواسته و بعل  
انتقاد مطلع شین معجزه گرفته و گفته دل از نابرد و از لفظ بردای مہلہ بدست آورده  
از ان خود کرده و از ان ناکار گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته که آخر کرد و مراد آن  
که نون و الف بر جایی حرف آخر است پس ہناب بدست آمدہ ثالث قیوم روی  
مہ گفته و باعتبار قمر قاف سہمی گرفته و عبارت دل از نابرد و از جہل و یک کہ با سلوب  
حرفی بدل و است با و لفظ کی اسقاط نموده کما مراراً و از جہل کہ با قیامندہ  
سہم مکتوبی و از ان یوم گرفته رابع رقم از مہ آبی ملفوظی گرفته و روی آن گفته و کتب  
جلوہ کردہ و عبارت دل از نابرد بدستور سہم ششما از بردای مکتوبی حاصل نموده  
و از ان مراد کرده کہ مقصود بالتشیل است و آخر ان نابود کرده و از ان اسقاط را  
مراد داشته خامس حمل سد دل از نابعدبار نحن جایی سہمی است و گفته بود و آخر  
و اسقاط و از و و ارادہ نموده و از و ال اس گرفته کہ مقصود بالتشیل است  
سادس ششمی از مہ شہر خواسته و بقیع سہر گرفته و از روی آن کہ سین  
مہلہ سہمی است شمس ارادہ کردہ و دل از ناکفتہ و یای تحتانی خواستہ سابع  
شہلی از مہ ل و از ان لیل خواستہ کہ مقصود بالتشیل است و بعل تر اول  
شب مراد داشته چون شب روی لیل شود کہ خود عبارت از ان است  
شبیل بدست آید و عبارت دل از نابرد و آخر کرد و یای تحتانی را از جایی خود نش

برده و آخر نهاده و باشد که دل از انبار اشعار باشد بر اسقاط تختانی محصول مذکور  
 و در آخر تحصیل یابی تختانی دیگر و آخر تا شمن لیلی از مه لام و از ان لیلی خواسته که  
 مقصود بالتبیین است و آن را روی سنی ساخته که بجای حاصل شده قانع نش  
 از چوبه سر و روی آن س گرفته و از ان آب خواسته و با سلوب حرفی سه  
 و از ان باعتبار جیم سر طان خواسته که مقصود بالتبیین است و گفته دل از انبار و دو و  
 از ان ساقط نموده سران مانده و این لفظ را بعد تحلیل باین معنی انگاشته که سر از  
 محصول اول که س باشد کمال است آن را بعمل بالیف الصالی پیش از س نهاده  
 عاشق و من جو آن و نه هر دو و بعد از آن کور شده و از جو آن و او از نه همین لفظ  
 خواسته چون هر دو روی خود نمایند و ال و میم خواهند نمود و گفته دل از انبار و دو  
 و از ان یا چون یا تم بیج حوت است و حوت مترادف نون پس از ان نون  
 خواسته و سیمی است بار نموده قسم دوم چنانکه در کسم راجع و نیزه سه

جو آن سر روی خود از سر نهاده	دل از انبار و دو و آخر کرد و نا بود
------------------------------	-------------------------------------

اول راجع جو آن که عبارت از است هرگاه سر روی خود نماید و بصورت را بر آید  
 و گفته از برانچه ده است ب نمود و بای موحده فارسی را بازی بدل کرده گفته  
 دل از انبار و دو و آخر کرد و حای حطی حاصل کرده بجای آخر محصول اول گذاشته ثانی  
 نیزه حرف می کسور تحلیل حاصل کرده و گفته که جو آن سه که عبارت از ان می است  
 روی آن می خود است و عمل بالیف الصالی یا س تختانی را در اول از آورده و  
 حاصل نموده و دل از ان گفته و یا س تختانی بدست آورده و او از آخر و ساقط کرده  
 و جامع این سه و دو قسم است همین معانی اسم هر می سه

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

ارمه را می همله آبی خواسته و گفته که روی خود از پرده و بعل کسنا به یک می دیگر  
 ماسل کرده روی کلمه آبروی بر تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و ادبم و غیره سابق  
 گشتن پیاپیست آمد و چون ده پانچمودهای هوز حاصل گشت و از آن زهره مراد  
 شد دل از نا باست و از آن بعل تشبیه لب گردنته و بلفظ بر لب  
 از زهره انداخته و آخر را که های هوزست و ویننی یای تحتانی ساخته  
 بهر حجام و ترا و ف و شتر اک لفظی چند که بکاسته ضوع باشد آنها را  
 سناطه ترا و ف گویند خواه از یک زبان باشد مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید  
 و آفتاب و خواه مختلف مثل مهر و قمر و اگر لفظی برای چند معنی موضوع بود آن لفظ  
 مشترک است در آن معانی مثل مع و در معنی قمر و شهر و عین و در معنی چشم و آفتاب و زهر  
 و زهره و حروف و اصل این هر دو آنست که اگر از لفظ دیگری خواسته شود که در  
 معنی شعری مطلوب بود ترا و ف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است  
 مثلاً در ترا و ف از مهر قمر گیر و قمر نیز در همان معنی است که از مهر خواسته شده و در  
 اشتراک از مهر شهر و این لفظ در معنی دیگری است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون  
 از بر آنکه اگر در معنی شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی معانی کاف خواهند ترا و ف  
 است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد و در معنی معانی از ادوات تشبیه تصور کنند  
 اشتراک و از قبیل ترا و ف است و ذکر لفظی که تجلیل یا بعل دیگری است آید و اخذ لفظ  
 دیگری همان معنی باشد چنانچه بعد از تجلیل برده و اراده بآل هم معنی بر یا بقلب یا ام و اراده  
 یا چنانکه از امثالک ظاهر و هویدا خواهد گشت مثال ترا و ف فقط چنانکه در هم است



و قریبان و اینها و بابل و سبیل و مرید و ارباب و دشمنی و معاشرت و درویشان

سه چنانکه هر روی خود را برده بخون اول از نا برد و آخر سرگردان بود

اول قلمی از نه قلم خواسته که مقصود بالتشکیل است و از خود یکنا بیست و از آن حرف راسی اسمی گرفته و روی آن راسی اسمی و چون در کاف قمر است از آن پرده شود و قلم مانند دل انا آم و از آن یا که هم مقصود بالتشکیل است و از آن بعل شمیای می تحتانی میسره اراده کرده ثانی قریبان از نه قلم گرفته که مقصود بالتشکیل است و از خود یکنا بیست و تحویل کرده و روی آن تمیم است چون قمر از آن پرده شود و فرماندهان تجمود حرف ب حاصل کرده و عبارت دل از نا برد و با سقا ط حرف ب از با الف بدست آمده و بقوله آخر کرد بقرینه عطف و اضمار باز لفظ دل از نا بدست آورده که باعتبار جمل و یک عبارت از نون است چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر نهاده ثانیات اینها کلمه آن و سه که بقدر او مذکور شده روی خود نموده و از آن ام بدست آمده و دل انا آم و از آن یا گرفته که مقصود بالتشکیل است و از آن به قسمیه یای تحتانی میسره حاصل کرده و در آخر آن لفظ نا نهاده سابع بابل از پرده که بعد از تحلیل پرده بدست آمده بآل گرفته که مقصود بالتشکیل است و از آن ده نموده یعنی بای میسره از میان آن جلوه گرفته شد خامس سبایل از نه سی گرفته و چون سی روی کلمه آن شود سین بدست آید و بعل شمیای میسره خواسته و از بآل که تلافی پرست بای تحتانی نمایان گشته سادس مرید از نه قلم گرفته و روی آن از آن پرده ستا و با سقا ط قاف مرید بدست آورده و دل انا آم باشد و از آن یا و به قسمیه یای تحتانی میسره خواسته و گفته برود و او را از آخر و او را از آخر و او را از آخر و او را از آخر



از لفظ آن که اتم اشارتست بعمل تراوت و آن خواسته که مقصود با تمثیل است چنان  
 و ابدال محمله باشد و از مبداء اعتبار قمر حرف ای می گرفته و دل از آن بر گرفته و بای می موحده  
 از اب بریده چنانکه بار بار گذشت پس الف ماند و دو آخر گرفته و بای می موحده در آخر  
 نیاده کرده تا منتهی از نه عمل تخصیص همین لفظ گرفته و بکلیه از من خواسته که مقصود  
 با تمثیل است چون من روی می شود منته بدست آید و بلفظ دل از آن بای می تحتانی  
 خواسته تا شیع حاکم از آن ذاک گرفته که مقصود با تمثیل است و چون مهر و شود عا  
 صورت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود با تمثیل است و آنرا پرده عا کرده  
 معان تحصیل نموده و گفته ب نمود دل از آن و حرف نون که مفا و لفظ دل از آن است  
 و محصول اول بحرف ب بدل کرده آخر گرفته و دل خواسته عاشر و ار  
 مراد از پرده سترست و خود از ستر می پرده از لفظ ستر سر باشد و محرومی  
 آن حرف ر می محمله و چون ر می سر لفظ و آرا که چنان عبارت از آن است بنای  
 بعد از خود خواهد نمود پس سر و اشود و گفته دل از آن و از ما چهل یک گرفته و از چهل  
 یکی و دل یکی کاف باشد و از آن هندی نسبت مراد داشته و دل یک کی عبارت  
 از لفظ است و هندی نسبت با یک نقطه دیگر دو صد باشد و از آن حرف می خواسته  
 و تواند که دل از آن بر و باین معنی باشد که دل لفظ بر و از آن ماست و آن حرف  
 می است حاوی عشر به از چنان و آن خواسته و گفته مهر و دل را به  
 تبدیل کرده مها حاصل نموده و خود از پرده ب ای چنان ماکه سر او که خود از پرده  
 عبارت از آن است حرف ب است و فاعل نمود و معنی معانی مها موصوف  
 بوجهی که آن است ای چنان مها جلوه گرفته و گاه باشد که اشارت تکرار کلمه

بصیحه شینه با جمع کننده ازان لفظی که ترادف است خواهند چنانکه در اسم شبلی در نیم	
چون مه وی خود از پره نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول شبلی از مهل و ازان شیخ لیل گرفته و از خود بکنایه و شتر گرفته و سبب  انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیه عین لفظی اول را روی ثانی ساخته و باین شیوه  لیل خواسته از یک لیل شب از ثانی همان لفظ لیل و ازان بعمل تلخیص ل آورده  نموده و شب تحصیل نموده و گفته دل از او ای تهمانی بدست آورده ثانی حرم حکیم  مه سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل گردد و خود از پره گفته و سین  مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته نمود دل از او بعمل تلخیص ل آورده  در میان این دو آورده میان بدست آورده و این آشفته فهم فسیده از یکی بجز و از  دوم هم گرفته بجز هم حاصل کرده و گفته برد و بامی موحده از اول بجز پیده و جناب  گرامی حضرت سامی غفران پناه مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله طلیه  حل فرموده اند که از جنه نیات طریق ترادف است ذکر لفظی و اراده لفظی و یکی  ازان دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شش و شاه</p>	
وره و راه چنانکه در اسم شاهی در ارباب و اهل به	
چون مه وی خود از پره نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول شاهی از مه شهر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن  یعنی رامی مسمی در لفظ شهر ازان پره شود شه ماند و ازان شاه اراده کرده که  بالتبذیل است و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی را بهب از مه رامی مسمی  گرفته و خود از پره لفظ پره خواهد بود و چون رامی مسمی بعمل تبدیل روی پشوده گردد</p>	



لفظ حاصل کرده و عبارت آخر کردنا بود الف ساقط نموده ثانی لا لا چون لفظ آن  
 می روی شود همان کرد و از خود باز عبارت آن می و تحمیل کرده و گفته که خود از پرده  
 یعنی آن می که در همان است روی او از آن پرده است و ازین استقاط میسر میسر  
 بان بدست آورده و از بان الامر داشت که گویا چنین گفته که الا بنودل و از آن  
 لام مکتوبی تحصیل نموده و از ما برد و گفته و باستقاط بامی موصوفه از باب الف گرفته و قوله  
 آخر کردنا بعمل تساو ف کلا لا در آخر نهاده ثالث جامی چنان بعمل ترکیب مفرد اراده  
 نموده و چون روی آن بحرف راسی محکم که عبارت از آن است تبدیل باید و این صورت  
 بند و از آن جان گرفته و با رجاء ضمیر نموده باز لفظ می تحصیل نموده جان می حاصل کرده  
 و بلفظ دل انما نون خواسته چه ما چهل و یک و دل آن ه و کی که عبارت از نقطه است  
 کما مر را و بلفظ بر نون از محصول اول استقاط نموده و در آخر گفته و هاسی جامه را بیا  
 بدل کرده رابع اربعین چنان که هر سه بقدر ذکر کور شده روی خود نماید پس چو  
 دان جمیع فارسی و الف کلمه را که می عبارت از است رسمی خواهد نمود و ازین هر سه  
 حرف لفظ چار حاصل شد و از آن اراج اراده کرده و بلفظ دل انا یا گرفته و آخر کرد  
 گفته و اقبیره عطف ارجاع ضمیر از عبارت دل از تحصیل نموده و از آن نون  
 مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خاتمس عما و چنان گفته و اگر گفته که مقصود  
 بالتمثیل است و از آن الم مراد داشته و چون او مهر و شود الف عین تبدیل یافته  
 علم کرد و خود اشارت بتکرار عبارت چنان مهر و و این وقت مهر و عبارت است از  
 لام مکتوبی چه در اول لام مکتوبی همان می واقع شود که می عبارت از است و از آن بعمل  
 تسمیه می خواسته چون لام علم از پرده شود هم مانند دل از یا گرفته و الف بدست



آورده و عبارت و آخر کردن با بود و او از کلمه د و ساقط کرده سادس عمیم تحصیل علم  
 بدستور عبادست و لفظ اول از یا گرفته و برد و آخر گرفته و و او از د و انداخته سابع اوحد  
 چنان گفته و دخواست که مقصود بالتشیل است اول چون رسمی لفظی وی آن شود  
 ریاء کرد و از خود باز عبارت چنان سه و تحصیل کرده در نوقت وی و آرا برای مملکتی  
 بدل کرده را حاصل نموده و از آن مسمی گرفته پس آیه را می او از پرده بود یا باقی ماند که  
 بالتشیل است ثانیاً و از یا گرفته و دال از ا حای حطی است و گفته برد و آخر و و او از  
 آخر و انداخته ثامن چهارم چون لفظ چومر و شود و حاصل کرد که مقصود بالتشیل  
 و از آن و به مراد داشته و از خود باز لفظ و تحصیل نموده پس گفته که خود از پرده و هقط  
 و او وجه اراده کرده و گفته که دل از یا برد و یعنی این عبارت دو بار یکبار را بر مفرد قرار  
 داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل از یا بار اراده کرده و بواسطه لفظ  
 بر بار از لفظ را بم ساقط نموده تا شع شمس مع عبارت از را می مملکت مسمی است و روی  
 خود بخ و پرده تحلیل نموده و ده از لفظ بر جلوه گر ساخته پس حاصل نموده که مقصود بالتشیل  
 و از پیر شیخ اراده کرده دل از یا برد گفته و یای تحتانی را از شیخ برده و آخر با بود کرده فنا  
 انداخته تا شرفانی از چنان مسمی بشین مجسمه خواسته شده و از پرده حجاب از  
 خود آن حب خواسته که مقصود بالتشیل است و از آن دانه اراده نموده چون  
 روی دانه شود شایسته صوت بند و دل از یا برد گفته و یای تحتانی از محصول اول بریده  
 و د و آخر گرفته و های شانه بیای تحتانی بدل کرده و قوع تراوت در معیات  
 بحسب الفاظ مکیده نا درست اما آنچه درین باب ریاده تر شهرت دارد لفظی عربی  
 و مرا فارسی است که تراوت همند و ازین قبیل است که لام با های ضمیر باشد و این



الفاظ نیز بعمل محالی تحصیل توان کرد چنانکه در اسم ارم و تورمی بیت

چو آن مه روی خود از پره نمود	دل انا برد و آخیر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول ارم از مد ل گرفته و از خود سی تحصیل نموده و چون لام بیایم سین آید لی پره  
کشاید و از آن مرا خواسته دل از آن گفته و آنکه عبارت از میم و الف اعظم است قلب  
کرده پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی نوری از مد ل گرفته و از خود باز تحصیل نموده  
چون ل روی می شود که گردد و مترادف او گرفته یعنی او را که مقصود بالتشیل است و به معنی  
چنانکه ل تا به معنی را و لی به معنی مراست و گفته پرده نبوده و دل از او پوشیده نیست که دل از او  
هم نون است و هم یا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که و الف باشد  
به دل از او تبدیل یافت پس بقریه همی الف اول بزنج الف ثانی بیابدل شد همله  
اشترک فقط چنانکه رسم الهی و سب و کثر و سهام و سه مند و سپیابیت

چو آن مری خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول الهی چنان عبارت از دست و نمود از پرده پر و چون ل که به عبارت از است  
روی آن شود که صورت بند و با محصول اول و آله گردد و از آب خواسته که مقصود  
بالتشیل است و دل آن با و از ان با اعتبار عمل مستحبه ب گرفته و با اعتبار تشبیه لب  
خواسته و بواسطه لفظ برب و الهی و ال قاطع نموده و یا می تحتانی و آخر  
نموده ثانی سبب از مه شهر گرفته که مقصود بالتشیل است و مثل آن سه سبب  
مهمه و روی آن س و از آب خواسته که هم مقصود بالتشیل است و دل آن با  
ثالث اکثر از لفظ مکین خواسته که مقصود بالتشیل است چه در سبب سبب  
بعضی مکن و چون روی آن از پرده شود مکن ماند و دل از گرفته و از ان ز گرفته و از ان

مسمی نخستین سبب هم از همه شهر خواسته و رومی خود از پرده گفته و رای  
 مسمی که رومی رای همی است از آن ساقط نموده پس شانه و مثل آن سینه بسین  
 جمله است و دل از ما است فاش است که بوزن سمنه نام کو بهی است و در اول  
 آفرین بیان کما فی برهان تحصیل است چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل از ما باعتبار  
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در یافتی و دو آخر برانا بود و در پس ال  
 بدست آمد ستایش سبب که بسین جمله بوزن کیمیا در لغت سمرانی نون ع از  
 ماهی است کما فی برهان از همه باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود بالتمثیل است و از آن  
 با سبب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی رومی حب شود  
 سیب بدست آید و دل از آن گرفته و هم گرفته و با خواسته و بیشتر باشد که مسئله  
 این هر دو عمل در ضمن یکدیگر گویند و در مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند  
 یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن تراد  
 و بر تقدیر ثانی تراد و در ضمن اشتراک تفصیلاًش اینک چشم و عین مترادفان اند و  
 عین در سی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته  
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با او مترادف دارد  
 پس اشتراک در ضمن ترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفته و بعد از آن  
 مترادف مراد شده پس ترادف در ضمن اشتراک خواهد بود مثال قسم اول چنانکه  
 در اسم سیلی و دبیر و حنا و غازی و زکی و شباز می بیت

چون رومی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
اول لیلی از مثل خواسته و پرده را خلیل نموده از لفظ پریال اراده کرده که مشترک	

در معنی دل و پر و از بال و دل گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته که روی پر معنی دل است  
و تبدیل آن بای تخیانی اراده نموده و دل را گفته و بای تخیانی خواسته تا آنی و بیزر چو  
آن و امر او داشته و گفته محرمی خود از پرده و الف آن ساقط نموده چه الف  
ما فو ظی الف مکتوبی در اول دارد و از لفظ می گیرند و از آن یک اراده کنند  
و از یک الف خواهند پس الف میست آمده و از نبود حرف ب حاصل کرده  
و از آنجا بر گرفته و بای تخیانی حاصل نموده که مقصود بالتشیل است چه دل از اتم است  
و از آن بعمل تراودن یا گرفته و یا مشترک است در حرف تر و دید و نام حرف مخصوص  
و آن نیز ازین قبیل است چه دل با قلب مترادف است و قلب دل و مقابله مشترک است  
و بقرینه عطف ارجاع ضمیر محمول کرد و باز همان دل از ما خواسته و از دل آنجا بابت  
چهل یک حرف را میسمی مراد داشته از بر آنکه از چهل یکی گرفته و از اول آن  
کاف و از آن رقم هندی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و نسبت  
و یک نقطه دیگر و صد باشد ثالث حنا دل از ما گفته و بای تخیانی میسمی اراده کرده  
که مقصود بالتشیل است هر دو وجه کام و خطاب بای تخیانی کرده و گفته بر دو  
یعنی ای یا و وعد و ورکن پس هشت ماند و از آن حامی حطی میسمی مراد داشته  
و در آخر آن تا نهاده تا بجمع غازی از چو منغ معجزه مکتوبی خواسته و از خود را  
معجزه بل فو ظی و بعمل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از ما و مقبول این  
هر دو که بقا دارند کور شده اراده کرده که مقصود بالتشیل است از اول را و از  
دوم ام حاصل نموده و از آن میسمی خواسته و از ام یا که مترادف است و است و  
یا حرف میسمی مراد داشته که هم مقصود بالتشیل است غامض یکی از سه

تبلیغ برای جمله می از خود بکنایه مه تحصیل نموده و از آن سعی و از برای یک اراده کرده چون برای جمله می می لفظ یک شود رک گردد مثل آن یک برای محجه صورت بند و دل از گفته ویای تحتانی می خواسته که مقصود با تمثیل است هر دو وجه مذکور ه سادس شبازی از جمله شی نشین محجه اراده نموده و لفظ از پیر کسب تنصیصی و تحلیل مفرد بدست آورده و از ده دو و از آن بای موصوفه خواسته و گفته لفظ از پیر روی خود ده نموده و عمل بالیف الصالی بای موصوفه و اول لفظ از پیر نهاده باز پیر بدست آورده و از دل تیرا دف بال گرفته و از بال با شتر اک پیر خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته که امی دل یعنی بر از قطع تعلق بکن ازین اقطار آن اراده نموده و دو یعنی بای تحتانی که در شی است در آخر کرد و تواند بود که لفظی که مترادفش لفظ مشترک باشد بعمل صباهی دست دهد چنانکه در اسم عباد و عباد

چنان مه روی خود از پیر ده نموده	دل از ما بر دو و آخر کرد و نابود
---------------------------------	----------------------------------

از جمله برای محجه و از پیر ده ستر خواسته و خود از ستر سبزه چون زی  
 تبه خای است آید تیر حلیه نمایه که مقصود با تمثیل است از آن عین گرفته و از  
 عین بر روی نه میس مراد داشته و با لفظ دل از ما اگر گرفته و و از آخر دو پیر  
 و اگر لفظ بای می نه شده است به استخراج یابد و مثله قسم دوم پس آنکه  
 به هم مشرق و نالک و آنکه اسم حق جل و علی است و لغت دارند و پازند

چنان مه روی خود از پیر ده نموده	دل از ما بر دو و آخر کرد و نابود
---------------------------------	----------------------------------

اول هر یک بکنایه از عن اراده نموده و روی آن حرف ع است و از آن عین



مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از معنی محسوس گرفته  
 که مقصود بالتشیل است و چون مهر پرده نماید میم و رمی خواهد نمود و دل از یافته و یا  
 خواسته و عبارت بر دو آخر اسقاط و او از آخر دو مراد داشته ثانی غلب  
 از معنی و جعل الضحیف غ معجمه میمی گرفته و از خود باز بکنایه غ تحسین نموده و از آن  
 غین بلفظی که مشترک در معنی حرف مخصوص و سحاب است و از آن همین لفظ سحاب  
 خواسته که مقصود بالتشیل است و بعد تبدیل سین سحاب بغین معجمه میمی غ سحاب  
 و ستاد و از پرده نموده گفته و بای موحده محصول مذکور را از آن پرده قرار  
 داده که عبارت از اسقاط آن است و عبارت دل از بایر حامی حطی از بای  
 انداخته غایب است کرده و از دو ب و از آن باعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالث  
 مانا از آچهل و یک و از دل آن تون میمی گرفته چنانکه بارها گذشت و از آن لفظ  
 تون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی مای و باز همین لفظ مای  
 گرفته و بر دو گفته و بای تحتانی از آن انداخته و عبارت آخر گردنا بای باقی را  
 بلفظ نا تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک مذکور و مقصود الفاظه مشترک باشند  
 و تراویق مقصود بلفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز آن  
 معنی باشد که سبب تراویق است مثل لفظ مهر و معنی شعری محبت باشد  
 و باعتبار معنی آفتاب از آن لفظ سین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است  
 در حرف و آفتاب از آن حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین  
 رساله نیکانایه رسم صباغ و معنی و بیع و یکم

چون مهر می خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر گردنا بود



اول مصباح آریه شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود بکنایه رای می آید  
تخصیل کرده روی او را از مصر انداخته مص به بست آورده دل از آن گفته و لفظ  
بایای موحده خواسته و بقرینه عطف و ارجاع ضمیر همان دل از آنکه مراد  
از آن حامی حلی باشد در آخر نهاده ثانی مضمی عبارت مده روی خود از پرده  
تخصیل مضمی نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ  
دل از ایای تختانی اراده کرده ثالث ربيع مده عبارت از رای ایی است  
و روی آن رو گفته دل از و عن را که مترادف اوست مقلوب کرده پس  
نوع بدست آمده و گفته مایه و و آخر مراد آن داشته که لفظ مایه بر ایای تختانی  
بجای رای محله آید پس مایه می شود و از ماسو خواسته چه مایه آب است و آب  
در ترکیب گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود بالتشیل است یعنی  
سوی لفظ نفع ایی نون آن بی است رابع یکم آن مده ترکیب داده و  
روی آن از آن پرده گفته نموده باقی مانده و از ماسو خواسته که مایه و دل  
ماده مذکور میم است چون عدد میم چهل است مراد آن داشته که چهل از سوی آن  
ماده که نون باشد پرده شود پس نون که پنجاه است ده باقی مانده و از آن می  
گرفته و آخر که هاست نابود کرده \*

چون هر چه در عمل کنایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ  
ذکر کنند و لفظی دیگر مراد دارند و بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد اما  
شرط آنست که لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم  
جائے و ایل و الیاس و امثالین

چو آن معرومی خود از پرده ببرد	دل از نایب و آخر گیر و نابود
<p>اول جامی از مه لام خواسته و از آن لفظی اراده کرده و گفته رومی خود از پرده واراده آن نموده که رومی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه تحصیل یک رومی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از فاقم است انی در سینه اش بجای دل او دل عالم گذاشته اند و این پیشتر ضمن اعلای چند تکرار گذشت پس عالم بدست آمده و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و گفته دل از نایبای تختا حاصل نموده ثانی ابل از مه الف خواسته که کام مر از او رومی خود از پرده گرفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بامی فارسی بدل ساخته بقاعده که گشت پس لفظ پا حاصل نموده یعنی بامی الف ده است و جعل تالیف القصالی نامی معصوم و آخر الف نهاده دل از ناکفته و با تحصیل کرده و جعل تشبیه لب خواسته و بجزا بر و بامی موحده ال لب بریده ثالث ال یاس لفظ چو آن را مفروق قرار داده معرومی خود گفته و تبدیل جمیم فارسی آن بر خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن نموده و در پرده تحلیل بکار برده و از پرده نخواست و اراده نمیشی کرده که از نایب ده روان است و اسقاط بامی موحده مراد داشته و دل از نایب گرفته و تحصیل بامی تخمائی نموده و بقریه عطف و شمار باز دل از نایب و آخر نهاده و اینجا بمل کنایه که مقصود بالتشکیل است از آیهان ما خواسته که نصف بصف دل بود و ما بصف نذکوره ام است که از آن یا خواسته و از آن بابتنا قسمی از تیرد ف که در محل خودش ضبط یافت می گرفته و از آن است مراد داشته و بواسطه دل که آن نذکوره است سین ببت گرفته و باشد</p>	

که از آن رقم هندی است گیرند و قلب آن نیز شصت است رابع اجماع  
از به اعتبار یک الف گرفته و از خود باز منتهی حاصل نموده و از آن سی اراده کرده گفته  
که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد  
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد انداخته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده آید  
که مقصود بالتشکیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته بنمود و تبدیل پن که در  
پنهانی است بلفظ نمود خواسته و این از قبیل ذکر جشن بحجیم تازی و اراده پیش  
بحجیم فارسی است چنانکه در ضمن تخصیص انتقادی سابق ذکر یافت و گفته دل از نابرد  
و مراد انداخته که ای لفظ دو دل اگر دو باشد از نابرد یعنی باده پس و او و دل  
از حصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند  
بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی منوع  
او است و نه باعتبار التسمیه و تلخیص خواسته شود چنانکه در قسم اولی بکبر واحدی  
چون آن مده روی خود از پرده بنمود

دل از نابرد و آخر کرد نابود
-----------------------------

اول ابی بکر از مآب مراد داشته و گفته دل از نابرد و چون دل کسی را تبدیل  
کرد و از بی دل مراد آنست که دل محصور لفظ بی است پس ابی صورت  
بست و گفته آخر کرد نابود و دل که دو ساقط نموده ثانی واحدی از معنی خواسته  
چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است غنی و مثل آن غنی کرد و معنی  
توانگر و از لفظ دل باعتبار ترادف بال تم باشد که بال و بی لفظ پیر خواسته  
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ پیر آمده نماید از نابرد پس توانگر می که لفظ پیر  
آن پیرده گشته ظاهر است که آن لفظ ده خواهد بود چون از مآب عبارت از است

ده یعنی دو بریده شود الف ماند و از آن آخر خواسته و دو آخر گفته و بایستی  
حاصل نموده از خبریات عمل کنایت است از ارجاع ضمیرت بسوی لفظ  
سابق خواهد بود و همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سیمیا

چو آن مه می خود از پرده نبود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
------------------------------	----------------------------

از چومه سب بسین ممله خواسته که مصحف شب است و از خود شمی نشین مجبه  
که مصحف سی است و عمل تبدیل سب را بجای شین معجمه شمی نهاده بسوی تحصیل  
و ضمیر نبوده حاصل کرده که مقصود بالتمثیل است و گفته دل از ابرو و بایستی  
از محصول ساقط کرده و بواسطه اعطف و ارجاع ضمیر فعل کرد باز دل از ما  
تحصیل نموده و از آن یا مراد داشته و بجای آخر که ه می هنوز لفظ مه باشد  
گذشته و خواه لفظی دیگر چنانکه در اسم لیلی و عاشق و الیاس

چو آن مه می خود از پرده نبود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
------------------------------	----------------------------

اول لیلی بلفظ دل از ایا می تحتانی خواسته و ضمیر برده که راجع بسوی  
مه است لیلی گرفته چون لیلی بای تحتانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید ثانی  
لامعی از مه لام بلفظ می خواسته و چون فاعل برود در مصرعه ثانی می است که  
در مصرعه اول است پس معنی معانی چنین باشد که مه دل از ابرو و مراد از راه  
ع است و چون عین بکتوبی بای تحتانی حاصل کند ع می بدست آید ثالث  
عاشق از مه ع خواسته و آن چون رو که را شود عا بدست آید  
و باعتبار ضمیر نبوده شب تحصیل کرده که مقصود بالتمثیل است و بواسطه عبارت  
از پرده نبوده بایستی موحده شب پنهان کرده ش بدست آورده و از اچیل یک



خواسته و از چهل میم لفظی دل میم بای تخطائی و از آن رقم هندی سه ده خواسته و دل  
یک کی که عبارت از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف  
میم گرفته رابع الیاس از چو آن و اگر فته و از آن الم خواسته و می روی خود را  
که میم بکتوبی باشد از آن پرده نمود و گفته مراد آن داشته که میم از الم اسقاط یافت  
پس ال مانند دل از نایاست باعتبار ضمیر کرد و مصرع ثانی که بطرف مه رجعت  
سی گرفته و آخر آن نای بود کرده و قریب یا نمیغنی است ذکر کلامه که بود ای آن همان امر  
سابق باشد مثل لفظ خود و خویش خواه آن لفظ بعین مراد بود چنانکه  
در اسم سبوح و سهام و ارباب ه

چو آن می روی خود از پرده نبود	دل از نای بود آخر کرد نای بود
-------------------------------	-------------------------------

اول سبوح از نه شب و از چو آن سبب بسین ممله خواسته و روی خود از  
برده گفته و لفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ رومی ممله که  
رو نبارت از آن است از آن پرده شود و او بکتوبی مانند دل از ناکفته و حاق  
حاکمی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از می سی گرفته و از خود لفظه  
تحصیل نموده بعین تبدیل لفظ سیه و عبارت دل از نای ام گرفته سهام بدست آورد  
و گفته بر روی تخطائی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از می  
سی و از آن باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده بتراوف ستر خواسته و  
خود از ستر لفظ سر باشد بعین تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده آر بدست  
آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از نای بر با بقاط با  
از اب الف گرفته و بای موحده که مدلول لفظ و دست در آخر نهاده و خواه



چو آن مری خود از پرده نبود	لفظی دیگر چنانکه رسم جمعی و علی
اول جمعی از نه گرفته و از خود رسمی	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>مراد داشته که قمر است از آن رای آهی چون قمر روی رسمی که رای جمله می باشد از آن پرده نمودم ماند و دل از نایابی تحتانی ست ثانی علی از نه خواسته و از خود لیل مراد داشته و عمل تبدیل عیل گرفته و گفته دل از ما برد یا ساقط نموده و عبارت و قریای تحتانی در آخر نهاده و ازین طریق است بعضی صورت گیرید آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مره بعد از هر شیط صحت این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را زوده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در رسم خمیس</p>	
چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از روی خود خاستی مجرب گرفته و دل از گرفته و بعد از اسقاط بای موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و گفته و سی مکرر اراده کرده و عبارت آخر کرد نابود بای تحتانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در رسم</p>	
چو آن مری خود از پرده نبود	ریکا و امام و امینا
اول ریکا از نه را خواسته و بعد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>آن رسمی گرفته و دل از ما برد و گفته و الف مکرر اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارت از لام لفظی است هرگاه روی خود از آن پرده نماید ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یا بد الف می ماند و بار دیگر یا</p>	

چهل و یک گرفته و چون دل چیل که باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چنان  
 عبارت از میم مکتوبی است ثالثا ایناد از ما برد و گفته یکبار بار از آب بریده  
 الف به دست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چیل بدستور یکبار گذشت میم گرفته  
 و از آن تلفظی خواسته و آخر او که میم مکتوبی او است بلفظا تا بدل کرده و از جمله  
 و دیگر می توان پس اراوده امر سابق بواسطه اعطفت چنانکه در رسم مارج و مراح

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول مارج از ما چیل و یک اراوده نمود و از یک احد خواسته دل اول ه  
 و دل ثانی حامی سیمی است بعد از اسقاط هر دو چیل او ماند چون از چیل میم خواسته  
 شود ما در کرد و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار نحن حامی سیمی باشد ثانی مارج  
 چنان از میم یعنی قمر روی مخفی شود و مراند و دل از ما گفته و الف خواسته یک  
 و بواسطه اعطفت دل از ما دیگر که باعتبار نحن حامی حطی سیمی باشد و آخر نهاده  
 و حق آنست که این نیز از قبیل انما است چه تحصیل ثانی بواسطه ضمیر کرد و صورت  
 نهایت آنکه اینجا رجع ضمیر سیمی مفعول است پس فتمی جدا گانه نباشد فافهم و از  
 قبیل تکریر یوتان شد و اراوده امر سابق بواسطه بعضی از ادوات تصحیف مثل چو  
 و چوبی آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا س

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مهل و از خود را خواسته و عمل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا می دیگر خواهد بود  
 تمام شد عمل کنایه بعون الملك المستعان و علیه الاعتماد و به الشکاکان \*  
 جوهر ششم در عمل تصحیف تصحیف در مارج این فن عبارت است

از تغییر صورت رقی حروفی یا بیشتر بمجموع و اثبات نقطه این است آنچه جمهور بکار برده اند  
 و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمۃ والغفران در حلیه علل قید تغییر حرکات  
 و سکانات حروف نیز زیاده فرموده اند و ارشاد کرده که این تقسیم و بوی که تقریب  
 تصحیف تغییر می را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که  
 بعضی صنیعه تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوفه که  
 عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده نماید که در وقت تجمیع باب  
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که تکمیل تصحیف در هیچ یک محل ایشان است  
 احرانه پذیر و مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن فیه که در همه حال از  
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جالتواند و مثل باآت و حیات و تشار  
 ثلاثی و دالین تا نین که دو از ده حرف اند و تشاک و ثنائی پس این همه در وقت  
 در باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن فیه اند که بار صحت مخالف همگی در بساطت  
 هرگاه از ترکیب بهره بردارند ازین اند نه بر خطه خواهند بود مثل ن وی و ت  
 و ق و امثال آن بشرط آنکه در آنز کلمات واقع نشده باشند و مثل ه می و ز که  
 باعتبار املای کاتبان خط نسخ تالی مشنات فوقانی بشکل او نوشته شود بهر کیف مثلاً  
 بعضی ازین قسم ابدالین بود اگر دو مخفی نخواهد بود که تصحیف یا توسط ذکر الف ظمی باشد  
 که باعتبار مفهوم اشعاری بر تغییر صورت حروف داشته باشند بی تعرض بذکر نقطه  
 یا لفظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این تصحیف  
 وضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما از برای آنکه در  
 ایراد آن رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر چیزی از احیان تواند آمد

آریاب نقطه است و کتابه نیابت آن رکن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که واسطه است  
فونیکست است اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و نقشه و سواد و نشان و چو  
و کات و مثل و نمونه و رنگ و امثال آن و باید که انجمن کلمات را به محل تصریف و لغوی  
ربط یابد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در یاق کلام  
اشارتی بتغیر صورت واقع شود بتغیر نفس نقطه خواه باید آن در محلی که سابق نبوده  
و خواه باز آن و این تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف وضعی از قسم ثانی چنانکه در  
اسم سجایی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حما

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

اول سجایی از نه ششین معجزه تصحیف سهرسین جمله و جعل انتقاد س گرفته  
و دل از نا گفته و حامی همی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای همه لفظ بر یک  
تحتانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از نه سی و تصحیف آن ششین معجزه از  
روی خود گرفته شیخ بدست آورده و از نا چهل و یک و از یک احد خواسته  
دل از چهل برده و حامی هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حامی خطی ساقط کرده  
پس بر دو هر دو جامعنی جدا گانه بخشیده و بواسطه غطف و ضماد دل از نا که  
عبارت از یای تحتانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از نه شش و تصحیف  
آن سب بسین همه گرفته و از خود سی برای معجزه و یاشی ششین معجزه خواسته و تصحیف  
از عمل تبدیل همی بدست آورده و از نا اب و از ان با سلوب حرفی سه مراد داشته  
و مقلوب آن پس گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده رابع چشم از نه  
آه صحف آن را برای معجزه گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته



که هشت باشد و از آن حرف ح اراده کرده و آن را بعل تالیف در اول شش پیشین  
 معجمه نهاده چندی بدست آورده دل از ناام گرفته حشام نموده و عبارت بر دو  
 یای تحتانی آبی از محصول اول انداخته فاشس حمادال کرد را بنون ناکر کیست داده  
 و الف تبیل جدا کرده و ازون تخم خواسته که مترادف اوست و معنی معما  
 چنان اراده کرده که آخر کمر که رای جمله باشد ختم است و گفته آ بود و حرف الف  
 گرفته کنجا بدست آورده و کاف را از ادات تشبیه انگاشته مثل خجا که بجای  
 معجمه بود و بجای جمله گرفته و از قسم ثالث چنانکه در هم معنی و لبین و سنی سه

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از نا برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول معنی از مه تمر گرفته و مصحف آن فمر با خواسته و بجز از من اراده  
 نموده و روی فمر فاست چون من پرده آن شود و متن صورت بند و دل  
 از نا گفته و یای تحتانی خواسته ثانی لبین از مه لیل گرفته و تصحیف آن لیل  
 بای موحده خواسته و از نا چهل و یک اراده کرده دل چهل ها که پنج است  
 و دل یک که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه و یکده چاه باشد که  
 مراد از آن نون مکتوبی است و گفته دل از نا برد و آخر کرد باین معنی که نون ا  
 حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از مه شب و از  
 خود روی و چون شب روی روی شود و شبی صورت گیرد و بعل تصحیف لفظ  
 سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان تا و با صورت بند چنانکه در هم نیست

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از نا برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چون مه مست خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل میم چمن خواسته مسئله



تصحیف جبه از قسم ثانی چنانکه در اسم حله و حاد

چو آن مده می خود از پرده بنبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول هاست و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گویا چنین گفته که با نقطه بر پس هر بحای معنی باقی ماند و گفته و آخر ویاسی تمثالی در آخر نموده ثانی حامد از مده چهل و یک خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در چهل است لفظی گرفته ز بر آن سابقا نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج با اراده کرده چهارم صورت بسته و گفت دل از ما برد و با نقطه بریده و با در محمول سابق دو است هر دو با نقطه جیم خواهند رفت و حامد باقی خواهد ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت

از است تا بود کرده دال مسمی باقی مانده

چون هر هفتم در عمل تشبیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت و معنی آن شی و حرف مقصود و مناسب است که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از ذکر مقصود بآسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر تشبیه به و اراده تشبیه و دوم ذکر تشبیه و اراده تشبیه به و از آن قصد لفظ استعاره قسم اول چنانکه در اسم آبا و ه

چو آن مده می خود از پرده بنبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن د گرفته و از آن الم خواسته و مده رو گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تمثیل است

و از پرده نبود گفته و حرف ب را جلوه گرفته و تعبیرت دل از انا بر باسقاط  
بای موحده از اب الف گرفته و و او را از آخر و انداخته و قسم ثانی چنانکه  
در اسم کامل و سرور و سیال

چون می روی خود از پرده نبود  
اول کامل خود آن و می که تجد

مذکور شده روی خود نمود و از چو کات نشیبه خواسته و اسم آن اراده رفته  
پس کات مسمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و تعبیرت دل از انا  
با و از ان بدستور لب گرفته و گفته بر دو و بای موحده از ان ساقط کرده تا  
سرور از می یک و از ان باعتبار الف سر گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته  
دل انا بر دو و دل لفظ بر دو که رای جمله مسمی باشد از ان خود کرده ثالث سیال  
از می سی خواسته چون سی روی را شود که خود عبارت از ان است سیاست  
آید و گفته دل انا و بای موحده تحصیل نموده و از ان لب خواسته که مقصود  
بالتشیل است و بر دو گفته و با موحده ساقط کرده  
چون هر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر خیر است بار از ان انتقال  
ذهن بسوی عدد و شاهد این عمل بر پنج اسلوب جلوه گریست چه تواند بود که دل  
بر مقصود آهمی از اسامی عدد باشد و ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود و تقدیر  
اول بنام اسلوب آهمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند  
و عینا که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت  
آن احوال انتقال ذهن بسوی آن بسوالت صورت تواند بست یا امری باشد  
مباین آن عدد و اما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون معدودیت چیز که بسبب انحصار

آن در عدد مقصود انتقال فیه بطرف آن سهل تر بر کسی ظهور تواند نشست و در صورت  
اول اسلوب احصائی خواهند شمرده و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری نام خواهند  
برد گاهی حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی چهره ناست در بنوقت با اسلوب  
تیمی سیمی است اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی از این پنج اسلوب  
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حروف پا در هواست بعضی عرض می آید  
خروقه اول اسلوب آسمی عبارت از ذکر اسمای عدد است باراده انتقال  
در این بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد و عملی از اعمال معامی بدست آید چنانکه  
در اسم ابل و غالب و شریو رودنی و سیمرخ و شهاب

چو آن مه می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول ابل از مه رای آسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل رای می می یا  
تجوید کرده یا بدست آورده و از آن آم مراد داشته و خود عبارت از تکرار  
آم است پس انا آم صورت بسته و گفته دل از ما برد لفظ آم از محمول نشاء  
انداخته و از باقی که لفظ است اب خواسته و دو گفته و حرف ب باراده  
کرده که مقصود بالتبشیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نابود و  
لام بدست آورده ثانی غالب مدح جمله است و مصحف آن معجزه خود  
عبارت از چو مه است که اینجا مراد از آن رای مجسمه می است چون غ معجزه  
رای مجسمه می شود غا صورت گیر و گفته دل از ما و مجمل تنصیص لفظ دل از آن  
خود کرده و گفته بر دو چون ازل که با اسلوب حرفی مراد از آن سی و چهار است  
در بریده شود که مقصود بالتبشیل است سی و دو ماند و رقم آن نمره و باب پنجم

آب است ثالث شهر لوی از مه شهر خواسته و از خود سی و بعید تبدیل شهری  
 گشته و گفته از پرده نبود دل و بعد از تحلیل هر پرده لفظ ده را که مقصود بالتشکیل  
 هم عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرف و فتن ده است گرفته و از دو بای قاف  
 پیاراده کرده و از آن صورت رومی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت  
 شش برآید که عبارت از و آوست و ازین حرف برآمی می که باقی لفظ پیرست  
 کایه در صورت نماید رابع دلی چو آن مه که هرست لفظ بتداوند کور شده روی خود  
 نمود و از مه را خواسته پس لفظ چهار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد.  
 و گفته دل از ما بر دعای حطی از سخن انداخته و گفته دو آخر و نون ثانی سیاه  
 تحتانی بدل کرده خامس سیم رخ از مه سی و از خود و قمر خواسته و بعد از عمل  
 تبدیل سیم بدست آورده و از نبود ب تحصیل نموده و گفته دل از ما و از آن  
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته بر دو و آخر و از دو بهتأ  
 بانی موحده باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق بیل ترکیب داده  
 و از آن هزار خواسته و غنیمت معجمه مسمی را داده نموده سادس شهاب از مه  
 شهر خواسته و از خود راسی ملفوظی چون شهرای مکتوبی را که روی خود عبارت  
 از است از پرده نمود و شش ماند دل از ما بر گفته و بای موحده از با  
 انداخته و گفته دو آخر و موحده در آخر ماده محصوله نهاده  
 خروده و و م اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر یا از  
 عددان اول چنانکه در اسم حنا و بالآ و عثمثان و عیسی

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------



اول جنادل از نا گفته و بای موصده تحویل نموده و آزان بعد و آن پی برده  
 که مقصود بالتشیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و ویر و بعد از  
 استقاط و از دوده و دشت حاصل کرده که عبارت از حامی عطی مسمی است  
 و گفته آخر کردنا ثانی بالا از چومر و لفظ و خواسته چه هرگاه مددی چو  
 شود رای جمله مسمی بجای جمیع ناز می آید و از خود باز و خواسته و گفته خود  
 از پرده و روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و آزان باید و شش را و  
 کرده که مقصود بالتشیل است و عبارت نموده دل شش اقلب کرده و بصورت  
 عدد و ساخته و آزان حرف ب خواسته و گفته از یا برد و و آزاب حرف  
 ب انداخته و عبارت آخر کردنا کلمه لکه مترادف او است در آخر نه ایه مالک  
 عثمان از مدع گرفته و آزان لفظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته  
 و دل از نابرد گرفته و با اعتبار سخن حاصل کرده بعد و دشت پی برده که  
 مقصود بالتشیل است و آزان نشان خواسته که عربی معنی دشت است  
 راجع عیسی از مدع خواسته و از خود مدع گرفته و آزان سی را و ده کرده چون  
 ع روی آن کرد و مدعی بدست آید و گفته و آن از نابرد و با که دل آب است  
 از آب ساقط کرده الف تحویل نموده و آزان یک خواسته که مقصود  
 بالتشیل است و از یک باعتبار عدد و یا و کاف می گرفته و باشد که از مدعی را و  
 باشد و روی آن عن شود که مترادف از است پس عینی بدست آید و بعد  
 پی برده نمود بین و یای تخانی از لفظ عینی حاصل شود که می باشد تحویل باقی  
 اسم بدست و دوم به دو قسم است یکی آنکه به ترقیبی باشد که از باب جمیع است



چو آن سر روی خود از پرده نبیند	دل از تابش و آخر گردنا بود
--------------------------------	----------------------------

اول خاص از نه پهل و پنج گرفته که مقصود بالتبشیل است و از آن خمس و اربعون  
خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نزدیج حاصل شد و از آن پهل  
و یک خواسته که هم مقصود بالتبشیل است و از پهل سیم ملفوظی و دل آن سی و از آن  
دو ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از فتنه است و ده و یک نقطه دیگر صد  
پیشود و زنده آخر گردنا بود و دل از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که  
تخلیل و ترکیب لفظ و بدست آورده و از ده خواسته و گفته دل از نابر دو  
ده از صد انداخته بود مانده و از آن صد و سی گرفته تا گنی قیس از روی میاید با  
تفرقات بسی خواسته و از آن پهل و یک و از یک سی گرفته و پهل و سی هفتاد باشد  
و از هفتاد و لفظ سی خواسته که اعداد و حرفش هفتاد است و دل آن سی باشد  
تا گنی قیس از روی متفرقات خواسته و گفته بنمود و حرفت ب تحصیل نموده  
و لفظ سی بدستور یک در قیس گذشت و رابع عالی از میهن مراد داشته و چون آن  
روی داشت که بدلول چون است عاصورت بند و گفته دل از نابر و مراد  
انداخته که دل از لفظ ماد و رکن و دل ام است و از آن یا خواسته و یازده گرفته  
که مقصود آتشین است و باز از آن پهل و یک خواسته که هم مقصود بالتبشیل است چون  
یازده از پهل و یک و در شصت سی ماند و از آن سی خواسته و گفته و و آخر و یابی سخا

در آخر نهاده خامس اولیس از همه یک خواسته و الف را داده کرده و گفته روی خود  
از پرده دوروی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی روی روی ازان پرده پس می  
افتاده و انا چهل و یک خواسته و دل اول با می اهی و ازان رقم هجده شش  
خواسته و دل یک کی که عبارت از لفظ است پس رقم شش و لفظ شصت  
باشد که حرف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در هم سر می  
و منتهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و سخن بیت

چون من روی خود از پرده نبود	دل از ما برده و آخر کردنا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول سر می از همه سی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و ازان  
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتبشیل است و انا اب و از آب عدد سه مراد  
ده شده که هم مقصود بالتبشیل است از سه هین لفظ سه اراده کرده و ازان باعتبار  
قسم اول قسمین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه بر  
تعلق بجسل چون شصت و پنج که عدد لفظ است از حشا بریده شده و صد  
و چهل و چهار ماند پس از دو صد سی و از چهل و نیم و از چهار دال اراده نموده سه  
بدست آورده و گفته دو آخر و یای تحتانی در آخر نهاده ثانی منتهی از روی سه نیم  
خواسته و گفته دل انا بر یا یعنی که دل از ما بر پس از ما آب اراده نموده و ازان  
لفظ سه حکام که مقصود بالتبشیل است و دل ما است که ازان بایم تحتانی اراده  
شده و ازان ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شده و پنج ماند که رقم آن  
نه است و گفته دو آخر و یای تحتانی خواسته ثالث عمر از همه سی گرفته و ازان  
باعتبار عدد حرف و ف و ش هفتاد که مقصود بالتبشیل است و از هفتاد و عین بر می و گفته

مه روی خود و قاف قمر بعین بدل کرده رائج عازم از مه ع خواسته به بیست  
 که گذشت و از خود را خواسته و معین بتبدیل عاگشته و گفته دل از و لفظ را به است  
 آمده و از ان زای سمی گرفته و گفته ما بر دو تحمیل لفظ ما اراده نموده و عبارت  
 آخر گردان بود و الف از آخر آن ساقط کرده خامس طرب مه هم لام است و هم  
 شب چون لام روی شب شود لب به است آید و مراد آن دشته که لب از  
 لفظ پیر که به تحلیل حاصل شده و ده نموده و از ده عدد و ده خواسته که مقصود به تحلیل  
 و از ان طای سمی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظ ط حاصل کرده و دل از ما گفته  
 و باعتبار قلب اب بآید است آورده و از ان به اراده نموده سادس شتا از نا  
 اب و از ان سه خواسته که مقصود به تحلیل است و از سه ثلث اراده نموده  
 و گفته دل از ما برد و لام از ان ساقط کرده و آخر که نامی ششده و دوم است با لفظ نا  
 بدل کرده سابع جلا از ما سه خواسته که مقصود به تحلیل است بطریق دیگر گذشت  
 و از ان جمیع بلفظی اراده نموده و عبارت دل از ما برد و یا می ششانی آن انداخته و هم  
 آخر با لفظ لاکه مترادف ناست بدل نموده ثامن بلال از ما دل گرفته و دشته  
 روی خود نبود و حرف به بتالیف الصالی و اول آن و آورده و بتحلیل نمود  
 و دل از نا ام است و از ده که تحلیل و ترکیب حاصل شده و ده خواسته که مقصود  
 به تحلیل است و لفظ آخر مینادی واقع شده یعنی اسی آخر و بهر تسمیم ام ده  
 عدد و انداخته و لام گشته تا شمع سمن از مه سسی و از نو و لام اراده نمود و بعد  
 بتبدیل سیمام ساخته و دل از نا ام است و از ان یا خواسته و گفته به و آن  
 را از ماده محمول انداخته سیم یا قمانده و از ده عدد و ده خواسته که مقصود به تحلیل

<p>وازان حرف می و جعل ششم اسم آن و چون آن رقم بیج حوت است و حوت و لون مترادف اند از یا لون اراده کرده و مسمی حرف لون مراد داشته خرده سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف احوال عددی و</p>	
<p>اراده آن عدد دست چنانکه در اسم لید</p>	<p>چون آن سه روی خود از پرده نبود</p>
<p>دل از ما برد و آخر کرد و نابود</p>	<p>روی چو و آن و سه که بعد از مذکور</p>
<p>شده بی آره خواهد بود چه از سه را خواسته پس مجموع آن چار باشد و لفظ از که تخصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی هشت و از چار هشت ضرب هشت در چار اراده رفته یعنی سی و دو که مقصود بالتمثیل است و از آن لب خواسته که رقم سی و دو است عبارت دل از یای تحتانی مسمی گرفته و گفته بود و آخر و او از آخر و ساقط کرده خرده چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیزیست که حصه آن در عدد معین مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و سب و اسطرلاب و شیمی و سنی و سبیل و عالی و سعید و سعد</p>	
<p>و سوسن و ایمن</p>	<p>چون آن سه روی خود از پرده نبود</p>
<p>دل از ما برد و آخر کرد و نابود</p>	<p>اول امی از چو آن و آبدال همه</p>
<p>همه سه و از سه شهر و از آن باعتبار انحصار آن در سی روز عدد سی و اید کرده که مقصود بالتمثیل است و لفظ سی گرفته چون سی روی و اسطرلاب و سب و سنی و از خود باز لفظ سیار اراده نموده پس سیاسیا بتکرار حاصل شده و ازین عبارت بعد از تحلیل سیای دوم چنین اراده شده که از سیای اول من بعدل بیست و از یا ام خواسته پس امیاد است افتاد و گفته دل از یای تحتانی از آن ساقط کرده</p>	



و در آخر گفته الف ابیای تختانی بدل کرده ثانی سیاق از سی گرفته مقصود بالتشیل است از ان باعتبار ل  
 کلیل خواسته و تیر و شب اراده نموده و چون شب سبب بسین جمله خواهد بود و از خود را  
 برای مجبیه به تبدیل محصول ثانی بمحصول اول مقصود است آورده تا گشت هر طرلاب  
 از مدتی خواسته که مقصود بالتشیل است و از ان یک از یک الف اراده نموده  
 و از دو باز سی گرفته و روی آن کس خواهد بود و گفته از پرده نموده و مراد انداخته  
 که از لفظ پرب که عبارت از ابی فارسی است ده نموده از ده باعتبار عدد آن که نه  
 باشد طای می اوشده پس طر حاصل گردیده و از دل لال اراده نموده و گفته دل از نا  
 بر یعنی لال را تحصیل کرده و بقرینه عطف و ضمای همان دل در آخر نموده بال دل شد  
 و بال مقلوب اب است رابع شیمی از مدتی خواسته که مقصود بالتشیل است  
 و تشخیص آن شیمی بشین مجمله تا پهل و یک از یک سی گرفته و پهل و سی هفتاد باشد  
 و این هفتاد عین انقو علی اراده کرده و دل از ان که ابی تختانی باشد ساقط نموده  
 و چون که آخر عبارت از ان است بیای تختانی بدل ساخته خامس سنی  
 از روی مده باعتبار سی گرفته دل را به گفته و حازن من انداخته و در آخر  
 گفته و لوان دوم بیای تختانی بدل کرده سادش سبیل از چوم سبب  
 جمله گرفته و از خود شیشین مجرما سوطا به پهل بدل سی بدست آمد و دل از نا  
 با خواهد بود و بلفظ و حروف ب اراده نموده و از ان لب و عبارت و ال از خواهد  
 بای موحده از لب انداخته سابع عالی از مدتی خواسته که مقصود بالتشیل است  
 و از ان عین مکتوبی اراده نموده و آن چون روی راست شود و گفته دل از نا  
 بر و از نا اب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل که



سی و چهارست سه عدد رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف که آخر  
 عبارت از آن است بیای تخطائی بدل کرده تا من بعد از سه سی خواسته که مقصود  
 بالتشیل است و از خود نین لفظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده نبوده و  
 مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل ازنا برد یعنی لفظ دل ازنا حاصل نموده  
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا سیم بعد از سه سی خواسته و در  
 عین لفظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سی گشت و گفته دل ازنا  
 برویای تخطائی از محمول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از است  
 نابود کرده تا شش و سون چو آن بقصد اندک و رث و روی هر دو بلفظ سه  
 تبدیل یافته که سه عبارت از است پس سی و سیم بدست آمده و بیای تخطائی  
 روی را که بسبب انضافت آن بسوی خود بهر سیه تحلیل جزوی مستقل ساخت  
 تی خود گرفته و بواسطه خود بیای تخطائی دیگر خواسته پس دو تخطائی بهر سیه  
 و گفته از پرده دو و بیای تخطائی را که در ماده محصوره است ساقط کرده و توانند  
 که چو آن سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ چو و لفظ آن روی خود نشان  
 سی است پس سی و سیم حاصل آمد و عبارت دل ازنا برود و مراد آن باشد که  
 دو بیای تخطائی که در ماده سابقه است بر حاد می عشر امین چو آن بقصد  
 مذکور شده و روی هر یک سی پس سی و سیم گشته که امر فی اسم سون  
 و او ساکن را که درین ماده است بعد از تحلیل سی و بدو جزوی مستقل و او طافه  
 قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف اساکن خوانند و برین یا قبل کفایت  
 کنند و از سی لام لفظی خواسته و بلفظ خود باز سی و سیم اراده کرده و این را

نیرومان اجزای مستقلة محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشد و از  
سین ملفوظی سین مکتوبی را از آن پرده نمود پس از لام ام و از سین بین با میسایند  
خروجه پنجم اسلوب رثمتی عبارت از ولالت صور را قوام میسرست بر حرف چنانچه  
در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیت بیت

چون موی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------	------------------------------

اول زبیر از سه رای جمله میسمی خواسته و از خود سی و بعد از تبدیل موی آن برآ  
لفظری بدست آورده و معصیان زبیری برای مجسمه است و چون زبیری حرف  
ب از پرده نموده زبیری بدست آورده و از ما چهل و یک خواسته و از چهل یکی گرفته  
پس م ل یکی کاف است و از آن رقم آن اراده نموده که ۲۰ باشد و دل یک کی که  
باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است پس است با یک نقطه دیگر و صد باشند  
و از آن رای می گرفته ثانی امان از سه لام ملفوظی گرفته و روی آن از آن پرده  
نموده ام بدست آورده و گفته دل از ما برد و از اب انداخته الف گرفته و هزار  
دل از ما برد و از آن نون اراده نموده و چهل و ده و دل یک کی نقطه  
و شکل پنجاه است ثالث امین چهل و یک اسم و نون بدستور یک و امان گذشت و یای  
نخانی از لفظ دل از ما برد و از اربع صدیق عبارت موی خود نموده و  
حاصل نموده و از آن صد گرفته و عبارت دل از ما برد و امانی حاصل کرده و با هزار  
همان دل از ما برد و از آن قامت داده کرده بدینطور که از چهل و یک ملفوظی  
گرفته پس م ل آن که ده است کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود و خامس  
خالق از روی خود می گرفته و همی داده نموده و دل از ما برد و موی موعده باشند



تحتانی هم ایاده کرده ریاض حاصل نموده و گفته از پرده نموده یعنی ای محتانی مسهم کم و لفظ  
 یاست از ماده مذکوره بحر فای موحده مبدل شده قول آنرا گفته و با مثنی حد و گفته  
 خریطه ی سوم در اعمال تکمیلی آن بر سه قسم الفشام می باید و هر قسم مجرب می  
 میگردد و جوهر اول التالیف صاحب جلال مطرز این را بنام ترکیب غیر خزانده دان  
 عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفیکه در مواضع مستعدده از عبارت معما  
 اندراج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده حاصله بصورت  
 هم هو گردد و واجب آنست که جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب از آنها  
 اهم می باشد و جمع اجزاء گاه با اتصال جنسی باشد و گاه بجزای دیگر و گاه بخلاف  
 در آن اول التالیف التامی نام برده و ثانی التالیف التفرجی خوانند و آیین  
 قسری بری که در حوال صورت اسم بدون کل التالیف صورت نه بند و یک گاه باشد  
 که هر دو صول نه و صومنی و غنغ ارکان آن را بترتیب مقصوده در پرده باشد و هر دو  
 چنانکه در اسم ششادم و الا اسم و کیا و اخی و حشام اسم در اماند و بیست و

اسم گن سده می شمرده از پرده نموده	دل از ما برود و آخر کرد و ناله
-----------------------------------	--------------------------------

اول ششام از پرده شمرده و در وی آن خمیسه و بجا است و آنرا  
 و اسم بدست آورد و ثانی الا اسم چپن لفظ آن و معنی که بقدر او مذکور شده هر دو  
 در وی نه و در نام بدست آمد و هم و یار و وسیله زل از ما جنا که گذشت ثلث  
 اسم از وی خمیسه و یک گرفته و در وی آن از ان پرده نموده پس کاف  
 را نه و بجا است دل از ما اسم گرفته و از ان یا از او نموده رابع اخی از ما با صبا  
 سی یک خمیسه و الف مسمی مراد داشته و در وی خود یعنی خامی مسمی گرفته



و تعبیرت دل از نام گرفته و یای تحتانی همی راوده کرده خامس رخام از مه  
 راسمی همی خواسته و از روی خود خامی همی از دل نام مراد داشته ستاوس  
 و اما و از لفظ جوان و آخوخته و روی مه که میم باشد بدست آورده و به  
 از ما بر به انداختن با از اب الف تحصیل نموده و گفته دو آخر گردنا بود و او  
 آخر و وساقط کرده و آل حاصل نموده مقصود بالتشیل و وقوع ارکان اسم معنی او  
 حروف میم و الف و دال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان آنست که هیچ یکی از  
 اعمال گفته تکمیلی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم **احمد** و **ریا** بیت

جوان مه روی خود از پرده نه بود	دل از ما بر دو آخر گردنا بود
--------------------------------	------------------------------

اول احد از مه باعتبار سی یک گرفته و الف راوده نموده و دل از ما گفته و آن  
 سخن حامی همی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد راوده نموده و ثانی  
 ریا از مه روی همی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد راوده نموده  
 و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسلک مقصود سیر کنیم و این قسم را  
 بدو جز مجزئان نامیم و هر جز را جزئ نامیده نام مییم \*

خرده اول در تالیف الصافی هر چند طریق توسل بدین محل از حیرت و حیطه  
 تعداد بیرون ست اما بنده بر بعضی از ان بقدر مقدور ضرورت گاه باشد که بعضی  
 مصاصد و مشتقات آن مثل دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن و امثال  
 آن توسل جویند چنانکه در اسم **آباو** و **عادل**

جوان مه روی خود از پرده نه بود	دل از ما بر دو آخر گردنا بود
--------------------------------	------------------------------

اول آبا و از مه را خواسته و روی آن از ان پرده گفته و حرف می همی



انداخته و گفته نمود و حرف ب ظاهر ده که مقصود بالتتمیل است و بجبارت  
 دل از ما بر باسقاط بای موحده از اب الف بدست آورده و لفظ دو آخر را  
 نابود کرده و ال مانده ثانی عا دل از م ع خواسته و بواسیله خود را گرفته  
 روی آن از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته نمود دل و بعد از حصول اول  
 دل یکبار کرده و گاه باشد که بعضی ادوات مثل واو عاطفه و حرف با توسل جویند

چنانکه در اسم مجبسی چو آن سه روی خود از پرده نمود

دل از ما بر دو آخر کرده و نابود از م عین لفظی خواسته و روی

آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما بر دو آخر لفظ ما را بدو حیثیت اعتبار کرده یکبار  
 به حیثیت ترا و ن که اب باشد و بار دوم بحیثیت همین حرف میم و الف  
 چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که باست و چون آخر را گرفت  
 حرف الف بخیل نمود و از آن باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتتمیل  
 تالیف با و الف بواسطه حرف عطف است و درین طریق گاه بالفاظلی  
 استنانت کنند که در عمل اتفاقا و بکار آید مثل رو و سر و پا و آخر و  
 پروه چنانکه در اسم سپید و بلال و بابر و جمالا و معین و بهرام سه

چو آن سه روی خود از پرده نمود دل از ما بر دو آخر کرده و نابود

اول سپید از م عی خواسته و بجبارت خود از پرده پ گرفته و تالیف  
 الصالی که مقصود بالتتمیل است سیه بدست آورده و گفته نمود و حرف  
 ب گرفته سیه ب ساخته و بواسیله دل از ما برای تمیزی از حصول کیم  
 انداخته و و از لفظ دو ساقط نموده ثانی بلال از چو آن خواسته و

مه ل و چون لام مکتوبی روی و آ شود لا محال پذیرا پرده ستر اراوه کرده  
 و خود از ستر لفظ سترست و عبارت نبود ب جلوه گیر نموده و مراد آن داشته  
 که لا ستر خوب نبود پس بلا صورت گرفت و دل از ما گفته و بای موحده خواسته  
 و از آن لب اراوه نموده و بر دو گفته و موحده انداخته ثالث با بر از ستر  
 خواسته و روی آن از بر گرفته و تبدیل حرف اول آن بای فارسی خواسته  
 پا بست آورده پس هر روی خود از بر عبارت از پا بست و بدل از با بای  
 موحده آنمی است که با تقدیر عبارت چنین است پاوه نبود دل از ما یعنی لفظ با  
 پای خود از ده ساخته عبارت از با بای موحده باشد پس یکب صورت است  
 و گفته برو و آخر کرد نابود و از آن داشته که در آخر محمول سابق لفظ بر با  
 موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر سطر است و رابع محال اول از ما  
 برو و گفته و تکریر عبارت دل از ما بر خواسته نه یکبار را ما ب گرفته و از آن  
 با سلوب حمدی است و از آن بهمین تلفظ اراوه نموده و دل از آن بریده حجم  
 بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که با ست ساقط کرده الف گرفته  
 جا محال نموده و این لا که مترادف ناست و آخر نهاده هاشم عشره  
 مع و از خود بکنایه و استعمال می گیریم خواسته و حمل بر تبدیل می به بست آورده  
 و از که بجا نماند و از آن حق خواسته پرده آید که بیست و شش و سیم از آن  
 می و گفته و شهر را در اول لفظ آن نهاده شهران به بست آورده و از  
 پرده ستر به بست و خود از ستر به بست و ستر است لفظ ستر  
 پس نمی حافی از با باشد که چنانچه شان که سر آن دل از ما یعنی پا و مراد از آن

مستحق پس آن شد گفته برو و آخر حرف آخر که نون باشد برین  
 و ده امر کرد پس چهل مانده و سیسم بدست آمده

شده و دوم و تالیف استخراجی که عبارت از دخول بعض اجزاء است در بعضی  
 و درین مثل بطریق انجاسی شتی توسل جویندگانی و آمدن چیزی و چیزی با  
 بی آنکه غین مثل دخول صورت بند و دخول خواهد یک رت باشد چنانکه

در رسم مایلی و لقیب و بیامم

پس آن سه روی خود از پرده نمود

ول از ما برو و آخر کرد نابود

میر که قوی خواسته و گفته از پرده نمود و ده که عبارت از یای تحتانی است

لفظ بال که مترادف است جلوه گرفته ساخته بایل بدست آورده و گفته ول از ما

و بای موصوفه از محصول سابق بریده و دو که بای تحتانی باشد در آخر نماده ثانی

نقشب از سه لام مقلوبی گرفته و بوسه خود قمر تحصیل نموده و روی آن از

یه ان لام جلوه گرفته ساخته لقام بدست آورده و گفته ول از ما برو و حرف میم

الف که بیه ثانی اتم باشد از محصول سابق بریده و بای موصوفه که بدلول لفظ

موصوفه در آخر نماده و ثالثی بیامم از پرده حجاب خواسته و روی آن از

جلوه گرفته و چهارم بیامم رسانده و گفته ول از ما برو و و کمر بر این عبارت

مراود داشته یکبار حامی حلی اعتبار دل سخن و بار دیگر بای موصوفه با

ول اب که عبارت از قلب نیست از محصول سابق بریده و در آخر بیه ثانی که در

سه جوان سه روی خود از پرده نمود

ول لفظا که ام باشد از پرده نموده و لفظا پامم بدست آورده و عبارت بر

بای فارسی ساقط نموده و حرف ه که آخر عبارت ازان است نابود کرده گاهی  
و دخول آن در حاق وسط باشد و در منصوبت تغییر بلفظ دل خواهد یافت و صحت این  
وجه مشروط بر اینج بودن ظرف خواهد بود و اینچنانکه در سهم عامر و یاسری و حرب

ه چو آن سه روی خود از پرده نمود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
---------------------------------	-----------------------------

اول عام از مع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین ابجا  
حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از نابرد و بوسیله دل که مقصود  
بالتمثیل است لفظ بر در میان ما آورده مبر اساسخته و دو و آخر بتقداد مذکور سا  
وب و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی یاسری  
گفته دل از نابرد اب که مراد است و لفظ بر در آورده با بر کرده و بای  
تحتانی که بدل اول لفظ و دو است در آخر نهاده ثالث رجب از سه راسمی سمله  
مسمی گفته روی خود نمود یعنی حرف ب را می همایند کرده و روی خود نموده  
پس حرف را می همایند اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ناب و ازان  
باسلوب حرفی حرف جیم مسمی خواسته و گفته دل از ناب و دخول جیم در لفظ رب  
مراد داشته و چون از شکافتن دو و نیمه کردن یا دو کردن چیزی چیزی دیگر را  
در آمدن چیز اول در دوم فهمیده می شود لهذا گاهی درین عمل بدین الفاظ

توسل جویند چنانکه در اسم را باب	ه چو آن سه روی خود از پرده نمود
دل از نابرد و آخر کرد نابود	از چو آن و ابدال ممله خواسته

و چون سه که عبارت از را می همایند می باشد روی آن شود و حاصل آید گفته  
نمود و دل و مخلوب آن خواسته و گفته از نابرد و و لفظ بر این سبب کلام



و نیمه کرده و مار که عبارت از آب باشد در میان لفظ بر آورده با بر بست  
آورده و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز را را پوشد جائز است که چیزی را  
پرده چیزی گویند و یک کلمه او را برین دیگر بطوری آرند که یک حرف در اول  
دوم در آخر آن کلمه واقع شود گویند این کلمه کلمه مذکور را پوشیده و در نیکام باید  
که ظرف و حریفی باشد چنانکه در اسم علمی و ملک و اسرار و امیر بیت  
چون اسم وی خود از پرده نبود

دل از نابود و آخر کرد نابود

اول علمی لفظ چورامه وی خود گفته و به تبدیل حیم فارسی آن بلام کو  
بست آورده و گفته از پرده و آن را در سخن که مترادف حرف از آب است  
در آورده علون ساخته دل از آب گفته و لون خواسته کما مراراً و بواسطه بر لون  
از ماده محصوله سابق بریده و یابی تحتانی که دو عبارت از نسبت در آخر انداخته  
ثانی ملک از مه لام بگوئی خواسته و از خود باز نه از آن یک و بعمل تبدیل  
ک ساخته و گفته از پرده و شرح که مترادف حرف از است پرده آن نموده  
ملکن کرده و گفته دل از نابود و لون انداخته ثالث اسرار از چو آن تصحیف و  
از مه شهر خواسته و بعمل تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده و حاصل اول ا  
و لفظ از داخل کرده شهر از بست آورده گفته دل از نابود و تا چهل و یک  
و دل هر دو با و کی است چون از ماده مذکوره با و نقاط برده شود شایسته  
جلوه نماید بلیغ امیر مه را روی می کرده طی ساخته گفته از پرده و می در  
لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از نابود گفته و با و نقطه را بموجب عمل که  
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط بامی تحتانی را است اسقاط نموده



فلا جرم نقطه زای میماند خسته و رای محله بدست آورده و باشد که چیزی آورده  
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند در صورت ممکن است  
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه و آیه چنانکه در اسم رسا

چون آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از مد شب و از خود بکنایه را خواسته و بعمل تبدیل شباهت آورده گفته  
از پرده و از شباهت از ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برد  
که خواسته یکبار مقلوب آب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر  
از ما چهل یک اراده نموده و از چهل و یکم و دل آن یای تحتانی است و از آن  
با اعتبار عدد آن که ده است و خواسته و از آن با اعتبار حرف ب بعمل تشبیه  
لب را اراده نموده و دل را یک است و از آن نقطه مراد داشته چون لب  
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده محصوله ساقط شوند  
رسا ماند و گفته آخر کرد و نابود و رای محله از آخر انداخته و شاید که از آن بجای از  
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی بهیت

چون آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از مد رازی ملفوظی خواسته چون حرف را روی آن شود از صورت بند  
گرفته بر پرده نمود و دل از ما پس در اول ماده محصوله حرف رازی محله مکتوبی در آید  
پس با چهل و یک است و از چهل یک خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم  
پنجاه است خواسته و دل یک کی که عبارت است از نقطه و پندرسه  
است با نقطه و دیگر و صد باشد و مقلوب آ یعنی ام در آخر آن خواسته

پس از آنکه به دست آمد از رالفونظی و از آنکه توبی و از آنکه یابی تحتانی اراده رفت  
 جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بود  
 آن محل مقصود باشد از الفاظیکه ماده اسم مقصود تواند بود و این را با اسم تخلص نیز  
 خوانند پس درین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواهد حرفی باشد خواه  
 بیشتر و دوم منقوص منته که بمنقوص و غیر آن اشتهال دارد و سوم حاصل که بعد از  
 نقصان منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم ملحد

چو آن سه و می خود از پاره نمود	اول از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	---------------------------------

چون سه و می خود نماید میکتوبی خواهد نمود و از ما چهل و یک از یک احد خواسته  
 چون چهل و یک یعنی احد که هائی هنوز و حامی حطی باشد و در شجیل او مانده  
 و با سلوب حرفی اعداد آن خواسته که سی و هشت است و رقم آن گرفته که پنج  
 است و از دو و آخر نابود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منته چهل و احد است و منقوص  
 هائی هنوز و حامی حطی و حاصل چهل و او چون اینهمه دانسته شد پس مستور نمائند  
 که الفاظیکه درین عمل بدان توسل جویند از حد حصر بیرون و اندازه عدا فزون اند  
 از آن جمله لفظ بردن و بریدن و مشتقات آن و لفظ نابود است و چون هر چه  
 از آن پرده شود مستور گردد و شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط  
 آن خواهند بهر حقیقه مثلاً جمیع الفاظ مذکوره از اسمی مستخرج بالا بتکرار پرده کشود  
 اما در ضمن بیان این عمل نیز مثالی چند در پاره اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت  
 و پیش از تعیین مقصود در خدمت اهل خبرت گزارده می آید که گاهی منقوص را در ضمن  
 منقوص منته متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط کنند و گاهی در غیر منقوص منته تعیین کرده

اسقاط آن از منقوص شده خواستند اول را اسقاط عینی خوانند از هر آنکه منقوص  
بعینه از پایه اعتبار می افتد و ثانی را اسقاط مثلی گویند و آنرا نیز برای آنکه تصرف در  
مثل منقوص صورت می بندد و نسبت بنیان می نماید که این هر دو عبارتند از خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد  
خرد و اول را اسقاط عینی چنانکه در سهم مجنون و عشب و سهم و آباد

چون آن سه و پنج و از خرد و خرد و اول از ما برود و آخر کرد و نابود

اول مجنون از روی متمم خواسته از باب و از آن با سلب حرفی سه گرفته  
چیم ملفوظی مراد داشته و هرگاه دل از آن ساقط کنند حجم باقی ماند و بقبرینه  
عطف و ضماریان دل از یاد دیگر اراده کرده و باعتبار دل چهل و یک که  
وکی باشد چنانچه گرفته و لون ملفوظی مراد داشته بجای می نهادند ثانی عشب  
از می عین ملفوظی خواسته و روی آن گرفته و پیشاید که عین کتوبی خواسته  
رو از پرده نمودن از بعضی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از بار و دها از منحن ساقط  
کرده و بای موحده بجای لون ثانی نهادند ثالث سیم از می سی گرفته  
و آن را روی قمر ساخته سیم بدست آورده و بعد از آن از احوال و از  
آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب داده حد محصول ساقط و آخر می همگی با  
ساقط کرده رابع آباد از می سی از آن باعتبار یک الف خواسته و گفته  
بنمود و حرف ب بدست آورده و دل از ما گرفته و بعد از اسقاط دل ب  
یعنی باز از لفظ اب الف تحصیل نموده و و او که آخر عبارت از دست از  
لفظ و و نابود کرده

خرد و دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص و بار اندراج یافته





دل و لفظ این مقلوب کرده فی بدست آورده و از ما برد و گفته و بای موجده را از اب ساقط کرده بپواسطه تلخیص چنانکه در رسم باب ۵	
چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
مقلوب ما بر که ربام باشد محرومی خود را که رای مملکت می تواند بود از ان پاره نمود و بام باقی مانده و بلفظ و آخر تبدیل مییم و حده اراده نموده بپواسطه	
ترا و ف چنانکه در رسم جاری ۵	چو آن محرومی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد و نابود	گفته پرده نبود و حجاب تحصیل نمود
گفته دل از و حرف از را دل حجاب کرده یعنی در وسط حقیقه حجاب آورده حجاب ساخته و گفته ما بر و چون ما اب ست اب را از ما ده محصول بریده و دو که عبارت از ای تحتانی ست در آخر نهاده بپواسطه اشتراک	
چنانکه در رسم ساده ۵	چو آن مه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد و نابود	بعبارت چو آن مه سب بسین
مملکت تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود را برای محجه اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سب بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نمود گفته دل از ما برد و و تکریر این عبارت خواسته یکبار از دل تبارف بال و از ان باشد تراک پر مراد داشته که مقصود بالتمشیل ست اراده آن کرده که پرا از ما بر یعنی امی لفظ پرا به تعلق بگیرد و از ما بجسمل پس ساقط گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب بآید ست آمده و آنرا از حصول مذکور ساقط کرده بپواسطه کنایه چنانکه در رسم بی ۵	



چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
از مهر روی لفظی مراد داشته و آن را روی کلمه آن ساخته رین بدست آورده و بجای خود باز عبارت آن مهر و خواسته و چیزی که از رین مهر و دست لفظی است آن را ساقط نموده که مقصود بالتبشیل پس بون باقی ماند و از پرده حرف ب تحصیل کرده و به عبارت دل از مابرد و آخر کرد نابود بود اسطر	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	تصحیف چنانکه در اسم و لال
مهر روی خود چیزی که روی آن است	دل از مابرد و آخر کرد نابود
و آن را می لفظی است و از آن مکتوبی خواسته و تصحیف را می مجسمه می اراده نموده و دل از که تکریم تنصیف گرفته ای مجسمه از آن پرده نموده که مقصود بالتبشیل است و لفظ مابعد عبارت از اب است گفته بر دو و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعث باریک سی و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده و بود اسطر قشبه و استعاره چنانکه در اسم حشم	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
از چو آن و خواسته و از آن الم اراده کرده و چون الم مهر و شود الف آن بعین ممله تبدیل لفیه علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که بالتبشیل است حش باقی ماند و گفته از مابرد و از لفظ از مابعد تکریم تنصیف است آورده عدد و ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از ماست و و بنفید تمل و هفت ماند و مگر که رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و از می مجسمه از آخر انداخته	

چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چو آن مسدومی خود از پرده بنبود	دل از ما بدو و آخر کرد و ناپود
--------------------------------	--------------------------------

از مه را می مسمی گرفته و آن را بجهل تبدیل روی لفظا چو کرده و لفظ در  
تحصیل نموده و مراد آن داکشته که روز لفظ پیرا به بود یعنی حرف پ  
را روی پرده نموده برده بهای موحده آری گرفته و داکشته دل از او دور آمدن  
لفظ آب که مترادف است در برده خواسته و لقب پیرا می در لفظ پیرا آورده

با برده بدست آمد و از دو عدد و ده اراده کرده و از آن لفظ و ده گرفته از محصول  
سابق بریده و تواند بود که نوعی دیگر از انواع انتقا و هندراج یا بد چنانکه  
در اسم شیخیه بیت

جوان مده وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از چومده ششیشین معجمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پر نموده ده و بعد از  
تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بامی فارسیست از لفظ پر روی کلمه خود  
نمود پس پو در حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از  
محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم لاله

جوان مده وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از جوان و خواسته و الم اراده نموده و از مده را مراد داشته و روی آن  
از آن پرده ساخته و الف گرفته اما بدست آورده و گفته دل از نابرد دوم  
که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود بالتثیل است پس لا باقی ماند  
و گفته آخر کرد نابود که مترادف ناست در آخر نهاده و جامع هفت  
یعنی هشت است همین معما باسم مؤکل

جوان مده وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

لفظ چو هرگاه محو شود لفظ منه بجای هم فارسی در آید و لفظ هو لقب کشاید  
و گفته از پرده نبود دل و بامی بوز را که دل هوست از آن پرده نموده و این  
مثال اسقاط یعنی ست و از ما احد و از بعین خواسته و از احد کای چون ده که  
از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چنان از چهل بریده سی باقی ماند

که عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلی است

جو هر سوم در محل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر سمت و قوت پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دلالت لغتیه بر ترتیب حروف یا کلمات بمفرد می واقع شود که بحسب وضع و دلالت لغتیه بر ترتیب نماید چون قلب و دل و عکس و امثال آن آن را قلب ضمنی خوانند و اگر از نحوای کلام مستفاد شود و همیشه قلب جمعی دانند و این تقسیم نظر بر محل آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحسب اتمام صورت اسمی بکار رود آن را قلب و جویی خوانند و اگر در حروفی صورت بند که در اسقاط مثلی آورند آن را قلب تحسبی نامند و باز قلب جمعی بر دو صنف است صنف اول آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست قیاده تصرف مطلوب متنازع شود و ناشی بقلب مثلی مناسب دیده چون این معنی بگوش طالبان بصیر رسید اکنون اشک چند بر روی صفحه از نظر شوق میگذرد و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسامی کرده می آید چنانکه در اسم سام و سلام و اهم و سهراب و ملا و لوط و مهم و زید و باری و مراره و لوا و بدره

چون مس روی خود از پرده نهود

اول سام از چوبه سهر بسین جمله

دل از ما برد و آخر کرد نابود



خواسته و بعمل انتقاد مطاع سین مسمی از آن گرفته و دل از آن گرفته و بقلب کل  
 وضعی و جوبی ام ساخته ثانی سلام از میه سی گرفته و سین مسمی تحصیل نموده و از آن  
 آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل وضعی و جوبی با خواسته و بعمل لتیمیه  
 مسمی را داشته و بعمل تشبیه لب اراده نموده و گفته بر دو و بای موحده  
 ساقط نموده و از لام مسمی بعمل لتیمیه لام می را داشته ثالث اهرم از چنان  
 و خواسته و چون لفظه روی آن گردد و ما صورت بند و گفته دل از آن  
 و بقلب وضعی و جوبی میم و الف که در هاست مقلوب نمود رابع سهراب از میه  
 شهر خواسته و از خود رای می روی آن رای می می و شهر کرای می سهای آن از آن  
 پرده بود شش خواهد بود چه حرف ای ممله مسمی از شهر با سقاط مثلی انداخته شد  
 و مصحف آن سه باشد و از آن بقلب کل وضعی بام گرفته و گفته دو و آخر حرف  
 بای موحده و بقلب بعضی جعلی مثلی از میان برداشته و بعمل تبدیل بجای میم گذاشته  
 خامس ملا از میه و خود هر دو لام مقلوب را اراده نموده و یک لام را بجای حرف  
 اول لام ثانی نهاده لام بدست آورده و گفته دل از آن برداد دل بقلب کل  
 ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده  
 لام باقی ماند و گفته آخر کرد و نا و لا را که متراوفاست بقلب کل جعلی مثلی از  
 اول برداشته بعد از میم نهاده ساوس کو ط چون که عبارت از لام  
 مقلوبی است روی لفظ خود شود لا و و بهر سه و گفته دل از آن برد و لفظ ام را بقلب  
 استحصالی بدست آمده و بعمل سقاط مثلی از او محصل انداخته و دو حاصل کرد  
 و دو که عبارت از و است و از و نه و از آن طای می ممله مسمی خواسته دل را



بان بدل کرده شایع محم لام مفلوطی را روی شهر کرده که خود عبارت از آن است  
 پس لام آخر بدست آمده و من که مترادف آن است پرده آن کرده یعنی بهم را بجا  
 لام مکتوبی و نون را بجای رای همه مکتوبی بناده ما من بدست آورده و گفته  
 دل از ما بروم که قلب احتسابی از ما دست داده باسقاط مشی از ما من  
 اندخته شد من مانده و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون چهل مانده و نیم بدست  
 آمدن ثامن زید از و ما بتداوند کور شده و قلب کل وضعی از و ام بدست  
 آمده و از ز آخر حرف مکتوبی و از ام یای تحتانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر  
 گفته و ال گرفته تا بی یاری ما و بر بتداوند کور شده و قلب کل وضعی  
 از ما که عبارت از اب است با و از بر رب گرفته و گفته و و آخر و موصوفه را بحتا  
 بدل کرده عاشر مراره از ده قمر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف اندخته  
 و گفته دل از ما برو و و از و و خواسته و قلب کل وضعی از لفظ ما و بر و و  
 ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه نابود شود آره بدست آید عاوی عشر  
 لوا چون که عبارت از لام مفلوطی است روی لفظ خود کرد و لا مود بعصره  
 شتا بد دل از ما برو گفته و ام که قلب احتسابی بدست آمده باسقاط مشی از محصول  
 اول ساقط کرده تا و باقی مانده و از کرد و تا تجلیل و ترکیب کردن و آره بدست  
 یعنی حرف آخر از و محصول سابق الف بدل کردند پس عمل تبدیل الف مکتوبی را بجا  
 و ال نهاده ثانی عشر بد را از لفظ ما و بر و که بتداوند کور شد دل خواسته و قلب کل وضعی  
 از اب با و از بر و رب بدست آورده از یای او کرده و گفته آخر کرد و نابود و موصوفه از آخر ساقط  
 خ

سجده زیریای قلم در سپاس واهی است که در جاده پیر وخت مقاصد شلا نه  
 لشکینی برتر و دشوق گماشتش را نض اندیشه را از جنون جولا نهیهای تبه فیه  
 بازداشت یاده در اینهای صهبائی محرم سکوت عجز بر دهن نمسا و نو نام  
 دیوانه و ضعیفش در کف احتیاط افتاده

خامنه آخر عنان خود بدستم داد و پس شمع و ارم زندگی عین فنا باشد و لے ناکسم ناکس نیم باب توجه از گلے نغمه رنگین که در سازه صریر خامه بود معنی اندیشه ام رم کرد و بارش و نذر	گفتم این یوانگی تا چند شوق استا و پس من بخود از گرمی بازار خورشیدم شاد و پس زمین چمن ایان مرغ دست غارتا و پس و میش بود از کفم کیناله بیداد و پس صید میداند رسیدن از کف صیاد و پس
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هر جنبه با فاضله مبدئی فیاض گنجینه طبع این تهری دست مالا مال از جواهر و مملو از  
 لالی است اما حسد پیشگی انبامی روزگار نخواست که پیش ازین نفاسی مگیر  
 برابر باب شوق ایشا کند و زیاده برین تائفی و حضور اهل استعدا و کشت  
 اهل انصاف که ضمیر روشن و طبع صافی ایشان بدر دشمن آشناست از آن کل  
 همین جنبه کفایت خواهند کرد و قلم چاکب نم صهبائی ابر در انفسیهما خواهند آورد

خزینهاست بصدوق سینه و دل من چه جستجو که نذار و نگاه دیده شوق بسا که بحسرت تو گهر صدف و اماند بسا گلی که نزد سر بر و ن ز حجاب شلخ نبودی یوسف اگر جنس خویش در بازار	ولی نمیدم از بیم غارتی بیرون ولی ز منغ نقاب آن سوخته شد خون که رست از ستم شب و سیاه درون که از تعدی با و خزان نشد دل خون ز بند غم نشدی سالها دلش محزون
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از قلم صهبائی  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

شگفت نیست که ماندست نه بخلو کاین	ز ضرب سکه و از صد نه گداز مصون
نبود دخل حسد و میان که حریف بش	کشید گردن علاج راز و از بخون
سلامت است بوحشت بهین سبب دارد	که من گوشه خود پانمی کشم بیرون

حاصل گریبان سیریمی تامل قطعه ایست سیراب و نظمی است  
شاداب که از مبدی فیاض بفرز نارسا افانده شد چشمه  
بمطالعش آب دادنی است و مژه بتماشایش کشان  
تا در یابند که حصول ماده تاریخی بجامعیت این لطافت  
نتیجه مواهب غیبی است و مشرعه عطیات لایسته

## قطعه

کلاک منی نگار صبا	چون از آب و کفتل پر خطر و است
نکیر تاریخ زو بدل ناخن	که فتنه نقد مصرعی در دست
که هم از معنی و هم از عدد و سن	تا بمقصود میتوان پیوست

هاتف ناگهان ز عالم غیب  
گفت این سن هزار و دصد و



رساله جوهر منظوم

نظم رباعیات معما از صبا فی بهیچان  
سمل بر نو دونه نام خالوت انس و جان

از در میدان بهت نظم گهرم	وز لولو تر خوش است سلاک صبرم
نظم از نام حق مستاد دارد	تسبیح شمار ذکر اشعار ترم

بسم

هر کس که در سوال پیش تو کشود	لطف تو مرا در بر و اش او فرود
در جود تو گیرد کسی نام ابا	زان حرف ابا باز غیر تو نمود

ایضا

لا راد و نه نام  
مست وادار  
مجلس بود بر  
کرد و آید  
کسم و آید  
نسخه سماوی آید  
کسم آید  
الف کسم وید  
پایست واد  
بابای و حله  
سعی وادست

































بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بهر کس کردید مهر و بازی کامش	غیر از حسرت نمیدیدد ایامش
بیکار مشو که در جهان تل از کار	بر خود و فرایده و برآید نامش
حقیقت	
کردید خطی که در روشن حاصل	گوئی هاله است گرد ماه کامل
یک حلقه دام بهر صید دل است	از بسکه نشست پیش خطسوز دل
مقیات	
ای آنکه برآه جستجوی تابی	یک حسرت است او هر کجا بشتابی
لیقطره از و بگوهر جان بینی	در صورت بحر دل همان دریایی
ایضا	
دی قصه خویش میان آوریم	چون گوش نکردش گریه زدیم
نام دل شد رقیب بخود خواری	به حاصل آنچه خواستی پی بردیم
حسیب	
ما قصه حسن شنیدیم همه	بر حرف صمن بران رسیدیم همه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

چون الفت می آید چون بخت می آید چون بخت می آید چون بخت می آید



ملازمت و اینها را در کتاب مذکور دانند و اینها را در کتاب مذکور دانند و اینها را در کتاب مذکور دانند

ایضا	
ای حیف که از تغافل هر دم تو	بیر و شادام ز خاطر خرم تو
درین چه اثر کند نشاط و جهان	چون شد در بر دل اکنون غم تو
محیط	
آن لعل اگر چه جان فزاید و دوست	اما نقش سید دل و فعی دوست
گزینت و بدوین نهادن بلبش	گیرم لب انم که آن لب بر دست
واسع	
آن شوخ گشت آخر دیده نهادن	دیدیم از وجها و حرم زدگران
هست آنچه ز جود و ستم و ظلم از تو	دارد دل یاد و مهر آخر ز کسان
حلیه	
عالم کرد ز غره مدویشان	مستغفیه چو ستار سحریشان
صدور از خود شد و هنوز از مستان	یکدل شده و رنگ خم چویشان
وود	

و اینها را در کتاب مذکور دانند و اینها را در کتاب مذکور دانند و اینها را در کتاب مذکور دانند

و اینها را در کتاب مذکور دانند و اینها را در کتاب مذکور دانند و اینها را در کتاب مذکور دانند





























است چون آید  
سوی کس باشد  
پیش او کس در لفظ  
ماه آه است عکس  
آن تا چون از دیده  
پنهان شود مانند  
در آینه دیده که عین  
است عین ادب است  
چه آینه مثل جسم  
و سرای عبارت از  
عین سنجیدن  
اینست  
بخطمانند  
چشم  
و تمام صواب  
نظر که در ال لفظ  
نظر است  
نموده است  
تأنا در و خان نمود  
عناد ادب مانند  
منقول که مشهور است  
و یک حرف آید  
گردد

معنی	
دل را نبود تا بغم ویرینه	غم خود سنگی دل کیلیمینه
نالم عجبش از بلای دیگر که مرا	دل لطم باشد بلا میان سینه
ملع	
بی جریئه ساغلب جانانه	تالب ز سیدست لب پمانه
عکس تن ماه من چو از دیده نهفت	آئینه دیده گشت حیرت خانه
صنار	
از بسکه نهفته رخ الوزرا	نابوده دو چار و دیده خسترا
چشم تو تمام زلف نهفت اما	کی خال نمود گوشه دیگر را
نافع	
ای از تو سعادت بی تابید رسد	باشتری از تو نیز تا می رسد
جهت بر دهن بر بوج ناست	زان آسم آخیر شرف بخویش رسد
ایضا	

است نام کس نیست  
آنها که می بیند  
شرف است  
و آن بخیر است  
یعنی بچین پس  
نافع حاصل شده







<p> مزن جراحت منکر برین سخن انکار  که عین هم الف و هم الف نمایدین  زهر و زام جو گیری حروف ملفوظی  و که ثقلب بری آن حروف را در آن  سخن که ره رو ملک سبع اسرار است  اگر باهل سخن تازه نغمه زو تسلیم  حروف مفرد ملفوظی علی است علی  به بین بقاعده کامل اصول این  الکب است همان یک سی و سی و سی  زلام زلف آن کرد حاصل در آن  عین شمس از آن سهرین گنجینه است  نور چشم تو خدا و مست مریم و زین  هم از نور بسوی تو ان شتاد و </p>	<p> لیل قاطع من بس بود برین  زلام لام و زیبا و یاز با پیدا  حروف مفرد اش گرد و زد گویا  که این طریقی توانی سپرد در همه جا  عنان براه و که و حیدم ازین با و  شکفت نیست که گویا طلب بشود  حروف مفرد ملفوظی به است خدا  فروع را بود از اصل هر که نشود و نا  گهی بلام و گهی سوی عین او نا  تو خواهیم شمر خواه دال گو خدا  شخصت نگاه نو و گاه پنجه جلد و نا  زین با سوی جو چیز حیرت نشود  چون فی است هم توان از این سخن </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p> وگر تو خواهی از آن دو گوی از دو با  از آن پنج روان پنج رو جانب  ز شش و حرف شمار و پنج حمله  چو عابد هست تو افتاده ره بر سوزا  ز بست کاف بر آوردنت بود کلا  چهل شمار و از آن جا بسوی هم بیا  باه ره برو از راه رویه جانب  که آن است او ناول شصت و پنج  ز یکدگر بد آر آن چون قمر زو جا  باین حساب از دیگر است چهره  بدان صفت که بر آید چنین  که از بسیرت افتد بسیرت آبا  چو کرد بادورین و کاشم کجا </p>	<p> چو یاده است زده راه گیر جانب  ز به بطار و دم نه چو است پنج پنج  نه پاک شش بود آثار او پید کن  چو طاک گرفته و طمان است عابد گیر  ز یا مال و دیا است هر دو بست بود  همی گزالت گیر کن یکی است و از آن  هم زالت بسوی حق برده بشهر و ستر  اشاره می چو به نیست غیر از شصت  و که از آن هر نهمین است قاف و انخاب  دو از هم کان بشمار حروف متفق اند  برایست ز زهر حسین بهر مثال  بر هم حسرت زهر بهر اخوان فتنه است  ازین ملحق همان است که گویم </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>علی بود در شهر علوم و کس در شهر حدیث حکم کجی نویسن و چشم پوش نصیر نیم کنی ظن ازین سابق من بشعر بنده هنام گشتن آیین است گمان بر که شد شیع اندرین قطعه قدم زهر که بود از مدح بر فلک است سخن طریق تسامح سپرد از ره است پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر است قدم چگونه تو هم دران طریق بنوا</p>	<p>بغیر در نتواند که وا گذارد پا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توان بود نیست اشعرا چه شد که بنده شد مپیش خیمه و سرا نفوذ باشد از زیر شمعیه بودن حاشا رخ سخن سودا در چیست تازیبا بیابسوی حقیقت بگیر راه و پا سپس ز جامع قرآن علی عقد کشا که نیک آگم از عشوای این سبا</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فریب او بجداع و زیر می ماند

که خمنه کرد و در ایوان ملت علیاً



## مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>نام تو اول بزبان آورد حرف ثنایت شکر کام جان در سخن از راه تمکن نشست زد بسر لوح جهان صد نگار دفتر گشته همه تفسیر او کلمه ماقبل و دل از راه است کلمه چنین آمد و حرف این چنین حرفی و لفظی فتد اختصار لفظی و صدر رنگ معانی درو بهر چنین حرف ستایش گرانند</p>	<p>خامه سخن تا بمیان آورد ذکر تو سر مایه آرام جان امر توان پرده تقدیر جست و ان سخن از معجزه اقتدار آیه دو حرف که تفسیر او نطق و بیان از مرئه سازاوت چون ز خداوند سخن آفرین صرفه چنان شد که بی اختصاص حرفی و صدر مرئانی درو کلمه پسندان که سخن گستراند</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>             طبع بطول سخن از مختصر              شرح دو صد نکته بایمان              طبع غمین گردد و اندیشه خون              در شده اندیشه شان تابه بن              در ره ایجا از جلورختند              لغز ترش شیوه معا بود              مایه در و جمع ز نوتا کن              منظر اسما و صفات او بود              چیست ازین آینه مقصود من              صورت معنی ست در و رونا              ز بخشش از خامه جاد و خیال              هر چه دولت خواسته آن در و است              آب گهر موج بوج اندرو              نقطه که بر سطح در آمد بکار              خال رخ سلسله مویان بود              قطره در عمق چو دریای آب              باغ از مریض فردوس زرب           </p>	<p>             هیچ شنیدی که کشد بیشتر              وقت کسی خوش که چوب واکند              اگر سخن پاکشد از حد برون              لاجرم آنانکه بمخبر سخن              رخس درین عرصه چو انگشتند              آنکه بر ایجا از توانا بود              خاصه معا که زرنگ سخن              آینه جلوه ذات او بود              ای بخت عنانه زرنگ سخن              نظم معاکره و نه طاصفا              گو کبی آن شاعر شیرین مقال              مقصد دل مطلب جان در و است              لطف سخن فوج بوج اندرو              دایره کز لفظ بود آتشکار              چشم سخن گوی نکویان بود              بیتی و از نکته در و صد کتاب              بانی این روضه جنت فریب           </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دید که از فرط نشیب و سراز	بر خرد رنگ بود ره دراز
دید که سبزه تبهر روزگار	راه نمی برد درین تنگبار
تیشه بهوار می این راه راند	خفه برین جاده مشکل نشاند
فکرت من بر سبزه زار	گشته چو بر سبزه نسیم بهار
یافتم از رنگ گل آتشکده	صد شفق از غیرتش آتش زده
رنگ رخ گل ز شرابی دگر	تازگی سبزه ز آب بے دگر
لیک گد ریشه آن گلستان	داشت گل چن بخلوت نهان
حور و شنی چند رخ اندر نقاب	ناشده در روی کسی عجب
هم ز حیا ز می عشرت ابلاغ	نازده در روی خداوند پیغام
گرچه زرم خوردن شان هم بود	شیوه معشوق فزیم بود
شوق چو آغوش برایشان کشا	جلوه سبک بند گریبان کشاد
طرح چمن زار نوای بخت	رنگ شبستان دگر بخت
بو که درین گلشن مینو فریب	باز خزند از دل عاشق شکیب
هر که درین انجمن آید سراز	عمر تماشاش بر آید دراز

حاصل ہرزہ در ایہا اینکہ پیش ازین و رفتی چند بتظر در آمدہ بود ولی سپہ فرامند از سبب  
 در وادی فن معاشقہ بر شرح یک بیت غرابت اتنا کہ سی و ہفت اسم چہ امانہ بانہ  
 اعمال معالی از پردہ آن قدیم بیرون می نہاد و نقاب از روی و چہ چہ جلوه بکشد



قدرت ایجاد می که در طبیعت طبع خدا داد صهیاس است نگذاشت که درین غصه قدم  
 نگذارد و سر از جانی بر نیارد و لاجرم گوهری از مخزن اندیشه برآمد و در برج کتاب آمد  
 و درین باب ساله ترتیب داده شد می بخینه روز که سرایه خیرت از بابین فن شد  
 دستگاه رشک اهل این صناعت گشت درین روز بعضی از طالبان این سیاق کیمیت  
 کوکبی را سر منزل و رود شوق داشتند از انومی طلب پیش بهچهران زدند و بتناهی حوصله  
 گوهر تکلیف خواصی این محیط کردند غایت جمیع این آشنایان بجز تلاش آنکه ذخیره آن لازمی  
 از گنجینه این محیط برآید و نفائس آن جواهر از سینه این مخزن سرکشاید رسائی فکر مانند بگذر  
 قافیه باشوخیهای جلوه این شایدهان آشناسد و باین حوزة نژادان دلریار و شناس گشت  
 اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاه صدچمن نونهالان طوبی شست  
 یافتیم که برق نازیشان بر شوخی آن خورشید رویان آنقدر چربیده بود که بر تو آفتاب را  
 بر کرک شب تاب آنمه علون باشد چندی را در پیش دیده آن سرستان باد و طلب جلوه  
 داد و موند قیامی این پری رخساران برق دیدار برکشادم بهر کعبه که از آتش روی  
 شان برق زد شوخی نگاه شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر شش که به نظر  
 نامل تابید طبائع افسرده جز بتابی سیما ب ذخیره نربو و بتی طایفه های طلب دست در میان  
 اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصه مطلق عنانی نتوان گذشت این آهو  
 نژادان را همچنان در بندنی پروا خرامی نباید داشت تاگزیرا همه کم فرصتیا طرح  
 هیبتی برای آسایش این ابقار در انداختم که صد سید و هزار غور نورانی نقش و نگار  
 نام قصه  
 نام قصه

رنگ آمیز خجالت توانند گردید و اثر رنگ بانی و کارنامه هزارادبار کلینی طایق ایوانش  
 منجر بفعال توانند کشید یعنی رساله جداگانه بعرض آمد که طریق استخراج اسرار ضمن  
 بیان اعمال پی سپهر قلم شده و با آنکه تطاول فکر مصنف در زعم خودش هیچ از بهر  
 بازماندگان نگذاشته بود و نگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت  
 شوق خوان خلیلی گسترده از اینجا پی توان برد که هرگاه در گلزمین بگانه فکر و در و در و در  
 این قدر بیباک فت در قلم و خویش چه خوش عنان تاخته باشد نمولی که عنان این  
 برق تازیه در دست همان آتخوان فرسودگان صحرامی عدم واگذاشته اند چشمی کشا  
 و نظری بر گمار که درین عرصه از کجایا تاخته ام و پیش آتنگی اندیشه بلند فطران را  
 پس انداخته در خلوت جای بلند خیالی صفحه خاطر از صفائی اوقات مهره کشیدم و جلوه  
 سر پوشیدگان شاد و روان غیب درین آئینه حجاب دیده فکرم زبان در دهن نموده  
 معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شاهدان عالم قدس در آورده اثر چشمه حیات  
 در الفاظم داشته اند و معجزه عیسوی در انقاسم و دبعیت گذاشته حرف لسان لغیب بشنو  
 که چه خوش ترانه ایست فیض روح القدس از باران و فریاد دیگران هم بکنند  
 آنچه میسوی میگوید باری از اینجا که حوصله این اوراق محترنیست از جوهر اسرار مملو این  
 رساله را بخوان اسرار موسوم ساختمم و آنچه از سوانح وقت از گنجینه فیض سید ابی‌الدرداء  
 گنج خزینه گنج از زبانم گفته گوهر صفت سفت ماید در ویشی شایه در ویشی محترنی  
 الهی در ویشی چون در عرصه جستجوی مناسبیت تا ختم مقدمه را بفتح الباب ابواب

و فصول اباسکات مسی ساخته و هرگاه تجزیه فصول احتیاج افتاد این اجزای را بگوهر نام  
 برآوردیم و اگر به نقاب کشی تفری جلوه دیگر روی نمود آن ابله نامزد کردیم بهیت  
 از گنج فیض دارد صد نقد سینه من بهر گوهری که خواهی گیر از خزین من فتح الباب  
 و کشایش گنجینه تعریف معما و توضیح مراتب این عابره ثنائی را باب بصائر محتجب نخواهد بود که  
 در تعریف معما احوال مختلفه بسیارست بر هر یک باید و از هر یک جوابست و همچنین حدود  
 اعمال چون تعریف هر یک وجب تطویلست و توجه به درخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر  
 بر تنگی طرف این اوراق آنچه در خور و بایاد و لائق سنراست بآن دست برده می نگار که معما  
 کلامیست موزون که دلالت کند بر معنی از اسماء بطریق مرز و بایاد و لالتی که پسندیده طبعها می کشم  
 باشد و آنچه در قید کلام و وزن و کسم و جریان احوال معما و غیر آنها و دلالتش بر خبر آن است  
 باستیجاب ساله گنجینه موزون و قوم خامه همچنان مطالعه آن مخفی از اعاده آنست اما بدانکه  
 قاصد معما را ناگزیرست از آنکه اولاً تحصیل حروف نماید که بمنزله ماده اسم تواند بود و پس  
 ترتیب تکمیل آن بکار برد و بواسطه تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف خود و اند صورت  
 بند و این به ثواب صورت اسم باشد پس آنچه تحصیل ماده مختص باشد موسومست باعمال  
 تحصیل و هر چه وسیله ترتیب و تکمیل صورت باشد نامیست باعمال تکمیلی و اعمالی باشند  
 که خصوصیتی بهیچ یک از این هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی از آن هر دو تواند بود  
 آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند از اینجا معلوم شد که اعمال محالی سه گونه اند و ازین سبب این  
 مخزن نیز منقسم به سه درج گشت درج اول در نمایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل  
 بر چهار سلاک باشد سلاک اول انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی اجزای  
 کلمه از نخستین میان و آخر کلماتی که دلالت کنند بر اول یا میان یا آخر بودن آنها چنانکه

[illegible]



از خزیات عمل کنایه است لعمه استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماه پرغبار قیست بانمیست  
 که لفظ آچنین است که های مکتوبی در و پرست پس هما حاصل شد تجلیل و تخصیص تالیف استخراج  
 و نیمه ی آب سریم ماوه حاصل که بانتقاد مطلع شارا لیکشته بجزت های موحده تبدیل یافت که  
 تفصیص انتقاد بهم حاصل شده ثالثا نیمه ی آب سرکش لفظ خواسته بانتقاد بهم و شتمیه  
 و نه تا مطلع و هقاط عینی و نیمه ی قی یای مکتوبی تجلیل و ترکیب تخصیص و نه تا و بهم و از  
 ان تاب حرف و ترکیب و قلب و شتمیه لعمه سرایش سراپای شاهد این اسم بطراز  
 طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از ان ماه لام مکتوبی گرفته باشد تراک اسلوب و نحساری بلفظ  
 ع تاب فای مکتوبی تجلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و شتمیه از تبدیل نیمه ی آب  
 سرکش گفته و یای تحتانی تحصیل کرده بانتقاد بهم و شتمیه و انتقاد مطلع و است اساط عینه  
 و نیمه ی نیات تاب فای مکتوبی گرفته تجلیل ثانی و ترکیب تخصیص و لا در یک جز مجمل بانون  
 و ترکیبی که از اعمال شتمیه است ثانیاً در جز و ثانی آن بالفظ آب و بانتقاد بهم و قلب و شتمیه  
 را الجا بعبارت از ماه نیمه ی اس مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشت و بقول او آب سرکش های  
 مکتوبی با اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و هقاط عینی و نیمه ی نیات آب الف گرفته به تخصیص  
 و انتقاد بهم و است اساط عینی خامسا نیمه ی آب گفته و های مکتوبی اراده کرده با اسلوب  
 حرفی و انتقاد بهم و گفته سرکش و سوی لفظ سر خواسته که رای مهیا باشد به تخصیص و ترکیب  
 و تجلیل و تصحیف انتقاد و حرفی و نیمه ی نیات آب گفته و یای تحتانی مراد داشته بانتقاد بهم  
 و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لعمه درین اسم اگر چنین گوئیم نیمه ی شاید که از ماه  
 شهر خواسته باشد تراک و نیمه ی آب یای تحتانی مکتوبی گرفته بانتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی  
 و بقول او سرکش شین معجزه شارا لیه انتقاد و ی شده از وجه اعتبار ساقط گشت با سقاط عینی



لمعه قسام انتقاد یکم استقرار مشیت است یکی انتقاد مطلع و آن اشارت بود بحرف اول و قس  
انتقاد مرکزی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این شرط است لغزو بودن حروف  
کلمه سوم انتقاد مقطعی و آن اشارت است بحرف آخر چهارم انتقاد طر فی یعنی اشارت یکی از  
هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد نشود پنجم انتقاد طرفین که اشارت  
بطرفین کلمه ششم انتقاد سبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض تفریق سبهمی باشد  
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بجموع ما بین الطرفین است هشتم انتقاد عددی یعنی  
اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعداد و اشتقاق اسم فاعل از نهاد عربی و احاط  
میم با سیم عددی و در فارسی الفاظ و الیه بر اشارات مذکوره از مطولات جویند اما فی ما نحن  
لفظ نیم و ستر و سوسست چنانکه در ضمن استخراج اسماء مذکوره گذشت لمعه الفاطیکه در  
انتقاد بکار آید اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد افاده هر تالیف  
انتقاد می کنند چنانکه لفظ ستر در اسم بهالگذشت و سوسبین ممله در اسم ملا در عمل تریب  
و نیز بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان متعلق گیر و خود در  
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ و دلار و پایی گلخدا گویند و الف وال  
در ای هملتین خواهند این انتقاد عینی نامند و مشایه این بالاگذشت و اگر حرفی  
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطه آن اشارت کنند بحرفی و اجزای لفظی دیگر  
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند و چون تحصیل آن بواسطه  
همین اعمال نگاه تحصیل صورت می بندد و انتقاد را مقیده بحیثیت عملی از اعمال مذکوره  
نموده انتقاد مع التشبیه مثال آن گویند و من این اعمال انسوب با انتقاد  
کرده تخصیص انتقاد می و تشبیه انتقاد می و تلخیص انتقاد می و مثال آن می گویم و درین صورت

هر جا بگفتن نام این اعمال نیازمند بشوم همین گنبد بان کشایم چنانکه  
 در سیم عروس و قوس و قوس و احم و و اسب  
 ایشیت میباید حاصل از ان ماه بهر عتاب و نیمه از آب کش و نیمه یافت آب  
 اولاً از ان ماه بهر ع گفتند و لفظ بهر بدست آورده بتراون  
 و تلج انتقاد می تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف از مبنی از ان است  
 و گفته تاب نیمه آب و و او گرفته بانقاد مبهم و اسلوب حرفی اسلوب  
 رقمی و قلب و قسمی تبدیل و تعبارت کشایم فارسی مشارالیه انتقاد  
 شده باسقاط عینی از ماده حاصله بقیاد و تبهی نیافت آب سیمین  
 حاصل شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت  
 از ان ماه نیمه قاف مکتوبی مراد شده بتراون و تلج و اسلوب حرفی  
 و اسلوب اتصال و گفته تاب سر کشونیم از کشونیم و او گرفته بتبرکتبصر  
 و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و آب بتراون و و او را و او را و او را  
 بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر است و گفته فی آفتاب و الف را که  
 فی بفتح تحلیل و ترکیب اولاً و تشبیه انتقاد می عبارت از ان سنت سیمین  
 بدل کرده که حاصل شده ترکیب ثانیاً و تراون و تلج و تبهیر از الف به  
 فی از بهر است که نون نفی بفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از فی  
 بعد از تحلیل نیافت تخصیص انتقاد می اشارت بطرف فی که در نیمه است  
 کرده شد یا تراون لا گرفته آمد از ان است که این نون او افعالی که  
 الفش بیابدل گشته باشد چون نیامد و نیندخت مکسور نیز خوانند

در سیم عروس و قوس و قوس و احم و و اسب  
 ایشیت میباید حاصل از ان ماه بهر عتاب و نیمه از آب کش و نیمه یافت آب  
 اولاً از ان ماه بهر ع گفتند و لفظ بهر بدست آورده بتراون  
 و تلج انتقاد می تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف از مبنی از ان است  
 و گفته تاب نیمه آب و و او گرفته بانقاد مبهم و اسلوب حرفی اسلوب  
 رقمی و قلب و قسمی تبدیل و تعبارت کشایم فارسی مشارالیه انتقاد  
 شده باسقاط عینی از ماده حاصله بقیاد و تبهی نیافت آب سیمین  
 حاصل شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت  
 از ان ماه نیمه قاف مکتوبی مراد شده بتراون و تلج و اسلوب حرفی  
 و اسلوب اتصال و گفته تاب سر کشونیم از کشونیم و او گرفته بتبرکتبصر  
 و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و آب بتراون و و او را و او را و او را  
 بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر است و گفته فی آفتاب و الف را که  
 فی بفتح تحلیل و ترکیب اولاً و تشبیه انتقاد می عبارت از ان سنت سیمین  
 بدل کرده که حاصل شده ترکیب ثانیاً و تراون و تلج و تبهیر از الف به  
 فی از بهر است که نون نفی بفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از فی  
 بعد از تحلیل نیافت تخصیص انتقاد می اشارت بطرف فی که در نیمه است  
 کرده شد یا تراون لا گرفته آمد از ان است که این نون او افعالی که  
 الفش بیابدل گشته باشد چون نیامد و نیندخت مکسور نیز خوانند

مثال ثانیه آب سرگرفته و صفت حاصل نموده تبادون و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد و  
 و تبدیل چنانچه نیم خواسته و کنایه در چنانچه است که آب سر عبارت از چیز  
 که سر از سر است. باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهر سیده و کشتنیم گفته و سیم  
 آورده تیر کسب و تحلیل و تصحیف و انتقاد طری که آن اشارت بجانب حریت قای  
 ماده حاصل است و با سلوب حرفی و سلوب حصائی و متممی تبدیل را العاقل  
 گفته و لفظ آید خواسته تحلیل و سلوب حرفی و از آن و او اراده کرده بهین سلوب  
 و تسمیه و بقول اوزان ثانیه آب سر کسب مراد است که سیم از لفظ ماه ساقط کن چندی  
 ز آب سر بر این معنی است که نمی چنان نیم که سر از سر است پس تون بهم مکتوب  
 بدل گشته لفظ نیم حاصل شد به تنصیف و تبادون و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد و  
 تبدیل و مکتوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کسب و سیم اسقاط شده و بهی نیافت آب  
 موحده تحصیل کرده تنصیف و انتقاد بهم و سقاط عینی سلک و تحلیل و آن  
 عبارت است از تجزیه لفظی که باعتبار معنی شعری مضر و باشد بد و جز یا بیشتر و هر چند این  
 سلک بلا حظه اعتبارات دیگر گوهری چند بخش شود اما از بهر اختصار بد و گوهر  
 قناعت کنیم گوهر اول تحلیل بد و جز چنانکه در هم حریم و ولی و کسوف

کشت امید حاصل از آن ماه به عتاب	نیمی ز آب سر کسب و نیم نیافت آب
---------------------------------	---------------------------------

اولا از خامای سیمی خواسته تحلیل و تسمیه از ماه را مملو تبادون و تحلیل و بهر دور  
 با هم پیوسته تا لایف اتصال که لفظ صل مشعر بر است و بهی ز آب سر کسب نیم  
 خواسته تبادون و انتقاد بهم و تسمیه انتقاد مطلع و سقاط عینی ثانیا گفته و دوم  
 مکتوبی گرفته چنانکه در هم و ارباب مبین شد و از ماه لایم با شتر اک و سلوب مختصرا

و هر دو را بهم پیوسته بتالیف الصافی که زامی معجمه جزو دوم تجلی است میبایست  
از آن عبارت نمی آید سرکش بای تحتانی مسمی تحصیل نموده بانتقاد مبهم و سیمیه انتقاد  
مطلعه واسقاط عینی لمعه و اگر چنین گویند بحکم که بهتر از اول باشد که از راه چنانکه گذشت  
لام اراده نمایند و از آب سو برآورد چه سو در ترکی آب آگو میدود و او را که انتقاد مبهم  
مشار الیه گشته در اول آن از آن بتالیف الصافی که لفظ سر مشعر بر نیست بقول او کشت  
نیمی مراد آن داشته آید که نیمی از آب سوی داده حاصله است پس بقدر نیم آب دیگر پیدا  
گردد و درین هنگام از آن مبین لفظ آب مراد باشد و از نیم آب که بای موعده است یا  
تحتانی اراده کرده و در آخر نهاده شود و این همه بای عملی است که مذکور می شود و ترکیب و  
تحلیل ثنائی و تخیف و کنایه انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف الصافی که لفظ مشعر  
است بان ثالثا نیمی از آب سرگرفته و کاف خواسته خواهد بود و انتقاد مطلع و  
حرفی و اسلوب حصائی خواهد بانتقاد مطلعی اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و کشتو گفته و  
خواسته ترکیب و تحلیل ثنائی و تخیف و نیمی نایف تاب گفته و قافی مکتوبی گرفته و تحلیل  
ثنائی و ترکیب تضییعی و لا و آنچه از اعمال تسهیلی است ثانیاً و انتقاد مبهم و قلب و تشبیه  
گوهر و دوم تحلیل بنیاده از دو جز چنانکه در رسم کسوف و مناع

کشت امید حاصل از راه پرتاب	نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب
----------------------------	---------------------------------

اولاً از راه یک خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری بقول او نیمی کاف گرفته  
بانتقاد مبهم و عبارت آب سرسین مسمی داده کرده خواهد بود و انتقاد مطلع  
چنانکه در رسم ولی در ضمن لمعه گذشت هر گوهر اول این سلک خواهد با اسلوب حرفی  
و انتقاد مطلعی گفته کشتو نیمی و و او بدست آورده ترکیب تضییعی و تحلیل ثنائی



اولاً تصحیف و انتقاد مبهم و تحلیل ثلاثی ثانیا واسقاط عینی و قبول او آت تاب حرف  
 قن خواسته ترکیب قلب و ستیمه لمعه یافت اسه جز کرده یکی بدون ترکیب یافته  
 و دیگر آب ثانیا عبارت نمی آید سر کشیم گرفته تبادول و انتقاد مبهم واسقاط عینی  
 که سر کشن یعنی تا فرمان مشعر بران است و عبارت نمی آید از تحلیل و ترکیب صبی یا  
 تحتانی که در لفظ قن مشارالیه است با انتقاد مبهم بالف تبدیل یافته و قن تاب گفته و قلب  
 رقم هندسی قن می گویند امر کرده و حرف ع گرفته ترکیب اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب  
 و قسمی تبدیل لمعه یافت چهار جز کرده یکی بایستی تحتانی که بدون نفی ترکیب گرفت دوم  
 الف که آنرا بجای می لفظ فی نهاد سوم حرف و که قلب شد چهارم تایی فوقانی که  
 بلفظ آب ترکیب یافت سلاک سوم ترکیب آن مفرد و شستن لفظی است که بحسب سبب  
 مرکب باشد پس اگر مراد از آن معنی است همان است مقصود بحسب اصطلاح اهل بن صناع  
 افاده معنی شرط ترکیبی است که از جمله اعمال تسهیلی است اگر مراد لفظ بود و آن لفظ ماده تمام  
 یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب صبی گویند و مفردی که مراد از آن لفظ بود گاهی ماده اسم  
 مطلوب نباشد بل بواسطه تصریف دیگر هم در اعمال تسهیلی هم در تکمیلی بکار آید و ما مثلاً این سبب  
 ترکیب را گزارش دهیم و ترتیب امر بن محل معکوس گردانیم و این سلاک بسبب گوهر آرمیم  
 گوهر اول آنچه در اعمال تسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم بها گذشت و نیز چنانکه  
 در اسم ماک سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سر کشن و نمی  
 نیافت آب و از آن ماه لام لفظی اراده کرده باشد که اسلوب انحصاری و ستیمه و عبارت  
 نمیشود آب سر حرف میم که تبادول و انتقاد مبهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام میگویند  
 و آمده که با انتقاد مطلع معین شده و کثونی گفته و از کثوت ترکیب و تحلیل و تصحیف سواراده کرده



و متوابعاً بطرفی عبارت است از حرف اخیر لفظاً که آب عبارت از آن است و از آن  
یکت خواسته با سلوب حرفی و کاف گرفته با نقاد و بهم لمحه این اسم را بدین وجه تیر توجیه  
توان کرد که اول از عبارت حاصل آن یکی گرفته پس میهم مراد داشته تجلیل و تکرار سلوب حرفی  
و عبارت از آن ماه نمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمی از ماه سر لفظاً است پس یا بدست  
آمد باشد آن سلوب انحصاری درین جا خواهی مراد باشد خواه یک با نقاد و بهم متراود  
و نقاد مطلعی متبدیل از آن اسم خواسته متراود و کشونی نیافت آب گفته و مراد آن  
و داشته که حرف اخیر لفظاً آن نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد تکریب تجلیل و تحمیل  
و متراود و متوابعاً بطرفی سلوب حرفی و نقاد و بهم و سقاط عینی درین توجیه آب  
مبتد است که موخر واقع شده و متوابعاً فعل منفی است و نیم مفعول آن در این جمله خبر  
مبتد است و اگر فاعل نیافت آب اگر بی لفظ متوابعاً مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل  
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت محذور است که چون بعد از آن  
نیمه از سوی لفظی نیمه دیگر بدست آید سوی دیگر نیز بر جا بوده باشد و ال بر نسبت علمیت  
آب فعل را چه اگر سوی مذکور معتبر نبود سنا و فعل بسوی جزوی باید که نیمه آن سقاط یافته  
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی است قوی که دریافت آنرا خیلی فکر یا یک باید و از جمله  
لطائف و لفائش این فن است و بر همین ضابطه مبنی است توجیه اسم قباد در بحث  
اسقاط عینی و آباد در بحث قلبی که احتمال تالیف الصالی نیز در و راه دارد و لمحه ازین  
عالم است توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین است که از راه آمی لفظی خواسته متراود  
و تلمیح و تشبیه و نیم ز آب میهم متراود و نقاد و بهم و عبارت از آن ماه نمی ز آب متبدیل  
حرف اول اسی مذکور نیم خواسته که با نقاد مطلعی متعین گشته و کشونی نیافت آب گفته

مسیم و کاف خواسته بضابطه مذکوره و اعمال فرموده لمعه چون ازین امور فارغ  
شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتبه برین ضابطه و الطیف از مثال بالاست و چون بسبب  
آنکه خالی از جدت و نوی نیست انتفرانی بسیم میدید چنانکه در هم قیاب **ه**  
گشت امید حاصل از آن ماه پرتاب **ه** نیمی آب سرکش و نیم نیافت آب

بجای از آن ماه نیمی آب سرقت خواسته برادف و تلج و سلوب سرش و سلوب  
احصائی و تنصیف و انتقاد مطلق و تبدیل و کشونیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورد  
چه سو آب حرف ب است از آن مفعولی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف  
ن باقی مانده بالالف اول آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از  
عمل نیز همان است لمعه اکنون آنچه در تحمیلی بکار آید برگردم چنانکه در هم ملا **ه**  
گشت امید حاصل از آن ماه پرتاب **ه** نیمی آب سرکش و نیم نیافت آب

از ماه لام مکتوبی مراد شده باشد که اسلوب انحصاری میم که تبارون و انتقاد  
به هم نمی آید عبارت از آن است بتالیف اضمالی در اول آن در آمده که لفظ مشعر  
بالنس و کشونیمی گفته و از کشون چنانکه تبار گذشت سو تحصیل کرده و سطره تالیف  
نموده و نیم عبارتست از نیمه همان لفظ که یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس  
که با انتقاد به هم اشارت بدان فرسته در آخر حروف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب  
تفصیلی چنانکه در هم کوثر و غلب و خام **ه** گشت امید حاصل  
از آن ماه پرتاب **ه** نیمی آب سرکش و نیم نیافت آب **ه** اول سرکش گفته  
و ترکیب و تحلیل و انتقاد مطلق و تبدیل لفظ کو خواسته و به نیم نیافت آب ستین  
که گفته و یکی از آن هر دو وجه که در لفظ آب در هم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

مبین شد و بانقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً عبارت ماه پر عتاب پنج گرفت  
 تجلیل و ترکیب تنصیفی و تلیم انتقادی و قلب قسمی از تبدیل کم در محل خودش گفته آید و بهی  
 ز آب بآبی موحده حاصل نموده و تنصیف و انتقاد مبهم و سرکش گفته و بآبی فارسی را که  
 بانقاد مطلعی متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده باسقاط عینی و بهی نمی  
 افتاب تجلیل ثانی و ترکیب اولاً نظر به بی و ثانیاً نظر بآفتاب و تراودن کذا و اشتراک  
 و تسمیه انتقادی و انتقاد مبهم مراد آن داشته که حرف ع بعدل بلامست ثالثاً  
 همه اعمال بدستور الا آنکه بهی آب متیم و بنیمه لا الکت خواسته لمعه در بیان این عمل  
 اهمی چند از پرده این محاور آمده اند که همین عبارت کش و بهی نیافت آب باندک خلط  
 توجیه برابر افاده بعضی ماده ای دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی غریب بضیب  
 طبائع الضاف پرست گرد و چنانکه در اسم نور و قبول و باشته و نوشین  
 و کما و س کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و بهی ز آب سرکش و  
 بهی نیافت آب و اولاً از آن ماه بهی ز آب سرگرفته و یا حاصل کرده باشد که سلب  
 انحصاری انتقاد مبهم و تراودن انتقاد مطلعی و تبدیل و از یا حوت گرفته بتلیم چنانکه  
 در عمل مذکور در یافت کنی و از آن نون بکتوبی تراودن و اشتراک و تسمیه و کشونیمی  
 افتاب گفته و بعد از ترکیب تجلیل اولاً در کشو و ثانیاً در بی افتاب و تراودن و اشتراک  
 مراد آن داشته که مانند لفظ کشونیمه و ز نیست ای چنانکه کشونیمه ندارد و ز نیز نیمه ندارد  
 پس از اول و او و از ثانی را می محله بدست آمد لمعه کاف که یک جزو محلل است  
 مفیده معنی تصحیف نیست بل بهجت تمثیل امر است با بر می گیر و همچنین است در اسما  
 باقی ثانیاً از آن ماه بهی ز آب سرگرفته و قسب ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

مسدود کردیم و کشونیمی فی افعال گفته و مراد آن داشته چنانکه کشونیمی فی همچنان  
 افعال کشونیمی فی و هر یک معنی دیگر است کشونیمی فی باین معنی که شین معجزه ازان ساقط  
 است و افعال کشونیمی فی باین معنی که نیمه لفظی حرف ستین است ازین آام بدست  
 آمده بواسطه اسلوب اسمی ثالثا عبارات ازان ماهیمی آب سر لفظ با بدست آورده  
 تیرا و ن و لیم و تسمیه و تنصیف و انتقاد بهم و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارات کشونیمی  
 نیافت آب شین معجزه حاصل کرده چه مراد آن است که چنانکه کشونیم نیافت آب نیز  
 نیم نیافت که با سلوب حرفی مراد ازان سه است را البعا عبارات ازان ماهیمی آب سر  
 تون گرفته چنانکه در رسم نور روشن شد و کشونیمی نیافت تاب ای چنانکه ستورا  
 معکوس کنی همچنین لفظی که نیمه نیافت است نیز معکوس کن خامسا عبارات ازان  
 ماهیمی آب سر کا خوسه باشد اگر اسلوب انحصاری و ترداد و انتقاد مطلع و  
 تبدیل و توجیه عبارت کشونیمی نیافت آب چنانست که در رسم باشد گذشت الا آنکه  
 حاصل درین مقام و آو و ستین جمله است و چون اعمال در رسم اول تذکر شد اعا و  
 آن هر دفعه تطویل لا طائل بود لعمریه و متضمن بهر یک است این مثال که ششم  
 ترکیب تنصیفی است میمونه که کشت میاید حاصل ازان ماهی بر عتاب کشونیمی آب  
 سر کشونیمی نیافت آب عبارات ازان ماهیمی آب سر کشونیم مراد آن داشته که  
 غیر از لفظ ماسه لفظی است که ماه عبارت ازان است چنانکه کشونیمی ازان یعنی از لفظ  
 ماسه لفظ شوش است ازین جمله میو حاصل شد باشد اگر اسلوب انحصاری و ترداد  
 و ترکیب تنصیفی و تمکیل و انتقاد بهم و انتقاد مطلع و تبدیل و کشونیمی نیافت آب گفته و مراد  
 آن داشته که لفظ سه نیمه خود را تون یافت پس حاصل شد با سلوب حرفی



توضیح و انتقاد بهم و تبدیل گوهر سوم با سخن فیه چنانکه در رسم اول است

کشت امید حاصل از آن ماده بربتاب | نیم از آب سرکش و نمیمی نیافیت آب

تعبارت از آن ماده نمیمی آب سرمد و آن است که حرف اول آبی موقوفی تبدیل بلفظ کشت  
 براد و تلخیص و تمییز انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطامع و تبدیل معبارت کشتوب  
 و تحلیل و ترکیبی مقصود بالتشیل است از حروف حاصله کات سا و قیما کرده با سقاطا مثلثی  
 مراد از شواهر است از شستن از حروف باقی که یا باشد اتم چه است براد و از نمیمی  
 آفتاب کام مراده کرده تحلیل و ترکیب نصیصی ادلا و آنچه مقصود بالتشیل است ثانیاً و براد  
 و تلخیص و انتقاد بهم و تبدیل و اسلوب هی سلک چهارم تبدیل و آن وضع حریت  
 یا بیشتر بجای میگیری بی وسیله تصحیف و شرط این عمل است که ابدال یک اشارت  
 حاصل شود و از باب این سخن تبدیل مندرافاسد و تبدیل اکاثر نام کرده اند چون این  
 دانستی اکنون بر لوح حافظه بنگار و بخاطر وفیقه سنج بسپار که با ذات فاسد بذات کانا  
 بدل میگردد و این تبدیل فاتی گویند چه تصرف در ذات لفظ است یا ذات فاسد بجا  
 خود مانده عرضی از اعتراض مختلف می شود و آن فارت متغیر گشته چیز دیگر میگردد و این  
 را تبدیل فنی نامند چه تصرف در معانی فنی لفظ است پس این سلک را و گوهر باشد  
 گوهر اول تبدیل فاتی بذات چنانکه در رسم امان و مساد آثر هم و سراسر است

کشت امید حاصل از آن ماده بربتاب | نیم از آب سرکش و نمیمی نیافیت آب

اولاً و نمیمی آب سرکش و گفته و تم خواسته براد و انتقاد بهم و ترکیب و تحلیل و تصحیف  
 و انتقاد حرفی و تالیف الصالی یا قلب بنابر احتمالی که در اشال این صورت ممکن است چنانکه  
 در آخر کتاب ضمن لوحه بر سر آن بی برمی پس این عبارت چنین باشد که نه لفظ مانع



بیسم سر او می در اول و غریبه که در آخر است. اگر حفظ نمی بگذرانید بجهت آن که می  
 خواهد بود ای در اول از الماخریه که در آخر است و در آخر از اب و آن را بجا  
 حرف آخر اب خوش است و آن حاصل کرده بهر انتقاد بهم و تبدیل که مقصود با تمثیل  
 ثانیاً نمی آید که بهر کس که گفته تبار و ثانیاً او بهم و سقاط میسر که سرش معنی  
 نافرمان معنی است این یا با نقاد بهم و ثانیاً او بهم و سقاط معنی و تکرار اسلوب  
 حرفی از عبارت نیمه فی آفتاب ساحل کرده تجلیل ثانی و ترکیب و تراوت اولاً  
 و انتقاد بهم و ترکیب و تراوت ثانیاً و تلمیح و تبدیل ثالثاً عبارت نمی آید سرش الف گفته  
 با نقاد بهم و تسمیه و انتقاد مطلع می سقاط معنی و اگر سرش اموافق توجیه اولی هم نمائند  
 که الف مجرد و ده بدست آید بهر معنی انتقاد بهم و سقاط معنی نمی آید آفتاب گفته و تجلیل  
 ثانی و ترکیب صبی اولاً و تلمیح که از اعمال تسهیل است ثانیاً و تراوت و اشتراک مراد آن  
 داشته که لفظی که بهر معنی انتقاد می عبارت است از یا و تون افظ نیم تبدیل است بلفظ قدر  
 البعاز از راه نمی آید گفته و حاصل نموده تبار و اولاً در راه و تلمیح و تراوت ثانیاً  
 و اب و ما و انتقاد بهم و تبدیل و سر کشته نمی گفته مراد آن داشته که نیم لفظ سر و اول  
 حروف حاصله است ترکیب و تجلیل و تسمیه و انتقاد بهم و تالیف القتالی که عبارت از اب  
 است لمعه و ممکن است که گوش کردن این نام را بر یور این طرز تازه محلی کنند که عبارت  
 از اب و وضع لفظ است به جای نیم یا خوش است گوهر و دوم تغییرات حرفی سبب نوع و ثانیاً  
 در ضمنی از اعراض این اصوات است درین مقام به معنی از آن شعار کنم چنانکه در اسم  
 کاس و سر او حسیب است  
 شست میجد حاصل از این ماه بهر کتاب  
 اولاً نمی آید سر گفته و کاف مکتوب

خواسته تبادول و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب جهاتی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است  
و کاف بالف که در لفظ است کاشد و بلفظ کثوینی ستین محله خواست ترکیب تنصیف  
و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه حصول است بواسطه نمی اسلوب جهاتی است و در  
آمدن کاف بلاخطه آن بر جای هم عمل تبدیل است از بهرست فائده جلیله که یاد گرفتن  
بسیار ملاحظه شدنی است ثانیاً عبارت نهی ز آب سر زاندر ترکیب تحصیل کرده تنصیف و انتقاد  
مبهم و قسم اول تبدیل عبارت کثوینی الف گرفته ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد  
طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب جهاتی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است ثالثاً  
بعبارت حاصل از ان ماهی خواست تحلیل استنباط و اشتراک و اسلوب انحصاری و  
تالیف القالی که مراد می کلمه صل است و نهی ز آب سر کش نامی موحده تحصیل کرده  
باینصوت که مراد از آب است تبادول و تنمیه آن مبهم مکتوبی با انتقاد مبهم و چون  
سریم را که در رسم الخط شکل گره باشد بکشند امی بردارند دنباله او بعینه بصوت  
هندسه و باقی ماند و برج و دم و برایش عرائس اعمال تحصیل و این درج محتوی  
بر سه سلک سلک اول تنصیف و تنصیف و این عبارت است از ذکر تمام یا  
بعض آنچه مقصود باشد بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تبادول یا بکنایه یا غیر آن  
خواسته شود چنانکه در رسم سها و عقیده و کاشف و روضه

است امید حاصل از ان ماهی بر عتاب | نیمی آب سر کش و نیمی نیافت آب

اولاً از ان ماهی گفته ستین محله خواست با اشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم  
و عبارت ز آب سر کش نامی موحده تنصیف و تنصیف که مقصود بالتمثیل است و انتقاد  
مطلع و استقراط عینی و گفته نمی نیافت آب الف گرفته تنصیف و تنصیف که هم مقصود

بالتمشیل است و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه بیع یک خواسته چهار ماه یک  
 گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری پس حرف ع که تخصیص و تحلیل گرفته بتالیف است نه حرفی در میان  
 آن آورده که لفظ را اشارت بآن میکند گفته تاب قلب آن خواسته و نه حرفی در آب بای موعده  
 حاصل کرده تخصیص و انتقاد مبهم به سرکش حرف اول که با انتقاد مطلق تمیز یافته از ماده حاصل  
 اسقاط گشته و نه حرفی یافت آب بای همی گرفته با سبب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً  
 یعنی آب سرگ گفته و حاصل کرده تخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف اسقاط لفظ سر  
 مشعر بر آن است چه در آن است که در اول الف کاف است و شونمی بی گفته و شونم ترجمه گرفته  
 بترکیب بی اولاد شونم و او و تحلیل ثلاثی و ترکیبی از اعمال استیمیلی است ثانیاً هم در حق دوم  
 بتاب که در تحلیل حرف فایکار خواهد آمد و با انتقاد مبهم و اسقاط عینی و گفته آب و قای  
 مکتوبی گرفته به محل قلب و ستمیه را الیها سر شونمی بی گفته و کاف را بمنته که در ترکیب بی ماه  
 گفته آمده ایم گرفته و از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ ستمی نیست چنانکه شونمی نیست  
 پس ای محله و او حاصل شده تخصیص و ترکیب بی و تحلیل در لفظ کشوا و اولاد انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً  
 در فعل منفی و ترکیب گفته آب و قای مکتوبی گرفته چنانکه گذشت سبک و و م ستمیه  
 این عبارت است از ذکر اسم حرفی و از ماده همی بالعکس پس این سبک او و گوهر باشد اما  
 گوهر اول چنانکه در هم حلوا و کشاف و و کاف کشت میوه حاصل  
 از از ماه بر قیاب و نه حرفی آب سرکش و نه حرفی یافت آب + اولاً بعبارت حاصل از آن  
 ماه حاصل تحلیل کرده تحلیل و ستمیه اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف الصالی که از لفظ  
 صل مستفاد شده و به حرفی آب سرکش و او گرفته با انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد  
 مطلق و اسقاط عینی و نه حرفی یافت آب الف خواه تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه



تبراون و هر دو عمل باقی ثانیاً از آب سرکش گفته و کثافت حاصل کرده تبراون و انتقاد مطلع  
توضیح و تبدیل و تفسیر نایب تاب غامی مکتوبی حاصل کرده تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلوب  
ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارت است اندازال معجزه خواسته تبراون چه ذرات قریب و بعید هر دو  
استعمل است کما صرح به النفاة و از راه لام مسمی باشد اگر اولوب انحصاری و لام را بوسیله  
حرف از ازان در آورده لفظ ذال بهر ساندیده و می گرفته به تسمیه و نمی آب سر گرفته و کاف  
خواسته تبراون و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و تفسیری تبدیل که در محل  
خودش ضمن بعد گذشت باشد که از سر آب یکس خواهند به انتقاد مطلع و اسلوب حرفی  
و ازان کاف که غیر بابتقا و مبهم و کشونی گفته و از کشو سو خواسته کما مراراً و بدان اشارت  
رفته بطرف آبی موصوفه اب بابتقاد طرفی و عدد و واراده شد با اسلوب حرفی و آن چون  
نیم شود الف حاصل شود با اسلوب حصائی و تبدیلی که در ضمن تحصیل کاف و پیشین در فضیلت  
تقدیر عبارت نمی آب سرکشونی بطور قصد معانی چنان خواهد بود که سر از آب نمی سوزان  
نیمی لا گوهر و دم چنانکه در رسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید  
حاصل ازان ماه پر عتاب و نیم آب سرکش و نمی یافت آب اولاً از راه عین مکتوب  
خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و نیم آب سرکش های گفته  
بانتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان مشعر بران است و به تسمیه که مقصود  
بالتشیل است و نیم فی آفتاب لفظ سی حاصل کرده تحلیل و ترکیب و تبراون و تلویح و  
انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً حاصل ازان ماه گفته و با اسلوب حرفی که حاصل عبارت ازان  
است و گرفته و نیم آب سرکش گفته و کاف حاصل نموده بابتقاد مبهم و تسمیه که مقصود  
بالتشیل است و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثالثاً ازان ماه نیم آب سر گرفته و ازان ماه خواسته

تبدول چنانکه در گوهر اول سکه تحلیلی در بیان استخراج مهم ولی مبین شده و شاید که مراد  
 کرده با سلوب حرفی از راه لام مفعول باشد که اسلوب انحصاری و تسمیه مقصود با تمثیل  
 و سیم که با نقاد و مبهم مشارالیه گشته بجای حرف اول حروف طاصه نهاده که با نقاد و مطامع  
 یافته سکه سوم تلیم و این اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مستطوب باشد  
 یا مذکور و قید مشهور بحیث آنست که نسبت به کس مفید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت  
 کردن است با رقم تقویمی که ارباب تخم بحیث انحصار اختیار کرده اند مثلاً برای کواکب سبعه حرف  
 آخر آنها و از برج دوازده گانه برای محل صفر و برای باقی از ثور تا دلو الف و با و جمیع تا یا  
 تحتانی و برای حوت یا و الف که رقم یازده است چنانکه گفته شد از محل صفر الف تا ثور زان  
 فی زج و از جمیع از سرطان و از اسد ال گبر و سنبله با و داد و میزان نهاد و عقرب زان  
 قوس طالع نشان جدی نهاد و دلو یا یا اله با و داد و همچنین از برای لیل و نهار برای  
 نهار برای کوتوبی و گاهی باعتبار روم میم می شاید که یکی ازین چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف  
 که علامت اوست مراد دارند می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت است  
 خواهند پس این سکه مثل باشد بر دو گوهر آنگاه هر اول چنانکه در اسم آرم و طلال  
 و کما فوس و روس سه کشت می حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیزی آب سرکش  
 و نمیزی نایت آب و اولاً بعبارت از آن ماه مراد آنست که الف که جز در کلمه از است  
 از آن برای محله مبهم است بتکلیل و مترادف و تلخیص که مقصود با تمثیل است و بتالیف التصا  
 که زاتی همچون آن اسطه آن شده و نمیزی آب سرکش گفته و الف نخست به تنخیص و انتقاد مبهم  
 و اسقاط معنی که سرکش معنی فرمان مشعر بر نیست یا تبارد و اعمال باقیه یا نمیزی آب تابو  
 است و به هم تسمیه حرف اول آن است و مطلع مشارالیه گشته از ورید اعتبار ساقط کرده



و عبارت نمی نیافت آب مهم تحصیل نموده با نقاد و مهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی یا تیراؤ  
و انتقاد و مهم و اسقاط عینی نشانیا از نمی آب سرکش آن خواسته تیراؤ و انتقاد و مهم و اسلوب  
حرفی و انتقاد و مطلع و اسقاط عینی و آلف با بعد از تصرف مذکور که در لفظ آما کرده شد بحال  
و عبارت نمی نیافت آب مهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی و تیراؤ و تکرار اسلوب  
نشانیا از نمی آب سرکش گفته و آما خواسته و تفصیل و انتقاد و مهم و تحلیل و تالیف الصدا که شمر است  
آن پس معنی معانی این عبارت آن باشد که نمی آب که آلف است سر آن کاف میست و  
شومی می گفته و و اگر گرفته تکرار تفصیل و انتقاد و مهم و تحلیل و تکرار اسقاط عینی و آلف  
گفته و بین محله که توبی خواسته تکرار نشانیا و تیراؤ و تکرار اسقاط عینی و تکرار اسلوب  
مقام استفاد میشود می اصل کن و گیر را لجا حاصل از آن به گفته و آما محله خواسته  
تیراؤ و تکرار و نمی آب سرکش و اگر گرفته با نقاد و مهم و اسلوب حرفی و انتقاد و مطلع و اسقاط  
عینی و نمی نیافت آب بین محله تحصیل نموده با اسلوب حرفی و انتقاد و مهم و اسقاط عینی  
گوهر و و م چنانکه در هم هر می و عقاب و لیلی و تحلیل و آلف  

لشت امید حاصل از آن به پر عتاب	نمی ز آب سرکش و نمی نیافت آب
--------------------------------	------------------------------

 اول عبارت نمی آب سرکش مهم از لفظ محراب انداخته تیراؤ و تکرار اسلوب حرفی  
و انتقاد و مهم و تکرار که مقصود بالتمثیل است تیراؤ و انتقاد و مطلع و اسقاط عینی و عبارت  
نمی نیافت آب یا می تحماتی حاصل کرده با نقاد و مهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب  
نشانیا از نمی گفته و حق تحصیل کرده تکرار که مقصود بالتمثیل است انتقاد و مهم و تکرار و آب  
سرکش آلف تیراؤ و انتقاد و مطلع و اسقاط عینی و آلف نیافت آب یا می و صدها  
تفصیل و انتقاد و مهم و اسقاط عینی نشانیا از آلف خواسته تکرار اسلوب و تکرار

و نیز آب سرکش بی تحتانی با نقاد مبرم و تسمیه انتقاد مطلع و سقاط عینی به البعای عبارت  
از ان با نهی می خورم نسبت به آنکه مراد از آن آهسته است بدون الف بقیه بی تراون که پیش  
خودش مذکور شود و بقول در آب سرکش های مکتوبی با سلوب حرفی و انتقاد مطلع و سقاط  
نیم می بینی فی آفتاب لیل را ده کرده تحلیل و ترکیب تراون و قسم اول تلیم و تبدیل و  
اسلوب همی تلیم که ما نحن فیه است خامسا حاصل گفته و الف گرفته به تحلیل و تفصیل و گفته  
از ان با نهی آب سر و یا حاصل کرده باشد ترک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبرم و تراون و  
انتقاد مطلع و تبدیل و از با حوت خواسته تلیم و آزان نون مسمی گرفته تراون و اشتراک  
و تسمیه و کشو نمی یافت گفته و سیم گرفته ترکیب تفصیل و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبرم و سقاط  
سلک چهارم تراون و این بودن و لفظ است بیک معنی خواه از یک بیان باشند  
چون اسد و لیث و محم و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینه مذکور  
گردد و در صورت شایه که مستقل باشد چنانکه در رسم خرب و اهل و حاذق و مرآة  
و سوال و کاس و آویس و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب  
نیم آب سرکش و نمی یافت آب و اول حاصل از ان گفته و حمر گرفته تحلیل و تسمیه  
و تراون که مقصود با تمثیل است و تلیم و تالیف الصالی که مودای کلیه حاصل است و  
نیم آب گفته و بای موصده گرفته تفصیل و انتقاد مبرم ثانیا تحلیل و تسمیه  
چنانکه در رسم امان و رسم دوم تبدیل و یو تبیین پوشیده و عبارت نیم فی آفتاب  
لام گرفته تحلیل و ترکیب تفصیل و اول و ترکیبی که از اعمال تسمیل است ثانیا و تراون که  
مقابل ما نحن فیه است و تلیم و تبدیل و اسلوب همی ثالثا حاصل از ان گفته و تسمیه  
و تحلیل و ابدال مجرید تراون گرفته و هر دو را با هم پیوسته بتالیف الصالی که حاصل و ال

براست ماه نمی گفته و قاف تحصیل کرده تبادون و تلویح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی  
و عبارت تراب سر کش آلف در ماده حاصله بانقاده مطلع مشار الیه گشته از درجه اعتبار اسقاط  
باسقاط مثالی ابعاء از ماده خواسته تبادون عبارت نمی آلف گرفته خواه تخصیص و انتقاد  
مبهم و خواه تبادون و عمل مذکور و همین نسبت اولی است چه در صورت آلف ساکن برکت آید  
و عبارت سرکش قاف که بانقاده مطلع تعیین گشته در آخر خواسته تالیف الصافی که بعد از  
ترکیب و تحلیلی و صحیف مفاد لفظ سوست چندی نیافت بآبی موحده حاصل نموده پس  
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامس از ماده نمی گفته و سیم بکتوبی گرفته باشد که اسلوب انحصار  
و انتقاد مبهم و تراب سر کش گفته و از آب سواد داشته تبادون کما مر و او گرفته بانقاده مطلع  
و اسقاط عینی گفته نمی نیاید بابت تحلیل و ترکیب وی بنون و جزوی باب از لفظ آن  
که بانقاده مبهم اشارت بدان رفته لامراده داشته تبادون و قلب آن اراده کرده ساد و سا  
از ماده نمی گفته و کاف خواسته باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب سر کش گفته و آلف  
گرفته تبادون و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و گفته نمی نیافت آب و سیم گرفته باسلوب حرفی  
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماه نمی آب سر گفته و کاف بدست  
آورده باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تبادون و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت  
که سیم بکتوبی تحصیل نموده ترکیب و تحلیلی و صحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان  
گفت که عبارت از ان ماه نمی آب یکا خواسته باشد که اسلوب انحصاری و تبادون و  
انتقاد مبهم و تبدیل و بقول او سر کش بای تمثالی که مشار الیه انتقاد می ست از درجه اعتبار اسقاط  
شده باسقاط عینی و بهی نیافت آب سیم گرفته خواه تبادون که از آب سو خواسته کما مر خواه  
باسلوب حرفی که از ان سله مراده داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابعاً از ماده یکا



باشتر آن اسلوب انحصاری از آن الف اراده کرده با اسلوب سیم نمی آید گفته و در گفته  
تبراون کما و انتقاد بهم و سرکشویی فی آفتاب گفته و مرا و آن داشته که لفظ سی که نمی آید  
آفتاب تحصیل شده سر و در آخر است پس لفظ تیس بدست آمد ملحقه و توجیه این هم اگر تیز  
کنند بکنیم که بهتر از اول باشد که بقول او از آن الف تحصیل نموده تبراون که مقصود  
بتمثیل است و تلخیص و تسمیه انتقاد بهم و عبارت از آب سرکش و تحصیل کرده تبراون که هم  
بتمثیل است کما و انتقاد مطلع اسقاط عینی گفته نمی آید و بامی تحتانی خواسته تحلیل و تیز  
تخصیص و انتقاد بهم و از آفتاب سیم اراده کرده تبرکی از اعمال تمثیلی است و مترادفی که  
مقابل مانع نیست و تلخیص و حسن اخذ و تحصیل بهتریه مقام استفاد شده چنانکه در کوه اول  
تلخیص در هم کاوش ضمن بیان کرده آمد و شاید که مستقل باشد چنانکه در هم و لعل ۵

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نمی نیافت آب

ببابت نمی آید سرکش و حاصل نموده با انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع اسقاط  
عینی و تیز فی آفتاب تحلیل ثانی و ترکیب جزوی بنون و جزوی باب لفظی لا اراده  
کرده تبراون و الف آن را که مشارالیه است با انتقاد بهم بعین بدل نموده که تبراون  
و اشترک و تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عمل دیگر از اعمال تحصیل چنانکه در هم و لعل ۵

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نمی نیافت آب

نیمی آب هم خواسته با انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه تبراون که مقصود  
بتمثیل است و تبرک سرکش آنرا که مشارالیه است با انتقاد مطلع از درجه اعتبار  
کرده و تیزی فی آفتاب لام خواسته چنانکه در عمل گذشت هم درین عمل ملحقه حضرت  
سامی جناب گرامی مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه حلال نموده اند

که از جزئیات طریق تراویح است ذکر لفظ و اراده لفظی دیگر یکی از آن دو لفظ مخفف  
دیگر باشد چون از آهاده و از شاه شده و از راه رده چنانکه در رسم مقام کشت است  
حاصل از آن ماه پرستاب و نیمه ز آب سرکش و نیمه نیافت آب و از آهاده و خواهسته برادر  
که مقتضای التمثیل است و نیمه ز آب سرکش الف بانقا و مبهم و شمی و انتقا و مطلع و اسقاط  
عینی و عبارت نیمه نیافت آب مبهم اراده کرده و تراویح و انتقا و مبهم و اسقاط عینی  
لحمه بعضی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل تراویح است کرایا و یا و آهاده

تجرباتی و تهری چنانکه در رسم حیل ۵	کشت است امید حاصل از آن ماه پرستاب
نیمه ز آب سرکش و نیمه نیافت آب	حاصل از آن ماه گفته حتی و لام گرفته

اول تحلیل و تراویح که مقصود بالتمثیل است و دوم باشد تراک و اسلوب انحصاری و  
بهم میوینست بتالیف الصالحی که مفاد کلیه صیل است و نیمه ز آب با می می گرفته  
با اسلوب حرفی و نهفت و مبهم سلاک پنجم اشتراک و این بودن لفظی است  
بچه معنی چون ماه بهی قمر و شهر و عین بنی چشم و افتاب زو و حرف معرو  
و مثال آن چنانکه در رسم کو و شهر و اس کشت است حاصل از آن ماه  
پرستاب و نیمه ز آب سرکش و نیمه نیافت آب و اولاً از ماه لام خواهسته باشد تراک  
و اسلوب انحصاری و نیمه ز آب سرکش و آفریده بانقا و مبهم و اسلوب حرفی  
بانقا و مطلع و اسقاط عینی و نیمه نیافت آب الف خواهسته بانقا و مبهم و  
اسقاط عینی و خواه تراویح و هر دو عمل مذکور لحمه و تو جیه این اسم بطرز دیگر چنان  
که لام از ماه خواهسته حکام و نیمه ز آب الف خواهسته بانقا و مبهم و خواه  
تراویح و عمل مذکور و بقول او کشت و نیمه و ترکیب و تحلیل و توضیح و نهفت و مبهم



و بواسطه لفظ مستقیم و او بر لغت اراده نمایند بتالیف الصالحی پس معنی صبا  
 عبارتست از آب سرکشونمی آن باشد که الف مراد اول و لفظ صوست در صبا که نیم باشد  
 ثانیاً از راه شعر خواسته باشد که اشتراک تحصیل و او و الف به سوز که گذشت است پس این  
 هر دو مثل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترادف است  
 و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ما نحن فیها که اگر از آن ترادف باشد که در شعر مراد  
 است خواهد بود و اگر شعر اراده کنند که مخالف معنی شعر است اشتراک است و بیشتر باشد  
 که در شعر مراد و عمل در ضمن یکدیگر بگردد و شود مثلاً لفظ چشم گوید و حروف عین خواهند  
 بود اما تخلص بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف است و در خصوصیت ثانوی ترادف  
 ترادف در ضمن اشتراک اما اول چنانکه رسم میسر و قانع و سالار و زار و سوار  
 و از مین و بیجمه است که اشتراک حاصل از آن ماه پر عتاب و چشم ناز و سرکش  
 و نیم نایت آب و اولاً بیجمه آب سرکش نیم گرفته ترادف فقط و انتقاد به هم  
 اسقاط عینی که سرکش معنی ناز و فرمان شعر نیست و بیجمه بی افتاب مراد آن داشته  
 که یکایم تر که افتاب عبارت از آن است بی است پس تیره حاصل باشد که کلید  
 ترکیب بیجمه اولاً و ترکیبی که از اعمال استیلاست ثانیاً و اشتراکی که بیجمه و بیجمه  
 انتقاد به هم ثانیاً عبارت حاصل از آن و نیم قاف اراده کرده ترادف فقط و هم  
 و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و عبارت از آب سرکش الف خواسته ترادف  
 فقط و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و بیجمه بی افتاب مراد آن داشته که یا  
 محتانی کلید فی که تحلیل و ترکیب بیجمه انتقاد به هم بهر سبب مبدل است بهر  
 عین باقوی که حاصل شده ترکیب اشتراکی که در ضمن ترادف است و بهر سبب

مثالاً عبارت از راه نمی رس محله نخست به اشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و  
 عبارت ز آب سرکش الف تراوف و انتقاد مطلع و اسقاط عینی نمی بینی آفتاب گفته و از  
 می آید نخست و آنرا بجای نمی آید محله که آفتاب عبارت از آن مقصود با تمثیل همانست  
 نهاده و اعمالی که بکار آمد ظاهر است را بجا حاصل از آن گفته و از لفظ آن خواسته  
 تراوف و نه نمی آید سرکش کاف اراده کرده با انتقاد مبهم و اسلوب حریفی و انتقاد مطلع که  
 اشارت بطرف یا می لفظ یک است و با اسقاط عینی نمی بینی آفتاب گفته و از لفظ ذکر که  
 بتخلیل و ترکیب اشتراک در ضمن تراوف آفتاب عبارت از آن است حرف اول که با انتقاد  
 مبهم اشارت بدان گفته ساقط گشته بوسیله لفظی که ترکیب حاصل شده خامس از آب سرکش  
 گفته و مورد بجای می آید نهاده و تحویل می محله بدستور یک گذشت لمعه استخراج این اسم  
 باین طرز نیز طرز از طور میگیر و که عبارت از راه نمی رس خواسته شود با اشتراک و اسلوب  
 انحصاری انتقاد مبهم و عبارت ز آب سرکش و اگر گفته آید تراوف چه مراد از آب است  
 حکام مراد و با انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نه نمی بینی آفتاب مراد آن داشته شود که نمیه  
 آفتاب یعنی نمی آید محله در مبدل نمی آید بالف است که بعمل قشیه بدست آمده سا و سا  
 از راه نمی گفته و از راه نمه نخست بهی از تراوف که بالا در ضمن لمعه معین شد و از آن می گرفته  
 که به اشارت است با انتقاد مبهم و عبارت ز آب سرکش الف تراوف و انتقاد مطلع و اسقاط  
 عینی گفته نمی بینی آفتاب لفظی را بجای می محله در نهاده و اعمال بدستور سا بجا  
 از راه نمی آید سرکش نمی بینی آفتاب گفته و از راه لام مکتوبی خواسته و از نمی آید آب  
 یا می موحده و سر او اسطر تالیف الصالی نموده و از کشو سو گرفته و آن نیز اسطر تالیف  
 الصالی کرده و نمی بینی آفتاب باین معنی داشته که نمی چنان نیم که لفظی در آن مبدل

بجاء عین کتبیت پس لفظ نیم تم گشت معنی معانی تمام عبارت چنان که حرف ت با اول  
لام و آخر آن لفظ نیم است که فی در آن حرف عین است پوشیده نماند که فی در نمی تخصیص  
انتقاد می متعین گشته و باقی اعمال از آنکه قریب قریب مذکور شد بر متاعل ظاهر است اما دو هم چنانچه  
در اسم حاصل است کشت میید حاصل از آن ماه پیر عتبات نیم آب سه کسرش و نیمی نایب آب  
تعبارت حاصل از آن ماه لفظ حاد است آورد و تجلیل و تسمیه مشترک و سلوب انحصار  
و سلوب سیمی تالیف اتصالی که می توانی کلمه حاصل است معنی معانی آن عبارت نیست  
که حامی مکتوبی ابیات اتصال که ماه عبارت از آن است و از نیمی آب امم خواسته بابتقا  
مبهم تکرار سلوب حرفی و تسمیه تراونی که در ضمن اشتراک است و تکرارش گفته و الف آن را که  
بانتقاد مطلع متعین گشته از وجه اعتبار انداخته باسقاط عینی چه معنی معانی عبارت نیم آب  
سه کسرش آنست که ام می سر و بهیمی فی آفتاب لام مکتوبی خواسته تجلیل و ترکیب تسمیه و  
و ترکیبی که از اعمال تسمیه است ثانیاً و انتقاد مبهم و تراون و تلمیم و تبدیل و سلوب  
سلک ششم کنایه و آن ذکر خبر است که دلالت کند بر حروف و کلمات مقصوده  
که انتقال فیه از آن بدلول بواسطه بود و آن واسطه معنی حقیقی لفظ نباشد و الا تراون  
و اشتراک خواهد بود و این سلک مشتعل باشد بر دو گوهر گوهر اول ذکر لفظی و اراده لفظی  
و دیگر بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد بشرط آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع  
نکرده باشد بهیمیه ضیا تویر صفائی طینتانی روی آمینه در جنب صفای سینه شان چون چهره  
زنگی تیره چشم آفتاب شعله و لهامی شان چون دیده صاحب خیره است روشن میگردانم  
که ملاک کوی در سانه نوشین هر چند در صدر و آن شد که شام مثال هر عمل از پرده همین کیست  
جلوه دهد و حق هر قدر سالی سعی و پابسیان توانست نهاد کوتاهی نکرد لیکن با آنکه تقدیری





کسرش گفته و الف گرفته تیرا و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و گفته نمی یافت آب و در  
 معانی نمی فاعل فعل منفی آب را مفعول آن قرار داده و نمی تشنه خواسته بکنایه که مقصود  
 بالتحلیل است چه هر که آب نیابد تشنه باشد و از عبارت نمی تشنه تحلیل و انتقاد مبهم و متعاطف  
 عینی مراد آن داشته که نمیه لفظ قس که تاسی فوقانی باشد نیست پس شین جمع است  
 گوهر دوم ذکر لفظی و اراء لفظی دیگر بوسیله معنی بشرط آنکه دلالت اول بر تائی بطریق  
 تسمیه تکیه نباشد و این اصواتهاست بعضی از آن ضمن اشاره واضح میگردد چنانکه در اسم  
 بها و ایوب کشت مید حاصل از آن به عبارت نمی آب کسرش نمی یافت  
 آب اول از آب سر کشتو گفته و اگر کشتو خواسته تکریم و تحلیل و تعریف و از آب است  
 با سبب حرفی و دو عبارت است از سوا کذا آب که بعد ضمیر حاصل شده و حاصل این عبارت چنان باشد  
 که سر لفظ سه سوی لفظ آب است پس شده با انتقاد مطلع و کنایه انتقاد طریقی و تبدیل  
 و نمی یافت آب گفته و الف گرفته تیرا و انتقاد مبهم و اسقاط عینی تا شیا  
 حاصل آ گفته و الف گرفته تحلیل و تفسیر و آن را نمی گفته و بایستی تخانی حاصل نموده باشد که  
 و ملوب انحصاری انتقاد مبهم آب سر کشتو گفته و کشتو گرفته تکریم و تعریف و انتقاد  
 مطلع و تبدیل و آب در عبارت نمی یافت آب است بکنایه عبارت است از تائی که مقصود  
 مذکور کشتو گشته چون آن نمی نیاید لفظ کشتو در وجه اعتبار ساقط شود مسلک مهم  
 تصحیف و آن عبارت است از تغییر صوت خطی و اشیاء نقطه و این سبب است که گوهر  
 گوهر اول تصحیف و می آن چنان است که مفردی آورده شود که در آن باشد تصحیف  
 بی تعرض بمحو و اثبات نقطه چون لفظ ضوت و نقش و شکل و رسم و کاف و تشبیه و مثال  
 آن چنانکه در اسم اجوف و یوسف و سوال و تسمیه کشت مید



حاصل از آن ماه پیرتاث نبی آب سرکش و نبی یافت اث اولاً از ماه الف مراد شده  
 باشد که اسلوب انحصاری اسلوب معنی عبارت نبی آب سرکش مطلقاً تنصیف و اسلوب  
 و انتقاد مطلع و تبدیل و مکتوبی خواسته شده پس میانه از کثرت و مراد داشته ترکیب  
 و تحلیل و تنصیف و معنی گفته نبی فی و سنین او که با انتقاد بهم مشارالیه گفته بوسیله لفظی  
 از وجه اعتبار ساقط شده و عبارت آف تا ب فاسی مکتوبی گرفته ترکیب یک به محلل  
 آب و قلب و تسمیه ثانیاً از ماه یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری به نبی شارت شده  
 بیای تخیانی آن با انتقاد بهم و بقول و از آب سر لفظ احد خواسته و از آن و او مکتوبی اراده نمود  
 با انتقاد مطلع و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر از آب سر مراد داشته عبارت ان با نبی  
 از آب سر را و سبب لفظی گوگرد اند این طور که بیای تخیانی را خواه آن نمیه یک باشد  
 خواه از بی بجای این و نبی بهتر باشد و کثرت نبی فی گفته و سنین حاصل نموده ترکیب تحلیل  
 او که تنصیف و معنی انتقاد بهم و تحلیل ثانیاً و ترکیب از آف تا ب فاسی مکتوبی گرفته ترکیب  
 و قلب و تسمیه لمعه شاهد این اسم را در منصه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که بقول او از آن  
 ماه نبی آب سر لفظ یا حاصل کنند باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و تراوت و انتقاد  
 مطلع و تبدیل و بیای مکتوبی مراد دارند پس تسمیه از عبارت کثرت نبی یافت تا ب آن خواه نبی که  
 لفظ تسمیه و نبی از بیات یعنی آف که بقرا و ناکورث به قلب کون از اخیر مکتوبی مراد گردد  
 ثالثاً عبارت نبی آب سرکش مراد آن است که نبی آب الف است سر او ای در اول  
 سوست و نبی بی آفتاب لام خواسته که امر را را لمعه پیرایش سر او ای عروس  
 این نام تبرصیح جواب طرز دیگر نیز توان کرد که عبارت از ماه نبی است خواسته باشد که  
 اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول و از آب سرکش مراد آن داشته که سر آب سر لفظ

آب است و آب یکبار مضارع تحصیل نموده و مراد از آب اول آن و از آب دوم سوست که ترکیب است  
و سوئی آن و اوست چون و او بجای میم مادر آید و بشود و عبارت نمی فی آفتاب لام  
خواسته لمعه می شناید که شاید این نام آب بر کسی توحید گیر چنین بنشانند که از کشتو سو خواسته و بنی  
نیاف تاب مراد آن داشته که لا از تین نیاف یعنی قی تیرادف حاصل شده و مقلوب کن  
را بجا از راه لام مفلوظی اراده کرده باشد که اسلوب انحصاری و تسمیه نمی آب بر کشتو  
نیمی گفته و مراد آن داشته که نم یلفظ نامه پیست در اول و سین محله مکتوب است که پیست  
و این معنی حاصل شد تیرادف و انتقاد مبهم و لا و ترکیب تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم ثانیا  
تالیف الصالحی که مشرعه مؤدای لفظ سرست و فی آفتاب گفته و لفظ فی را که تحلیل ترکیب  
و تیرادف و انتقاد می عبارتست از لامی لام مفلوظی که حاصل سابق است بسین بدل کرده که تیر  
و تیرادف و تلمیم آفتاب عبارت از آن است که هر دو هم تصحیف جعلی محتجب مباد که درین  
مقام نظر بوجوب ایفای وعده که در اثباته ملا پر داری گوهر اول سلک کنایه کرده ام  
زبان قلم را بگزارش مثال این قسم آشنا کنم تا مبهرین شود که در امثال این مسالک گام زن  
و بر بچو مالک قسم که نشستن کار هر کاهل قدمی باب هر شکریا فی نتواند بود پس گوئیم که  
تصریف جعلی است که در انشای کلام اشارتی بخود و اثبات نقطه واقع شود چنانکه در هم  
زمان سه کشت می حاصل از آن به اثبات نمی ز آب سرکش و نمی نیافت آب  
از آن به نمی آب سرکش نمی گفته و سنا از تملیکه فرار داده و از راه راسی محله مراد داشته  
تیرادف و تلمیم و بنی آب لفظ و با و مبهم اسلوب حرفی و از سبزه این لفظ مرخواسته  
تبعصیف و از کشتو ترکیب تحلیل و تصحیف وضعی پس معنی عانی این عبارت آن باشد که  
از ملکات ای محله است و چونان و به که سوئی آن لفظ سرست در حالی که نیم باشد و چون

سر نیم کشته بجای او و در آید در گرد و بضم اول و در عبارت است از نقطه و هرگاه نقطه از  
ملک است می محله شود از می محله گردد و به حریف جعلی نیافت آب گفته و مراد آن داشته که لفظ  
مانون یافت پس نون بقرینه اسمی آخر لفظ ما در آمده مان بدست آمد تقصیر و تراوی  
و تالیف الضالی که لفظ یافت مفید نیست سلاک ششم تشبیه استعاره و آن عبارت  
از ذکر چیزی را در حرفی بواسطه مشابهتی که در معنی آن چیز و حرف مقصود باشد اما باید که آن  
مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال ذهن از مذکور مقصود با سانه

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

حاصل شود چنانکه در رسم قمار

از ماه نمی گفته و قاف خواسته تیراوت

نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و از آب سرکش گفته و هاسی مکتوبی گرفته با اسلوب  
حرفی و انتقاد مطلعی اسقاط عینی و تعبارت نیمی از آفتاب مراد آن داشته که نیمی از  
که آفتاب عبارت از نیست مبدل فی معنی الف است پس بعمل تحلیل و ترکیب و تشبیه  
و اشتراکی که در ضمن تیراوت باشد و انتقاد مبهم و تبدیل از هم سریده لمعه و تحصیل الف  
از لفظ فی در بحث اشتراک بیان استخراج اسم سواد در ضمن لمعه گفته ایم آغا دیده باش  
سلاک نهم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر خیر است بار او انتقال فیهن بسو عدد  
و این مشتق است پنج اسلوب که از هر یکی به نسبت سلاک بگویم تعبیر کنیم گویند اول  
اسلوب اسمی آن عبارت است از ذکر اسمی اعداد بار او انتقال فیهن بسو عدد  
و تواند بود که اسم عدد با اعمال معانی حاصل شود چنانکه در رسم کمال و کامل  
و ایمان و قاف کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی از آب  
سرکش و نیمی نیافت آب \* اول از آن ماه نمی گفته و قاف خواسته با اشتراک

و اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول اوزاب ترمیم تحصیل کرده بتراود و انتقاد  
مطلوع و بقول او کثرت و خو است که ما در بیان اشارت شده بجانب سوی ماکه الف باشد  
بانتقاد طریقی پس معنای این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن این  
هر دو درین عبارت بتقدیر داده اند که در شد و نبی فی آفتاب لام گرفته تکریب تراود  
و تلخیص و انتقاد بهم و اسلوب هم که قلمو یا پیش است تا مازاب سر کشته با اعمالی کند  
شد مشهور است بلکه اسلوب ما سببی در آن است پس آتم شد تحصیل کاف و لام بدستور  
مثال از راه یک گرفته که ما و از ان الک خو است با اسلوب آمی نمی آب سر کشته  
و از ترمیم ملاحظه کردیم و انتقاد بهم و ترمیم حاصل شد و چون در انتقاد مطلع مشار الیه  
گشته با سقاط معنی ساقط شد و از نمی یافت آب بوضع تون کاتولی بجای آبی آب لفظ  
آن حاصل کرده ترمیم انتقاد بهم و تبدیل را لجا عبارت مثال از ان ماه عدد و حرف  
رسمی محاسبه است بتراود و تلخیص اسلوب حرف و از ان نیست مال کرده بلنقا و عدد که  
هم آن در دست از عبارت در عدد و وقایع مکتوب را از این خود در اسلوب و گفته  
نیم از آب سر و تبدیل هم که هر دو در انتقاد مطلع از آب سر عبارت از ان است یک  
قاف خوب است که مشار الیه است بافت و بهم و کشت ابواب ایستاده کاف و تبدیل جدا  
کرده است خوب است با اسلوب حرفی و شور امر از ششستن پنداشته و اسطر سقاط  
نموده و جمعی عبارت از قاف دوم است بافت و بهم و باین عبارت مراد آن است  
که امی قاف است ابشوا سی از خود دور کن پس حاصل شد گوهر و هم اسلوب  
و آن عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر بار او عدد و چنانکه در اسم تعلیم و مستر  
و شمسی و عینی و عواد و عوف و کشت سید حاصل از ان ماه و عبارت



نمی آید سرکش و نمی نیافت آب + اولاً بعبارت حاصل ازان ماه عامی مکتوبی را که  
 تجلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف الصالحی اتصال داده بلام مکتوبی که باشد اگر اسلوب  
 انحصاری بدست آمده و بهیچ آب سرکش میی تحتانی گرفته بانقا و مبهم و اسقاط عینی  
 که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از نسبت بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
 و بعبارت نمی نیافت آب الف حاصل کرده بانقا و مبهم و اسقاط عینی ازان بهم خواسته  
 بتکرار اسلوب حرفی ثانیاً بهیچ آب سرکش هم اراده کرده بهیچ آب عبارت است از  
 بآمی موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و ازان یکی گرفته و ازان بهم است تکرار  
 اسلوب حرفی کما و گفته نمی نیافت آب مراد آن داشته که لفظ مانیمه خود را وزن مکتوبی  
 یافت پس بدست آمد تخصیص و تراوت و انتقاد مبهم تبدیل ثالثاً حاصل ازان ماه گفته  
 و از راه قمر خواسته تراوت ازان صد و پهل اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
 و ازین اعداد لفظ ششم اراده کرده و بهیچ آب سرکش گفته و سیم خواسته با اسلوب حرفی  
 و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر به نسبت و بعبارت نمی نیافت آب  
 یا تحتانی گرفته بانقا و مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
 را بعبارت از راه عین مکتوبی گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوب حرفی که مقصود  
 بالتشکیل است و بهیچ آب گفته و سیم بلفظی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و تسمیه  
 و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و بهیچ نیافت آب یا تحتانی گرفته  
 بانقا و مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است خامساً از راه  
 عین مکتوبی خواسته کما و بهیچ آب سرکش و او بدست آورده بانقا و مبهم و اسلوب  
 حرفی و انتقاد عینی و اسقاط عینی و بهیچ نیافت آب گفته و الف خواسته خوا





مبهم استقاط عینی از الف صادر کرده با سلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است را بعین  
 حاصل گفته و الف خواسته بتخلیل و تنصیف و آن را به نمی گفته و یا می تحتانی اراده کرده بترک  
 و سلوب انحصاری انتقاد مبهم و عبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده بتراود و وقت اد  
 مطلع می استقاط عینی و بهی نیافت آب سین گرفته با سلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
 و انتقاد مبهم استقاط عینی خامس از راه یک گرفته با شرک سلوب انحصاری الف  
 خواسته با سلوب همی بهی آب سرکش های بگوئی با سلوب حرفی که مقصود بالتشکیل  
 و انتقاد مبهم استقاط عینی که کش معنی تا فرمان مشربان است یا عبارت از راه می الف  
 خواهند تراود و تلخیص و انتقاد مبهم بقوله آب سرکش های بگوئی با سلوب حرفی که مقصود  
 بالتشکیل است و انتقاد مبهم استقاط عینی فی بهی فی آفتاب لام حاصل نموده بتخلیل و ترکیب  
 تنصیف او او ترکیب که از حمال تسلی است یا تراود و تلخیص و تبدیل سلوب همی  
 لمعه و بهی الف که از راه می بهی این اسم بدین وجه است گفتند که از راه  
 الف تراود و کامر از بهی آب سرکش بل بافت تراود و انتقاد مبهم و سلوب حرفی که  
 مقصود بالتشکیل است از سواد مطلع می استقاط عینی که هر سواد سلوب آسمانی و آن عبارت  
 از ذکر اوصاف احوال عدوی اراده آن و در چنانکه در اسم کجا و و کنیم یا  
 کشت مبدع حاصل از آن بهی عتاب | ای می ز آب سرکش و نمی نیافت آب و  
 اول حاصل لفظ آه چهل و شش است که سلوب حرفی است مراد بهی از آن است  
 و این سلوب حصالی است و حروف آن است عبارت ز آب سر شود و الف خواسته  
 چه ظاهر است که هر لفظ آب بهی و انتقاد مبهم است و تلخیص و تفهیم عبارت  
 حرف آخر است و انتقاد مبهم از آب که تراود و بار دیگر از آن مراد شده نیز الف پس گویا

لفظ و سوسو بگوید که در این از لفظ آب سر و سوز و الف دوم به لحاظ جدا و متوکی گرفته شده  
 بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر بگوید که آب تبار و سوز دارد و حصول اولی تکلف نیست و تسمیه یافت  
 آب با میسمی است شده با سوز حرفی و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثانیاً نیز آب گفته و یک نیم خواسته  
 با سوز حصانی چه آب با سوز حرفی است و عبارت سرکش بهر واحد از یک نیم خلق گرفته پس  
 یا می تخمائی از یک تون نیم اسقاط یافت و تسمیه یافت آب یا خواسته با انتقاد به هم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب  
 حرفی و تسمیه هر چهارم اسلوب انحصاری آن عبارتست از ذکر چیزی که حصر آن عدد معین میشود  
 باشد و از آن عدد و چنانکه در اسم بود و آیوب و کوس گشت اسید حاصل از آن ماه و عبارت  
 نیم آب سرکش و تسمیه یافت آب و لا از آنه می آب سرگشته و تسمیه از ماه یا و با خواسته که رقم پانزده است  
 باشد که اسلوب انحصاری اسلوب حصانی از آب سوز خواسته تبار و چون سین مملو سوز که  
 با انتقاد مطلع تسمیه بلفظ تبدیل باید به صورت بند و گفته کشونیمی یافت آب مراد آن داشته  
 که سوزی لفظ آب عبارت از دوست و او یافت هرین توجیه بتبدیل کشونیمی یافت و خبر ضمیری  
 عائد بود و بطرف مبتدا و مستقر است اسوزی او و تواند که چندین بند که آب نیمه او سوز یافت و شاید گفته  
 عبارت چنین باشد که آب سوزیمی یافت پس فاعل فعل منفی و تسمیه و از سوز متعلق بفعل ثانیاً  
 حاصل گفته و الف خواسته تحلیل و تفهیم از آن به نمی گفته و یا می تخمائی گرفته باشد که اسلوب انحصاری  
 و انتقاد به هم عبارت از آب سرکش و او گرفته تبار و و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و تسمیه یافت آب  
 یا می موحده خواسته تفهیم و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثالثاً از آنه می گفته و کاف خواسته  
 باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد به هم و عبارت از آب سرکش و او گرفته  
 چنانکه در اسم آیوب گذشت و تسمیه یافت آب سین حاصل نموده خواه با سوز حرفی  
 و انتقاد به هم و اسقاط عینی خواه تبار و و هر دو عمل مذکور گویند به سوز اسلوب رسته

و درین مقام صفت ساله زبان خالصه با اعتراض و بجز آنکه مثال این قسم از آن برآید  
 آرد و در این مقام نیز عیناً کار سرش این است که از سرگی طبع او خبر میدهند و الا این جاوه  
 نکند که گاهی است که سبب غرض است بهتوار کند قافیه در بعضی مقامات این ساله باین سبب  
 در اشتقاق و حالیا نیز هر چه مقدور است از آن بکار نمی رود پس میگویم که اسلوب رقی  
 عبارتست از تعرض به تمام مهندسی بقصد لالتان بر حروف چنانکه در رسم عروف  
 و بیع کشت میباشند حاصل آن آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه یافت  
 اولاً عبارت حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه یافت  
 تراون و تحلیل و تخصیص و تالیف و تخریج و بقول و کتاب نمی آید بای حروف حاصله را  
 و او ساخته چنانچه آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از آن بای مکتوبی که در سبب  
 تخصیص و تفاوتی چون بای شعب قاب شود صورت رقی آن که باشد متقابله بصورت  
 هندسه شش خواهد گشت و این دو حرف هم دو اسلوب می است که مقصود با تمثیل است و لفظ  
 سرکش شین معجزه مشارالیه شده است و اما مطلع از درجه اعتبار ساقط گشت و سبب اسقاط  
 و نیمه یافت تا گفته و مای مکتوبی گرفته تحلیل و ترکیب و انتقاد به هم و قلب و تسمیه  
 از ماه رایی محله خواسته تراون و تلخیص و نیمه آب بای موحده و تخصیص و انتقاد به هم و گفته سرکش  
 و می نمای و تبعه از تحلیل نمی بدو جز و ترکیب و تخصیص می یک جز و آن لفظ نیاکه جز و محمل نایف  
 مراد آن داشته که امی لفظ می نیاسر و لفظ فی را که بعد از آن گذارده از خود یکش پس بای می  
 و آهنگاتی مانند که مجبوره آن یا باشد و از آن مسمی مراد شد و عمل متبیه و قتاب گفته و تحلیل و  
 ترکیب بر او آن داشته که حرف فار ابتاب پس عین محله بدست آمد با اسلوب حرف و  
 اسلوب رقی و قلب و می تبدیل و ج سوم اعمال تحمیلی و این مشتق است بر سه سلک



سلك اول تالیف صاحب کتاب مستطاب حلل مطرز این ایضاً نام ترکیب نیز خوانده  
 و آن عبارتست از جمع آنچه کشف کرده در مواضع متعده از عبارت معانی درج یافته باشد  
 و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورتی مصور گردد و موجب آشنایی  
 در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای مهم می آرند و جمع این جزا گاه با الصقان  
 باشد مجزئی دیگر بی آنکه یکی آمد جای دیگری شود و این را تالیف الصقانی نامند و گاه خول  
 یکی دیگر می بود و این را تالیف استخراجی خوانند بلکه گاه یکی که حصول اسمی بود  
 عمل تالیف وجود دیگر و از آنکه تنها حصول ماده و وقوع حروف حاصله تشریحی که مطلوب باشد  
 درین باب نیستند کرد و چنانکه در رسم اساس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب  
 نیمه آب سرکش و نیمه نیافت آب حاصل گفته و آلف بدست آورده تحلیل و تفصیل  
 عبارت از آن ماهی است که متولی تحصیل کرده باشد و در سبب انحصاری و انتقاد بهم  
 و بقول او از آب سر آلف گرفته به تفصیل انتقاد مطلع و کشونی گفته و در حال که در  
 تفصیل و تحلیل و تصحیف و انتقاد بهم و شاید که هیچ یکی از اعمال ثلاثه تکلیلی تالیف  
 و قلب است اما باشد محتاج نیست چنانکه در رسم سوال کشت امید حاصل از آن  
 ماه پر عتاب نیمه آب سرکش و نیمه نیافت آب و نیمه ز آب سرکش گفته و حرف اول  
 لفظ با را که بانتقاد بهم و تسیمه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که ترکیب و تحلیل و تصحیف  
 بدست آمده و نیمه فی آفتاب گفته و لام خواسته تحلیل و ترکیب ترا و ن و تلخیص و تبدیل  
 اسلوب همی لمعه چون ازین مور فاعل شدم اکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع  
 کنم و این سلك بدو گوهر برآیم گوهر اول تالیف الصقانی هر چند طریق توسل بین  
 عمل بسیار است اما چون این مختصر کجایش آن خزینه موفور را باب نیست الا جرم بعضی



از ان اشارت می رود و آن در ضمن باشد نظر بر این ظاهر این مقال بود گشت چنانکه در رسم  
حالت ارباب حارس و کمال به کشت امید حاصل از ان ماه عیار است  
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و الا امید ها گفته و لفظ ها خواسته تخصیص و تحلیل  
ماه گفته و کلام ارایه کرده باشد ان اسلوب انحصاری حروف حاصله اول اسبانی  
پوسته بتالیف الصالی که متودی کلید حاصل شعر زبان است ثانیاً از ماه ریتی خواسته  
که اما درست تباروت و تلیم و تسمیه گفته نیمی آب سرکش و نیمی و پس از ترکیب و تحلیل و  
ادان داشته که از لفظ آب که تخصیص حاصل شده نیمی سر و نیمی سوخی حروف حاصله  
که با نقاد بهم یک نیمه الف و و یکریابی موصده باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در  
اول و دیگری در آخر خواسته بتالیف الصالی ثالثاً امید ها گفته و لفظ ها گفته  
تخصیص و تحلیل و حاصل از ان ماه نیمی آب گفته و با حروف اسی محکم که تباروت و تلیم حاصل  
شده ستین محکم که تباروت و اسلوب حرفی و انتقاد بهم بتباروت و بهم پوسته که  
مشعر به نسبت رابعاً حاصل از ان ماه نیمی گفته و دل خواسته تحلیل ثانی و تسمیه اسلوب  
حرفی و اسلوب احصائی که تعرض بنیمه عدد حروف ها مکتوبی باشد و باشد ان اسلوب  
انچه از جمیع تالیف الصالی و از آب سرکش گفته و الف گرفته تباروت و انتقاد مطمع  
و تقاطع عینی و نیمی بی افتاب نام تحصیل کرده چنانکه مکرر گشت لمعه ماه باشد  
که بعضی از واژه ها مثل و عاطفه و حرف از در غیاب تو سل جویند چنانکه در رسم  
مساهم و ملا آمیس و مبارز و لامع به کشت امید حاصل از ان ماه عیار است  
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و الا اب عبارت از ان ماه نیمی س اراده کرده  
باشد ان اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و بقول و از آب سرکش الف گرفته تباروت

و انتقاد مطلق مع اسقاط عینی و بنی نافیست که میگویند خواسته برادون و انتقاد مبهم  
و انتقاد عینی مثلاً ازلت که تجلیل حرف از دست آورده میگویند است بر تکرار و صلوات  
و از راه لام با شتر اک اسلوب اخبار می و هر دو را بهم پیوسته بنالیف انتقاد که نتیجه در ادق و دقیق  
معجم است و بنی نافی آب سرکش الف بدست آورده با انتقاد مبهم و انتقاد مطلق و انتقاد  
عینی قنیه فی گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب ادون انتقاد مبهم و ادون تاب گفته  
و قنیه حاصل کرده برادون تلخیص و تسمیه ترکیب قلب ملحه آن بالمعنی معنی است که بجز  
شمس نیکو کافی برهان قاطع مثلاً از راه نمی گفته و میم گرفته تسمیه از تیر و ادون  
انتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش می بوده با انتقاد مطلق و اسقاط عینی نیست  
گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب برادون از لفظ آف معنی شمس او ده کرده و از خواسته  
با شتر اک که در ضمن ادون باشد و بقول او تاب قلب آن خواسته را با از راه  
لام خواسته با شتر اک اسلوب انحصاری و بنی نافی آب سرکش الف گرفته با انتقاد  
مبهم و تسمیه انتقاد مطلق مع اسقاط عینی و بنی نافی آن گفته و در معنی معانی نمی  
ان را ترکیب توصیفی قرار داده ای نمی که فی دران آن است که عبارت است از  
حرف ع پس عم شد تبصیر و تجلیل لائی تبصیر انتقاد می لفظ فی مشعر بر است  
و شتر اک در ضمن برادون و تسمیه تبدیل و تاب گفته و قلب عم خواسته ملحه گاه باشد  
که اتصال حرف فی بحر فی بلفظ کشیدن نیز صورت بند و چه کشیدن ترجمه بر است  
چنانکه در اسم میم کشت امید حاصل از راه پر عتاب بدین معنی که حرف  
و بنی نافی آب بدینکه آب سرکش آنیم خواسته تبصیر و انتقاد مبهم و  
انتقاد مبهم که لفظ آنیم جالب سراب شود و الف بقرینه می ادا را از راه

و لفظی بعد از تحلیل در ماده حاصله بتفصیل انتقاد می شمارا لیه شده بلفظ می تبدیل یافته و عبارت فی  
 اقطاب تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقادی که فی بفتح مشعر بر است باشد اگر و تشبیه تبدیل مراد آن شد  
 که الف درین ماده بعد از بعین است گوهر دوم و هم تالیف استخراجی لمعه و دخول حرفی یا  
 بیشتر گاه در حاق وسط نباشد درین وقت موضع آن هر جا که قرینه اسمی نقصان کند تواند بود  
 چنانکه در اسم لامع سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه  
 نیافت آب و عبارت ماه پر عتاب لامع خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و تشبیه  
 و تفصیل و تحلیل و تالیف استخراجی عبارت تاب نمی لفظ عم بابتقاد سهم مشار الیه گشته متعلق  
 لمعه و گاه دخول آن حاق وسط بود و در صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه در  
 اسم اعتبار سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه نیافت  
 آب و پر عتاب اب گفته و عتاب ساخته بتفصیل و تحلیل و تالیف استخراجی و نیمه آب سرکش  
 و نیمه گفته و مراد آن داشته که نیمه از آب ای باقی موحد و تبدیل بلفظ سرست و حالیکه  
 نیمه از آن که سین باشد تسو یعنی در آخر سرست پس است و عبارت فی اقطاب بعد از  
 تحلیل و ترکیب در جزو محل و نون ثانیاً در جزو دوم و اب برادف و تلخیص انتقاد  
 حرف سین را و ماده حاکم حرف هم اشارت ساخته سقوط آن از وجه اعتبار را و کرده  
 سلاک و هم اسقاط و آن عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن  
 محل مقصود باشد از الفاظ حاصله که ماده اسم مقصود تواند بود و این تخلفین گویند  
 درین مقام از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواهد که حرف باشد خواه بیشتر  
 دوم منقوص منته که منقوص غیر آن شتمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان  
 منقوص باقی مانده چنانکه در اسم گمان سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نمی آید سرکش و نمی نیافت آب و نمی نیاید ماه و کاف و خواسته باشد که اسلوب انحصار  
 و انتقاد و بهم تعبیرات از آب سرکش الف گرفته تیراوت و انتقاد و مطلع و اسقاط عینی از ان میم  
 خواسته تکرار اسلوب حرفی و گفته نمی نیافت آب مراد آن دهم شده که آب نیمه خود را که  
 بای هر حده باشد چون بگوئی یافت پس لفظ آن به رسید به تنصیف و انتقاد و بهم  
 و تبدیل در تنصیف لفظ منقوص منه و میم منقوص الف حاصل باشد لفظ چون این است  
 و استی اکنون گویم که منقوص الگای و ضمن منقوص من متعین کرده از درجه نخست بار  
 ساقط نمایند و این اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص من متعین ساخته از منقوص من  
 ساقط کنند و این اسقاط مثالی مانند ما مثلاً این هر دو را جدا گانه آوریم و این  
 سلاک بدو گوهر تصحیح و بهم گوهر اول اسقاط عینی چنانکه در هم الماس  
 و قیاس و اعراض و اسراف و کشت امید حاصل از ان ماه  
 بر عتاب و نمی آید سرکش و نمی نیافت آب و اولاً حاصل از ان ماه گفته و حال  
 خواسته تنصیف و تحلیل و اشتراک اسلوب انحصاری تألیف الصافی که حاصل شعر است  
 و نمی آید گفته و بهم گرفته تیراوت و انتقاد و بهم و بقول او سرکش غایب بگوئی را  
 که مشار الیه انتقادی گشته از حروف حاصل انداخته با اسقاط عینی که مقصود  
 بالتمثیل است عبارت نمی نیافت آب که بقا و مذکور شده الف و سنین گفته  
 تحلیل و ترکیب تیراوت و اولاً نظر بلفظ فی و ثانیاً نظر بفتاب با انتقاد بهم و تلمیح  
 ثانیاً از ان ماه نمی آید سر گفته و قبح است تیراوت و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب  
 تنصیف و انتقاد مطلع و تبدیل و کشت و نمی نیافت آب گفته و ترکیب و تحلیل و تنصیف و انتقاد  
 طریقی و اسلوب حرفی و انتقاد بهم و اسقاط عینی مراد آن دهم شده که آب نیمه خود



یعنی بای هو نیم یافت هرگاه آب از آخر خود که مراد از این لفظ دو است او نیافت  
و اوج است آه و دال بر باقی ماندن الف است فاعلیست آب فعل منفی او تفصیل این  
و بحث عمل ترکیب بیان استخراج اسم مآت نامه دوم گفته ایم مثالش اب عبارت ماه پر  
ع اول لفظ را حاصل کرده بعمل ترا و ف و لم و تمیه و تسلیل ثانی و تنصیف و تالیف  
استخراج پس بلفظ تاب امر کرده بقاب کردن آن و معنی معانی ماه برع تاب این باشد که  
ای لفظی که بر از حرف عین باشد مقلوب کن پس آعرشد نمی آید سرکش گفته و الف  
گرفته انتقاد و مبهم و تنمیه انتقاد و سقاط عینی اگر سرکش ابجته نافرمان گیرند اعمال آن  
و تنمیه انتقاد و مبهم و سقاط عینی خواهد بود و بهی نیافت تاب فاکرته تجلیل و ترکیب  
و انتقاد و مبهم و قلب تسبیح را العجا بهی آید الف گرفته به تنصیف یا ترا و انتقاد و مبهم  
پس کشته گفته و مراد آن ششم که لفظ سرسوی الف مذکور است پس سرش به تنصیف و  
تجلیل تجلیل و تعریف تالیف الصالی گفته نمی فی افتاب لفظ اف حاصل کرده  
تجلیل و ترکیب عین لفظ را افتاب ترکیبی از اعمال تسهیلی است نظر بلفظ  
و انتقاد و مبهم و سقاط عینی گوهر دوم سقاط مثلی چنانکه در اسم عتبه و شبر  
و شریعت کشت امید حاصل از آن ماه بر عتبه و بهی آید سرکش و بهی  
نیافت آب و اول اب عبارت بر عت اب اعتبار حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار  
و تالیف انتزاجی مبین گشت و بهی آید سرکش از لفظ آب که به تنصیف انتقاد و  
مراد و سقاط مثالی است الف سقاط یافت که به انتقاد و مبهم اشارت بدان فته  
و سرکش یعنی نافرمان شعر بر سقاط مثالی است و نیم یافت آب گفته و بای مکتوب  
به است آورد و با سلوب حرفی و تفتاد و مبهم سقاط عینی ثانی از ماه



خواسته باشند که اسلوب چهارم و نیم و تراوف و نیمه بی آب هر لفظ سر حاصل کرده  
 بتضییع انتقاد مبهم و تبدیل و گفته کشویی و ترکیب و تحلیل و تصحیف مراد آن داشته  
 که بای هر چه که تنوع عبارت از آن است نیم است پس الف بدست آمد بانقلاب و طرفی  
 و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته فی آفتاب و حرف سین را که تحلیل و ترکیب  
 و تراوف و نیم و انتقاد بی آفتاب عبارت از آن است از درجه اعتبار انداخته باسقاط  
 مثلی در نصیحت لفظ را بدست آمد و مبهمی او شد به تسمیه ثالث از آن ماه نیمه بی آب سر کش گفته  
 و از ماه شهر خواسته باشند که از آب سه با اسلوب حرفی و نیمه آن هائی مکتوبی  
 و سر کش معنی فرمان مراد آنست که هائی مکتوبی از شهر اسقاط یا بدویمی فی گفته و  
 یای تحبانی گرفته تحلیل و ترکیب تضییع و انتقاد مبهم و عبارت از آن تاب فاک  
 مکتوبی تحصیل نموده ترکیب قلب و تسمیه سلک سوم قلب این در اصطلاح  
 ارباب این صنعت عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله  
 و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن قلب کل خوانند و الا قلب  
 بعض گویند و اگر در و کلمه یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل منقسم  
 به سه قسم و این سلک بسته گوهر آرایش یافته گوهر اول قلب کل چنانکه در رسم  
 یا مین و نمود و منافع و کشت امید حاصل از آن ماه عتیاب  
 نیمه بی آب سر کش و نیمه بیافت آب و اول از آن ماه نیمه گفته و یای تحبانی  
 مراد داشته خواهی از سی باشد خواه از یک باشند که اسلوب انحصاری انتقاد  
 مبهم و از آب سر کش گفته و مراد آن داشته که هر لفظ ماکه آب عبارت از آن است  
 سوم بی آب که اگر کشویی و ترکیب و تصحیف حاصل شده به مظهر تالیف انتقاد می گشته و دیگر

نیات تاب لفظین بہت آورده ب تحلیل و ترکیب انتقاد مبہم و قلب کل ثانیاً ماہ برع  
گفتہ و بیع گرفتہ تبراؤن و تلیم انتقاد بی تنصیف و تبدیل و تاب نمی آب گفتہ و لفظ دور کہ بانتقاد  
مبہم اسلوب حرفی بہت آمدہ مقلوب کردہ و بجارت سرکش باہمی فارسی کہ عبارت  
از نیست ازادہ حاصلہ ساقط کردہ ثالثاً حاصل گفتہ و ہم گرفتہ ب تحلیل و تکرار اسلوب  
و از ان ماہ نمی آب سرگفتہ و یا بہت آورده باشد کہ اسلوب انحصاری و انتقاد مبہم و تبراؤن  
و انتقاد مطاع و تبدیل و حوت گرفتہ تلیم و نون مسمی اودہ نموده باشد کہ تسمیہ و گفتہ کشتہ  
نمی فی و از کشتہ سو خواستہ کما مر و از فی کہ ترکیب نون نفی با جزوی از فعل حاصل شدہ  
لا خواستہ تبراؤن و مراد ازین عبارت آنست کہ الف در آخر حروف حاصلہ باشد  
بانتقاد مبہم و تالیف الصالحی کہ سو عبارت از نیست عبارت اف تاب فاسی کہ توبی تحصیل نمودہ  
تبرکیت قلب کل تسمیہ گوہر دوم قلب بعض چنانکہ در رسم عرب کشتہ میسید  
حاصل از ان ماہ بعتاب و نمی ز آب سرکش و نمی نیافت آب و عبارت ماہ برع و ما  
حاصل نمودہ تبراؤن و تلیم و تسمیہ تنصیف و تحلیل و تالیف متزاجی کہ لفظ پر اشارت آن میکنند  
و بلفظ تاب قلب بعض آن خواستہ پس اربع شد و نمی آب گفتہ و باہمی موحده گرفتہ  
ب تنصیف و انتقاد مبہم و بجارت سرکش الف اکہ اشار الیہ انتقاد بیست از حروف حاصلہ  
اندراختہ گوہر سوم قلب کلی چنانکہ در رسم عرب کشتہ میسید حاصل از ان ماہ بعتاب  
و نمی آب سرکش و نمی نیافت آب و برع تاب گفتہ و غیر خواستہ ب تنصیف و تحلیل  
و قلب کلی کہ مقصود بالتمثیل است چہ تہ کلمہ الیت علیحدہ و عین علیحدہ و باہمی فارسی  
آن کہ بانتقاد مبہم و تنصیف انتقاد بی نمی آب بشیر آنست ازادہ حاصلہ ساقط شدہ  
باسقاط مثلی کہ بر شمع معنی نافرمان معنی است از ان و نمی نیافت آب گفتہ و باہمی

تحصیل کرده بابتقا و مبهم استقاط عینی لمعه برای اشارت لبسوی بابی فارسی توسل  
 بیای عربی جستن از بحر آنست که در میان این هر دو اتحادی است ذاتی و تفرقه نیست  
 صفاتی و لهذا هر دو را یک نام است ازین بابست که سرگروه اصحاب این صفت  
 حضرت عرفان مستگاه زبده و صلاح گاه جنابای مولوی عبدالرحمن جامی  
 رساله منشور که بین اکھب و متعارف و مشهورست در مثال اسم معین بحسب استقاط لفظ  
 چشم که بحجیم فارسیست از ماده چشم عین لفظ چشمنیف اختیار کرده که بشن و چیم تاز  
 بیامی تنکیر و حرف رابطه است و تحلیل و ترکیب فاده مطلوب کرده لمعه در بعضی از  
 صور احتمال قلب تالیف الصالی نبرد و باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد  
 و کوس و کشت امید حاصل از آن ماه پیر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه نایت  
 آب و الا از ماده نمی گفته و س سیمی او کرده باشد آن اسلوب انحصار  
 و انتقاد مبهم و آب سرکشو گفته و با خواسته به تفصیل و ترکیب و تحمیل و نقیض و نقیض  
 مطلع و تالیف الصالی که سوفا فاده آن میکنند یا بابتقاد طرفی و تالیف الصالی که  
 سرشید آن خواهد بود و چون حرف اول کلمه و حرفی در آخر و آخر آن در اول  
 و آمده بعینه صوت قلب کل در و پس از احتمال آن غالی نبود شایان از ماده نمی گفته  
 و قاف مشتمل است بر ادون و تلیم و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تعبیرات آب  
 سرکشو با خواسته چنانکه گذشت و نیمه نیافت آب بامی سیمی و نقیض و نقیض و  
 مبهم استقاط عینی ثالث از ماده یک خواسته باشد آن اسلوب انحصار  
 و الف گرفته با اسلوب همی نیمه آب سرگرفته و با خواسته چه نیمه آب حرف است  
 بابتقاد مبهم و چون در اول در آید علی که مقصود بالتمثیل است پرده کشاید و کشو

نمی نیافت آب گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در رسم قباد  
گذشت را الجازان ماهی گفته و کاف گرفته باشد که در اسلوب مختصاری  
انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و از آب سرخو است تیراوت و تین آن که  
مشار الیه انتقاد می است و آخر خواسته که لفظ کشتو ترکیب و تحلیل و تصحیف فاده  
آن کرده ملحه قلب در بعضی از حروف را قلم هندی می روایع شود و این در رقم  
و و و شش و هفت و هشت باشد چه هرگاه هفت و و و هفت و  
بگردانند بعینه بصورت شش و هشت بر آید و کذا بالعکس و فرع اینست  
قلب عشرات و مات اینها چنانکه در رسم در فیه و مخفی است کشت و  
حاصل از ان ماه پر عتاب و نمی آب سرکش و نمی نیافت آب اول  
حاصل از ان ماه پر گفته و رای محمله گرفته تیراوت و تلمیح نقیصه ای و عتاب  
گفته و فاخته تبدیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و قسمی تبدیل  
که در محل خودش مذکور شد و به نمی آب سرکش ای تخمانی خواسته با انتقاد مبهم  
و قسمیه انتقاد مطلعی اسقاط عینی و تینی آفتاب گفته و تینی خواسته تحلیل و  
ترکیب و تراوت و تلمیح و تبدیل و از ان عین بکتوبی اراده کرده با اسلوب حرفی  
شمانیا ماه برع تاب گفته و رقم رای محله و عین بکتوبی را که بقدر مذکور شد  
مقلوب ساخته پس اول ششصد و دوم هشتاد شد و از ان خای حجه و فاهم  
رسیدنی آب گفته و ای تخمانی گرفته با انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش  
گفته و بای فارسی داده و ملحه که با منت و مطلع مشار الیه از درجه اعتبار  
انداخته با سقاط عینی و باشد که قوله نمی آب سرکش تمام و اسطه تحلیل یا



تحتانی شود چنانکه در هم رفیع میبینند و بگوید نمی یافت آب بای فکار اسقاط یا باسقاط

## خاتمه

این را سپاس که این ساله با انجام رسید و ترو و طبیعت سر باطمینان  
نشید شوق که عمری جز و واسپه و دیهاکاری نداشت نقش قدم را نزد ولی رحمت  
معمور کرد و تودل که مدتی از جولان بصیرت نفسهای سوخت مر از گریبان  
آسایش بر آورد و بر انصاف دوستان حسد دشمن مخفی نیست که چند صریح فاشی  
این همه شاهان طناز و دشمنی یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر  
دید و بر بخرام آید و چشم تماشا بر کشاید و ارسد که تا ممکن بوده باز دانه احتیاط  
نگشیده هم و بقدر وسع پیرامون آن محذور نگردد و دیده باری اگر بدینگی می تقاضا  
وقت اتفاق افتاد و ظهور و در محکمه انصاف معذور میشوند

هشیام وزیر طریقه آگاه  
ماند عجباً تو گل گلشن  
بودیم پسر پاکشده  
وست و قلم زدند صد گام  
من مانده و فکر هم جهان سیر  
اندیشه رویده قاف قاف  
دل با خرد اینچنان مسنون ساز  
چون خامه نهاده سر زلف

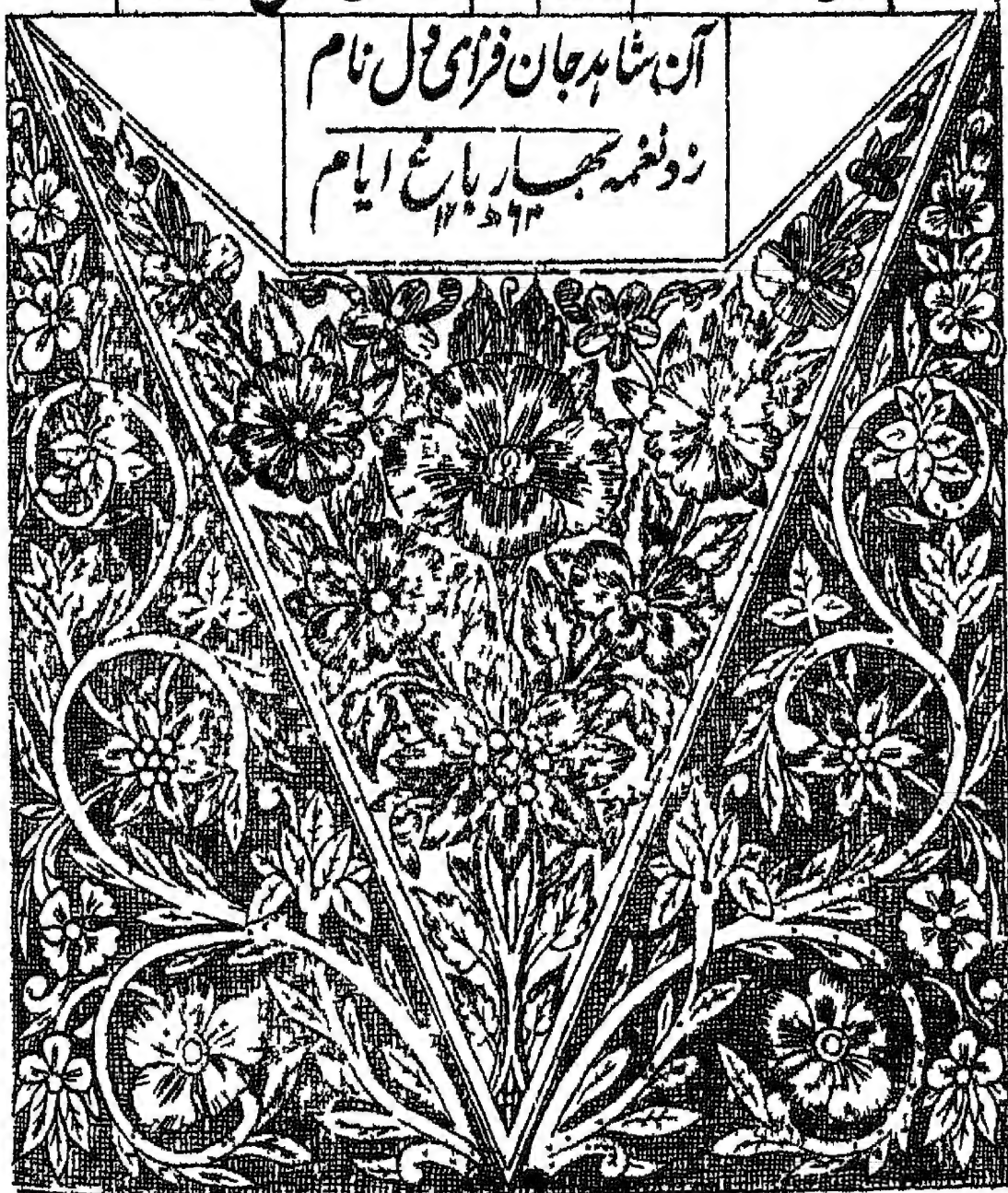
مستانه زفته ام درین راه  
پویند خرد بمن درین فن  
یک چند روز دل دو دیده  
لب چند بجز دست فادایام  
در حجره که بنای آیه سیر  
و گوشه ز بود چون لاله صاف  
مسند پای و دشمنانه پرواز  
چو راجه فیه ملک بیگانه



<p>بر دست سخن نگار بسم  تخنمی که درین زمین نشاندم  دامی که درین میان چیدم  چون طرح چین تمام کردم  که بنظر قدس سر بر کن  از پیره خود نقاب بردار  این نامه که کرده ام تماش  مکده صد بهار بسم  صد نخل بر آسمان سازم  صد مرغ ز عرش واکشیدم  باشاد دل پیام کردم  وز جلوه بطلالبان خبر کن  وز پیش سخن حجاب بردار  بر گوی نی سال اختتامش</p>	<p>بر دست سخن نگار بسم  تخنمی که درین زمین نشاندم  دامی که درین میان چیدم  چون طرح چین تمام کردم  که بنظر قدس سر بر کن  از پیره خود نقاب بردار  این نامه که کرده ام تماش</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آن شاه جهان فرامی نام

ز و نغمه سحر بار بار ایام  
۱۲۵۶



رساله نادره

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>الهی سرنامها نام تست همه اصل پنهان پیرا توئی از اعمال نیک آنچه آید ز کس بنام تو این نسخه پیرا تویم توئی روز و شب اقبال من خدا ای حق بنی و و سله</p>	<p>نعیم دو عالم ز نعم تست کشاینده هر مقام توئی سهر و سراد که نام تو بس ز یک بیت چندین عمل ساخته پسندیده خود کن اعمال من ز رحمت به بخشائی که کعبه</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بعد از ادای شش نمود و همیشه که مطلع بصنعت تمییز گفته شده بود متضمن قوام  
مشهوره مثل به اسمی چون از ذات شریف و عفو لطیف آن شاه بیت  
قصیده شهریار می آن مطلع دیباچه کامگاری که مجمع آثار عدل جامع طو  
فضل است نام نجسته فرجامش خورشید و آراز مطلع این معما طلوع نمی نماید  
عبد الله خان در عدالت بی نظیرش اهل دل دانسته اند دل برسم تاجداران  
عاقبت یک بسته اند قبول اثبات یافته بود امید که اثر قبول بدو منتهی الاجابه و توفیق  
توئی که ناشی معما بود و بهر مشق و لالت با پایا بود و تقسیم اعمال بدو ناکمال

در این کتاب  
مجموعه  
نظم  
و نثر  
در  
تاریخ  
و جغرافیه  
و طب  
و فقه  
و شعر  
و غیره  
در  
تاریخ  
و جغرافیه  
و طب  
و فقه  
و شعر  
و غیره

معانی سه قسم است تجزیه و تحلیل و تسبیل و تسبیل آنست که مختص باشد به تحصیل حرف و  
تجزیه آنکه ترتیب تجزیه حروف حاصل کند و تسبیل آنکه فائده او عامتر و بوجهت  
سهولت و فهم سابق این چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد و انتقاد  
کردن است بعضی از اینها لفظ بعباری مشعر چون لفظ سر و دل و پامی اراده  
اول و میان و آخر چنانکه در هم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل  
از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که  
از عبارت از ان ماه نیمی قاف مسمی است شده بوسیله تراوت و تلویح و دو قسم حساب  
که آن اسلوب حرفی و اسلوب صلبی است از عبارت از آب سرکش و نیمی نیافت آب  
بوسیله تراوت و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نیمی نیافت  
آب لفظ مسمی است شده و بایستی نیمی نیافت آب شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب  
و تراوت و تلویح تبدیل و تمامی هر یک از ان دو قسم بدو عمل است تخصیص و تراوت  
و تلویح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل  
عبارت است از آنکه لفظی که محسوب نمی شود و در ان اعتبار معنی معین  
متجزی می کنند بر اینست که از ان اجزا الفاظ مراد باشد یا معنی چنانکه در هم حساب  
و ایل و ایل و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش  
و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاصل می شود و تفسیر شده  
بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تفسیر از عبارت اصل از ان ماه  
نیمی بایستی مسمی خود است شده بوسیله اسلوب بصری و تلویح و تراوت و انتقاد

معانی سه قسم است تجزیه و تحلیل و تسبیل و تسبیل آنست که مختص باشد به تحصیل حرف و  
تجزیه آنکه ترتیب تجزیه حروف حاصل کند و تسبیل آنکه فائده او عامتر و بوجهت  
سهولت و فهم سابق این چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد و انتقاد  
کردن است بعضی از اینها لفظ بعباری مشعر چون لفظ سر و دل و پامی اراده  
اول و میان و آخر چنانکه در هم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل  
از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که  
از عبارت از ان ماه نیمی قاف مسمی است شده بوسیله تراوت و تلویح و دو قسم حساب  
که آن اسلوب حرفی و اسلوب صلبی است از عبارت از آب سرکش و نیمی نیافت آب  
بوسیله تراوت و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نیمی نیافت  
آب لفظ مسمی است شده و بایستی نیمی نیافت آب شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب  
و تراوت و تلویح تبدیل و تمامی هر یک از ان دو قسم بدو عمل است تخصیص و تراوت  
و تلویح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل  
عبارت است از آنکه لفظی که محسوب نمی شود و در ان اعتبار معنی معین  
متجزی می کنند بر اینست که از ان اجزا الفاظ مراد باشد یا معنی چنانکه در هم حساب  
و ایل و ایل و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش  
و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاصل می شود و تفسیر شده  
بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تفسیر از عبارت اصل از ان ماه  
نیمی بایستی مسمی خود است شده بوسیله اسلوب بصری و تلویح و تراوت و انتقاد

معانی سه قسم است تجزیه و تحلیل و تسبیل و تسبیل آنست که مختص باشد به تحصیل حرف و  
تجزیه آنکه ترتیب تجزیه حروف حاصل کند و تسبیل آنکه فائده او عامتر و بوجهت  
سهولت و فهم سابق این چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد و انتقاد  
کردن است بعضی از اینها لفظ بعباری مشعر چون لفظ سر و دل و پامی اراده  
اول و میان و آخر چنانکه در هم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل  
از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که  
از عبارت از ان ماه نیمی قاف مسمی است شده بوسیله تراوت و تلویح و دو قسم حساب  
که آن اسلوب حرفی و اسلوب صلبی است از عبارت از آب سرکش و نیمی نیافت آب  
بوسیله تراوت و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نیمی نیافت  
آب لفظ مسمی است شده و بایستی نیمی نیافت آب شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب  
و تراوت و تلویح تبدیل و تمامی هر یک از ان دو قسم بدو عمل است تخصیص و تراوت  
و تلویح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل  
عبارت است از آنکه لفظی که محسوب نمی شود و در ان اعتبار معنی معین  
متجزی می کنند بر اینست که از ان اجزا الفاظ مراد باشد یا معنی چنانکه در هم حساب  
و ایل و ایل و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش  
و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاصل می شود و تفسیر شده  
بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تفسیر از عبارت اصل از ان ماه  
نیمی بایستی مسمی خود است شده بوسیله اسلوب بصری و تلویح و تراوت و انتقاد

و بتالیف التالی که مؤدای کلام است پوسته شد بان حای حاصله از  
عبارت از آب سرکش باقی می خواسته شده بوسیله تنقیض و انتقاد و استقامت  
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آب پای می خواسته شده بوسیله تنقیض  
و انتقاد و اسقاط و تمامی این هم بدین عمل است تنقیض و تحلیل و تسمیه حساب  
تلیج و تراوف و تالیف اسقاط ثانیا از عبارت است از ان ماهی الف می  
خواسته بوسیله تراوف و تلیج و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش باقی می  
خواسته شده بوسیله تنقیض و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب لام  
مسمی است شده بوسیله تنقیض و تحلیل که مقصود با تمثیل است ترکیب  
و تراوف و تلیج و انتقاد و تبدیل و اسلوب می و تمامی این هم بازده عمل  
تراوف و تلیج و تسمیه و انتقاد و تنقیض و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب  
و تالیف ثالثا از عبارت از ان ماهی الف می خواسته شده چنانکه در هم  
آبل تعیین یافت از عبارت از آب سرکش می خواسته شده بوسیله تراوف  
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آب می خواسته شده  
چنانکه در هم آبل مذکور شد و تمامی این هم بازده عمل تنقیض  
تراوف و تلیج و تسمیه و انتقاد و اسقاط حساب تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف ترکیب  
عبارت است از آنکه در لفظ یا بیشتر که معنی شغری مفرد و بود و باشد با استقامت  
معانی مفرد و از بدیشراط آنکه مراد از معنی باشد لفظ چنانکه در هم الف  
و امین است است امید حاصل از ان ماهی الف می خواسته شده بوسیله تراوف  
نمی نیافت آب و پس شیده اند از عبارت نمی نیافت آب سرکش الف می خواسته شده



بوسیله استقار و تسمیه اسقاط و از عبارات نمی نیافت آب لفظی خواسته شده بوسیله  
تخصیص و تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل است و تراوت و تلخیص و انتقاد و تبدیل  
و تمامی این اسم به عمل است انتقاد و تسمیه اسقاط و تخصیص و تحلیل و ترکیب تراوت  
و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارات از ان ماهی الف می خواسته شده بوسیله  
تراوت و تلخیص و تسمیه انتقاد و از عبارات از آب سرکش میم خواسته شده بوسیله  
تراوت و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارات نمی نیافت آب لفظی  
خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و انتقاد و ترکیب که مقصود بالتمثیل است  
و قلب تمامی این اسم بازده عمل است تخصیص تراوت و تلخیص و تسمیه انتقاد و اسقاط  
و حساب تحلیل و ترکیب و قلب تالیف تبدیل عبارت از بدل کردن بعضی حروف  
ببعضی دیگر طایفه اسقاط فاسد و تحصیل کائن بیک عبارت باشد چنانکه در اسم  
شمسی و محرمی و عینی سه گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نمی  
از آب سرکش و نیکی نیافت آب پوشیده مانند که از عبارات نمی نیافت آب این  
از خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت و انتقاد و تبدیل  
مقصود بالتمثیل است تمامی هر یک از این سه اسم بشش عمل است چنانکه مذکور شد  
اما تحلیل و تبدیل و تسمیه و تخصیص و تسمیه و تلخیص و تراوت و اشتراک و کنایه  
و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب و تخصیص و تخصیص عبارت است از ذکر کردن  
بیش از حرف و بصریح و اراهه آن نمودن بوجهی از وجه چنانکه در اسم  
و از ان سه گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نمی نیافت آب سرکش و نیکی نیافت  
از خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت و انتقاد و تبدیل







تکلیف تبدیل تالیف و مثالها از عبارت حاصل از ان ماه عین می خوانسته شده بواسطه  
اسلوب انحصاری اسلوب حرفی و از عبارت نمی از آب سرکش الف میسمی خوانسته شده  
بوسیله تنقیص و انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب می خوانسته شده  
چنانکه گذر شد و تمامی این هم نیز به عمل است حساب انتقاد و اسقاط تنقیص  
تحلیل ترکیب تراوت و تکلیف تبدیل تالیف تراوت عبارت است از ذکر لفظی  
و اراده لفظی یک یا دو اصطلاح مفهومی که هر یک این دو لفظ با ای این موضوع باشد  
چنانکه در اسم امام و چشم است کشت امید حاصل از ان ماه عبارت نمی از آب  
سرکش و نیافت آب که پوشیده و مانند از عبارت از ان ماه نمی لفظ اسم  
نیافته شده بواسطه تنقیص اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوت  
که تصور با تمثیل است و از عبارت از آب سرکش الف میسمی خوانسته شده  
بوسیله تراوت و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب میسمی  
خوانسته شده همین است عمل تمامی این اسم بهفت عمل است تنقیص حساب  
و انتقاد و تسمیه و تراوت و اسقاط و تالیف و مثالها از عبارت نمی از آب سرکش  
لفظی خوانسته شده بواسطه تنقیص اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط  
و از عبارت نمی نیافت آب میسمی خوانسته شده بواسطه تراوت که مقصود  
با تمثیل است و انتقاد و هفت و تمامی این اسم شش عمل است  
حساب انتقاد و تراوت و اسقاط و تالیف و تراوت عبارت است از ذکر لفظی یک یا دو  
معنی یا زیاده موضوع باشد و اراده غیر آن معنی که محسوب می شمری مراد  
بوده باشد چنانکه در اسم امامی است کشت امید حاصل از ان ماه عبارت









حاصل از آن ماه چهرتاب به نمی آب سرکش نمی نیافت آب به پوشیده نماید که از عبارت  
 از آن ماه نمی لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری انتقاد و تمسیه تراوت  
 و از عبارت از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیله تنفیص انتقاد و تمسیه اسلوب  
 و اسلوب حرفی و تمسیه و از عبارت نمی نیافت آب لفظ پس خواسته باراده  
 تبدیل اللفظ لفظ یا بحرین سین که باعتبار عمل تلخیص آفتاب عبارت از و شست  
 تنفیص انتقاد و تحلیل و ترکیب و تمسیه مقصود با تمثیل است تلخیص و تبدیل و  
 تمامی این اسم بیازده عمل است تنفیص انتقاد و تمسیه تراوت و اسلوب  
 و تحلیل و ترکیب و تمسیه و تلخیص و تبدیل و تالیف تا نیا از عبارت از آن ماه نمی قاف  
 مسخمی است شده چنانکه در اسم قاسم تعیین یافت و تعیین لفظ پس بطریق که  
 مذکور شد و تمامی این هم بدو از ده عمل است تراوت و تلخیص حساب تنفیص انتقاد  
 است اسلوب تمسیه تحلیل ترکیب تمسیه تبدیل تالیف اعمال حسابی  
 پنج است اسلوب اسمی و آن عبارت است از ذکر اسم عدده  
 و باراده آن عدد چنانکه در اسم معتدل است کشت امید از عبارت حاصل  
 از آن ماه نمی میسمی خواسته شده بوسیله تنفیص و تحلیل و اسلوب حرفی  
 و قاف میسمی خواسته شده بوسیله تراوت و تلخیص و اسلوب بحالی و از  
 عبارت از آب سرکش یا نمیسمی است بوسیله تنفیص انتقاد و اسقاط و از عبارت  
 نمی نیافت آب لام میسمی خواسته شده بوسیله تنفیص و تحلیل و ترکیب تراوت  
 و تلخیص و انتقاد و تبدیل و اسلوب میسمی که مقصود با تمثیل است و تمامی این اسم  
 به عمل تنفیص و تحلیل و حساب تراوت و تلخیص و انتقاد و اسقاط و ترکیب

از آن ماه به نام است  
 تحلیل اللفظ به نام است  
 و از آن یک در ترکیب  
 میسمی و از آن نامی  
 پنج است اسلوب اسمی  
 و از آن عبارت است  
 از ذکر اسم عدده  
 و باراده آن عدد  
 چنانکه در اسم معتدل  
 است کشت امید  
 از عبارت حاصل  
 از آن ماه نمی میسمی  
 خواسته شده بوسیله  
 تنفیص و تحلیل و  
 اسلوب حرفی و قاف  
 میسمی خواسته شده  
 بوسیله تراوت و  
 تلخیص و اسلوب  
 بحالی و از عبارت  
 از آب سرکش یا نمی  
 میسمی است بوسیله  
 تنفیص انتقاد و  
 اسقاط و از عبارت  
 نمی نیافت آب لام  
 میسمی خواسته شده  
 بوسیله تنفیص و  
 تحلیل و ترکیب  
 تراوت و تلخیص  
 و انتقاد و تبدیل  
 و اسلوب میسمی  
 که مقصود با  
 تمثیل است و  
 تمامی این اسم  
 به عمل تنفیص  
 و تحلیل و  
 حساب تراوت  
 و تلخیص و  
 انتقاد و  
 اسقاط و  
 ترکیب

تبدیل و تالیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر و اراده  
عد و آن چنانکه در اسم او هم گشت میاید آنم از عبارت ازان ماهی الف مسمی  
خواسته شده بوسیله تراوف و تلیم و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش  
لفظ و خواسته شد بوسیله تنخیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود  
بالتشیل است از عبارت نمی نیافت آب میسمی خواسته شده بوسیله  
تراوف و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل است تراوف  
تلیم و تسمیه تنخیص و انتقاد و اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی و آن عبارت  
از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عد و چنانکه در اسم قطب  
گشت میاید آنم از عبارت ازان ماه نیمه قاف مسمی خواسته  
شده بوسیله تراوف و تلیم و اسلوب حریف و اسلوب احصائی  
که مقصود بالتشیل است و از عبارت از آب سرکش طامی  
مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و انتقاد و اسقاط  
و اسلوب حریف و از عبارت نمی نیافت آب با  
مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و انتقاد و تمامی این اسم  
بهشت عمل است تراوف تلیم حساب انتقاد و اسقاط تنخیص تالیف  
اسلوب انحصاری و آن عبارتست از ذکر معدودی که حصر آن در عدد  
معین مقصور و مشهور باشد و اراده آن عد و چنانکه در اسم شاه گشت  
آنم از عبارت ازان ماهی شین مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و اسلوب  
انحصاری که مقصود بالتشیل است و اسلوب سیمی و تلیم و تراوف و انتقاد و

عبارت از آب سرکش الف مسمی است شده بوسیله تراوت و انتقاد اسقاط و از  
 عبارت نمی نیافت آب می مسمی است شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط  
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تکیع تراوت و انتقاد اسقاط تا  
 اسلوب رومی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی  
 که درین انتقال نماید بعد و گو که آن رقم برای آن عدد متعین یافته است و این  
 قسم بیرون نیاید ازین سیال اعمال تکمیلی سه است تالیف و اسقاط و قلب  
 تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول  
 الصغالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزایی ظرفیت و مظهر و فیت  
 چنانکه در اسم کاشش سه کشته است اب الهم پوشیده ماند که از عبارت نمی آب  
 الف مسمی است شده بوسیله تکیع تراوت و انتقاد و از عبارت سرکش و نمی نیافت  
 تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیله تخصیص و تحلیل و تالیف الصغالی  
 که مقصود بالتمثیل است و اسقاط و او کرده شده از لفظ شو که تکریم شین  
 کش بواجع و عطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم پنج عمل است  
 تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم انزاجی و آن عبارتست از اجتماع  
 اجزای دخول اجنبی و نهی چنانکه در اسم شعیده کشته است اب الهم پوشیده ماند  
 که از عبارت ماه برج لفظ سعی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری  
 و تحلیل و تالیف انزاجی که مقصود بالتمثیل است و از عبارت تاب نمی از آب  
 سرکش ال مسمی است شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب اسقاط  
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد و قلب اسقاط

در این کتاب الف مسمی است شده بوسیله تراوت و انتقاد اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب می مسمی است شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تکیع تراوت و انتقاد اسقاط تا اسلوب رومی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی که درین انتقال نماید بعد و گو که آن رقم برای آن عدد متعین یافته است و این قسم بیرون نیاید ازین سیال اعمال تکمیلی سه است تالیف و اسقاط و قلب تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول الصغالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزایی ظرفیت و مظهر و فیت چنانکه در اسم کاشش سه کشته است اب الهم پوشیده ماند که از عبارت نمی آب الف مسمی است شده بوسیله تکیع تراوت و انتقاد و از عبارت سرکش و نمی نیافت تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیله تخصیص و تحلیل و تالیف الصغالی که مقصود بالتمثیل است و اسقاط و او کرده شده از لفظ شو که تکریم شین کش بواجع و عطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم پنج عمل است تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم انزاجی و آن عبارتست از اجتماع اجزای دخول اجنبی و نهی چنانکه در اسم شعیده کشته است اب الهم پوشیده ماند که از عبارت ماه برج لفظ سعی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری و تحلیل و تالیف انزاجی که مقصود بالتمثیل است و از عبارت تاب نمی از آب سرکش ال مسمی است شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب اسقاط و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد و قلب اسقاط





با تمثیل است با مال اللفظ تا تحویل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک این دو اسم  
بهشت عمل است یعنی اتقا و حساب و نقاط و تحویل و ترکیب و قلب بالیف

قطعه تاریخ تصنیف رساله ملا کوثری

این نسخه که ساختم زمکیت تمام  
بنوشت زمانه ششتر تاریخش  
از نوی غرابت آمدش نا دوره نام  
زانست که شته نه جو جس است عوام

قصیده مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملکها در ولعهد شاه دہلی

جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب  
منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب  
چون کبوتر هست چه شیان آفتاب  
وزره خاک درت هست شان آفتاب  
فقت چون بد باطل شد گمان آفتاب  
کنج یا قوت و کبر باشد به کان آفتاب  
جز منسیا کس نباشد راز و ان آفتاب  
وزره غیر از آفتاب کس نشان آفتاب  
کس نکرده پیش ویت مدح خو ان آفتاب  
وزره از خاک درت یا بد بخوان آفتاب  
آسمان هر دم کشد سوی عیان آفتاب  
و در حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

ای ضمیرت پر تو فلک بر مکان آفتاب  
صبح که الویان رخ تابنده بنالی بخلق  
در دیار جاہ تو کز چشم دهر این بود  
بسکه هر دم از فرغ روی تو یا بضیا  
آفتاب اندر بلندی خویشتر ای ستود  
از کف دست سخاسی عالم آرایت مدام  
جز لبست آن کسیت کز راز دولت آگ بود  
عالم از لطف تو سویت زیره آرمی نیا  
عالمی از پر تو روی تو کنج نور یافت  
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بدید  
کور از انسان کس سوی پاوه قائم شوند  
باجر عیش از با و آفتی ناید گزند



<p>نور رایت گزنی اوی همان آفتاب  دقت طبع است که اگر امتحان آفتاب  حرف مدحت نمیده هم و در زبان آفتاب  چشم پوشی کی بود از دزدان آفتاب  مهر رایت شاه باشد در جهان آفتاب  صبح می چید گلی از بوستان آفتاب  سنگ انعام کوهر مرغ خوان آفتاب  کان اگر باید بگره باید ز کان آفتاب  در حق ملک ذره هرگز بهر جان آفتاب  هم دعا هم طبع بر دم بهر جان آفتاب  کامران روزگار و سکران آفتاب  جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب  از ضمیمه شد ضمیمه میمان آفتاب  این کرم کی شد دست نیلین آفتاب  آن کرم کو بر صدق باشد ز خوان آفتاب  پرده وار آسمان و یاسان آفتاب</p>	<p>مایه اوی کی مصون می ماند از دست کسوف  از زرش یک ذره نماید در غول غل فرس  من کیم تا نقش مدحت او انم رسم کرد  به تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ  همچنان کاند ز جهان اختران شایست مهر  چیزه هم از باغ اگر است کل و نه و عجب  چون نباشم شکر کی می سیف تو هرگز بود  عالم اریا بد کمال ز سیف تو یا بد بله  انچه با من کرده از مهر و عسل نکرده  تا کنر لعل و زرد گل و در که و کان و چین  من به نماند هیچ فتح الملک گویم تو بود  گسیار از غم بهر دست تو تا کشاید تیغ  در این دین کجاست که بر خوان فرغ  در دین از این دین تو خوان نوال  ای دین از این دین تو خوان نوال  بدره این دین تو خوان نوال</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باد خال آستان و ذره خاک رهش  
به پاسبان و همخان آفتاب

## نتایج الافکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعهای خیالات هرزه صهبائی حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تحریرش  
یا انشائی نظمی خاطر رسیده را در دایره شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عروض قافیه  
و عجاله و صنعت معما یا دیگر گذارد و شرح و حواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیقه بر رسائل  
قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران برست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در  
مجبور کند که هر چه برور از منہ در نه خط و خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در  
اوقات توحش خاطر و تردد طبیعت اندکی ولبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منگم مجبوریت  
و اسیر خواش ام ناگزیر و رتی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بستم  
و دستخوش خامه و بیان کردم اگر دستگیری توفیق و سازگاری فرصت بدد کند نتایج افکار  
خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بچشم روشن سوادان درآید و مخرج گردد که هرزه کار  
خیالات خام چه سود آنچه و نتیجه چه مانع و لیا بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار من است  
آن را نتایج الافکار نام گذارم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر سخنش تفصیل  
و گرنه بلفظ تنبیه نگارم بسم الله التوفیق و بهر حقیق **فصل** جریان قواعد معانی هم در لفظ صوت  
بند و هم در عیس آن ثانی مثل چشم بد و انگشت گونسار فرا پیش داشتن و اندیشه بر استخراج  
اسم عثمان گذارستن و زلف را در دمان بادن نزد یک نهادن و ستایه را با ابهام بند کرده  
پیش و طی جا دادن و از دندان سین و از زلف لام و از دمان میم اراده نمودن و از حلقه

هر دو انگشت به صفر و از انگشت سوم بالف راه کشودن و این هر دو را بملاحظه هندسه ده یا  
 گمان کردن و اسمی بر آوردن و بقدر و دهان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم آتام راه سپردن  
 و قریب و ندان سه انگشت نگویند علم ساختن و بملاحظه مراتب سه گانه عدد و حرف سین طریح اسم  
 قیاس انداختن و اول داعی تفصیل است و برابر باب فرست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود  
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه به عمل تحلیل و ملاحظه معنی جز و ثانی و الف جز و ثالث  
 با اول از لفظ برادر بد بطالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا  
 غیر کلام ثانی چنانکه از خفاش دانه به تحلیل خفاش بسبب جز و ضمیر بند شستن شین معجمه اخیر و تبدیل  
 خای معجمه برادف دانه اسم حبش شگافتن و از پایداری و حاجی محمد به تحلیل سیکه بسبب جز و مستقل  
 و تبدیل الف بلفظاری و به تحلیل دوم بدو و جز از هر دو جز و ترکیب و ترکیب سیم بلفظاری و  
 و حمد دریافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نثر و این هر دو قسم باشند به معنی ترکیبی  
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و درجه  
 حسن معنی آن نظر تامل را از جلوه شاهدان نیکو شامل سیر تواند ساخت و نگرینی کلام عبارت  
 و تازیکی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تغافل تواند انداخت  
 این گونه معیبات منظوم چون کواکب ثابت از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون  
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا  
 جای و فخره خانوده سخنوری حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب حل مطرز و  
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کرده یکصد و پنجاه  
 بیش رباعی معمای نو و نثر اسمای باری غرامه که بزبور تسبیح جواهر منظوم محشلی و بعد از شمه  
 جمال و بهار غنچ و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شاهدان معانی جلوه نه است

در رساله کنجیه رموز در حل یک بیت که باشتمال صنایع عجیبه و بدایع غریبه این صناعت از  
 هودج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده آید هر دو برگ را نمایم این کم مایه شایه عدلی  
 است که زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهن شکسته  
 وقتی دور باغی معانیام سعادت یار کا مکار نو نهال گلشن جوانی ثمره الفواد آمال و امانی  
 زبده تاج اقبال و دولت هرز این معروف بدایع پندت که نهال عمرش در خیابان  
 طوام بار و بار دانه از به طبیعت فقیر صباهی برآمده چون لطف عبارت و حسن معنیش لطیف  
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می درود و بخت  
 بی اختیاری بهره چنگی در اخلاص چاره ندیده و آن شبیه فرجات را بر غم شمع همان نشان  
 مشیمه عدن در رشته کشیده رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + بچند ان  
 جلوه با تو خوش پرداخت + خود را صیقل زد و صفا افزودم + تا آخر صورتش را آینه خست  
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آید است و بدان آید مراد گشته که بخت اختصار است  
 آن سرار داده اند و صورت آن بچشم تازی است و هرگاه آن صورت بی را که مراد است  
 خواهد بود آئینه ساز و لامحاله اندرونش خواهد درآمد رباعی دوم دل جوید کام از دهن  
 و نقش + و آن زلف سیاه میشود و رهنش + ای دل کن لایه خود بان زلف سیاه  
 + تا خود را افکند جدا از دهنش + حله ای به خود گفته است و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد  
 بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن به جز در سطر است و از اول بهر صفت شافیه و تیره  
 آن بلام که زلف عبارت از آن سست مایه پنهان و پنهانی شعری که حل افکند زلف  
 است بیم لفظی ناچار دست داده و در میان این انعطاف از آخر آن راه دوری  
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشیده و شوق مستطاب سخن فهم لغایت بود



خام طبعهای نودق تحسین و من دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفت اظهار کند آشته کاغذ  
 ساده را از رنگ آینه بر الوان معانی رشک از رنگ مانی و غیرت کاغذ نامه هزار نمایاگر بر  
 غنان شب بدیز قلم درین وادی گسخته گرد از جولا نگاه سخن می انگیزد تا روشن گردد که از پرده  
 این غبار جلوه کدام شهسوار غنان گسیخته و از دامن این صحرای وحشت کدام آهون رنگ  
 شوخی ریخته از آنجمله رباعی است که از شکاف هودج الفاظش لیلی سیه جوده نام نامی و اسم  
 گرامی رنگ چهره چشمت صیقل آئینه شوکت نشسته باو اقبال سرخوش خنده جاده و جلال  
 تجو خود آرایهای عرائس سخن نظر باز جلوه ابکار معانی روشن طراز مسند دولت بهجتا به بند  
 که امروزر سرزمین پنجاب از آبیاری میراب اقبال پیر والا تبارش بر سر بزمی چین و زنی  
 گلشن باز دار جلوه کرده بزگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغر مستیهای کراه  
 می بیاید رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بویا همه اوست + گردانگری عیان زهر رنگ  
 و پوست + آن اصل نمود شکل خود از هر سریع + تا دل در نه فلک بفکر رنگ و پوست +  
 حله مراد از اصل پنجست و خود لعل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول  
 اول حرف خای مجموعه خواهد بود که مصحف آن جیم بازیست و لفظ دل باعتبار ترادف  
 قلب بمعنی مقلوب زبان زده ارباب این صناعت است چون ات که مقلوب است  
 در نه در آید تا نه پرده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قوادربای  
 فروهیده فرو از کیامی دانش گستراد است آویز تحصیل مسرت الصدرا نید با ستم عمر  
 خورشید ز شرم نه گریز چه کند + خاکی بسیر خویش نه بنیر چه کند + در پیش رخ مهر و زینت  
 می چرخ + گرا از سر خویش بر بنیر چه کند + حله هرگاه لام مکتوبی که همانا مراد از آن



تمام عدوتی باشد از سر خویش که باعتبار فقرات خواهد بود بر خیزد از صد هفتاد و یک  
حروف اسم مطلوب نقش ظهورشند با اسم آدم زاهد گوید حدیث و غلم کسر + هر دم زین  
حرف میکند گوشت کر + تا چند ز گفت گو گوید و کف گیر + زلفین و لا رام نشین لال و کحل  
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی است چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لا و دال  
خواهد گشت و بعد از تحلیل دال و رام و ترکیب آلف بر او میم به نشین لفظ آرا امر از آوردن  
و آ امر از آمدن و نشین نمی آرد نشین به است آورده و بلفظ آ نشین هر دو خطاب بلفظ لا  
و بلفظ آ خطاب بخطاطب کرده یعنی زلفین دل که لا و دال است بیارای مخاطب و آن لفظ  
لال بیاورد و لا و دال نشین و هر گاه لال یعنی لام اول و داعی که بعد از میم است و لام ثانی  
از آن ماده است مخاطب یا بد اسم مطلوب بعرضه شتابد با اسم صدر تا دال و لا و نشین  
از دل همه تاب زشت و از دید و صفات ما راست زشت کار چشم ز سر شک به پیشش دل  
ای خود نماند بر جاحل چون لفظ تا راسته کجی که بعد از اتصال رفو تانی با خود و او بر تفعیل گردد  
پس بنامها بشکل الف براید و هر دو نقطه دو منفرد است یک نماید که صورت رقم صد است و  
از آن چنین لفظ صد خواست نماید و دل ابر مو ده است و این تمییز را در زبان بآست و بآ  
لفظ خود باعتبار مؤنثی دل مقلوب با آرا ده شده که آب است چون از ابر است نماند ای حاکم  
مکتوبی است افتد با اسم سراج آن ماه که بوده اسم و جوشش ناکام + اکنون که بوسه می خور  
به پیام به غم می بیاورد و آسمان و طمان یک + آخر از آن ماده یا رقم قطره بکام + حله مراد از  
باده است و از دندان سین پس لعل تا لعل سراج حاصل شده و حرف آخر از آن چون  
قطره بکام خود یا به نقطه اندر و خوش خواهد و آرد و از آنجا که نقطه اندرون دایره حامی جمعی یابد  
لفظ کام بسیار مناسب افتاده میر حسین معانی طاب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گویش

سبوحیان ملا اعلی چه جای خراب آلودگان غفلت خانه و نه اگر ساخته معانی او از آنکه هم نمودن  
 ازان استخراج یافته و در تمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و  
 در حضور قدرش ناس کلامی عهد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود و صلا این  
 در دهان او انبار کرد که پیش ازین شک در کرامت میرا راه اعتقاد میزد اکنون این شایع  
 ازان خمس و خاشاک پیراسته گشت و هوذا رباعی در برج و نای شاه جمشید مکان  
 سلطان فلک سریر دارای جهان + گردون لوحی نوشته آمدی و + خورشید نماده دل  
 بحر حرف ازان حلقه بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که عبارت ازان ست به لفظی و قلبی  
 ای رازداران یا بدست آمد چون در میان خورشید به حرف آن نندان اتم تمامی پذیرد  
 تفهیل که شمس سیم را بر هر یک از حائاتی تحتانی بنده و ز قلب خویش بر الف گذارد و تفسیر  
 معنی معانی که صفت پای چنان فاعل دانش گسری از نسبت تکلفش مترافه همین تتبع آن چنان  
 که لایزال است با این گونه ای یافته با هم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولای مایندگان چون  
 و علامت از این رباعی از جمله معنیات نمود و نه نام حضرت منعم است که نظیر بلند نگاران رصدگاه  
 بیش از هر نفس تقویم کوب معانی شناخته و هوذا رباعی ساقی همه کس را و دراز  
 می جریه گیر در پیش جهان بیانی جریه + آشفته خشم شده دل از جمله شهر + هر طائفه یکیک  
 کشد از دی جریه حلقه آشفته لفظ دن که مترادف خشم است لفظ است و جمله ایام شهریست  
 و دل باعتبار لفظ شهرهای جز باشد چون عدد آن از سی برود است و پنج ماند و رقم آن که  
 خواهد بود که ما نحن فیست و این حروف و و طائفه اند اولاً عشرات و ثانیاً احاد چون هر یک  
 یکیک از خود یک عشرات یک عشر و احاد و واحدی از خود خواهد انداخت پس از نون نیم و از  
 دال جیم و از کاف یا و از با و آل صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معانی نقدی در دامن

اندیشه نیت از آنجا که طراز و من این اسلوب و نظر جمال آریان شاهد و خواه معنی حسن قبول  
 ندارد طبیعت آشفته سرین بهر آن را کم بدان سرسود آمده و چون خوشنیت را از پیروان  
 جاده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازده تنج آن گوی بیابان میدان کمال بعلم و تقوا  
 در میان انداخته گام نه عرصه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لایسا مقتدا  
 کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة و الغفران بکار برده تنج ایشان راز و سفر  
 این طریق ساخته و بنای نظم معاد طرح جریان این قواعد بر منطی که دست زده فکر و اسلوبی که  
 خاص اندیشیان رنگ معانی رنگین است انداخته آما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن  
 بهار آرائی گلزار معنی دست نشان بلی خد که نورش با کیش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز تزیین  
 یافته گلشن فکر این چمن پیرایان است و آن نیز سرسبز بی که تماشای حسن برشته اش  
 رنگ زرد کمنه حسن سبز و خطان راجز بگر و کعبه و رنگ آئینه رخسار نتوان نام برده و تحت  
 قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معیبات آن سرگروه طوائف انام در بیانوش  
 مصطلبه جام که کاین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرض این نو باوه های گلشن قدس بگلزار  
 جان در و صند رضوان ناز و ابر از جمله آن این معاست از حلیه حل که گوانگله پیس بهن  
 حور اثر روان خانوادگی فکر بل بند شاکچه عرائس بکر شاید تی حسن سیما سیان نگار خانه یغیب و  
 خانه حسن رویان تماشاگاه قدس باید **س** می که پرسش نامش نمی توانستم + همین که در  
 زنج برگرفت دانستم + اسم عمر و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل  
 آن بر بیضورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از  
 هر دو بسوی عدد و دست پس اگر سی از صد و دو کرده آید که عدد قاف قمر است یا چهار از  
 پنج کلم کرده شود که حامل های لفظ همین است صورت مراد از منظر سواد و عبارتش جلوه نماید

و این معاست از رساله که تقریب غزلی مشعر به استخراج اسم شاه سلطان حسین القاسمی بر حقیقه  
 زبان خامه گوهر باروست رباعی حضرت بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خوش است  
 آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب دل گلشن + وز شاخ دوم بهیتم برگ نگر + مخفی نماند که  
 بنمای این معاینه وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بیستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم و  
 استخراج اسم داده تفصیل این اجمال رنگ زدای آئینه تو هم هست و پیدائی سر رشته سرم  
 تماشاگران نیز گئی آن بختان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب  
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف یک عدد پیش از سابق باشد چنانکه  
 مجموع بیست و هشت نشان میدهد و نیز چنان مقید گشته که تمام نسخه بیست و هشت جز باشد  
 هر یک نشانه ا حروف ابجد و هر جز بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت سطر  
 و هر سطر بیست و هشت خانه و هر خانه چهار حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه  
 صفحه و سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آن خانه خواهد بود و آباد گردد مثلاً هرگاه ملا خطه ابجد  
 دهن اندیشه کشد نظریه مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل  
 اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانه بیست و دوم از سطر بیست و یکم صفحه بیستم از جزو  
 نوزدهم بجای جلوه خویش پیر گشته در صورت هرگاه بر روایت حروف اسم مطلوب که در  
 انشای اشارت معانی بر جاوده اشعاره گامزن است نظریه بر گمانند بای موصده و الف  
 و موصده دیگر و رای مهمان و خیر و امان تفکر خواهد گشت این کو رسوا و بستان استفاده و  
 چاشنی خور موافق استغنی بهجت آنکه بهر بهانه سری در خانه قلم آن چایک رنجان مدر فیض  
 میوز و دما حریف بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش  
 اگر صورت چین و تامل اثر رنگ فریب نقش بهار نگارش نخورد مرقع صوت کار بند



و پزند ساده این قرطاس منبر جلند یا ضمان برین فریب و سر لوح و بیاجه فرد و زیب  
 تواند انگاشت و بهر جلد چاشنی از الوان نعم آن خوانسار لاریان خوان پایه هنرمی برد تا زله از  
 چاشکدان قابلیت فراهم آید که در دیده نمک چشان موافق استعداد اگر لذت مانده در کام حسنی  
 عراق یا ذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد بایه چشیمی هوس پرستان این تیر  
 زمین و دایه بی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلستان  
 می ستایند و ریزه ریزه از بهر مانده بهم آورده خوانی جدا گانه می آید از عالم همان معمار با عی و دایم  
 که هر عصر شش کنی از ارکان چهار گانه مجسم سخن و عنصری از عناصر فن است رباعی جفری چه  
 براه جستجو بیابی + هر سویی نام یار من بشتابی + در صوفیه سادش الف هشتم سطر از خانه چنان  
 مرادی بای منتظریت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخوان آن  
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم است هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر  
 بدرالدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر رسیده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان  
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آرایان باطن خراب از نور معنی محفل فروز  
 بنوده مسکه جرعه از جام فیض شامل دریا گشتان مصطفی کمال برده ام و دردی از سائر  
 انعام بحر نوالان سیکده بفضل خورده و خسته با طعم بر خور که دات الفاظش را نشان آهو  
 شکار و دوا از حروفش را حلقه دوام صیادان سینه کار گبان بر دم چه با وصف آنکه نظم حکما  
 آن بزرگوار از حلیه معنی شری یک قلم عاری است جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده  
 بلند نگاهان و الا نظر و از طاق دل افکنده عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای  
 مقام در عایت سستیغای مرام دامن دل می کشید که بکند و شاهد صل از دیوان آن بیدارگر  
 جهان این فن برضه آرد اما عاقبت بینی ماندیشه احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گزارد که



افشای عیوب دامن برخاکه ات هستی افشاندگان مہتمم از کتاب غیبت نماید لیکن اقتضای مقام  
 و خواہش گزارش مرام بحرف چرب و شیرین چند کہ دگر بارتراز گوہر افشانیہای لب و لہر آن  
 خاطر فریب تواند بود وانی در راہ من بھیج خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از تحریر آن اظهار  
 مقاسد و ابراز مقابح آن انزو اگرین سرداب عدم و گوشه نشین تا بنجائے فناست بل عنان  
 گردانی بصیرتہ دوان وادی گم کردہ را ہیست این پادہ پر بھیج و خم و جادہ پر نشیب و فراز  
 با قیام این خلاب جای خراب آبروی سعی افکار ریختہ بہ بیلے اوقات مورد سزای نشہای  
 ارباب حدیث طبع و در خور نکوش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواہی بر سر آفت  
 این آورد کہ زبان خامدہ کوتاہ خانہ ماحدین سخن سرائی دواز کردہ چندی ازان ترش و شیرین  
 آشنای کام موش گرداند ناگزیر در دعوت فرہ چشان موائد شوق و مہمانی چاشنہ خوران  
 چاشکدان ذوق صریح عامہ را صلا می میران و صفیہ قرطاس را دستار خوان گردانیدہ  
 بدستخت استعداد کریانہ آن بلند بہت الوانی چند ترتیب می دہد ہر تلخ و شور می کہ در  
 آشنای چاشنہ این نغمات شکایت بی فرگیہا بر انگیزد امید کہ تمت بی سلیقہا بر خوان سالار  
 کلک من نگذارد **س** بر گیر یکے را بد و در چار کی کن + وز نہ نو دیش جانب دو چل گذد  
 + محصل معاین عبارت ست بر گیر می را و در جام کن داز پنج انگشت اورا جانب دو  
 لب گذر افتد اہل آن بدین گونه نظر از دامن تحریر و نگار آتین تقریر میگردد کہ ایکی با سلوب  
 حرفی میم و از ویای تختانی مراد داشته و از چار کی جام خواستہ بدین طریق کہ از چارفظ  
 جا گرفته ازین کہیم و الف چار باشد از یکی میم نمی کہ پر تو اشارت ہم اکنون بران تافتہ و چون  
 حاصل نہ پنجاہ و پنج ست ازان لفظ پنج میخواہد کہ حاصل این ہر سہ حرف با عدہ سابق مستحکم  
 است و چون حاصل ہر سہ حرف نو دشت ست نظر با شکر انگشت قصد میکنند و ہر گاہ

چهل یابین گونه دوپاره سازیم که حصه راستی باشد و بهره راده و از ده با اعتبار دو یای موحده  
 خواهیم لب حاصل گرد پس دو چل و دو پنج یابد و **اول** احوال و نیمه پنجه دوم سوم او  
 چارده هست برین چل گوای از صد و هفتاد و اگر گنگی اندکی باقی ارا توان خواندگی بر یاب  
 از غرض این بیت صورت قلم جلوه می نماید تجدید در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند  
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو هست صد نقد دهن جسته باشد و از پنجه با سلوب  
 حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده ای ده چار بار چل است  
 ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود  
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد  
 قلم است بیگفتند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از نیم است و کلفی دیگر که سوامی معنی  
 معاکس است ای غایت اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندکی باقی ماندن بر  
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد هم قلم مراد باشد و از افکندن اندک  
 اسقاط همین لفظ قل از ان و معنای دیگر دارد و شعر همین اسم **س** یلی را حرف آخر  
 دوم را نیمه پنجه + و لیکن حرف اول را بجز مجذور و شمر + حل این بیت بر واقف  
 معنی بیت مابین پراسان است تکرار آن در رسر قائل و سامع بیش نیست  
**س** حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + و بلبل زیر خود دارد که او  
 چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ می رسد رخشد از لفظ ده همان یای تخیل  
 میخورد و از بلبل حرف نمین معجمه و از چار صد تایی فوقانی و حصول ترتیب حروف  
 بر واقفان این سابق پوشیده نیست **س** حرف که نامش راست مجذور است  
 اول + بر گیر یک از وی یا چار بخوان چارش + آیین معانی نام قدح گفته و در دو کام

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذور آن صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از آن نه  
 باشد یکی را بنیدازی و مابقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده بیاید و هر چه در شرح  
 کلاب جواهر ملک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که  
 طبع و قافیه را بایستند و بخواهی **س** خوشتر آن باشد که سر و لیران گفته آید در حدیث و گمان  
 بیشتر مائل آنست که سرایای ابیات معماران بسوزد و بر معانی خوب و جواهر استعارات بخش  
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نهامی اشارات خفیه که پسند طباطبائی و قیاس  
 دشوایگزین تواند بود و در نظر یک بینان جدید البصر جلوه دهندگی پسندند که شوق قوت  
 گزین از سر خوان آن لذت اند بر خاسته برین جا دیده های مکرده نادانان طمع تیر کند آماشته  
 پاستانی و رسی ست کهن که هرگاه بر سر صفحه مائده الوان نعم بر آید اگر چند طباطبائی  
 بر همه آن چیده باشند سخن هر سه در کبابی اشکنه بر کپور نش نیز بگذرانند تا زله ربایان ندانند  
 انتظار پس از فراغ دلی نعمت و نگاه سیر چشم و سرایه بری ابنان از خودش گردانند  
 ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین فرخنده آلوده و لب ناله باین همزده مسأ  
 کشوده میگردد اگر چیزی برین سطرده بساط از آن عالم فراموشند و طمعون مقام نشانیها نتوانند شد از آنجل  
 است عبارتی تشتمل باسم عشر شش است که هم ضلع اول و ثالث اوسی است و ثانی او بر چند یکی است  
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم هم تا شش در تمام آن از  
 اول بدوزاند مجموع ثانی و ثالث او پنجاه است و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **س**  
 گفته ام رمزی که اگر فکر توره یابد بدو می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را  
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از طر  
 زو اما نش بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر جناح بر آید انداختن +

نقطه زین نشخوگر روشن کند چشم دولت + بابت صد فقره دانش بچاه انداختن + ضلع اول  
 حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقاد باشد و ثالث اورای مملکت  
 و آن تبلیغ دلالت بر ماه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز  
 سی است و ثانی او میم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت  
 رقمی او خواسته که مشتمل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجرد از صفر اعتبار کنند  
 باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهارست و هشت باشد  
 که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند بشمار  
 شود و این از هفتاد بدیه زائد است که حاصل دواست مجموع میم و اگر ثانی و ثالث عبارت  
 از آن است مرت و آن عبارت است از عدد پنجاه چه رقم کشان تخمه و بستان فارس  
 هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسد مگر گویند و مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت  
 بدوست یکصد و ده است و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده  
 را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است باده دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر  
 از دوش فکر افکنم و رفت را پای قلم را خیر باد گویم غمان گشتگی کیت اندیشه که از کران  
 مکران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصه نرتهگاه قدس خواهد انگشت  
 همان بهتر که اندکی در نزوی کاهل کوشیها دم آسایش برزند که نقش تماش در جاده بهیر فر  
 دو بهما سوختن و شمع رنگ در روان چهره از گرمی ترودا فروختن باین قدر نه نکوست  
 تا چند دوم بهیر گامی + تا کی طلبم بلند نامی + آن به که سری بجیب دزدوم + کاین تقدیر است  
 دست فروم + آن نقش که داشت خانه من + گردید طراز نامه من + فکر ممل چند را بهیم است  
 به پس کرد شامه دارد در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردوش روی



من بر دریاغ دل شسته + گلدشته صد بهار بسته + آوردمش این نفس درین بزم +  
 تا هر که بدیدنش کند غم + نفرسدش آب و رنگ و دستان + برد بهوس بهارستان +  
**صبا** ازین سخن پیجوپی + گورفته ز ماه تاباسته + خاموش که ناله بس بلندست +  
 زین گونه فغان نه دل پسندست + **فصل** شعر باغان کارگاه سخن طرازی که درین روزگاه  
 بی تیزی و روز بازار ناشناسان بر سر عرصه درآمد کوس **لن** الملک میزند اکثری ازان  
 جنس اند که اجماع خیالات و اهیبه و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان با نر و نعل  
 بالینویای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پاد بهوانی که ببال باد بروت شان  
 از آشیانه ریش گادی و لانه کون خری می پرد آئینه ویر بهوای تیز منسه عوش  
 پرواز دهند که صهای خائنه موتی کلان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندار شان برفون  
 یاوه درانی نتواند چر بید عیشی و سیکه مرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج  
 جان افزائی انفس خودش می انکارند و سامی فنی که جسدی روح با شر گرد و افش چون  
 گو ساله با و از در آید از بند افسون تعلیمی کمن جان داد و خویشش می شمارند میگویند خاقانی  
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمع از بهر شبتان تا مایافته سعادت بخت سعادت  
 اگر نانش بغلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسپورده در صیه  
 ایشان بر و خیم پیرامون دوز بارگاه ایشان ست و سحابی پایه ربای دل دریا دستگاه  
 ایشان با این همه سر آسمان سودن و طوف کلاه شکستن سرایه که فنشای این قدر زایش  
 منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر متامل فارسی هیچ برآید چه از انجا که او در روشنی بهر سناه  
 و نقلی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانهای جاوید  
 و ازین دوسه لفظ از زمین صفحه بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاهی بمعرفت



وفاق و دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزان فکر برآوردند چندی را با هم بی بطی ربط داده  
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدیدست و محاسب  
 و هم از شمار آن تا اسید گنج شایگان را خرد و شیش را یگان می شمرد و گنج باو آورد در از پیشکش  
 بادی بر دینچه مالتو لیاست که بر چه رنگ آن در گلزمین خیال بریزد در خارج پیدا نند و آنچه  
 در عالم او هام نقش بندد و در پیشگاه تحقق موجود انکار ندمی دانند که با بن بی دستگاری با حنا  
 دستگاران طرف نتوان شد و با بن برآید روی باراه روان حریف نتوان گشت عجب  
 سنگاه الیت که می آریند و طرف و کافی ست که فی کشاید لاف یک تازی بآن مرتبه و راه  
 این همه تیغ و ز تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم تیغ هندی نژاد را بر ایرانی زبان دست  
 یافتن بی آنکه چندی با موبدان آن آتشکده دست بیعت ندهد یا بر مژده زند خوانان آن بستان  
 گوش نهند صورت نه بندد و شرمی باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق بخت یا طم  
 ستودن و ستان سرائی آن همایون سر و شان و گوش رخت تا بقدر استعداد با اطفال  
 آن او بکده هم طح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون  
 پاستگان سلسله بی اختیاری و زمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پازنیک صبا  
 و توان بال از قاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حرم کعبه مقصود توانند خنجر  
 نکرده اند ناچار اند درینک که پادشاه من کتاب پیچیده و سرور گریبان تامل کشیده سطر سطر  
 چون کان گوهر خوب بجاوند و وار سهند که آن لفظ گوهر به معنی در هر گونه فراهم دارد و این معنی از  
 پرده کدام لفظ سر بر می آرد و ترکیب را از افراد باز دارند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تسلیه  
 معنی **س** در حص نعمت عیسایان که بهر معنویت بدون صوم کند نفس زلزل بند سحر  
 در اکثر نسخ عیسایان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مراد نیست و چرا که معنی آن چنین می باشد  
 که نفس من که زلزله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت  
 که روزه نداشت و سحر کرد حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر  
 افراد در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زلزله بند  
 من بر نعمت دنیا حرص است یا آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از پاره  
 خورده باشد و اگر زلزله بند را بمعنی مصدري گویند نیز چنان است یعنی زلزله بندی سحر میکند  
 ای زلزله می بندد و برای سحر آن را نگاه میدارد **تثبیه عربی** تا کون ترا اصل مهمات  
 نخواهند + نشیند قضا ترجمه لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق میتبا  
 ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود بهرگاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن  
**تولی تثبیه عربی** بال طاؤس از گلاب و عود در ضوان پرورد + تا بسازد در و صده در و صده  
 گرامی من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید متوکونی نظامی در سکنه نامه فرماید  
 دلی گو که بجان خراشی بود + کنندی که بی دور باشی بود + شاعرین سکنه نامه درین  
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهات را یکبار یکبار برده بجاه صواب نرفته اند  
 و خان آرزو با همه کاوش و دقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن با عتراف عجز و داده  
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحق ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات ظاهر  
 تر است و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی معنی کجا  
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است  
 و این شعر مثل بر تشبیه دل است بکند و دور باش نیز مشهور است که کند را بان قطع  
 کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بر دوزیده کنندی باید گفت

که از آسیب و زخم دور باش این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب  
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش اندر سیدن بگردن مطلوب مانع چنانکه  
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر بی مخت و مشقت نباشد دل بی ترد و پنهان  
و کمالات برسد و این شعر این معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست  
که بی مخت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر این دارد و آن اینست  
اگر نخل خرمانا باشد بلند + ز تاراج هر طفل باید بگزند + مگر مار بگنج از انجا نشست + که تاراجان  
مهره ناید بدست + بتنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول لفظ  
نه بجنبید جنبیدنی باشد + چو از لرزه کالبد های کوه + دوم هم نظامی گوید  
جوابی بفرمای گفتن بر از + که تاره نور دوم سحرانه باز بتنبیه حافظ اگر من آلود  
دانم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهراً سیاق مصرعین میخواهد که در مصرعه  
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه کار و  
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و از این باب بی عصمتی متهم نمیکند چنانکه در عالم  
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تامل معلوم میشود که معنی این شعر آنست  
که اگر من آلوده دامن شکست نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامن  
معشوق ممکن نیست چرا که هست او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است  
پس هر که عصمتش را بد حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد و چنانچه  
نظیری معشوقه من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر بارخ چون آینه بر گشت  
این شعرا از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست یارلن این شعرا  
بدیه هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی بهم باین فن داشته باشد بر زبان دارد





ذرا در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزی  
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل و عده فردا  
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شد اند انتظار شب پر عاشق در آن  
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید تا فردا ظاهر شود و وقت  
 وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته **میخواهم از خدا و منی خواهم از خدا + دیدن حبیب**  
 و ندیدن رقیب را + شکیبای بهار در نوادر المصدا آورده که دیدن مبینی للمفعول است و  
 ندیدن مبینی للفاعل انتی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب  
 آن خواهد بود که منی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را منی خواهم که کسی او را به بند و  
 میخواهم ندیدن رقیب را منی خواهم که رقیب او را به بند پس حبیب مفعول بالمسم فاعله  
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخدوف است و توجیه این شعر بدو وجه  
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم است چیزی دیگر بعد از قول منی خواهم  
 از خدا مخدوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخواهم ای میخواهم که حبیب را بینم  
 و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگری خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را  
 به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر نخواهم هم از خداست و اگر نخواهم هم از خدا  
 است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده  
 ازین نیز در حاشیای دارم که خامه خام رسم را نوشتن آن تحریک و هم تنبیه **ه**  
 کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده ز دور یا بریش آسمان + از اشعار بیاضی هست  
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ جل کمتر از هیچ  
 بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از بیخواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن



وریش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که معشوق  
 چون پان خورد و ندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه  
 که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتاد خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان  
 از آب اورسته بر آفتاب طعنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد  
 پیش او هیچ قدر نماند تنبیه زلالی گوید **۵** ببالیدن هنوزش ناز بالش + که بر سر راه  
 داد مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس بحجره خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه  
 سر بر بالش نهاد از آنجا که آگین بالش از پر یا زنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین  
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرند آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر  
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند  
 آگین بالش بسبب باربر مبارک فرو شده بود و هرگاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند  
 بالش از جهت نبودن سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن  
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و بر سر  
 به پهلوی مطهر خویش بالش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالواحد  
 منقول است و موهبته **۵** از دست میر شیخ سیاح ارنی برد + لعل و عقیق روید  
 از زرباجی سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و مجموع  
 شاعران کورست درین لفظ کلمه میر معین سردار است چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ  
 تر دوست اندا شعری دیگر از مصنف که در رساله عووض مسمی به بیار جمالی در شمال  
 بحر بل آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و موهبته **۵**

سبب کون جهان و اشتهاء وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود +  
 و این شعر در مثال بحر منسرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر زمین + بردشتاب  
 و درنگ زو بگیم عزم و بزم پس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر یعنی سیردار  
 چه بر لفظ ترک است باین معنی چون میرشکر و میرشب و میرآب و امثال آن تنبیه  
 در دیبچه ابوالفضل انشا گرداوست در حمد ۵ نامش بزبان گفتیم از بیخردیست +  
 و صفش بد بان گفتیم از بیخردیست + فی الجمله چنان است که دایم گفتن + انصاف  
 چنان گفتیم از بیخردیست پوشیده نماند که این شعر از مشکلات این کتاب است  
 و عزیزان تنبیه آن با انواع شتی مذکور میکرده اند و به جای نه برده آنچه حق معنی است  
 بزبان داده می آید که اول بنابر عجز خود میگوید که نام او اگر بزبان گفته آید بیخردیست  
 چه به مثل از جمله نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بد بان ادا کرده آید  
 نیز بیخردیست چه وصف او آنچنان نیست که دبان تعهد آن تواند نمود و چون این  
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهومی شود که آینده چنان خواهد  
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردیست <sup>بگویم</sup> چنانچه مقصود  
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و گوید چنان است  
 مشتمل بر سه مقام انکاریست یعنی القصه وصف او آنچنان است که می توانم گفت  
 یعنی بگفتن نمی آید و دایم بمعنی می توانم است و حق و انصاف آنست که مطلق گفتن  
 بیخردیست خواه بزبان خواه بد بان باشد چه از قید زبان یا دبان متوهم نشود  
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیه انوری گوید  
 ۵ شب حسود تو شامیست بیکران چنان + که روز حشر ز صبحش بگاه خیرتر است

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بکیران  
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهر است که هر که در سحر  
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب  
 حسود نند و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود  
 در میانه شب مذکور ظاهر شده باشد قهمل آنکه روز محشر در اثنای شب دشمن جلوه کند  
 یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با خود  
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود تنبیه قدسی نذر آن چون  
 شود سودای بازار حسنه + او نقد آفرش بکفت من جنس عصیان و بغل + وین  
 شعر از همان اغزه سرگردان و در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم  
 که این همه سرایگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و پیرطاهر است زیرا که  
 لفظ چون بمعنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سودا  
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرش بکفت دار دای سرگرم خریدن است و همین  
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهر است که در خریدن این جنس زدگی و تساهلی  
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل  
 کمزور ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که پیشو  
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من  
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است تنبیه شعر  
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال به نه صبر در دل عاشق نه آب در غبار  
 جهلاے زمانه مادرین شعر غریب بیای تحتالقرار دهند

و این لفظ را بمعنی دامن بر زبان آرند و گویند که آب را بغیر بال که بمعنی پرویزن است بیچ مناست  
نیست آری با دامن مناست بهیست که ماهی گیران دامن در آب می اندازند گویم که قطع نظر  
از آنکه غریبال بمعنی دامن باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی همان  
در خاتمه دفتر اول ابرنامه آمده نه آنکه ماهوشمندانه آب به پرویزن پیاید و باد بهاون گوید  
تنبیه **۵** بتوان ز کرم بنده خود کرد جهان را + زنجیاست که هر کس که کرم بنخل  
این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و  
استحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیف معنی آن اینست که ممکن است که جهان را  
از کرم بنده کنند چه هر که کرم کنند کرم بنده بهر ساند و از غایت منت چون غلام گردن  
و ازین جا معلوم شد که کرم بنخل است چرا که ملک ملوک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد  
آنکس از غایت مملوئی بنده او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا  
از پیش او انتقال نه نمود و همین حال بنخل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**  
جلال اسیر گوید **۵** زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بعقبی میرسد + یعنی ظالم  
اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا  
آنچنان بلند میرود که بعقبی میرسد و ظالم بعد مرگ در عتبی رفته است پس از آن تیر  
زخمی البته خواهد شد **تنبیه** **۵** مگر گردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده  
امسال او بیارگرخت - این شعر از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که  
شاید سال برگرددش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال  
روزگار بار شد و گرنه در امسال پاروقتی شود که عید بیاید و مراد از عید ضحی است چه



شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید صبحی و عادت معشوقان شوخ که گویند بی انتقام  
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان  
 خوب ناکرده برگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیایدن عید صبحی باشد معلوم  
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این غم هم  
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کشد و اطرب حاصل آید گویا  
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید  
 نشده امسال هم باشد **تنبیه** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با داعم  
 نفاق انگیزه مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن  
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داعم نفاق انگیزه  
 مرهم بآن داعم دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داعم دشمن من است  
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داعم که میخواهند آن داعم را ازل شود و من  
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داعم از من نزود پس پنبه و مرهم دشمن  
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داعم عداوت دارند و می خواهند که داعم را ازل شود  
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مراد میکنند **تنبیه**  
**نظری** آیم نازد و جگر از بس گرستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست  
 کلک و دفر اگر داشته دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش آید و شعر  
 نظیر هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما  
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق  
 افتاده بود و من چیز دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه ترا که بعضی از



حصار آن مجلس که بعضی اعتقاد جاها را چشم بردهن ایشان دوخته بودند زبان با صفت  
 و آفرین کشاده تعصیق بلا تصور می نمودن من هر چند از پیش زلفتن سخن خویش تر میگشتم  
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آن شد  
 نبود زیرا که نه یار نه حق گذاری نه سخن فنی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان  
 رفته بود و مرثیه آن هنوز در خاطر است **فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر ناپرسان + مراب**  
 کوه گردیهای حزنی خنده می آید - با آنکه بزرگس دران بزم وارد شده زبان درازی چند  
 را در گفتگو بر من چیره و مراد پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی و معنی فنی دست  
 برپشم رسانید و گفت که حق گفتگو را کردی اگر ایشان نهند ترا چه زیان پس رو بآن ها  
 آورده جاها را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بفرزبان آوری خود  
 خاموش کرد و در شعراول می گفتند که آب در جگر نداشتن معنی مفلسیست و عبارتی بعد از قول  
 از بس که ستم حذف میکردند یعنی من مفلسم و از بس سبب **مفلح شد نال** <sup>بافتن</sup> **ه** ام قدر من بناند  
 بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلس  
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو معنی  
 آغاز گفتگو می اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق  
 از آزر دگی این که چنانکه در من می پروازد کلک و دفرامی سوخت و معنی شعراول آنچه  
 من گمان بریم آنست که از بسیاری گریه کردن طر و بی در جگر من نمانده بعد ازین  
 آبروی خود را که تمام آب است در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز نمانم و معنی  
 شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت امی اگر ذکر دوست میکرد  
 از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید که از اعراضیه باشد امی ذکر دوست گذشته

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز  
 دل خواهد بود پس کلک و دفتر مرامی سوخت از خایت گرمی اکنون که نمی سوزد پیش نیست  
 که من در ذکر دوست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقعۀ کلیم که در طلب نما  
 بیکی از دوستان خود نوشته رقعۀ ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد  
 مسکین بخدمت ملازمان صاحب تکلیف آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلوبی که اسم  
 او دو حرف است و پنج حروف عدد دوی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعها  
 خمس حروف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزنگ مطلوب است بعد اسم و  
 مناسب رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مفهوم رای عالی شود در  
 فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار جان گذار است حل این معما موافق قواعد معانی بدین  
 گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف است یعنی میم و یا که مجموعۀ آن می است قوله پنج  
 حروف عدد دوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حروف آن ای آن اعداد ببینند  
 پنج باشد زیرا که اسم عدد میم چهل و اسم عدد یاده و حروف هر دو که جیم فارسی و های هندی  
 و لام و دال و ها باشد پنج است قوله اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه مراد از اول چهل است  
 چه از میم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است  
 و نه اعداد دال و ها نه است قوله مجموعش خمس حروف است که کل است ای همه این حروف  
 پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد کل  
 چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جایگاه تازی است معنی همه قوله تصحیف  
 کل گل است که همزنگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا چنین است چه کل که کاف  
 تازی است تجنیس کل کاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد اسم و منکات  
 رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد  
 اتم چه عدد اتم می پنج است عدد گل نیز پنج است و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ  
 است **تثنیه** اگر که بافتاب دارد نسبت + این نکته زمینیات اسمایید است بنیات  
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لغت و از با آواز  
 صا و او و همچنین و مراد از بنیات اسمای بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اگر  
 نسبت بافتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه بنیاد  
 الف و لغت ست و بنیات فا و تا و با و الف اند و اعداد مجموع اینها دو صد و سبت و ست  
 و همین عدد اگر اند **تثنیه** رقه شخصی بطلب کعبه بطریق معارفه ضیاء بخش و دو مان کرم  
 باشند **ع** الخصوص بمساعده متائی که نیمه آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه  
 دیگر ذریعہ حصول مرادات و تقدیم هر شری در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی  
 یا رابع چیزی میسر رسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و خازن را یاد گاری و موشا از  
 بازاری اتم در رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم <sup>ان</sup> و منفرد گردد و رنگی ضعیف البنیان  
 که پیشتر سفید بر آید چندانکه در حوصله گنج غایت فرماید خل این معانی کعبه و نیمه دارد و  
 کن و دیگر حد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با مرکن موجود آمده و  
 بی او صورت پذیر نبود و وجه معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ  
 گنج را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر  
 را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را عربی دارند و از جمله  
 پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کعبه سیم که

اوست مراد دارند در خصوصیت هر فرد را که مقدم دارند معنی سیم مستحق نه افتد و حرف  
ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ نذ باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند  
ندارد و آنان پنهان را بگوید و گار باشد چرا که بوقت بختن نان بگوید از زبان چپانند و بگوید که معنی  
خال هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرط که هر دو را مجموع گیرند  
بی سیم صورت بگیرد چرا که سیم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف رنگ آن  
چنان ضعیف است که بشتن سفید گردد و چه از بشتن متشتر شده سفید بر می آید تنبیه  
جلال اسیر رسد تا بسیر رشته گره و انشود و از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود  
ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعه  
اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رشته رسد و اینگونه در این جا معلوم می شود که باشند  
گره موقوف است بر آنکه بعد از رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود  
بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رشته رسیدن بعدم  
رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است  
پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد که چنین گفته شود که از رفتن بعدم  
دل عاشق شگفته شود و درین صورت این از را که در مصرع دوم است بی لام اجلیه  
باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق بر می شگفتن بعدم  
میرود چنانکه گره چون بعدم رود و بکشاید و بعدم رفتن گره همان بسیر رشته رسیدن است  
وله سلمه ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جامد گردید هر  
یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شونی دارد که در شعاع هم نباشد  
چپه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام



نداده که قصد جام دادن دیگری کند یعنی ساقی ما هم طرافت را پیش گرفته که این چنین شرب  
 زود پرواز در جام می کند تا که از توان بر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز کردن  
 می در آید هیچ قائده حاصل نشود و **له** پای مالت گر شوم گل دل غم میسوزد <sup>شک</sup>  
 چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه  
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود  
 درین صورت اگر از راه دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است  
 و در بعضی نسخه میسوزد بصیغه غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که  
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود  
 گل از رشک دل غم خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه  
 دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است  
 و همین معنی بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده  
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است و بدو  
 بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانع میخوانیم نظامی در شیرین  
 خسر و گوید **چو داری گل بخت اینجا بپوش** + و گریا در خا اینجا بشویش + مقصود  
 سرعت در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل آنجا در کف گرفت  
 بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خا در پاسته شستن آن اینجا صورت بند و حاصل آنکه هرگاه  
 گل برای بو کردن بکف گیرند همان وقت تا دماغ بزم پس میگوید که اگر گل بکف گرفت  
 درین قدر بدت بیا و در اینجا بر سر که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید  
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدر بدت در اینجا بر سر که آن گل از بویفتد و قابل بو کردن



وقاعد هست که هرگاه دانند که خاننگ داد آن را می شویند و درنگ نمی کنند پس میگویند که  
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از رنگ دادن خاشستن اینجا واقع شود و درنگ  
 در مدت شستن هم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در کف گرفت  
 سر گرم بوبیدن در اینجا مشو و اگر چنانچه در پابسته منتظر شستن اینجا مباح است تا در نشو  
 حافظه پیرا گفت خط از قلم صنع زفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
 آنچه از ظاهر این الفاظ بر می آید آنست که پیرا گفت که از قلم صنع خطا زفته بر  
 نظر پاک خطا پوش پیرا کور آن سرین باد که هزارها خطا را پوشیده کرد و از آفت  
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته نفوذ با مد من بهوات اللسان  
 و باطل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی بترتی دست و پا  
 هرزه سرانی خلاص بدست آید و معنی هم به لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن  
 توجیه این است که پیرا چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد که درین  
 ضمن صد ها خطا هائی که از ما سر میزند مخفی کرد چه هر چه از ما سر میزند اطلاق خطا  
 بر آن میکنند و هر چه از ما سر میزند همان است که از قلم صنع سر زده و پیرا گفت  
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطا ها که از ما سر زده نیز خطا نه ماند حافظ  
 جنگ هفتاد و دو دولت همه را عذر نه + چون ندیدند حقیقت را و افسانه زدند  
 راه دینج با معنی نعمه است و نا فهمان معنی را ستی می گویند و می دانند که راه زدن  
 قطاع الطریق کردن و ره زنی نمودن است تبیه سعدی **دانی گفنت**  
 مرا آن بلبل سعدی + تو خود چه آدمی که عشق بجبری + اشتر لشعرب در حالت نیست  
 طرب + گردون نیست ترا که طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری شنبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت عابیان زمانه میگویم که این هر  
 شعر در یک ربیع گفته و زحمت خن را در فاعلن که کن دوم است بکار برده فعلن ساخته  
 یکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست  
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جز و کلام آدمی است و یای دوم برای خطاب و و آو  
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شاع است چون این معنی را دوستی بدانکه تقطیع  
 آنجا بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن یلبس مستفعلن  
 تخری فعلن تو خود چه مستفعلن دمی فعلن گز عشق بے مستفعلن  
 خبر می فعلن آشتر بشع مستفعلن رعب فعلن در حالتش مستفعلن  
 ت و طرب فعلن گز ذوق بی مستفعلن تس ترا فعلن گز طبع جا مستفعلن  
 توری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مدخل کجاست نه مرکب از  
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند شکی نیست که اگر چه در چنین  
 حسن تو زنبور عسل + چه عجب گز زگل شمع بگیرد گلاب + این نیز معلوم نیست که  
 نتیجه افکار کدامی دور گرد و معنای معنی تلاشی است که بسبب باید از هم از زنبور  
 فصاحت عاری مانده و تا چون نوسبقان کتب سخن پندارند و بفرمان این حافظه  
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محکم عیار استعداد و در دین بابت افتاد  
 پوشیده ماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چنین  
 تو بچر و مومی که از آن حاصل آید آنقدر زحمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع  
 از آن ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در عجب استشکال کنند که استعمال  
 چریدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دواب گفته می شود گویند قافی نیست

نخل و فردوسی نسبت بگرس چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان را بگشاید  
 نخل از کجا چرد که گیاره نایب شد **و** فردوسی **ع** چاینده و نیز نهنگام گردد + چرانده که گرس  
 اندر نبرد تنبیه نخرن اسرار در نعت **ع** خطبه تو خوان تا خطبای دم زنند + سکه توزن  
 تا امر اکرم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه متصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی  
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه  
 خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب استطاب حضرت مدح خطبه  
 خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه  
 سلطنت خودی خوانند خاموش شوند چه وقتی که نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش  
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و انفعی از بعضی  
 اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **ع** گفتا که چند شب من دولت بجمم بختیم + اندر کجا  
 خسرو در ملک جلالتش + گوئی سر شک شورش از چشم شونخ دریا + که بلیست  
 پلارک شهنیست صبر و بالش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است  
 و وزن تمامی ابیات آن ایست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول  
 در شوم مصرعه اول و در شعر ثانی در شوم مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بصم تآند  
 عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ مال در شعر ثانی بمعنی  
 قرار و آرام است کمائی برهان تنبیه **ع** اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل  
 گویند بر بنابر قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن منقعلن فاعلاتن  
 فع پس اول و بابل را کسور کسره اضافه و صفت باید خواند **ع**  
 ای کریم که در زمین باشد + هر چه پست از حساب پست تورست +

تقریبی گفته‌ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چست + آنچه از فارسی و تازی او  
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزپه که لفظ فارسی است دو حرف اول او که  
 خرست و از بلطیج که عربی است دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خر بط  
 شود و این لفظ دشتام است ۵ هر دو را بهم ببندد با تکه + نامی از تمام های دشت  
 از آنکه خر بط مسخره را گویند ۵ باز چون بای پارسیش افتاد + در کس مادرش  
 چه سخت چه سست - یعنی از لفظ خرزپه که پارسی است حرف با دور شود خرزپه خرزه  
 ماند و خرزه کیر را گویند و آن در کس مادر او با و خواهد سخت خواهد سست باشد ۵  
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شامش بدست - یعنی چون از بلطیج که تازی  
 است بط رفتن بخ ماند یعنی سر و منجد و سر دی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن  
 خصلتهای سر و منجد و بد دارد ۵ مراد در شبی که خدمت تو + روی بختم باب  
 لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن حسبت  
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزپه دادی که چون بگشت  
 را خم دهند و انگشت شهادت را بر دی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خرزپه دادی  
 ۵ بده از بخت شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت  
 نامهای قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزپه بخته باشند مرا بده و اگر  
 بخته نباشند مرا بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر  
 یک شهر سیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من بر سانی قصید دیگر  
 ای ستاد لطف تو اقبال آسمان + وی ستار جود تو انعام روزگار + و پیش از  
 حساب هندی و جل نبده ترا + بیتی دو گفت شد از روی اختصار +



مال چهارنگر و جذرش بر و فرمای + پس ضرب کن تامت آن مال در چهار \*  
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیہ را گویند و جذر عددی است که آزاد نفس خود  
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در اہم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را  
 مال گویند و چهار را جذرای مدوح کہ اقبال آسمان از لطف تو قائمہ گرفته و انعام روزگار  
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشتہ این بنده در حساب ہندسہ و حمل ہیتی و دوسہ مختصر  
 نوشتہ است و آن چنان است کہ مال چهار شانزده عدد است یک جذر کہ چہارست بروی  
 زیادہ کن ابست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دار و پس آن  
 بست عدد را در چہار ضرب کن تا ہشتاد شود و بحساب ابجد ہشتاد عدد حرف فاداد  
 چون ہر دو را مرکب کنی کف شود **۵** یک حرف دیگر است کہ بی او تمام نیست +  
 معنی آن دو خواہ نہان خواہ آشکار + مجموع این حساب کزان ہر دو بیت راست +  
 چون در سہ ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاکہ صد  
 در سہ عدد ضرب کنی سہ صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سہ صد عدد است  
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من  
 بفرست **قصیدہ** ای رای ملک شہ معظم + مہ پرور و سال بخش شامی +  
 ای کردہ کلیم و ارعدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماہ پارسیان است  
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست کہ آبان از  
 فروردی ہشتم ماہ است و روز ہای ہشت ماہ دولیت و چیل می شوند و بحساب  
 ابجد رومی و تیم حاصل آید و آنچه مستتر فہ بران افزاید تا حرف ہا حاصل شود چون ہر  
 حرف مرکب کنی رقم گردد یعنی ای مدوح عدل تو رمہ حسد را راشبانی و نگاہبانی میکنند



۱۰ بادولت توکراست نسیان + کان دولت هست جاودانی + نسیان نام ماه رستیا  
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از تشرین اول هفتم است و روزهای هفت  
 دولیت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولیت عدد دارد و حرف یا ده  
 عدد و حرف با ده عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک  
 مقصود بیت آن است که امی مدوح در دولت تو که جاودانی است کراست شک  
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۱۱ حقا که شود بهر و سه بر + دی ماه به سیم جوانی +  
 مهر نام ماه پارسیان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین  
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیت و ده می شوند و دولیت عدد حرف  
 را دارد و ده عدد و حرف یا دارد و چون مرکب کنی رجبی شود و دی نیز نام ماه  
 پارسیان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم  
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد و شمس ستره بران افزایند  
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد و حرف یا دارد و چون  
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود  
 ۱۲ بادی همه سال شاد و تاب است + روی رجب اصل شادمانی + رجب از  
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولیت و هفت می شوند و دولیت عدد  
 حرف را دارد و هفت عدد و حرف را چون مرکب شوند رزگشت و رز انگور است و  
 آب رز شراب انگوری است یعنی می مدوح تا آنکه شراب انگوری که آب رز است اصل  
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۱۳ ای خواجہ فیلیه سوف حاصل +  
 کن فضل یگانہ جهانی + تا آخر هر سه که گفتم + از اول سالش را برانی +

انکه ز شهور بیایم + معنیش هر آینه بدانی **تنبیه** روزی که فلک جبه درویش گشتی  
 از فضل زنبور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بخت روزند +  
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از مغیب - جبه درویش کنایت از گرمی آفتاب است  
 چنانکه الشمس جبه المساکن است و از فضل زنبور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد  
 حکیم انوری میگوید که من پیش ازین چنان تو انگر بوده ام که روزی که آفتاب بر  
 ابرنمان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبه مذکور جیب می دوختم یعنی  
 نوری افروزم اکنون آنچنان بی نور شده ام که از بی روغنی چسبای در خانه منج افروزم  
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظر میباشم که تاکی صبح دهد و کی آفتاب برآید که در بهر خانه از نور  
 چراغی میدهد و یا از شمع ما بهتاب مراد باشد **تنبیه** جلال سیر **طوطی** خیال لبش نامه برود  
 آئینه و کتابت کشمیر می کنم - این شعر از مشکلات مشهور و بر زبانها مذکور است یعنی  
 آنچه خیال ناقص میگردد و درین شعر محرومی خویش از معشوق و قادر و  
 طالع خود بیان میکنند پوشیده نماند که خیال درین شعر بمعنی عکس است که در آئینه  
 باشد و مراد از نامه بر شدن طوطی خیال لب آنت که اظهار حال عاشق پیش معشوق  
 کند و طوطی خیال بمعنی نمیتواند کرد و در وقتیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صفا  
 نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نگویند حاصل معنی این شعر آنت که اگر طوطی عکس  
 لب معشوق از طرف من نامه بر میشود ای مستعد اظهار احوال من پیش معشوق  
 میگردد و من از و اثر و فی طالع خویش حرکت میکنم که سبب نا کامی من میگردد و آن  
 این است که آئینه را بنگ کتابت کشمیر چنان بسازم که هیچ از و نمایان نشود و  
 این عبارت از بی صفائی دوست و چون اظهار عکس جز در صفای آئینه نبود آن امر

در حیرت و تف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده و در صورت  
 مناسب هم از وی لفظ و هم از روی معنی میگردد و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و برور  
 خط البته موجب اتفاقات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و  
 ظاهر میگردد و قوله هر جاغت رواج دهد گوهر شکست بهر سنگ خاره شک بر آگینیا یعنی غم تو  
 آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر  
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینیا را شک کند ای بهر چند آگینیا میشکند لیکن از تاثیر  
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن شک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان  
 شکست آگینیا بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه شکستن  
 شیشه است ازین سبب توجه بسوی انجمن شمی بیکار بود لهذا غم توجه شد بسوی  
 شکستن سنگ قوله پرورده لطف سایه ات امید و بیم را اگر دیدی خضر خد بهر مستقیم را  
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد  
 به چنان بیم و یاس هم بهره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد  
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای  
 دخیل حمایت تو اند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای خد به خضر راه مستقیم بدل است  
 از لطف سایه و جذب به در لطف سایه تو می برد قوله بلبل فریب کرد بزنگ بهار  
 فیض + گلدهای نکت خلق عظیم را + لفظ زنگ در اینجا بمعنی مانند نیست بلکه  
 بای موحده در آن بمعنی سبب است ای گلده شکت خلق عظیم خود را بسبب زنگ  
 بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلده شکت خلق عظیم بسبب آنکه زنگ بهار  
 فیض دارد بلبل را می فریبد گلده به سبب زنگ بهار بلبل فریب می شود و قوله

گیر و در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو بنص ناله عظیم ریم را - عظم ریم معنی  
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله  
میکنند دست تو بنص ناله شان بگیر و از آن مرص شفا یا بنده قوله عیسی ز نسبت  
گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته و ریتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله  
علیه وسلم ریتیم بودند و از ابدان ربوبی ایتام نیاز تا ماست زیرا که در امت ایشان  
هستند و موافق شرع کاری کنند و در ریم ریتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در ریم  
گوهر ذات تو نسبت دارد و ریتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی آن نسبت  
قوله بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بکف پاکریم را +  
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریا بند و ره گم نکنند  
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بکف پامی حضرت رخ سودای  
پامی حضرت بدان ماس شده چنان کریم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه  
نشان راه از و طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کریم آنست که بی طلب به بخشند  
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظریه لفظ کریم و فرق درین سنگ و سنگ  
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه با و  
متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که با و کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بکف پامی  
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم قوله صحرا محیط گوهر الفت صدف شود و تادر  
ره تو گریه بگیر و ریتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تجنیل است چه  
هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد در اینجا گوهری تجرید کرد که صدف او الفت باشد صحرا  
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می رود

۷۷  
گوهر حضرت عیسی  
پوشیده ماند که در راه  
نشان راه از و طلب کند  
خود بخود راه می نماید  
چه تقاضای کریم آنست  
که بی طلب به بخشند



یتیم را گریه نیاید چه الفت مانع گریه یتیم است در نیصورت و یتیم را بطفل شبیهی که گریه کند  
تشبیه داده بجهت یتیم بودن و در و شکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای  
درین محیط معروف گوهر الفت صدق نمی شود و لهذا در یتیم گریه میکند پس صحرا دریا  
آن گوهری که گرد که برای او الفت صدق باشد در نیصورت لازم آمد و یتیم را  
گریه نیاید پس هیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای  
آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید  
است **قوله** پیچیدگان جاده شرع تو در گشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +  
خط مستقیم بمعنی راه راست و راه را شعر از تار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن  
او یعنی کسانی که در جاده شرع تو پیچیده اند در گشت هم ز نار خود از راه راست ساخته  
ای در بخانه هم بر راه راست اند **قوله** شق القمر در آینه طور اشاره ایست + از شرع  
قاطع ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود  
و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره ایست از شرع قاطع شق القمر  
یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه  
سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهد نمود **فهم غزل**  
درد دل که اخیتم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنای  
درد دل خود که اخیتم برای اینکه شاید که ناله درد دل بیاید و جای گرم کند چه تا بهوش  
درد دل موجود بود ناله عشق درد دل نمی آید **قوله** فرصت سلم خریدم باز از صحنم + امروز  
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن غم بدین علم  
ایست که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همانست که ازنی برهان قاطع مؤلف گوید



بدیعنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریدیم ایام اندا  
 غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلای غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفرانغ  
 بگذرانیم و میتوانست که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت  
 سلم خریدیم آینده را سود هم سید هدایائی دهد چه هر چیز که در سلم میخورد اگر چه قطره بحصول فائده  
 میخورد لیکن گاهی باشد که از آن نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این  
 گفته آید که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریدیم غم فردای خود را امروز میخوریم ای  
 فکر آینده خود را امروز میخوریم ما از عاقبت اندیشان بهتیم قوله آخر دو چار کوی توشه  
 گرد تریم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبله پای  
 ما بود چه بسبب آبله پای پا از کوی تو زخم و بهانجا مردم که عین تننا بود **نخل**  
 از گل ناله زنجیر بهار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن یعنی پر بار  
 آمدن و گران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار یعنی میوه هم می آید  
 درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت  
 کرده میگوید که از گل ناله زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است  
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر نبوده گل ناله چرا باری آوریم و ابریشم ساز ساز را  
 گویند قوله گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر اسایه آهوشم و بیشه ما + یعنی  
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را بیشه ما سایه آهوشم یعنی از بیم گردش  
 چشم تو شیر چنان رم میکنند که گویا سایه آهوش است که جای قرار نمی گیرد و مراد ازین آنست  
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوش پیدا کرد قوله  
 بیستون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل محرا شدیم و میشه ما - در بعضی

نسخه بخراشید بای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در فهم قریب نیاید  
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که بخراشید بنون نفی  
 باشد به طریق کرده اند یک آنکه دم تیشه ما آنقدر کند ست که شبنم از گل بخراشید بدین سبب  
 بیستون نخل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کو کهنی پیدا کرده بودیم چون تیشه  
 همچنین ست بیستون نخل شد که کو کهن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشه  
 که از تیشه کو کهن تیز تر بوده و بیستون بدان باز میگرد و بیستون نخل شد که دم  
 این تیشه از دم تیشه کو کهن تیز تر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید  
 آن را دم تیشه بخراشید چرا که خراشیدنش تنگ دم تیشه ما بود درین صورت بیستون  
 را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد اندا بدین عبارت گفت که شبنم گل خراشید  
 دم تیشه ما آما می باید که درین معنی دوم میان شبنم گل از نباشد و اگر بخراشید  
 بای موحده باشد معنی این ست که بسبب کو کهنی ما که از کو کهن زیاد بوده و بیستون  
 مشغول شد گویا که دم تیشه ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع  
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیر خوب است  
 لیکن بحقیقت خاطر از تردوات می آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری  
 دارد و وقت آن شد که بگل بانگ زند تیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار  
 خوش آئیده است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت  
 آن رسید که بگل بانگ زند اسے بر گل ناز کند قوله سوخت در پرده دل خون  
 تننا و هنوز + سبزه رنگین و مد از گلشن اندیشه ما - رنگین و میدان سبزه از گلشن  
 از آن سبب گفته که تننا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تننا در دل سوخته است

یعنی تمنا نمانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید تمنا آلوده برمی آید فافهم **قوله** از غبار خاک  
 تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار  
 نامی کند پس در همه جهان خاطر اندوگین ماست چه دو عالم در احتمال شمع است یعنی تمام عالم است  
 و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان  
 در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** بادل دیوانه خود مصلحتها  
 دیده ام + خنده بر لب جان بخت چین بر چین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها  
 حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چین بر چین میداریم چه اینها از دیوانه  
 می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هرگاه  
 بر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ بناگرفت  
**قوله** سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین  
 شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خود هستی سیر گلشن کن چه روی  
 معشوق را بسبب شگفتی گلشن تشنه داده و در صحرای میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه  
 میرود و این باعتبار آنست که چنانکه آئینه ویت چهره صورت می بندد و همچنان در  
 آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد و پس  
 میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود و آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه  
 روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر  
 سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شدیم  
 حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تواند ای کسی نمی تواند شد که بقوت  
 بازوی خود کمان ترا توان کشید و ما ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ما همین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش  
پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنم همین قدر گفتن بس است که  
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبز کرد  
از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر  
حاصل مرا نه برده در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود  
که درین وقت مفقود است در محضر عثمانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان  
من سبز کرد چه در غم عیش نه شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر  
از غم خار من سبز نکرد البته از آن سیج فائده حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده قول  
برکت خاکستر من زنگ بهار دیگر است + بوی گل دهن را آتش میزند خار مرا - درین شعر  
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکت  
خاکستر من زنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدای شود **قول**  
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تار مرا - یعنی بدون  
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار و پریشان  
میباشد و انتظام ندارد و هرگاه که مطرب بیاید البته انتظام تار با صورت نماید و بس  
میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب  
محبت پیدا شود و بهر سبب در صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار  
و گریه ناله ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدار ندارد نظر پاک مرا +  
آب در شیر کند دیده مناک مرا - پوشیده ماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در  
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که سیج جان نظر نیامده **قول** راز و خجالت رسوائی محشر کشند +



نتوان جست بصوای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که  
اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورت باز معشوق فاش میشود و این  
منظوم نیست قوله اعتقادش تو صاف ست چراغش روشن + شعله محراب دعا کرد دل  
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق است و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق ضمای  
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تو صاف ست چراغ شعله روشن باد و این تلمیح  
و عاینه است در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است ای

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون  
در دل من دعا خواهد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود و فافهم قوله خشت این نمکه نقش ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباری است ز ویرانه ها نقش

که بر خشت نمکه ما است از خرابی است

این خرابی نقش خشت شده است

چنان درین گردیده ایم پس جلوه

سیل هم از ویرانه غباری

بمن نیست

فقط



# ویاچه خلاصه تحقیقات مسمی غوامض سخن از نتایج طبع سخندان بزرگ خیال منشی در بیان منشوری صحنی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد و فانی  
اخلاص پیشه در انظار لغت سرور زمانه پای بر منبر پادشاه افلاک میگذازد آمانه تعداد مراتب  
اوراد آن را پایانی و نه ذروه مدارج اذکار این را زردیانی تا طقه را با وجود طلاق لسانی  
ازین سخن نفقه زدن چون سوسن ده زبان گرفتگی زبان نام بر آوردن است و با صبر  
را با وصف حدید البصری نشیب و فراز این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود محبت  
بی بصری انداختن است و آنادانده که درین مقام خموشیدن به از خرواشیدن است و سخن  
گوشیدن به از بیدار جوشیدن شعر زلف حمد و ثناء اولی است برخاک ادب خفتن به سجود  
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض به چهره  
ناله کوچه افطه و معانی توحیرت فروشیهای آئینه حیرت تعالی خاکسای پیچیز دین بیال  
منشوری رهنش بهوپال بموقف عرض صدر آرایان مجمل فضل و کمال که رموز دانی نکات سخن

نکته یابی غرض این فن از ناصیه احوال شان هویدا است + و سحر طرازی الفناظر  
 و جاد و فزونی معانی از حسن مقال شان پیدا میسر سازد در ایامیکه مجلس استفاوه حضرت  
 مولانا امام بخش صهبائی سقاها السدر حقیق الفقرا ان بسبق خوانی دواوین و منشآت زانوی  
 جد و جمدی زوم گاه گاه دامن نگاه شوق گنجین ریاض این تماشا بود که قلم بلاغت رقم  
 بفراهم آوردن نکات فارسی مصروف است که تا غایت خامه یکی از دقت باقاع کج گاه  
 بگو شواره کشته این شاهد جاد و فزیب نه نشسته + و دست احدی از خواصان دریای فکر  
 بگرد آوردن انجمن جواهر زواهر کرمیت نه بسته زوری بشغف درونی پر سجویی بکار رفت  
 که تلاش این لالی شاهوار از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و خط طراز  
 لباس مکمل بے بهای پیراستن سر و قامت کدام شاه پرنیابشیرین ادایی که شود جلالت  
 در لوزینه مذاق تلخکامان باد + تحقیق اندازد + و بعد و بت بیانی که ناگزیری وضع قبول  
 چهره ارباب تدقیق را از سر که جبینی انکار پردازد و فرمودند که نکات سخن از نتایج طبع  
 اسانده فراهم می آرم + و جملہ لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظهار میگزارم  
 تا وسعت کلام تقدیم رانشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عنوشانی باشد چون بعد  
 چندی از تفرقه اندازی زمانه ناهنجار و شعبده بازی فلک کج رفتار با فکار معاش محروبا  
 خدمت بهم دست داد و آن دریانوش خمستان سخن بمیکده فرحت بخش خبت شافت  
 با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکه درین زمان  
 فرخنده عنوان گذرم بآند و رافت اداین گنجینه و قاق سخن از مخدومی مولوس  
 محمد حسین صاحب بحر تخلص ناظم عدالت اند و رلمیند رشید حضرت مغفور بدست  
 رسید + و با جزای کلیات صهبائی حسن التیام و زیب انضمام یافته از نام

نغمه مضی سخن غازه شهرت برکشید آمید که سخن سنجان نکته رس و شوخ ضمیران صبح نفس  
 هرگاه بلا خط این کارنامه آید که از گشت زار استغافه خرمن خرمن بهره استفاد  
 بردارند مولف علامه را بازمای گرد آورده نکات بدیع بدعای خیری و آیین پس  
 بهچندان را بجلد وی ملاش و بهمسانی این اوراق افادت طراز بصله تحسین یاد دارند

## باب الف

اظهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند و را  
 خسرو پاک دین خوانند آبله یعنی آبله دارند نیز آمده چرا که آبله یعنی کسی است که پامی  
 آبله داشته باشد ظهوری در خرقه گوید تا بکه پایان دشت ناکامی نظامی شعر  
 ز بس تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجاشش کبیرم  
 یعنی آخرت چون روز انجاشش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر نو گفته  
 مگر روز انجاشش است + یکی رستخیز است یارش است از بره یعنی بالا چه از زلف که است  
 و برهمی است یعنی فوق فردوسی نشست از بر باره تیز و + چو از کوه سر بر نهاده نو  
 نهاد از بر باره ال زر + یکی تاج زرین نگارش که اظهار نون بعد الف فردوسی  
 شعر یک تحت شان شاد و نشانند + عقیق و زبرجد بر افشانند آواز دیدن بجای  
 آواز شنیدن فردوسی شعر هر آن گرد که آواز گو پال او + ببیند برو باز و یال او + و این  
 محاز است آب اندام لطیف اندام تنیک چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز  
 بر کوکب یافته نشده و در آفرین بیاض لفظ آب تن که مراد از آب اندام است در وصف  
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرغان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت  
 کبک رفتار آب تن آتش رخاں + درین صورت آب اندام تیر اگر در وصف معشوق گفته اند

چه مضایقه آید بکینه جللی یعنی شیشه جللی ای شیشه که در حلب بجهت شراب سازند نظیر  
گوید شعر سواد دل ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصیرش را بکینه جللی است +  
اشتاقتن مزید علیه شتافتن موی روم شعر بر گما چون شاخا بشکافتند + تا ببالای  
اشتاقتند آتم مزید علیه شتافتن موی روم شعر باز گو کر ظلم آن استم نما + صد هزاران زخم دارد  
جان ما از زخم بالف مدوده دسوم زای بجهت تازی مزید علیه زرم فردوسی شعر میان  
شاه آرم جوی + همان کرد کا بخاند و کرد روی انجمن جمع فرا هم فردوسی شعر  
در جادویها با نسون به بست + برو سالیان انجمن شد دو شصت اندام معی مخدو ذیل  
ذکر کل و اراده جز فردوسی شعر تنش نقره پاک در رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام  
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابر می آید فردوسی شعر فرد آمد از ابر سیم رخ و چنگ  
بر و بر گرفتش از ان گرم سنگ از و جز معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دل  
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم هست که اگر جز از و بیاید  
پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین نمی ماند از مخفف اگر بجا  
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + بدیدن به ست از با و از و  
نام - از و را کجا معنی زیرا که چه کجا معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در  
شعر از و را کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آوردی معنی آوردی  
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیاء  
سیمرغ میگردد شعر همی بوی مهر آمد از با و او + بدل راحت آوردی یاد او آسان معنی  
آسانی نظیری شعر توانم جان با سان و او لیکن + بحسب مرده جان نتوان ندن آتش که  
معنی آتش که نظامی گوید شعر چنان بودیم اندران و نگار + که باشد در آتش که آموزگار +



اختیار بنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار بلینا  
 فرزند بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب نمونست سماعی است فارسیان  
 نیز این لحاظ آفتاب را نمونست بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در پیشین  
 جز سادگی مشابهت و خمر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب چون تو  
 و ز غنا آمد شمع تنی توارت بالحباب - چه توارت که صیغه نمونست ضمیر آن بطرف آفتاب ارجع نموز  
 یعنی آن آفتاب چون تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین قضی  
 در مدین گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در هم شده لشکر ریاحین اندر زرمی مضیت  
 بفتح دال جمله فیضه گوید شعر انگاه کشود لب با ندرز + انگشت سخن بد نشین طرز آنت  
 بمعنی عجب نظیر فارابی گوید شعر نی ملامت نکتم جای آنت نیست + کز روز وصل و در  
 بهمان قناده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آنرا دود و دود خان بسته اند و این سبب است که  
 از امشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر امشک و آه از داین مدرسه بردم که ادیب + حشر حق  
 بهر مشک و گلانی نوشت و له تا خطبیه کار تو در فکر شبیخونست + گوهر مرا توسن شبرنگ  
 بزین باسن - خاقانی بس امشک شکری که فرو بارم از نیاز + بس آه غمیرین که  
 بعد ابر اورم + لب را جوی طرازه مغیر کنم چنان که + رخ را وضو با مشک مصفا بر اورم +  
 از ضرورت بجای بصورت مستعمل نظیری شعر چو عریان شد چمن مرغ از جود  
 خانه میسازد + چو قحطی گل بود بلبل باب و دانه میسازد آمد شدن بجای آمد شد نظیری  
 شعر از کثرت آمد شدن و ز خیالی + پیرایه خواهم همه شب زیر بود از جاد و آوردن  
 متعدی از جاد و آمدن نظیری شعر شبیخون غم از جادویی آرد نظیری را + ز امشک و آه  
 شب سلطان باخیل و چشم دارد آب ازین دندان چکیدن حسرت کردن



از عالم آب از دوان چکیدن غزرا بیدل در رفته که در سفارش قرار سهراب رونق تخلص یافته  
 در حسرت متانت تخلص موج گوهر آب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو و این راه بجای  
 جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظهیر فاریابی شعر اگر شباهت بانام او رود در فلک میان  
 بفشرد مغز اهرمنش سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم بے باک تا عیب مرا بمن نمایند  
 افسون مسیحا بجای معجزه مسیحا مثل ظهیر فاریابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از نیست  
 نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد  
 بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی نمینی  
 معجزه معلومی شود کما قال شعر مگر در کوچه لطفش بیوی باد و فیض و لب مسیح بر پوزه افسون گردد  
 بهر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی او بست آئین زینت نظیری شعر  
 هر چند کوکوی بزم بشارت آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین اچیزی  
 افشاندن از بجای بر عمل شده نظامی گوید شعر هر چه ز قرآن طرازی بر نشان زن  
 آستین و هر چه نمایان بساط در نور دان داستان استخوان چیزی بسین اچیز  
 عبارتست از آنکه ساز و سامان چیزی بهم رسانیده آن چیز را صورتی داده شود و آن  
 محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی یعنی فقط ترکیب دریا  
 میشود و هوندا شعر ز استخوان من که از سنگ جنون صد با شکست استخوان قصه فرهاد  
 و مجنون بسته اند امشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم هر گشت  
 خلاوت و زان قند که امشب ز شکوفه شکستم چه حکایت در روز میکند امیر خسرو شعر  
 توشانه می نیالی ببر که بودی امشب که هنوز چشم مست اثر خمار دارد اسپ چوب  
 همان چوبین نظیری شعر تنگ دو اندین و نیم گرم مردی که بر سبب تا زمینی بادا پسندان

احابیت بمعنی مستجاب نظیری شعری نوشت که آن روز که شد قویا حابیت + ذوق  
 و از آن غنیمت و او دهنقیندا از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن بر پا  
 شدن شانی شعر گروز و پوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون  
 می شود - ظهوری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن  
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر  
 ده نه و آوازه و هتان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهین خام معروف  
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بے جوهر نیز آید + در اتش بخته بتوان سخن  
 چون آهین خامش آبرو بدون اصناف معروف و باصناف نیز مستعمل اوستاد  
 ابوسلنگ گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار  
 امیر آب بمعنی میر آب و این لفظ بالف کم نظر آمده خاقانی گوید شعر صنیرین آب  
 آب حیوان + زبان من شبان و او امین از و اما این بسی نیست و بیست  
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احمد بسی نیست + میمی بیان محابیت  
 ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه دست بت دیده ایم + ورنه از تجا تا محرم بسیار نیست  
 افسانه ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب را بفریاد و فانی  
 بخش + که کار شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوشت بمعنی آب حیات معلوم  
 میشود حافظ گوید شعر باز من آن مرده شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوشت  
 از سر نیش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اصحی بودند فطر + بیرون  
 ازین دو عید چه عید است دیگرش سوشاید که درین شعر بقرینه عید اول یک لفظ عید از اصحی  
 و فطر محذوف کرده باشد آه عیدین آهی که باعتبار تنگی شل و خان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غم برین که بعداً بر آورم  
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دست خورم بخورم  
 زمین آسمان + آواز ه صلا بسی بر آورم آواز روز بر آورم بکس با ننگ کردن کسی را بر  
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در تنو شوق بزدان گرم حرج + آواز روزه بر به اعضا بر آورم

### باب الباء العربی

بجل کردن در گذشتن و معان کردن آصف شعر ز بهل منت امید رحمت  
 ابدست + اگر ترا گفتم بودیم بجل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر  
 غمان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر کی های و هوئی برگار و مضاعف آن  
 بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد + که برگار دشمن سلم روی ز نبرد  
 بنیان بمعنی ایوان و محل تیر مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقعه که بشاه عباس  
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر بند سعی باید نشست که ستون بنیان نروائی  
 بی حرف نفی همیشه با طهارت خانی آمده و گاهی با خفای آن نیز هست فردوسی شعر  
 بی آرام سین دخت از در داد + برگریسته چو دیدی رخ زرد او بستان بمعنی تعلق  
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش به بست اندران + که اشکر کشد  
 سوی ما نذران - امی لشکر کشه متعلق شد با دمی امی باشی فردوسی شعر  
 همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن عبده  
 شدن از و صائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال دارا  
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعتی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش برای  
 تهنیت مصاف بیدار بمعنی بیداری شعر در بیدار گفتم بی پوشش + مگویم خبر پیش تخت گشت  
 ای خطاب

قفسد یعنی در جان مختلف نیز آمده شعر چو مرداده را باز خواهی شد + چغم گریه و ناک آن  
 گریه بسیار هر ای بشمار فردوسی شعر ز دیبا و خرد زیادت و زر + ز گستر و نیهای بسیار  
 برخاستن نسبت آن بفرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بزبانگ تا مرغ برخاست از  
 ای تیر انداخت اندر شتاب پید یعنی بویید و باشد فردوسی شعر بدانید هر پنج و آگاه بید  
 همه سال با تخت همراه بید بوی یعنی شوی لب سرخ زودای پر خنده کرد + رخ  
 صفر سوخته کرد + که این بند را گریه کار بند + اینی بر دشت گاری بلند  
 از راهشورید بعد از نیز فردوسی شعر شنیدم هر چه گمنی زن + نگارن که پاسخ  
 چو زین بر آوردن راه یعنی بند کردن راه نظامی شعر غائی بن مردی اهل  
 روم + ره کوره آتش بر آتش + آتی ره کوره آتش به موم بند میکنی بر چیر  
 سوار بر دل عالم بود + بر کس نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و چو بر بومتاب  
 بیکل سوار + و غمان از صباستاب طاهر و حیدر و دیبا + اصطلاح گوید بر باین گان قصب  
 مسلم القوی سورت خاقانی شعر اگر نماز گرم نیست چو تو یک جواد + بحر دلا بر سخن نیست چو یک  
 سوار بر دشتن خضر همراه گرفتن بهماور بهر شیخ علی حنین شعر از همت بهرستان  
 برد از حنین خضری + تنها ستوان ز نقش صوای محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن  
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معال  
 برداشتن چنانکه درین شعر است و شعر بلند بنذاریم : راه عشق + که نقش پی ماست  
 مارا دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته  
 منوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم نفرو معاریست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است  
 رواداشته آید گویم اول خوب است که این شبهه هیچ و ناکاره محض است و بر تقدیر تسلیم



خضر اگر از عالم نفوس و معانی نباشد از عالم بلذ خود دست بخشاید <sup>مستعمل</sup> اکثر در محل رحم و عفو  
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو <sup>قصه</sup> جدا گانه از بهر معانی طراز + اگر دم زخم  
 گردد و دراز بین زان فلکندم و درین کوچه خورش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان  
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعد شعر خور و پوش و بخشای  
 و راحت رسان + نگم می چه داری ز بهر کسان بلند شدن پو برخاستن بومرزا صا  
 گوید شعر ز دل گشت مراد و دسینه تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند  
 بهیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصار می کند + ز بهر سر انجام کار س کند  
 باز جای بمعنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت بر خیز شو باز جای + که آن کوه  
 پایه درآمد ز جای و له سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا  
 بصحرانها دن ظاهر کردن امیر خسرو گوید <sup>مستعمل</sup> چون بصحرانهای نهان همه + شرم  
 مکن میان همه بدخواه بمعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سحر حجت  
 بدخواه انفعال و دهنیک خواه را بجای رسیدن بیک یای تختانی و بجای رسیدن  
 بدون تختانی بمعنی بجائی رسیدن که بدو تختانی آید یکی از کلمه بجای دیگر یای تنگیز نظیر  
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ما همان + زان ره روان که گرد پس کاروان خوز و له  
 مردان بجای بفرم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نمی رود - و اینجا  
 هست راه بجائی بدن بیک تختانی و مثال این در بحث برای جمله شعر انوری مرقوم شود  
 پس بجا بود اعتراف خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علی خن <sup>مستعمل</sup> ع اگر میرسد بجای  
 سبکبار میرسد بیع گاه و بیع که جاس بیع و شرا نظیری شعر آنرا که قبول تو خیریدار  
 نباشد + در بیع که بیع دلش بار نباشد با کسی یا چیزی خوش داشتن غبت



داشتن باو پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنالشی من روزگار خوش دارد + که گز خوش  
شوم بر سر نزارخ اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دوکان دارند باد و ناله خوش و  
دیده را از گریه نسیان بلیغم + شاید ان را هست با دزدانه خوش باد و در گله داشتن نجات  
کردن نظیری شعر مرا گریست کبری در دماغ از کبر بای اوست + حباب از جوش دریا  
باد و نجات در گله دارد پس بر فتن + یعنی بسراقتادن نظیری شعر دل نزار و تن بر دبار  
خواب عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر زود و له طرف بهر سان که بسا و البسر روی + منسوب  
را کنند بلا در گلو کنند بر رضا رفتن + موافق رضا کار کردن نظیری شعر غمگین مباش  
زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رود بیرون آمدن از بند  
فان شدن از دمه آن نظیر فارابی  فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط  
آن که برافتد قواعد فتنش + برون نیاید ازین عهده لاجرم تاحشر + نهاد قهر تو بر سینه  
آتشین لگنش باز شناختن چیری از چیری استیاز کردن در هر دو نظیر فارابی شعر  
هنر نهفته چو عقابانند از آنکه نماند + کسی که باز شنا سدهای را از خاد بالادادن اساس  
از قبیل بالا بردن اساس نظیر فارابی شعر بزرگوار من بنده چون بقوت طبع + و بهنج  
توبالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بیدار کردن زخم و آن علامت بدست بر  
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن و دستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر  
بومیزند بدام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در  
بوستان فرمایند  پلنگ که گردن کشد در جوش + بدام افتاد از بهر زدن چو موش +  
چو موش آنکه نان و پیریش خوری + بدامش درافتی و تیریش خوری - چه نسبت بدام  
افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عرفه شعر ستم بهمت جمال نه بر یاد تو رفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بر پشت  
 بدست و پای کسی افتادن مثل پای کسی افتادن خواه در مقام شفاعت  
 کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت  
 ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آتد کر دست و پا افتم - دوم باقی گوید شعر  
 دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا که این شعر در مقام  
 است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد و دستش بر هوا بماند و بیکار شد  
 پس عذر خواست بدو آنکه در ادای قرضه بد معاند باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار  
 در ادای دایم دوست + بدو اوقات طلب جان پایا نیستیم بغوره موزن شدن  
 و میز شدن چنانکه در غورگی موزن شدن و میز شدن موزن شدن غم خایم ما آنها  
 که اسیر عقل و میز شدند + در حسرت هست و نیست ناپسند شدند + رو با خبری و آب انگور  
 گزین + کین بیخبران بغوره میز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاراج آن خسرو  
 نامدار + بکار آمد نیست کارد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا  
 کشیدن یعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عرفه گوید شعر پس در یاد بزم آنکه منش نام  
 روم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه  
 خواهند که بند بکشند بکشند تا گره کشاده گردد بومی وزیدن مثال آن در  
 حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدان مثل تظیر فارابی مع و سید  
 عنبر ز طره شمشاد بسی نیست و بسیار نیست یعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر  
 از احمد تا احد بسی نیست + همی بمیان حجاب معنیست - تا صرعه شعر ما و فاکیشان نگاه  
 حسرت بت دیده ایم + ورنه از تنه تا تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان  
 شیخ جام را با دهنه شیکه بر بخت صبحی حافظ شعر عاشقی را که چنین با دهنه شیکه در دست  
 کا و عشق بود گر نبود با دهنه پرست با چهری خوش بودن کسی را پسند کردن او آن  
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ بختون را بشارت باد کا ندر را و عشق + دوست را با ناله شبها می آید  
 خوش است بنفشه نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چای  
 و الا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا ما فرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چای  
 این است شعر باد از قفا کشیده ز بالانش بنفشه دار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سون  
 است بسرخامه گفتن سخن سنایسته گفتن از عالم زبان قلم حرف زدن او ستاد و  
 ۵۵ با عطار و بسیر خامه سخن داد گفت + هر دیر که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی تم  
 دراموختن نامه کنند + نامه نوا به بزرگان و دیران از سیر - و لفظ از سیر معنی از برویاد است  
 بخون دل کار کردن بهشت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر  
 دهن دوست بصد خون دل افتاد بهشت + بفسوسیکه کند خصم همتوار اگر بی اندازه  
 معروف استعمال آن با خطای بای تمنا می نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی ز هم پایان  
 رسید و نگردد و مردم بی اندازه دید براف معنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف  
 فکر شعر نایقه چو براف جم گیسیر + وان با ناک درای منطق الطیر بهوش دارو معنی  
 داروی بهوشی آسیر گوید شعر خرد بهوش داروی دیباغ است + حریفی را که در و اشام عشق  
 بوسه را با گیرنده بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت  
 بهم از بوسه ربا یان برودش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر در اینجا که  
 از بهوش انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چینه نوش است +

وادی بشکر غوطه لب بوسه بارانی خوشیستن بسختی خود حافظ شعر بهر حافظ روز و شب  
 بخوشیستن + گشته ام سوزان و گریان ایات بکل کردن خون نذر کردن خون غلط شعر  
 بیا که خون دل خوشیستن بکل کردم + اگر بزم سبب تو خون عاشق است مباح بر خیر و در تمام  
 برآید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیزد از دستم که ابدلار بنشینم ز جام و لی نوشم ز باغ خلل گل  
 چنینم بدامم زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افزون خود تا بگذرانم  
 روز خود + دایمی برای می نیم مرغی بدایمی می نیم بو پر جاستن پیدا شدن بو حافظ شعر  
 بوی گل برخاست گوئی در چمن روت بود + بلبلان مستند گوئی دیده چون مارت را و له  
 برخاست بوی گل ز در آشتی درای + ای نو بهار مالب فرخنده فال تو بر آمدن پاسبانک  
 یا بچیزی صدمه رسیدن آنچه بیا حافظ گوید شعر آنکو تر اسنگ دلی کرد همون + ای کاش که  
 که پاسق بسنگ برآمدی - و یعنی عمده بر آمدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که  
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اند آتی سنگ لفظی که پای بیان از آن عمده بر نشود آتی و قوی تواند  
 که همان فی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ  
 درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از آن صدمه نرسد بخشیدن در محل بخشیدن حافظ  
 شعر دائم دلت به بخشید بر اشک شب نشینان + گر حال ما به پرسی از باد و صبحگاهی باز کردن  
 جدا کردن خاقانی شعر شیر مژدی خیز و خوار شیر خوردن باز کن + تا که این پستان هر لود و آید در دامن  
 باد کلاه غور مثل باد برت و باد کلاه خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاه فلک + بر سر خاک  
 بخون لعل قباید همه باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر در کربا گشتن  
 گوی راز + که بازوی همین چرا شد دراز لبیر خامه سخن گفتن از عالم زبان تسلیم سخن کردن  
 ای تن شایسته گفتن آتش و قوی شعر با عطار و لبیر خامه سخن دان گفت + هر دو بر یکدیگر بدوایان از آن تقریر



بستر شیخ اب بستر که شبت و خواب کنند شانی گوید شعر تا بر خاسته گنگن بنشینم و خورشید من از بستر شیخ خوابد

## باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر  
 الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر روان پیش من جنگ جوی آمدند  
 چنان خیره دپویه پوی آمدند - مثال تبدیل الف بها هو گوید شعر زبس گونه گون بر نیایی درفش  
 چه سرخ و چه بنر و چه زرد و دوش پر خاشخ خیزد کند و پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر  
 به پرش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید  
 شعر همه ناداران پذیره شدند + ابا زنده بیل و تیره شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند +  
 همان باد دوش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فلان از پیر  
 پیراهن کعبه رببت دیر پیچد یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پدید زین + بنو  
 برگشت پدر چنین و له چنین هم سخن قارن اندیشه کرد + که گر سلم پدید زدشت نبرد - ای گرد  
 از دشت نبرد و پیچاک یعنی حلقه نظیر شعر ننگ ست اگر بخاتم جمشید نگریم و پیچاک زلف  
 یا نظیری شست است پیر مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسانی  
 گوید شعر در گلشن سپهر گل بشکند که من + پیر مرده ام بدست گل آفتاب را پیر و در کار اطلاق  
 آن بر غیر باری در غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعر در هنرمندی و عقل او را توانی پروردگار  
 کس ندید کس نه بیند چون تو چاکر پوری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر و زان پس  
 پشمشیر بازیم دست + کنم سر بسر کشور از کینه لپست - ای از کینه خالی پاس و اوان یعنی  
 نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش مرده مجازا پاس + عشقه که حقیقت است بشناس  
 لپشت باز و دان اکثر در اشیا است در اشخاص نیز دیده شد شیخ فرید الدین عطار گوید



شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خاگ و زن پشت پیاپی سخن بجهت جواب دهان نمودن  
 مستعمل نظامی شعر پیاپی سخن نمودن زن هوشمند + زیارت سر سبزه بکشد و بند پایی خاکی کردن  
 است که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نهند یا خود در خانه او قرار گیرند و  
 روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان پاتراب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده  
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشتار گوید شعر بدرگاه من پایی خاکی کنی - نه شمشیر منی سبزه  
 کنی پهلوان کردن پهلوتی کردن نظامی شعر شده آرم او بهر که یکسو کند - کزان پهلوان پل  
 پهلواند پیر این کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن بمعنی پوشانیدن بود  
 چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیر این کشیدی بر تن او + شدمی بهر از پیر این او و له  
 بهر روزی که صبح نمود میدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله ز باشد بمعنی برهنه کردن  
 بود که این سخن پیر استن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و این مطلق بریدن نیز  
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو نزار و میوه + از تبری بادیش پیر استن پیری مطلق است  
 اما گاهی بمعنی ابله نیز آمده ظهیر قاریابی شعر چو آدمی و پیری + با پهلوان افکند + بر امدان  
 دل هر یک هزار ناله زار پیر وانه نسبت آن شمع مشبوست به آتش نیز دیده شده  
 خاقانی در تحفه العاقین و روصف زندان گوید شعر پروانه آتش سحرگاه + دیوانه ناله  
 ده گاه نظامی شعر بکشت آتش تیز بتخانه را + ز آتش پر آگند پروانه را پندیر فتن و بول  
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود و خاقانی از زبان خواجه  
 بزرگ گوید شامه نشسته با سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست + اول نقش شامه پذیرست  
 از دشت دقیقه گیرست پر زدن مرغ پرواز کردن شعر پیر نیز جواب شکاری قبیح مزج + بل ندر  
 دیده در آینه بواسطه پیش در آینه آینه و در آینه سر و گویان بکشت و پیدایش تل پید از آینه زنگار دارد

## باب السائر الفوتانیة

تاجا و دان ای تا ابد فردوسی شعر که شادان نری شاه تاجا و دان + ز جهان تو کوته بدیدگان  
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر رفتند هر دو گرازان زجای + نهادند سر  
 پرده سرای قیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو عشق ناشکیبان + سر کرده  
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریبیدن  
 فردوسی شعر رسید گنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم و له همی تاخت  
 اسپ اندرین گفتگو + یکایک یگلی رسیدند - یعنی نزدیک تیغ گشتن مقابل گشتن  
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرتنگ را کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند  
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در بود پیدا  
 نه در بان پدیدتن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عوسه گوید  
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + همرو میخ سحر خوان میزغم - مثال دوم نظامی گوید شعر  
 چو گردن کشه خنجر گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ  
 گزید تو هم در آور جنگ + چو سگ صداع و بدتن مزین بر آو سگ تعمیر نسبت آن مختصر نسبت  
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب یا کند + زانکه  
 گنجی هست پنهان در دیوار ما - تیغ علی خیزن شعر خضری باید که تعمیر کند + من بهمان  
 دیوار بستم تکیه پیا له جرقه نظیری شعر تیر پیا که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز  
 استخوان در یاب تابیدن بمعنی عیان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عیان مذکور کنند  
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزین بر پیا له دست + یوسف نمود رخ بصر از تو تیا تیا  
 تنگ دل به خراب نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و ش مره رگما می خاشش بشکاف

تنگ دلی که چون چشم بر بنی دارد تنگ خوار عالم تند خو یعنی کج خلق نظیری شعر  
 از بقرارے دلم ابرو ترش نمود + با آنکه می فروش منان تنگ خوبود تر ساد اصل یعنی علما  
 نصارا است اما معنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر توان کم زیر  
 بود + سیر و از کن صتم برون ندهد تغافل زدن بر کسی از غفلت در زمین و توبه  
 نکردن با و نظیری شعر در دول را میکنم با صبر پیوندی که بر طیب خود تغافل میزنم چند می گر  
 شب لرزه با صاف دلی اصاف مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوده + فرد  
 بر دوش میخ کوه - نهمیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر اوز بد وجود + زمانه راتپ لرزه در تپان  
 افکند - نظامی شعر ز سخته که زو بر تنش گزرا + با تاد شب لرزه البرز را توان در محل تواند  
 نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تند خود ادم قمر شکل و فلک شیوه + هر کس بد کند خاطر نباشد  
 رد می به بود من + مزاج ناز که دارد که هر هیچ می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بعد جان کرد  
 خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شمه کز دل نوید کام شنید +  
 هزار مرتبه تند یاد تمام شنید تا بجا نه مکان تاریکی که در آن برای احتیاج روشنائی ریز  
 سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق کمان روشن - علوم می شود شعر سرداب  
 وحشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجا نه توان + با صانع نیز مستعمل شود نظامی در سبزه  
 شعر و کین انصاف توان کم بود + پیر پوخواه جوان کم بود - اسی کم توانا بود تحت زدن  
 فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بیت آناه زدن گذشت تازیان  
 تازنده ای دو نده فردوسی شعر بشد تازیان تا بشد رسید + آنرا میاں در کرا + نازنده  
 تعویذ معروف و قافیه آن بادل مملو دید آید خاتمانی در تحفه العراقین شعر پیر لرزه فردوسی  
 آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از این است که بادل بود موافق آیه باشد

فال بجز است توان بر مقام توانم که صیغه جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ ابنا  
 زمان انجم سکینان نیست زمین همان گریه توان به که کناری گیرند و له شراب بغیش و ساقی چه  
 خوش دو دام رواند که زیر کان نتوان از کند شان بچند توان بالضم نطقه است موصوفه  
 معنی طاقت و تواند و توانست مانع دوست ازین توان بفرم معنی انجم بر خاستن توان بفرم توانی را  
 تفسیر زدن تفسیر کردن جاقظ شعر و اما که تفسیر این پنج حرفه باز بهنگامه باز چند و چستی نیست شعر بجا  
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز حد بر تنم کرم رخ نما + سرو می ناز و خوش نیست خدارا بخرام  
 و چنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر هر سوسیل پیدل در افغان + تنم در میان باد صبا  
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباحش غره بازوی خود که از رخ تبت  
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اودن بمعنی ترک کردن حافظ س من ترک توای نگار  
 آسان ندیم + تا پیش زمر خط جان هم یا قوت لبست که قوت جان است مرا + آن اید و صد  
 هزار در جان ندیم ترا آمدن خجل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چو پیش صبح رو شرین شد  
 که حال مهر گردان پیست + ترا آمد خنده خوش بر غور و کاران زرد - ای آزرده دل شده  
 چنین چندان کرد و بعضی درین شعر برآمد خوانده اند و در تحبیر و در آمده اند

### باب الثانی المثلثه

ثواب مقابل عقاب است شعر متقابل آن با جرم و گناه نیز آورده اند شیهه کاشی گوید شعر  
 بازار شهیدان برگزیده و زخرا بنگر + که جریم میخیزند آنجا به نرح صد ثواب از تو - خزین گوید شعر  
 دوسه روز نیست که در دیده نگه این عجب است + نه ثوابی از من آمده گنای گاهی نظیری شعر  
 عطاش را نه ثوابست و فی خطا باعث + پس است بهر کرم نالنگه ابا ش ثابت اندازی بمن  
 قدر اندازی و کم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی ز صافی نظر شد و در من نهی پرو و پیکان خدنگی بزنگانم



## باب الحکم العربیة

جنب جنبان ای جنبنده قند و کس شعر زین جنب جنبان شد و قند  
 پس اندر فرا آمد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فاری در  
 لفظ پیکال گذشت و گویند که چون نسبت جامم بجم بود و ادا و پا و شاه معروف باشد شعر  
 نظیری لفظ جامم مذکور است و باز ادا و سلیمان است و هوید اشعر نو لیسیم اربسا نامری  
 بلقیس و حریف جامم از که میکنم بر نیز جعد بجای زلف هم عمل فردوسی در صفت زال  
 گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان و چو پشیم زره بر گل ارغوان جز بدون حمزه مخفف  
 جزا همزه امیر خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر و کلی و جزیش  
 زان خبر حکیم شغالی گوید شعر از که و چشم و سریش است جز ترکیش و در کتاب ندی شقه  
 این معجون است جعد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پیری روی راسوی حمد آری  
 بترتیب این کار جعد آورید و له بوقت شدن کرد با شاه حمد و که نارد باز با نو شایه جعد  
 جزا یعنی مطلق مکافات ازین که باشد یا از بدی اول ظاهر است دوم ابو الفضل در فیر  
 دوم در قه که بخانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله خنس بقائی  
 ندارد همان ابی بقائی او جزای او کافی است جرات یعنی زخمی نیز آمده نظیری شعر  
 مرفان دشت را ز غم دل جرات است و شب نیست کاین خرویش بهامون نیرو  
 جهم یعنی سکندر نیز آمده نظیری شعر ز او مسکینان بره بردار کاب زندگی و تا سفال خضر  
 باشد که بجایم جهم رسد - و از لفظ جامم گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخش و  
 عشرت منسوب است چه ذکر جامم اینجا بمناسبت سفال است و دلیل برین آنست که بلاؤ  
 در خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور جمشید این از خواب صبا مثل جتر



از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و فرقه برهم زد + فتنه برپا شد و یحیی بر کوه عالم زد +  
 جانب کسی داشتند و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر  
 دولت قاهره که بجانب او دور میباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر  
 هر آنکه جانب اهل و فائز نگه دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان  
 او مثل جان من و جان شما نظیری شعر این دو چکرده عامل چشمانش فتنه را + صد بار  
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر  
 خسرو را + از بیابان پیرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از  
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غش باید جان گران مغلوب گران جان  
 خاقانی شعر ترم کاین از جان گرانی + فی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن  
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد و حریف صنم است  
 جنون بوصول خانه میکند دل با جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود و حافظ شعر  
 این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر برگشته می ستاند معشوق با جنایت وله  
 و زلف چون کندش اسی دل پیچ کا نجا + سر بریده بینی بهجرم بی جنایت چاندراز  
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر چاندرازی تو با واک یقین میداغم + در کمان ناو  
 شرکان تو بی چیزی نیست جلوه کسی فروختن از عالم ناز فروختن بر کسی شعر  
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدای بنیم حراحت  
 کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه بخواب هم ز تو لب با دندان  
 میگز می میکنی جانم حراحت با بد دیگر جان من جنگ با باش ای مستعد جنگ باش سعدی شعر  
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست + که بر کینه و در هر بانی خطاست جمال بمعنی بهره

مجاز و مثال آن در فصل های مجمر و مثال خال از شعر نظیری باید جای بسبکی  
 تحتانی ساکن در آخر مخفف جانی بدو یا سعدی گوید شعر سی حال مرد اندر و بسته پای  
 به از فتنه از جای بردن بجای پس از نیاست در مصرعه مزین مع اگر میرسد بجای  
 سبکبار میرسد جام یک مسمی جامی که یک میر شراب در و گنبد حافظ شعر  
 درده بیاد حاتم ط جام یک مسمی + تانامه سیاه بخندان کنیم طی جلوه کردن  
 بمعنی ظاهر شدن مشهور و بمعنی جلوه دادن امی نظم را جلوه کنند ایان  
 نیز آمده بدر حجابی گوید شعر **ترا که عروس نظم را جلوه کنند ایان**  
 بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را و برین قیاس جلوه اگر بگویم  
 شعر صحن تو باد جلوه گر و صفت هشت باب را + خلق تو باد طبعه گر و روح خوش  
 بچار را - امی جلوه هشت و صفت هشت باب را **چشمش و دانه شمش**  
 خاقانی در مرثیه زن خود گوید شعر **در بی سحر تو تو چشمش و چهره بیت بوسه ساز**

### باب الحکم فی تفسیر

**چنان چون** ای چنانچه و چنانکه و چنان در بطوری و طریقی فردوسی **چون**  
 بر تخت بنشاندش + چنان چون سوار بر نیزه نشاندش چنان چون بر و بندگی شاه را  
 که بسته ام بنگ بد شاه را **چون** یعنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را  
 چو هست میان بندگی را بایست بست ای چنانکه هست **چندان** ترجمه کم خبر  
 نیز آمده فردوسی شعر بیاور و چندان ز روحواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواست **چون**  
 چهره بمعنی غالب فردوسی شعر یک پهلوان بچه شیر دل + نماید بدین کو دکی چسب دل  
**چار البستی** چارصدی طغرا در مشاهبات گوید و تهاوران یا سین با قصباتیان

بچار ایستی شکر رسید چیدن مخفف چیدن فردوسی است همه گل چند از لب  
 رودبار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند هر سو می گل چند + سر پرده را  
 چون برابر شدند و له چا گل چند از گلستان ما + نه ترسند همانا ز فرمان ما چرانیدن  
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر  
 چایند و نیز هنگام گرد + چراننده که گس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان و ابر  
 گشت + نخل از کجا چه در گیاره نر ناب شد چون بمعنی چنانچه صائب شعر ز شیشه چون  
 گذر و رنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانه عشرت بان شتاب گذشتم چراغ شستین  
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که گر چراغی نشست + فروزنده غور رسید  
 آند بیت چهل عدد در بعین کسرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را گرفتیم تمام +  
 کاویم از چهل روز گرد تمام - اما در مصرعه امیر خسرو دهلوی بسکون ما نیز دیده شده در  
 بهفتم خط دهم رساله اول رسائل الاعجاز در لطائفیک از هند سه و چهل فرموده و در  
 چهل پنج ست در حساب چهل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست آنم گویند  
 بخذف با هم مکن ست جزا صورت مردم از صور جنوبی ست که او را جبار نیز گویند یعنی  
 بزرگ نش شکل مردی ست کم و شمشیر بسته و در هر کجا که جزا با کم و شمشیر مذکور شود این صورت  
 مراد است چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جزا که یکی از بروج ست  
 چنانکه ابوالحسن فراهانی در شرح قصاید انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق  
 مجلس هست آن طرب که در زهر است + ز بهر خدمت هست آن مکر که در جزوت - و در  
 شعر فیروزیانی هم از اینجا ست شعر هنوز از پس ششم حامل جزا + نکرده بر شمشیر نیکون اشیاء  
 و کذا الک در شعر حافظ شعر جزا سخن نهاد و حامل برابرم + یعنی غلام شاهم و موگند میخوردم +

انوری شعر بکشاید و را تمام است + بنید که از میان جوزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو بود که  
 که در قرآن السعدین است مراد از جوزا با که همان برج مذکور معاوم می شود و به این شعر  
 چراغ که شد صیقلی تیغ خور + بست ز جوزا اش دور و یکم - چه آن مقام محل تعریف موسم گرما  
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است که لا ینفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت که رسید  
 به توانان کرده که همان برج جوز است شعر ایا عظیم و قاری که هر که نبد به تست + زوت در  
 رفع که نبد توانان گیرد - صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از آفتاب  
 هم سان و هم سپر + توانانش چاکر زین کمر - پس نسبت که نبد بطرف برج مذکور نیز غایت  
 شد چراغ از پاششستن خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت  
 از پاششستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده  
 چراغی را که حضرت عت جل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه طینتان که  
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پانه تشنید غالب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفت  
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغماص است صاحب انوار سیلی از زبان ما برش حجت  
 دمنه گوید گفت اگر سخن درست ترا هم موافق را می ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن  
 و نصیحت مهمل باز چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعری که  
 چاره باید انداختن + به تدبیر مردم غوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون  
 موسی جاری شد مشایخ برای مملد و در مثال راه قدس بیاید چرا زن چرا کنند و جانی  
 در صفت گو سپندان که یوسف ششانی آن کرده بود شعر بهر وادی که فستندی چرا زن  
 تو گویی بوج میزدیل روعن چراگاه اصناف بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی  
 شعر پیش آدم آن چرا که چکان + صحرای شکارگاه سلطان - او استاد علی بن حسن ختربی



۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نه گوئیم بدوزت حدیث نهانی + ز مطرب سرود آرزو  
 هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با بهمانی چار شدن گوش گوش فرا داشتن بر سخن کسی  
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدین چنان گوید شعر بدویده نتواند  
 رخ صیسی دید + چار گشته بهر را گوش سوزنده خیز چار و ده روایت عبارت است از چار و ده روایت  
 قنات قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بغیر او اگر چه بسان حافظ + قرآن زیر بخوانی با چار و ده  
 چنگ زنی چنانکه او از لایم داشته باشد حافظ شعری در چشم سنا و عین عطارم + چنگ زنی و جامی و نواز یا گویا

### باب الحار الملهة

حلاج مختلف نیر با استعمال جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع کس از بیشک قندی کردن  
 از لیس حلاج بنده برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیست آن آب حیوان  
 بدولت سزای سکندر پار آبی که چون آب حیوان گوار است و آب عبارت از شراب است  
 حمل بسکون میم یعنی احتمال حلاج گوید شعر بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + بنون دل عکس  
 سید به از خسارم - و بعضی بار اکثر بفتحتین است اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین  
 شعر قطره احساسش لطفین عیم + حمل صدف بسته ز در نیمه حمله کش یعنی حمله را  
 امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جاوه بکران باغ + خاص کن عطر بصر  
 دماغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است عرفت گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم لطیف  
 کند باده تبسم طبیعت کافور - خانانی خطاب بهار بان گوید شعر حاشا سدا اگر امسا  
 زج و امانم + نه تصویرین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشت زار هم رسد یعنی  
 غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +  
 عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن به معشوق



امثال سر و باشد نه نچه در گشت بود که ازان علامت بود که آن نیز شعر بود حدیث در زبان  
گرفتن زبان زد کردن حدیث تلخیص فارابی شعر حدیث بود ترا و زبان گرفت فلک  
چنانکه قعنه مجنون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر  
که بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی چون  
ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم سبزه  
بشویند حق بدست شمس است حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر خاقان شاه که هم  
شاه آگ است + کایشان سزای حضرت شاه زمین حقیقت در معنی محقق  
نظامی و یکنفر نامه در بیان گروه خفیان گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن  
زنان شان قبول نکرد شعر حقیقت شد او را که باز آن گروه + نصیحت نمودن نذر  
شکوه حلال یعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش  
می آید + که حلاوت بکنم و ریکه از نازم جنوب معنی مطلق خوشبو نیز مستقل است خاقان  
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + هر جنوب رضوان تخته بر پیش

### باب الخاء المعجمة

خطر معنی بزرگی و مثال آن دریم در لفظ مردم در آید خود کردن و گرفتن نسبت  
آن بدفات نیز آمده فیاضی شعر شکسته طلسم یوزادان + خود کرده باین پری نژادان  
نظامی گوید شعر اگر زیر که با گل خوشکیر + که باشد بجایان نشناگر زی خوشی بواو  
معنی مسرت فردوسی اگر شهر لاری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس گسست  
همه درد و غم خوشی او شد چو خواب + بجا و دیدار دن دولت راست بخروشدن کشید  
بجای خروشدن کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت رامی یکید + زمانی خروشدن می کشید

خومی بوا و مجهول خواه بوا و معدول نیز بمعنی عادت آمده فردوسی شعر خومی مردم هیچ  
داروئی + پی نامداران سپاردی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد و بالو  
هرگز نماند از تورو + گرمی نمی برفوت او تیغ هلاک امی نازنین - نظیری شعر توسیع نیم  
هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پروانه هم با گوشه تار یک خود دارد - همو گوید  
شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگ رُو نبود + پیوند روح بود بتو آنس و خون بود - دبیر شاکر  
شعر نرغیم با غیر اگر خوکے + تو بیا چه کردی که باو کنی خاور بمعنی مغرب - فردوسی  
در آفرینش آفتاب شعر جواز شرق روسوی خاور کشد + زمشرق شب تیره سر کشد  
خضر بنفح ضا و مجمر مولوی روم قدیس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + تا از آن  
واوی عیان بینی خضر - خاقانی شعر نادوان مرده ز بام دماغ + قطره ریزست و آرزو خضر  
است خوم هر محقق خواهر بزرگ چای گوید ۱۵ ای شه آسمان بقاوی میشتی تقا + ایکه میر  
چرخ را زیر قدم چو خورن + روز و فاکه از سر پرچم رایت طفر + سلسلهای عنبرین بر  
سه خوم نهی - آتی بر سره خواهر خواندن با طهارتون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان  
آفرین خوانند + و را خسر و پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و بجای کم تر نظامی شعر  
چونیم کس را که او رخ برود + که از خج او دخل او است خرد خیر یافتن - یعنی مطلق معلوم  
کردن و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید شعر خبر یافت از  
شه که اسکندر است پشتن سر تحت را در خور است - چنان شعر در احوال نوشا به است  
که او از اوصیاع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری  
نشینده بود خط کشیدن بر چیرگی از عالم خط کشیدن بر چیرگی انوری گوید شعر  
کشد بکلک خطا بر خط قضا و قدر + نهد نطق جبار کف صواب و خطا خلاصی ایا

تختانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیا محنت جان کند تم خلاصی ده که دومزدین  
 ز فراق تو مردنی ست مرا محم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر  
 حیف آیدم که آن غم ابرو ترش شود بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش  
 ای خود فروش نظیری شعر همه از گاهش احباب بخویش افزایند قیمت یاری ازین  
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه های خویش فروشان یار فروشان دیده شده  
 پس یار فروش اینجا بمنزله ترک کننده یار خواهد بود خال عصاره سوایی که بسبب نافرمانی  
 بآدم رسیدن خال عصاره بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر  
 تا قضا خال بستی جمال تو بدید بهشت آن خال که بر ناصیه آدم زد خبر معروف و بی  
 آگاه و خبر دار نیز حافظ گوید شعر بیا دشاهی عالم فرو نیار دسر - اگر ز ستر قناعت خبر شود  
 درویش خون خواه انتقام خواستن خون نقای رخ ز خون خواه دارا هر گشته  
 خدم جمع خادم و معنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بانع فطرت تو میسجاست  
 یک نسیم از فوج حشمت تو سلیمان است یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن  
 زرب فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم - نقد دار الضرب عشقیم از  
 عیار ما پیرس وله می بینش برآمده رسبو - چون زرب خالص از درون حلاص  
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش - چو بظر  
 کل نیل و آتش - مراد از خندان در اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت  
 خوی بود و مجهول نیز معنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم نگیرد از نظیری بر جبین  
 گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیست - ابو نصر نصیری بخشانی شعر که چشم است یا  
 به بند غزال چین - خوی خجالت ازین مهر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگردد ناپاکی از من مجوی خضر نسبت  
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است و بعضی جانشیت بطرف چاه نیز آمده نظیری  
جذب چشم فی المثل در حسن پیداساختن + خضر چاه و سقیم از آب حیوان نیستیم خوی کر  
بتحانی بمنی خور که بدون تختانی مستعمل است شاق تملک گوید شعر بی عشق و بی خون نفس  
ننده نیستیم + کس خوی گر بگذشت عشق و خون مباد خدای ترس بتحانی مثل خدا ترس  
شانی گوید شعر صبرم و بهر خدای که آن ماحدای ترس + مست است و بپلا خطه بیدار میکند  
خراس اطلاق آن بر جوار عصا نیز آمده خاقانی شعر آیه سر چو گاو خراسم که چشم بند +  
نگذاردم که چشم بروغن در آورم - همو گوید شعر روغن کده ایست چرخ وار کان + گردش  
چرخ خراس گردان خرقة از کسی داشتین مرید او بودن شیخ ابو الحسن خرقانی شعر  
هر جا که سیاه کشم شوریده سریت + شاگرد من ست خرقة از من دارد خدمت بمن  
سلام نیز آمده حافظ شعرای صبا گز بجانان چمن با زری + خدمت ما برسان سر و گل  
در جان را و له گردی گرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض عابو  
خون دل بسنی مشقت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده  
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق هان خمسه سترقه بدر چاچی گوید شعر  
همیشه تابو در زنج شایه معتبرین رسم + که باشد خمسه مسروق فی سلخ مه آبان خراس  
آسی که بجز بگرد و لیکن احوال آنرا بجا و میگردد اند جان آرز و لفظ خراس درین مرکب معنی کلا  
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بهت و آب گرد و دال بر بهت  
که خراس آسیای خراب باشد و همچنین باد اس که معنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که  
در تحفه العراقین در صفت خاک گفته دلالت تمام دارد شعر روغن کده ایست و چرخ وار کان +



گروش چو خراس گردان - اگر گونی گاخراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیر می  
 گاخراسم که چشم بند + نگذارم که چشم بر خون در آورم - اگر خبر یعنی جانور معروف بودی افت  
 گاوسوی ادبگونه درست شدی گویم که اگر چه اکنون بگاؤ کردی لیکن اسم قدیم برویال داشته  
 و مجاز مستعمل شده فافهم خط معنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوس  
 گیاس خادم پر خط سبز کند زب عقالیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و شقت  
 اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد و بخت + بغبوی که  
 کند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که چون لاله بدکنار + ورنه با سعه و عمل باغ جهان  
 این همه نیست - آسیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قد از خون  
 دل فراشته را خشک سار در آخرای مهله جانی که دران سرسبزی و آب نباشد نظامی  
 در مقام فتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسر و رسید + بار بار باران  
 گیاهی و مید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر  
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن در و دعایت کار که گشت خویش کام  
 یعنی خود کام فخر گر گانی شعر بیار امید و دژ بر اش + همان آسسته خوی خویش کاش  
 و دژ برام بدال مهله مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای مهله بالف کشیده ویم  
 یعنی زشت و خشم آلودست خاطر و ادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ  
 شعر خیر تا خاطر بدان ترک سم قندی دهم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید می خاطر معنی آید  
 سعدی شعر همان لفظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد  
 در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پدر اگر تو  
 بنحفته باز آنکه در پوشتین مردم افتی ای نجوابی هم سعدی در بوستان فایده شعر شکرزه با باد و خیزش



پس از رفتن آن زمان بخت - آتی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ  
 شعر گفتم ای بخت بچسبیدی و خورشید و مید + گفت با این همه از سابقه نویسد مشو خمار  
 بمعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم است ساقی با بنام این در که بسته میکند  
 با عقل وی آرد خمار خوش - و طاهر ازین سبب مخمور معنی مست تیر می آید خفه گشتن  
 آزرده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمد محیی گوید شعر بر دست خاکیان خفته  
 گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگه بمعنی خونگاه که خور و رخ  
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و صطلاح خوردن که بود که معریش چنین کرده  
 خاقانی شعر خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه ناو لکشمای خاک  
 خواره بود و معدوله بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد کانی بر بان قاطع و نیز در نسخه  
 مذکور است که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود آتی و بدین معنی است  
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسه ذره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز ماه نو خلا  
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او  
 زان او عید و صبح نه از منبرش خطبه کردن خطبه خواندن شالش همان شعر خاقانی  
 است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبایم زنند +  
 سکه توزن تا امر کم زنند خواهی گیر خواهی خوانده خاقانی شعر از در سو چون خلیل الله  
 در و گزاده ام + بود خواهی گیر عیسی مادر ترسای من خاک بمی خاکستر هم دیده شده  
 قیضی گوید شعر باب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

### باب الدال المعانی

دمان در وقت و فی الفور نزدی در رسیدن سیم رخ پیش زال شعر

باید و مان تا بنزدیک زلال + گزین جهان مرغ و خنده فال و مانع نسبت سوختن آن بگر  
 اعضا و دل ظاهر است بسر نیز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و سبب قندیل + و زوایع  
 جنون نهند اکلیل غموری و پنجره گوید و مانع را بر سر جا و او که افسوسم چنین و پیدار بسته  
 چشم فردوسی است بر آن پیکر کان نرزه ایزدی است + همه راه اهریمن است و بدیست  
 سر اسر ز دیدار من دور باد + بدی راتن و دیدم ز دور باد و میمید بدل و بیافزودنی  
 بدان راز بد دست کوته کنم + زمین را بخون رنگ و سیه کنم و انستش یعنی توانستن نیز  
 فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان نکند + نداند کس او را کند سر بلند - ای توانا که سر بلند  
 کند نظامی شعر همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - فخری  
 جرجانی صاحب ثنوی و سیف رامین در حمد گوید شعر نه توانم او را چشم دیدن + نه اندیشه رود و اندیشه  
 دوایستی یعنی دو صدی طغرا گوید در مشابهات ربی یکتا زان ریاضین پای چاریان  
 سبزه نصب دوایستی خرم گردیدند و بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در بلاک سیامک است  
 دیو گوید شعر همه جامها کرد فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ سیو کو  
 معنوی شعر اگر بیدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکند - حافظ  
 شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش و و نه اران سریش +  
 دل باز عالم سربسته خیال نظامی شعر بران دل که خونریز دارا کنند + برو کین خویش  
 آشکارا کنند - خاقانی شعر دارم دل عروق و سرکه بولی حج + در غزل بحر اجازت تو در خور  
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو بسبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت  
 نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پر و انا بنرم + شب تا صبح شمع  
 نشست و و مانع سوخت - شیخ عیسی حنین شعر از صحبت صوفی نشان سخت عالم

ای با در پرستان رو میخانه کدام است ده امر از دهن از روی قافیه کبیر اول معلوم  
 میشود سعدی گوید شعر چه هر ساعتش نفس گوید برده + بخواری بگرداندش ده برده - اما از  
 معای میر حسین معانی طاب ثراه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ و سهند بعد از تحلیل  
 و همین حاصل کرده و سهند شعر کی از ذوق و لطف دل آویز خود بتان ای باو + باختیار دهند  
 آتش شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهندان را ترکیب داده  
 تحلیل نموده و همین دال شد و مراد آن شد که ای یار بکجه اخت و همین دال  
 که عبارت از نیم باشد پس اتم کبیر تا شد و چون گفت که همیشه شکست کشاد آن کس که  
 شد و شاید که همین بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته داد همین قبیل است و این معای  
 دیگر که هم از دست در اتم کافی **س** هر تیر خفا که از تو بر دل خورده + آزار دل نگار  
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرت + دیگر چه دهم ره بدل از رده روی  
 مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از آن الف است کاشور در مصرع ثانی  
 استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که دایمی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل  
 از رده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود و از آن قی اوده زفته بدانکه در  
 هم تحسین است بدال و هم و ترکیب است در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد  
 و معنی نه حاصل میشود فافهم و **ه** آن شمع جزوی از شمع که شعله از آن خیزد چنانکه  
 شعله او را زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طلیب و بیما شعر آمد و راست بیار  
 من آن سرو نشست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدیان و **ن** است که کبیر نون  
 مشهور است و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این مایه بدانند خردم + که ترا  
 جز نتوان دانست - چه این قافیه معمول است و قافیهای دیگر کان است و شان

زمان است و امثال آن واقع شده و یعنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی  
 ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت علامتی مدور از آب زر که  
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که یک بنده آیت بستند  
 نامه پس ویرج و سپاره بخراشوند و له نه صحیفه است فلک هفت ده آیت زیرش + خاقانی  
 این هم از سورت سودا شدند و لستان یعنی ستانده دل بسکون لازم است اما  
 برقیاس گلستان تحریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف که بشعر خال مشک از  
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دستان آمده در گردن  
 کسی گردن در همه کسی گردن **س** فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری  
 را باید کرد + فکری که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست  
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر  
 سبزه در دشت بیاتان گذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این  
 نادرست و مشهور است از چیزی بزداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف گذاشتن  
 اول مشهور است و دوم ظیری لغزشی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف گذاریم +  
 سر آبی که بران ساغر سرشار نیم دراز یعنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پر از دراز  
 منزل بسوختیم پیغام بی نیازی عتقا بارسید حامی از دوری منزل و شاید که درازی  
 راه منزل مراد باشد پس از ناخن فیه نخواهد بود **د** دست او نیز یعنی آنچه در دست باشد  
 عرقی شعر غمان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمنه تر است جولا نگاه و فکری  
 یعنی سند استعمال دارد و مجاز است چه سندی در دست دارند و هم یعنی نکرد حیل نظیر  
 شعر خویشتن را بدم و سحر بر دمی بستم + هر سر روی مرا بارخ و قدکاری بود عرقی



شعر غزوم گز بال پشه کمتر می مدخود را + که گز فال خرابیها زنده بسیل و مان بینی  
**دکان طیب** از عالم دکان عطر از طیبی شعر شند لبهای تو دکان طیبیان بر  
 دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد و دور را ندان زمانه بسودن لایق فاریا به  
 شعر چه وقت عزت و هنگام از تو است مرا + نراند دور تیغ ز گنبد و آوار اتی هنوز  
 زمانه تمتع از گنبد فلک بسیر کرده ام ای تمتع حاصل نکرده ام و سستین کسی نهادن  
 چیزی گنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گر چو نیست  
 معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در پیش در امان بودن بینی  
 امین بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز تست نظیری ز خود گر نیز خصمی توبه تست  
 ز خود در امان باش و وز انوزون مثل ز انوزون جلال اسیر گوید شعر برب پست  
 حیرت آینه روی شد اسیر + کز اوب آینه در پیش و وز انوزون و گیتی دو عالم نظیر  
 شعر اقبال دو گیتی بگانه ندی بود + ویم شه از خانه در ویش برادر روی سپهر  
 معروف نظیری شعر غنچ و نازش ز راه چشم داد + دار و بهشتی بقتل معاش شکست  
 شعر سست من از جلوه کیفیت به رای که رخت + حال او خاصیت داروی بهشتی  
 گرفت دو دنیا دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت  
 دیده به معرفت را در دو دنیا نوز نیست و من گرو چاک شدن معروف شعر  
 نگشت و امن گروی درین بیابان چاک + درون نتاخت سواری باین جهان چاک  
 و بهر معنی نویسنده و اطلاق آن بخشی است و گاهی معنی نقاش و مصور نیز آمده و گاهی  
 و تمثیل باحوال مانی مصور گوید که از زندگیهای کلک دیر + برانگیزه موج زان آگیزه  
 نگارید زان گاه مانی دیر + سگب مروه بر روی آن آگیزه و ادخواه معنی داده در





سراج الدین سکزی شعر از لب و دندان او گریسته سازم طمع لب چو بشایم که بمان  
 او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طمع نمودن باشد کمانی برمان قاطع  
 دست کشش آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سیر زلف تبار دست  
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کفر اکنون بسراقتاد و چیزی دانستن نشستن  
 آن چیز را حافظ شعر آن شد اکنون که ز اسبای زمان اندیشم + محاسب نیز  
 درین عیش نهائی دانست دریغ و درو بجای درینا و در حافظ شعر  
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دریغ و درو که غافل ز کار خویشتم و او تمام بود او بعد  
 از الف طوی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو چهره کو نقش و فاد مهر کو + خال من  
 اندر عاشق و او تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید  
 شعر وقت آنست که در عقد و صالشی گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد  
 در سر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی  
 سماع مباد که سر در دل کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست ده را که سود معصن مال و  
 دین در سر غوری کرد و دم یعنی کام خاقانی شعر منان باسد رسد به راه + تا و دم شیر نان بنجم  
 ای بر خاندان

### باب الزال المعجزة

دوق از دل ز دوق بهم سایندن نظیر شعر باده کنم مستی و بی نغمه زخم دوق  
 اینک می و بی هر که سر مشغله دارد و دوق بمعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار  
 راهندانده و دوق جهان هم را نه سوری بی غزا آینه شهدی بی تنگ افتد و لقرن  
 تحریک ای ممله نظیر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند  
 ز رخ ذوالفراش ز دوق مزه ولذت حافظ شعر دوق

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد

### باب الاراء المملیه

ربا یعنی ربانی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو ربا که او مانده از تو ربا  
 رنگی رنگی فردوسی و احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن  
 شکم او و انداختن دوا بکمر عمرغ شعر بسا و بیالای بر تنگیش + یعنی هم اندر  
 زمان رنگیش روز یعنی عمر فردوسی شعر بر شد هزار و چندین گذشت + پسر  
 از بر چرخ گردان بگشت رخ حال مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن  
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر زنان خوب تر از غبار خط چهره زیان + که گشته است  
 چو خورشید شهر آفاق رخ چهره و یعنی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت ظاهر  
 برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با در بود + و چشمش پر آب و دورخ زرد  
 بود روی یعنی پهره و یعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دورخ  
 همین تا زمانه سر آمد بروی زرم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر  
 بیاد دمان قایلین زرم زن + رزان رزی ترکان آن بختن + و شاید که زرم زن  
 یعنی زننده و تباها کننده زرم باشد رنج یعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در  
 نامه پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر بو نیم تا آب در بخش و نیم  
 چو تازده شود تاج گنجش و نیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر  
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیایی گران طلب  
 راه منزل برودن کسی را هر برے کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر  
 می گوید راه بنیال برده + همه دل بر ندا و همه دل بر دراه و ره یعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سرائندگان به پای + ز نغمه باده نوا را نومی - و برین قیاس راه زدن  
 یعنی نغمه زدن نواز گوید شعر چه راه میزند این مطرب تمام شناس + که در میان غزل  
 آشنا آورد و لفظ زدن به نوا که در مطرب عشق + راه مستانه زد و چاره غمخوری کرد  
 راستی در محراب است شمعان + زاریابی گوید شعر عقل خوش خوش چو خبر پادشاه ازین  
 گفت + راستی خوش خبری دادیم به نواز - انوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ دانائی است +  
 راستی پر توی - از آن هنرست روح القدس بسکون دال + و تحریک آن هر دو مستقل  
 است اول غلامان که تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احباب + تا بر و است  
 شک بل طغیان آمده - دوم حافظ شعر بیض روح القدس ارباب ز مدد فرماید + دیگران هم  
 بکنند آنچه میگرد در شسته کم بودن معنی سرشته کم بودن نظیری شعری بر سر کا  
 بسته بر ارم که چرخ را + دوران نماز ورشته امید من گمست رفت و آمد همان آمد و رفت  
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفس نیست بودا + با ویزیت هر که ازین کید و دم گذشت  
 رنج به ساختن پا قدم رنج کردن نظیری شعر ساز خنده در رنج به پاکه جای تو نیست +  
 لب بلول نظیری که وقت شین شد روزن شدن معنی صاحب روزن شدن  
 نظیری شاعرین هم از فریاد خود آزرده میگردد و یک + گریه بنده لب افغان سینه ام روزن  
 شود در رسم و رای پای تختانی بعد از الف بجای رسم و راه به انظامی شعر همه رنگیان  
 پیش خسرو پای + فرمانده عاجز در آن رسم و رای است خواستن طالب امر و تقی  
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی است اگر راست خوابی غمهای راست + نشاید در آرزو  
 بزم خواست + میبایستی چه باشد که سر بهیشتند + اگر راست خوابی میبایستی کشند  
 معنی راضی نیز + نظیری شعر روزان نعمت دوران رضا قسمت شو + طبع ز غایت خوشگوار بپند



روان کردن سواد و همچنین روان داشتن نثر بر روانی خواندن عبارت نظیر  
 شعر جز این ادیب نگوید با که چون طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید بیاصل سطر  
 روان دارد و زبانه نثر نگین خسار یعنی بهره نیز آمده و غنی گوید شعر خسار تر از این  
 دو عارض + در یک روز است عید و نور و ز راه قدس وادی قدس نظیر یکی شعر  
 رود مصر و چشمه موسی بر راه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش دامن مکن  
 رشته مضی که معنی ماضی که نظامی در سخن فرماید شعری که فریدون نکند با تو نوش +  
 رشته مضی که بر آرد و نوش را بگیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العراقین گوید  
 شعر کابین عروس روح بشناس + از ره گیران دیو بهراس روزی تنگ آنکه روز  
 او تنگ بود و مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید چون چنگ سر زلف  
 تو ام در چنگ است + هر لحظه لم را به لب آهنگ است + شد پشته تنگ تو دلم در روزی +  
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است راستی بمعنی تساوی نیز آمده چون راستی روزی  
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که نه زو به خورشید است + چنانکه راستی روز و شب بمنزله است  
 را بهر معروف بمعنی راهها و بمعنی زنده و نه نیز به چاچی گوید شعر پیش روی خدی راههای قبله  
 عابد را که سوکعبه نباشد بهر یختن اطلاق آن غالباً به چیزی است که چون جفت  
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً یختن آفتاب پس بمعنی  
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجیق تو کردی خراب + بذره کجای غنی آفتاب  
 رحمت بمعنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری جست از سیاه ابل  
 رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون ندادم این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته  
 است غالباً رحمت بمعنی باران ازین جهت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین سبب



باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گرازین دست زنده مطرب مجلس  
 عشق + شعر حافظ بیروتی + از یونان رستمین + فرید علی رستمی + جرجانی + زوشنوی  
 ولس در این در محد گوید شعر ازین مایه بودی رستمین + نبودی جانور روی زمین +  
 روی بروی بدو یابی مابین هر دوری و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر  
 سر شکم آمد و عیدم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خاکی است نمازم رنگ دن  
 از عالم بزرگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از روی رنگ تو از عشق + و آب محبت  
 گل آوم نه سرشته روح نایمیه قوت نایمیه خاقانی + پس که رخت ازین پیش خون  
 خفایان + بهندوی گری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نایمیه پس  
 بجای سحر گل برود سر خفایان زردست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار  
 نیز آمده ظهوری گوید شعر پنج سیم دست افشار خسرو + انا رسیده شیرین و شان کرد -  
 غالب که سیم و پنج یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین  
 پس خموش شو + بیاین سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است  
 و دست افشار بر یاقوت نیز اطلاق کرده اند و آب بیک جو یا گوید شعر بستی گرسه  
 دستم بله های نمک سودش + شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای  
 برون بیک یای تختانی انوری شعر فکرت اوره برو بجای اگر خیزد در چرخ و زانه چنین

### باب الزار المعجزة

زیادت شین قبل کس و چون در دهش معنی ده داین در نیکی و دهش بیاید زیر نگین  
 آنچه در تصرف باشد و اطایق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید  
 شعر عقد کو هر چون صدف در آستین داریم با خون بهای خویش در زیر نگین داریم

و له جنون زیرین خویش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر  
 حکم تراور کار زیر کاب است + برای ترا آفتاب زیرین است **زین مقال** از عالم زمین  
 سخن نغز گوید در رساله آشوب نامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال  
 گذشت در عالم زمین بای مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال  
 زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر نشد زلال بقا نداد + مس بر سید واری این  
 کیمیا ستاب - صاحب شعر نشا طریقه گزنگ را اگر خضر در یابد + زلال زندگی را نیز یابد  
 تا که میریزد زمین کردن فرس زمین نهادن بر آب عرقی شعر شایانم که چون  
 فرس طبع زمین کنم + گیر و بدوش فاشیه عجز بوفراش زهر گیر لیستن از عالم خون گزین  
 عرق شعر دوستان زهر گیر مید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید که بایان رفتم زنجیر  
 کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بونی کرده زنجیر زنده گره  
 احیا کننده انوری شعر بکف موسی کلیم و کریم + بزم عیسی که زنده گشت زهر مخفف ایبر  
 خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم  
 بمعنی زیرین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش ز گوشه  
 چشم ایاز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سدا  
 اقبال این دو بخت یاور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن  
 هم بهمان معنی محاوره است کما لایحی علی الفییم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر  
 شعر مایاخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار سبی گردان خواه زلف چنگ ساز  
 و له شد که دامن خالیت هم بدست افتد + زلف چنگ بزن چنگ اعتصام و ستر  
 زین بر گرفتار معنی زین لیستن نظیر شعر سمنده عشق را زین بر گرفتار

خرد را می نهم مجل بر خرام و ز زدن غارت کردن آسیر گوید شعر گر چه هر طفل است پر  
 دانا است و تسکین دل + گاه دشمن می نواز دگر دغا گویند ز خیم مشرکان غالباً بی  
 چشم زخم است تطیر شعر زخم مرگان عرب به قبول کعبه پس + در قدم خادم غیلان گر  
 نباشد گویم باش ز مزم نام چاه معروف و معنی آب آن چاه نیز تطیری شعر طوف و  
 حرم عشق نیاورده بجای تشنه ز مزم آن چاه ز نخلدان گشتم ز بونی کشیدن ز بون شاد  
 جامی در عیفت لیلی گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چونی + چرا چندی کشی آخر ز بون  
 زادن اطلاق آن بر دمیدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند  
 من کند از زین چو بکشايد + بجای سبزه از نخچیر که نخچیر می زاید زخم کردن معروف و  
 اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد  
 شگرفت را و در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر دریای کسی داشتند مقید و  
 او را و نسبت آن بر مع نادریست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی نظم  
 اگر غناست و ارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوشش معنی بالا پوشش اسد الحکم شعر  
 نهالی بزیرش غلین بدی + ز بر پوشش او آب روشن بدی ز مردین + تخفیف  
 مهله خاقانی شعر کامروز گلین خاتم ماست + این خاتم ز مردین که بالاست تراشیده  
 بیهوده نیز آمده و غالباً باین معنی تراش خانی است پس این شاذ باشد امیر خسرو  
 ای نیخ زبان آخته بر قافله تراش + چشم طمع مانده سونان کسان کاثر - خاقانی  
 شعر و ستان فرود تراش های خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکرست کرم ز حمت  
 کسی بر دل از زحمت بازداشتن او را موکوی معنوی شعر گر زحمت تو برده ام بنده  
 من موده ام + توصافی و من و رده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از زحمت بردن



ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او بازآمده چه رفتن پیش از رحلت  
 بود و رحن او زبان و ادب او را کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه  
 و طراز سوم که در بیان صورت رقی عد دست می آرد و طراز سوم در بیان قوانیدیکه  
 است بر صورت رقی عدد و ذکر خانه که خانه دهان کشاده بخدست استاده بویحه  
 و تحریر آن زبان داده مثل بر پیرایه و خانه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاقانی شعر  
 هست از سخاش عید جهان و اختران درمهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش زنبور  
 بمعنی مطلق نگس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر همچو زنبور دکان قشاب + در  
 سر کار دین جان چه کنم زخمه کردن سبز زدن خاقانی شعر بالای مدح تو سخن نیست کس زخمه کرد بر تو

### باب السین المهملة

سجده ریه بر ظهوری در پنج قعه گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده  
 سجده ریز ساخته سجود بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعیدین گوید شعر کرد  
 خرد و وحدت او را سجود + ثانی آفتوخ اندر وجود - بسیل شعر زلاف حمد و لغت اولی است  
 بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - چهار شعر  
 سری سائگی داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناس  
 سر بگل داشتن گل سرشوی بسر مالیدن فردوسی شعر اگر سر بگل داری اکنون بشو  
 یکے نیز کن مغز و نهامی روی سر خاریدن و رنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ  
 سرخاری از آمدن سپید سبزه زود خواهد شدن سرور و ان بمعنی معشوق است  
 و اطلاق آن بر درخت نذکوز نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سر و بالا  
 اسیر گوید شعر از سیر بانغ و بادیه حامل نمی برو + هر کس که گرد باد ز سرور و ان شناس

سبب تشبیه زخندان باد متعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است  
 شعر بتان سبب چهران مردم فریب ۱۰ همی کرد بازی چو مردم سبب سپهر مطلق بهی  
 آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای معنی در نظر روز گذشته مستعد نظر بلفظ ستیدن تحتانی  
 بعد از تائی فوقانی باید که کسرتائی فوقانی باشد اما بنظم تا آمده مثال آن در بای سوجه در  
 لفظ بسد گذشته سبب معنی ترو تازه طاهر و حید در دیاجه صور عبدالرحمن که مشهور باصطلاح  
 است و گلهائی گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینخته بدست خواش نمی چنید و این  
 در قتی است که سبب محمول شود بر گلهاء و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ما نحن فیه نخواهد بود  
 چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه دیگر یعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو رود ابدا به ماه رو  
 یکی سرو سیمین بازگ بوی سرو دون بمعنی حرف زدن ۱۰ نیز کردن و ازین شعر سبب  
 معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و هوداسه چون در آواز آمد آن بر لب سراسر  
 کتی را گفتم از بهر خدا ۱۰ پنهانم در گوش کن تا نشنوم ۱۰ یاری بکشای تا بیرون روم  
 سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلیست معروف و برگ  
 آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویان نیست لهذا سوسن زبان  
 کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آن را زبان بسته اند نسبت سخن  
 نیز بان کرده اند جامی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی ۱۰ چو سوسن که در ساز خوش  
 چه مراد از خوش زبانی اینجا از سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندک است  
 بر همین دارند سپاره مخفف سپاره بدر چایج شعر تا هفت بلد مصحف با هفت آیت  
 سه راه تیغ تهرت بر مکن سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مرزا طاهر حید  
 در دیاجه شرح صور عبدالرحمن که مشهور باصطلاح است گوید تیر بر ایندگان قصب السبق



مسلم الثبوت سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل ببندد و چون بر هوا متاب بر گل  
سوار باشد و عنان از صبا متاب سر از عنان کسی بیرون بیرون یعنی سر از  
فرمان کسی بیرون بیرون نظیری شعر سر از عنان تو گفتم بیرون تو انهم برد + مکن باد سرم  
طرف جیب و من شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان شد  
از سر خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش بر باد سکه معروف بموی زرد سکه که نیز  
آمده نظیر فارابی شعر غبار موبست از کیمیدای حیرت + که گشت سکه خورشید از و تمام  
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکبن را خود و بناخن سنگ می باید برید  
جوی شیر نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سوده یعنی سنگ اسود که عبارت از  
حجر الاسودست قاصصی نظام الدین شعر چون بر فقم سوی کعبه هرج + سج اینک سوده  
زود سج + و سج بفتح سین محله و سکون جیم تازی معنی رشت است سایه معروف و چون  
تصویر چشم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاکان  
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شانه را نیامد پسند + چو سایه پس پاره شده شد زبید و معنی عکس نیز  
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر نزد اله سزای کنیزان شاه + ای بود  
چون سایه در زیر چاه شمر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعری گفت دوستی که  
دره دل بدبران + نشنید من نصیحت و دیدم سزای خود سزای پرده بیای تحتانی بجا  
سر پرده بدون یا خاقانی در تحفه العراقین در صفت صوای شکارگاه سلطان گوید  
می تافت سزای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سزای پرده خاص + حلقه  
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سزای پرده + از رسته جان نطق کرده -  
سجاده تحفیت نیز مستمل خاقانی شعر در وجود بحر موج زن تر + بجزازی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر آنگونه زمان است خاقانی خطاب با کتاب نورسین  
 عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش نشان نسبت آن به  
 نیره معروف است ازین شعر بدید چای نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگرد که نشان عالم  
 است خواه از نیره باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شعر که پایان بدید نیست + شیر کمان  
 چرخ نشان عصای ماست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است بمعنی پیکان دریا  
 میگرد شعر نشان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر ورسته صد بیشه تیر خدنگ یعنی از یک  
 خدنگ بهنگ زده بودند پیکان آنها در سنگ در آمده و خدنگ با در سنگ قائم مانده گویا  
 تیر خدنگ از سنگ شده بود سایه بمعنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد پیرای  
 گوید شعر آفتاب چاه شد از ج شرف غمت گرفت + خضم او چون سایه چه در حوض از ماند  
 سرای کاروان گاه نظر تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون ساری کاروان  
 است دنیا بگذر شب نمی آید که صد سکین در درخت نیست سرمه دادن سرمه خوراند  
 کسی را تا آواز نهد شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صبا بستان سرمه گرساقتی + کند  
 در کار ساعگر و ش چشم سیاهی را سرمه سویی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی  
 شعر چون سرمه بپوشد چشم از و کینه کید یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه  
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید  
 شعر مرا دشوار سبک راه کرد + باین ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف افغان  
 لیل و شیرین حافظ شعر گر بفرست سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم که سلامی برسان  
 ز منش سبک بمعنی مسکو که تیر آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تابوده ام از چشم +  
 از سکر و نیم نم بپزند زود با باز شیرین در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزنامه اعمال با نشان + بتوان مگر سر و سر و بگناه از و سخن بمعنی امر مثل گویند  
 این سخن چنین است ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید  
 شعر زلف چون غنچه خامش که بویدها + ای دل خام طمع این سخن از یاد و بر سر خرو  
 معروف و آنکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر باد ز سودای من سر خرو +  
 کزین جنس پیوده دیگر لگو این شعر در باب مضمون در حکایتی است که سعدی نسبت به  
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه آشفتن  
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز  
 بد و توجه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت  
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاتونی از عرب همه شایان  
 سمعاً و طاعه سیده کنان هفت کشورش سلیم القلب غریب مسکین و آنرا سلیم دل نیز  
 گویند خاقانی شعر از ضعف سلیم القلب اگر زورم دهند + با نا االا علی زمان فرشت صد  
 گسترم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان بمعنی دریدن  
 کتان خاقانی شعر از ماه درش تومر چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه بمعنی  
 اسپ دوم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت و زین + خشکیش زیران به نیم +

### باب الشین المعجمه

شود شمع شد باشد مخفف آن است فردوسی شعر چو توران چنان دیدم گمین بشود  
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه حلبی شیشه که در حلب برای شراب نمیده  
 سازند جلال اسپر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه  
 حلبی است - معنی شعر من چه بودم حلبی شیشه اعلی مهابه + پامی کو بان کجی بر سرندان

فاصح علی شعر هزار بزم وین خاک تیره بر بزم خورد + تمام ریگ روان ریزه شیشه طبعی است  
 جاست شعر نشان جامم دآب خضری طلبی + ریشته حلیه جوی و باد و عیسی نشان  
 فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در میان نشان  
 قشتمای نغم + کاهن حیران باند در فتم - خاقانی شعر جذبی ز علوم حق و باستان چون  
 جذرا صم عقیقه نشان وله چون میان کاسه از ریز دل شان بی فروغ + چون دوان کوزه  
 سیاه کف شان بی عطا وله بر باطل اندر آنکه پدر شان پدید نیست + و ز حق نه آدم است  
 و نه عیسی خطاب شان + دل شان ز میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نب شد  
 غراب شان - قیضی شعر ناگاه زد و در چون سرو شان + طوفان سر شک تا کر شان  
 وله شنه آسوده دل شد ز گفتار شان + نواز شکری کرد بسیار شان وله نبود صفت سفید پوشان  
 بر آب قدم گشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگار شان + اجل خوا  
 کردن گرفتار شان شبیر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلومی شود  
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دست شستن  
 بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است  
 شعر حیف است شب شستن بی روی چون تو ماهی + قهرست عیش کردن بی وصل  
 چون تویاری شستن بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ شستن  
 و گشتن آید ظهوری در بخرقه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست و در دم افکند ترک  
 روی و فائز گشتن نتوانم کرد و در سزاخن از آن آئینه رو نتوانم شکست شب  
 بمعنی دی شب نیز آید و نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به ام ز شراب + اشکم باز دید  
 مست و خراب - ای آنکه دی شب آخر شست بمعنی انگشت و مثالش در بابی فارسی



در پیچک گذشت سن ضمیر مضروب بعد از او را ندانم هم باشد فردوسی شعر جو او را بدین  
 جهان شهریار نشاندهش بر پیشین نامدار شتافتن مستعد سرگرم شدن فردوسی  
 شعری چهره هر پنج شتافتند چو با ماه جامی سخن یافتند یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند  
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از هر پنج کینه احوال زال پور سام پرسیده بود  
 و او شان مستعد جواب شدند و در فعل زانکه نیز از فردوسی و بیان کردن سال  
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شسته پسر پیام و فرزند یادگر ای گفت  
 بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مفعول است غلط است چه شین ضمیر مفعول  
 نباشد شب بروز مردن ای شب بروز آوردن اسیر سر و شهر بی تو تلخ کامی شها  
 بروز بروم با ما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلای  
 طباطبائی در ترسوم گوید از نهایت روز بگذشت در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور  
 تا طلمت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است هیچ جای محکم نبود شب  
 تحریک موحده یعنی معروف بدیچام گوید **بها** ایست غروب آفتاب را هر شام  
 صبح با تو بگویم کینست شک و شبیه چو آسمان بسو قصر شاه کرد نظر از رفتش ز راه  
 قناد که شکفتی زیادت تهمانی و آخر معنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر  
 شب از راه بربست پیرایه شکفته بود و در سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن  
 بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دست نظامی گوید شعر بر ششم نوازان شهر  
 سرود و بگردون برادر و آواز زد و آیین نسجه بنا بر اختیار نیرالشارحین است غمان آن  
 نسجه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدا چه ایست در سمرقند چون بیان امصار  
 و ملکها در میان آمده نوای سعدی هم نرگور شد انتی تا میگویم که سعد اگر بسرود و آهنگ اشتها



دار و مضایقه ندارد و الا فلا شب تجلی شبی که موسی علیه السلام را در وادی امین انوار  
 الهی بمشاهده رسید ظهیر قاریانی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - بابتاب  
 چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت مقصود  
 ویدارت و بس + چون شود روز قیامت با تو ام کارست و بس - آتی چون روز قیامت  
 موجود گردد و شکرانه دادن معنی آن ظاهر است نظیری شعر میدهم شکرانه بگریختن + هم  
 مصباح هست و هم شکرانه خوش شگون معنی فال نیک هم آمده عری شعر ز بی شرف که  
 فلک گر کند طواف درت + نخوست و نب ازین او شگون گردد - نظیری شعر  
 طفلی ببار گزشت پیری بعیب آمد + نی بر پسر شگونم نی بر پدر مبارک شمع زدن  
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگاهی خورده ام +  
 شمع سبزی بر سر لوح مزار باز نند شب نگار بندان شب خانبندان نظیری شعر  
 بخیاال نقش و رنگم زود دیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع  
 نشستن معنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و مسازان نشست چو او بر خاک  
 افغان نظر بازان خواست چو او نشست شانه مترادف شان مثل خاقانی شعر  
 چون آینه برق زن شاربش + چون شانه انگبین خوشابش شی اندر مخفف شیانند  
 است حافظ شعر بروگدای در هر گدای شو حافظ + تو این مراد نیابی مگر شی اندر شکر در  
 مجمر انداختن بوبای خوش در مجر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش  
 را با شکر آمیخته در مجمری سوختند حافظ گوید شعر شراب ارغوانی را گلاب اندر قح زیم  
 نسیم عطر گردان را شکر در مجر اندازیم شب نشینان معنی شب بیداران  
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بامی موحده در لفظ بخشیدن گذشت

## باب الصاد والملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل اتوری گوید و تعریف وزیر شعر آن خواجه نیر  
 ویر که تدبیر صوابش و در ندگی شاه کشد قیصر و خازن اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است  
 طغرا در رساله انوار المشارق گوید ۵ دل گفت علی را با لکی بیست و جان گفت با لکی  
 پناهی بیست و با پیر خرد صلاح دیدم گفتا و اصل شده با هر چه خواهی بیست و  
 با لفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بندند و از غزل های عاشقانه  
 صبوح شراب صبوحی بر چرخ شعرستان صبوح از غم کرد خروش آندم و گنج  
 جمال تو بنمود تابشیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن بر حافظ شعر را عشق  
 ار چه کین گاه نظر بازانست و هر که دانسته رود صرفه ز اعدا پرد و له ترسم که صرفه نبرد  
 روز ما ز خواست و نان حال شیخ زاب سر هم اوله دام سخت است مگر یار شود  
 لطف خدا و در نه آدم نبرد صرفه ز شیطان جیم و بدون صله از نیز بد معنی است حافظ  
 شعر غزل سرائی نابید صرفه نبرد و در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت بمعنی همراه  
 حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای نبرد و صحبت شمال و صبا میفرستمت  
 صبوحی معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از  
 عهد و پیمان با فاتکان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند و همی داشت شب نبرد  
 تا شب تا ند صحبت کردن بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظ در محفل در د  
 کثرت مجلسی و بنگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن بمعنی تصور  
 کردن خاقانی شعر صورت نکند که صورت داد و در گوهر انس و جان به پیغم

## باب الضاد المعجمة

ضمیمت معوض که اصطلاح بهیوقیانست نظیری شعر قانون شکست سطر یا یله چنانکه ضربت محضت که شش و اند

## باب الطوار المله

طوطی حریم از عالم بود درم طغرا در رساله آشوب نامه گوید سی بشرافت شکر گلستان از  
طوطی در چین چین شکیب طره شمشاد شاه ای شمشاد نظیری شعر برافشان کاکل و شمشاد  
شکین طره زولیده بهشتا هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خوام سایه زلف تو بر طره  
زخم هم گوید شعر در بر اینیا سبیدید که در گلشن با شاه با دو سر طره شمشاد یکی ست خیمه قاریا بی شعر چین  
بر آرمست قامت بر سر به صبا بگو نه پیر است مکره شمشاد و شمشاد ای هر در راه سه و گویند خاقانی در  
تحفه اله قین گوید شعر بابت چین با نه خشان از طره سر به بیدر بیان طوطی بدون ظاهر  
از عالم گوی بدون ست قناری و تعریف کینز که خاقان چین بساندر او بود گوید سه و چین نه  
گویی آینه بر و طوطی از غنچه آینه به بلان طوطی گوئی آن بت هر بوی از طوطی برده خوشید گوی  
طوطی بر آوردن یعنی طوان کردن قناری شعر طوطی که بونیت کس اگر بر بر آورد و شمشاد  
را حلقه طوطی به نسبت آن بستور است اما در بعضی از مقامات بعنا هم آینه شمشاد عرفی گوید شعر  
هر دمی که بود هم طوطی به غنچه به مری که بود هم قبیله سراسر بلکه بسوی انسان نیز طهر فایا  
شعر در حساب زن آینه و طوطی مرد و اگر چه هر دو صفت حاصل ست غنچه را  
طلای از عبارت از برق ز شمشاد و در فصل کاف در گردن نشان از شعر طوطی  
بیاید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر فرمان او در گر چیره دست به طلای  
بر سر نقره بست طوطی دو کس هم افتادون کنایه است از موافقت و وساد  
شان نظیری شعر برین این مرقع الوان بیکم روزی که طرح زدی و تقوی بهی نمی نند  
طوطی در دنیا یعنی نعل نیز معلوم می شود نظامی سه و چین پنج نامه در از جهان

کلیدی گنج گروم نهان + کسی کان کایز آرد بست + طلسمی گنج داند نشسته + طوطی اینی سبک  
گوهر خاقا شمع و قناد + شادان کرد پاتر مهرام + و طوطی شیر + ان قتی تری که به هم + ...  
تعویذ که بر عفران نویسد خاقانی شعر اینک خزان معزم عیدت به صبح + برگی ز طشت طلسمی عفران

### باب انظار المعجمه

طرف لب بر میز شکر + و طربش لب بر زده کنایه از آخرش + عمر مراد و پیمان پند  
طلسمیان بت پرستان طفره بوز لغوی و زای بازی و طفره بکر و طفریت بهر + و صفای طفره

### باب العین المهره

حلفت نسبت آن بدوا به بتها و است بر سر + و انسان نیز معلوم شود نظامی  
شعر حلفت گاه در میان به کشد او است + اگر شیر مرغت بید و او است + هر که دید و بمنزله اسرار  
در مقاله نظم شعر هر که هر دانه بیغی می کشد + از پی فزونی می کشد + عریض شعر بدین آید  
و حلفت خود به نزد من باد سنه + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن به  
در و سیم باشد گاهی به طرف غیر آن نیز حتی که عیار شکسته آید + نظیری شعر زوق مان شود با خبر  
مذاق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعمل آرد و عقوبت  
بر کسی نظامی شعر عقوبت کن قدر خدایه آدم + نه زیاده + و در سیه آید + و له عقیبت بنم  
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوشتر از این را نه است  
و شالش از شعر نظامی و فصل نون و نقطه نزل بیاید و ازین جا به + که اسب خوش رود  
خوش عنان گویند عملنامه نامه اعمال یعنی **سه** تعویذ بالبد اگر روزی شکر + شفا  
و عملنامه کائنات و ذکر + ز شرم کثرت عصیان من بر عیبت + حساب بگناه قیامت چو از من  
نیشا پر عیار بر محک **زون** معلوم کردن عیار زده و سیم نسبت محک نیش



شعر زمره تقدم وید در شهر یار + زیر پنجه را بر محک زد عیار عقول ولی در جای عقل  
 اول نظیر فارابی شعر تراش را تقدیم جمع باد چنان که است با تو باشد عقول ولی را +  
 فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت بیولی عنان وادون  
 بجسی اختیار وادون او را نظیری شعر محرمات حرگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت  
 ده عنان گستاخ عرضگاه جانی که عرض سپاه گیرند عریض شعر شها منم که بلارای بجز فضائی  
 دلم + بگاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر  
 بخضرست نه عیسی شعر جرعه در دو حیات تلخ نسبت کرده اند + عیسی خضر و آب حیوان  
 اگر نباشد گویم باس عرق گیر یعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر  
 بینی رخ اختران ز تشویر + از فرع اقیان عرق گیر علم معروف و از بعض مقام می ششم  
 نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید شعر کتا به علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره  
 بشری ست - و ازین قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعر انکلام یا قوت نشین علی ریح  
 یمن ز بزمید + چنانکه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عینا  
 به تشدید شهرت دارد تخفیف نیز آمده حکیم سوزن گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و رزی +  
 همی کشیدش هر روز رشته در سوزن فال عنان گران کردن متوقف کردن اسپ خاقانی  
 در تحفه العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز است مود  
 سبک خطاب موجز عنابی تخفیف وزن مخفف عنابی معنی رنگ سرخ خاقانی شعر  
 جیب من بد صدره خارا عنابی شد ز اشک + کوه خارا زیر عطف دامن خارا من  
 عباس تخفیف بابی موعده نیز آمده خاقانی در وصف خلیفه گوید شعر خود واسطه است  
 در رو دین + از آل عباس و آل نبین عیدی آنچه بروز عید کیسی دهند بر پلج گوید  
 ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزمه و نیم مشهورست بگوهر نیز آمده



خواجہ جمال الدین سلمان شعرزی نشود کلام ترا عیار کرد و خنی غبار سمند ترا خواص زد و - و  
نقطه زرد و مزید علیه زرب معنی طلاست عافیت در مقام زهد نیز مستعمل حاققا گوید شعر  
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین + که دم از خدمت زندان زده ام با همیسم عیار نهاد  
چیزی کامل عیار دانستن آن حاققا شعر گر قلب و لم را بنهد دوست عیاری + من نقد  
روان در پیش از دیده ببارم عاشق یک فصله اگر در یک فصل عشق بازی  
کند و فصل دیگر فارغ باشد شایسته طراست گوید شعر چون مرغ عاشق یک فصله نیست شاپور +  
سرخران سلامت اگر بهار گذشت عطر گردان از عالم مجرودان و مثال آن در بحث  
شین مجرود در ذکر شکر در مجراندان گذشت علم بر معنی علم بر دار خاقانی شعرنی بی روز  
عیدی در روز و غاش هست + کیغیر و آیدار و سکندر علم برش عقد بر کسی بستن  
بصایر بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماه عیده داشت پس از اتفاق عیده  
بستند عقد بر همه آفاق کیسرش عیال معنی محتاج مستعمل است مثل عیال شفت املی  
محتاج شفت خاقانی شعرا یا شمی که زمانه عیال شفت است + بحال من نظر کن  
ز دیده اشفاق عمر بکران کردن با تمام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم که  
املی + زمین کوچه پاستان بهینم عققا + سیرغ و اورا عققای مغرب بستم میم خوانند بسبب  
مغربیت گل بر چیزهای معدوم و نابودند و نامانی بران ابوالفرج گوید غنای محراب  
درین دو دخیلی + خاص از برای محنت و غربت آدمی + کسرتن و خویش گزینی محنت + کس را نداده اند

### باب الغین المعجزة

غمان فرید علیهم السلام که شعر همان را چنین است آئین و شان یکی روز شادی  
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جایی که از سطونست بسکند

نصبت میکند شعر زمان بازمان کار تو پیش باد منضم با تناسی تو خویش با دهم کردن  
 بستم غم خوردن نظیری شعر بر کس بقدر طاقت خود میکند غمش با من بقدر جذب آهین با  
 رسید خطا گوید یعنی فاطمائی نظیری شعر با درویش دهر که دریای خطا هست  
 در شرح فاطمائی منصور گنج بخش خطا هر مخفف غشی است نظیری شعر شی بیکده است  
 برقع از جمال افتاد + قرابه آب نشان جام و غمش است هنوز غیرت کسی کشیدن  
 باصاف در رشک و غیرت انداختن از اصائب گوید شعر می کشد غیرت بنتا و دولت  
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشرباست تسبیح گوید شعر دل دیوانه چرا غیرت  
 مستان نکشد + رگ زنجیر چون ریشه تاک است آنجا نمکیان مخفف نمکینان بدونون  
 خاقانی اگر گوید نمکیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + والی از چه سرخ رویم  
 ایراکه + بسیار دیدم آتش غم عروق معروف در بعضی جا قید از ستر اقدم نیز کرده اند  
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوزد درون + قدم تا سرمه عرق دریا

## باب الفار

فرمان کردن یعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین وادایخ  
 که فرمان کنم + زویدار اورا شن جان کنم - نظامی شعر گوهر چه خواهی که فرمان کنم + بچار گو  
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال سخاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش گرفت  
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة جوالبش چنان آمد از پیش بین +  
 که شش گنج پنهان کند در زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بوی را نس گنج پنهان کند  
 فرمان بر یعنی فرمان ده در مصرعه فرز اسید آمده شعر فرمان بر آید اویم نیست افکنم  
 اگر چه در اینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی

تنها سن قائل نیستیم بل میگوید بهار نیز چنین گفته چون برقیع فرامیدل و فوق و اعتماد  
 تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد فور وین بواو ساکن معنی فور وین ماه  
 فردوسی شعر دی و همین و آذر و فور وین + همیشه به از لایق زمین فهو المراء بسکن های  
 استعمال کرده اند و لا تا جانی و در رباعی خود میفرماید با سعی هر چیز که جز وجود چشم شود + درستی  
 خویش است محتاج وجود + محتاج بود واجب نبود و ضعف و جوب + باشد بود و خاص المقصود  
 فتح الباب باران سخت آنوری شعر توان کسی که زبانان فتح باب گفت بهر حاجت  
 شد و مستعد بنشود و ما فصل چین نظوری گوید شعر مرد و عطف و اعطای موزی آید به  
 تو به فصل چین مروت نیست - در تصویرت اعتراض خان آرزو که بفصل بان در شعر علی جز  
 است بر جان باشد فتنه بمعنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد  
 زلف دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان علامت  
 حال فصل موزی روم شعر مومنان آئینه بیداراند + این خبرم از پیمبر آورند - دیگر  
 گوید شاعر گوی که چنان بود که می کس بجهان بیند + هم چاکب و هم زیرک هم نیک و هم خرد  
 فرمان شدن ای فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حید و نشاء  
 گوید فرمان بهایون جمعیت عساکر منصوره که در اطراف و کناف ولایت معموره کشی و آزار  
 نشده بود و فرو کشیدن بمعنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند  
 نظیری شعر زمینده بود و دعوی مستوری خوبان + بهر سیرا جبهه لایق بود و نشاء پیش  
 این الفاظ در کلام فرامیدن بسیار آمده و الی سبب اعتبار به شاعر که از این نیز نظیرها  
 شعر اختر و لیل و صدق سیل و قضا کبیر + بی فال سبب صد دانه ام هنوز فریاد  
 صنوبر آواز که از سر و چیز و در وقت حرارت از این شعرها بهر سبب و بهر سبب

فریاد و سر و دست و پا میخیزد فراغ البالی یعنی فانی البالی عاقل شعور و چهره و اندام  
و بدن و سلبات فراغ البالی جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر یعنی عید فطر و شالوش  
در فطره شالی گدشت و توجیه و گیرش نیز در همان مقام مذکورست فرموشش مخفف فراموش  
عاقبتا شمع از لذت طعمه نودل را فرموشش شد آرزوی مهم

## باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم غفری گوید چون دو رخ او گرفتارست فلک بر او  
خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او گرفتارست بجان صمد برده ز قیمت  
یک من شکرستی قبا بسته از عالم کمر بسته معنی ساق و سر گرم نظامی گوید از زبان خاقانی  
نسبت بسکندر شمع بر چین بر قبا بسته کین مباحش + قبا می ترا گو یک چمن مباحش  
قائم انداختن ظاهر امتحانی بقائم ریختن است که معنی عاجز شدن باشد پس قائم  
انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شمع من را با تو چرم بنگام کین + شوم قائم انداختن  
روی زمین قرب یعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف که در قرب نظیری میزند  
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچیر از عالم پشت کردن بخیر  
نظیری شعر بجا و دشت و نیل چرا قفا کنند کسی که بچو نظیری مسلمه دارد قطره کردن  
تردد سعی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم چشمی نشد بجام از دود و دوا  
قلم نرگس شاخ نرگس در جای قلم کلک نیز آورده اند غرض گوید شعر شامل تو نویسد بنویسد  
چون که زبان کلکش از ان اشت کلکش از نرگس قد در جای شب قدر نیز آمده خاقانی  
شعر چون دانه هر کجا رود صدر هر روزش عید و هفتش قدر رایه مترادف  
اندک رایه نظامی شعر با همه فردی بقدر رایه زور + میل کشی بجهت شکرست



بمعنی مثل و نظیر محی الدین بملکاً شعر در دست برد و نظم در دوران گزیده ام + گردون بعد  
قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرقان مشهور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب  
بآفتاب در مقاله ثلثه تحت العراقرین گوید شعر فردان چاراند و مملکت دو + یزدان و فردان  
و کعبه و توقرار دادن و گردون عهد کردن حلقه شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق  
دادند داری و بر بند دارم و له فراری کرده ام بامی فروشان + که روز غم بحر ساغر گیرم قره بشد پیرامی  
قره که رالان زند خاقانی شعر صیدی چنین که گفته و اقبال صید که را شعری زنده قره سعد السعود

### باب الکاف العربیه

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد در خرد + دل آرد باخرد بشکود  
وله برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سرافسر بود وله از ان غم کس ندارم مرد  
کجا جست یارند با من نبود و چنین گفت کان آرد بامی دترم + کجا خواست گیتی بسوزد بدم  
پدر بد که جست از تمام دمه + چو شناخت برگشت باخرمی کوتاه بودن بد عبارت از  
کم شدن بدی و خصوصیت فردوسی شعر که شادان بزی شاه تاجاودان + ز جان تو کوتاه  
ببرید گمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +  
از ویت فروزی و زویت کم است کیمیا بجای تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان  
منوچهر بفرمودن شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - بمعنی جوی  
از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیا ی خاک در دست برفتند  
در جوف هیچ کان نهند گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا  
معروف بر نسبت دارد و ظاهراً کیمیا ای احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید  
شعر غمش وجود با کسیر شوق زائل کن + که ز رشود دست از کیمیا ی عمر کا چون زر کرد



عبارت است از راستن کا نظامی شعر دماهری را فکر کنی - بزرگاریا هر دو چون کنی  
 کوه پای کوه سارچه پای از عالمستان و زار و غیره افاده کثرت و انبوهی و در چون شالی پای  
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پای جانیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی  
 گوید چنان زور و کوه بنشیند که شد کوه در آب دریا غریق - البته گفت بر خیر شو با چای  
 که آن کوه پای در اندر پای - و چون کوه سارچه یعنی کوه مستعمل شده کوه پای نیز معنی کوه احتمال  
 یافته کذا فی ما نحن فیه کس محترمانی که بسبب سچی و زبونی او کسی خرید نکند اما ازین شعر  
 شعر غریب است معنی سارچه نیز معلوم میشود که اسباب گرامی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از  
 عالم به بها و موهن شعر نفع نیست بگوهر سخن فطرت را - کس مخیر بود متاع هزاران کوه  
 کن امر است مایه شعر خاقانی - یعنی کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش  
 کلم کن آرزو - سیم رخ و شوق تا کس کس گم کن آشیان کام نبودن بر نیامدن کلام  
 نظیر شعر عشق را کام به دل خود کام تو نیست - صبح امید و شب وصل در ایام  
 تو نیست که گفت معنی کفه ترازو نیز آمده نظیر فارابی شعر در حساب طالع تو گفت میزان  
 باو شد - کار قفاح آن حصه بالای اختر یافتند کسنی بالف مقصوده کاسنی نظیر فارابی  
 شعر مزج کودکی از روی خاصیت جذاق - هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را کار  
 بمن نعل و معنی اینجا ترا سازند نظیر نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار به پیچم نه خرید - کار بدو  
 و بر خویش بنادان کشته کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی  
 در مخزن اسرار در مقاله انهم می فرماید - از سپه آن است که شد پیش بین - خانه  
 زنبور پر از انگبین - مور که مردانه صفی است - زنبور در ده طعم می کشد - آویز نعل  
 اگر کوز هست - کمتر از آن - و از آن بهرست کلام معنی تمام نظامی شعر کامه دل که چهر

ز جان خوشترست + عاقبت اندیشی از آن خوشترست کلک تر گس یعنی شلخ  
 تر گس و مثالش در فصل قاف گذشت که در آن یعنی آنگاشتن ازین شعر شانی تکلم معلوم  
 میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناستینده کند - ای ندیده و ناستینده و نگاو  
 و شاید گفته شود که مرثی بیند و بنزد ندیده میگردد و اندر چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد  
 و که او در مصرع ثانی کفایت یعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد  
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد که سنیانه نقار خانه خاقانی و در تحفه العراقین و در لغت گوشت  
 شعر لشکر که بری ستان دوست + کعبه شده کوسخانه دوست کافر ستیز آنگاه در ستیز بی رحم  
 باشد قتلای در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستیز بر تو نویسد بقلم بای نیز که در مشهور بفتح  
 کاف است و یکسوی کاف جز در کردار و کردگار دیده نشده اند و درین شعر خاقانی که در تحفه العراقین  
 و مخاطبت خواهد بود و در شعر او ان گفته یکسر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کردار  
 و در چرخ زبر و چرخ گروش یعنی از صنعت چرخ و از دست کردار از آن چرخ زبر بر شرفان  
 و در کردار و در دست گشت که در نظم مقابل نیز در صنعت و ندان اکثر آید صنعت بای نیز آید  
 قتلای شعر بر آشفتن غلطال زان شیر تند + که پای سپید زان کار کند کار رفتن  
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو هر کوی بکالت برود + نزد کارشش و آتش  
 به حالت برود کاشانه بجای آشیانه بهم متمل شده خاقانی گوید مصرع  
 گاه از کاشانه گر گس بجائی بر نخواست که انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر بعد از نیم هم  
 از تیر کج انداز مسود + که محبوب گمان ابر و خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سلف  
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میروم بدوی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که  
 از ره فدا ده ایم کج دل و کج خاطر آنچه دلش بسوی ناستی مائل باشد حافظ

گذر و تمام گیر نیز نعل اتوری شعر بر عادت می که باشد گفتیم که کیست این + گفت آنکه نیست  
 در غم و شادیت از آن گذر و لایه غرض از کون تو بودی که بر پروردن نخل + گرچه از خار گذر  
 نیست غرض خود و طب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا  
 + اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طغرا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابد گل  
 زیر سبزه مینا خیزد اگر می سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودای می تا  
 این بازار رسد + چشم ما افشان کرست و روی تو یحسان نویس گونه گون بهای می  
 به گونه گون صاحب انوار سیلی و حکایت و و شریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل  
 کرده شعر چیده مای است که دوسه دارد + هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد  
 است از آنکه گلو از گرد بسته شود و نه آل این در بحث بامی موحده در محاوره بجای رسید  
 + گزیده خوردن گزیده پیده شدن نظیری شعر بر شاخ گل افعی گزیده بلبل را  
 نو آفران نخو ده گزیده را چه خبر که داشت بمعنی گذراند نظامی شعر نه دولت نه دنیا  
 نه دار گذاشت + سانه اسرار سنگ خار گذاشت گام بمعنی قدم و استعمال آن  
 چنانکه مانع زدن و کشادن و نهادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است  
 اگر لطفی زمانش ز حار آید و بجای گام شور سنین فروریزد + چو حسن ریزش گاش  
 نخل و فوی + هاله به طبع در آستین فروریزد **کلاب** بر چین زدن از عالم  
 کلاب بر زدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و لاله خساری اسیر + دوستان  
 مشیت کلاب بر چین مازند گریه در **گلویچین** گریه شدن گریه در **گلویچین** گریه  
 شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما گلوی ظاهر  
 گلوی در است درین شعر بر چای شعر شام در پای کش هند و گلوی قبا صبح در آتش و درین

گل زمین یعنی قطعه زمین کما هو معروف و گل روی زمین هم آمده است گوید شعر  
 هر گل روی زمین آینه دارد گرست + برگ گل کرد عکس که بدامن مهابت اگر پیش مشهور  
 لازمست متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از فوران ربایم کلاه به سوخان حنا قان  
 کریم سپاه سای مانل گردانم سپاه را گلریز در بند وستان نوعی از تشبازی و ازین شعر  
 حافظ یعنی آنچه بر نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گلریز بهفت خا  
 چشم کشیده ایم تجریر کارگاه خیال گوش بجسی کردن گوش بر حرف و سخن اودان  
 حافظ شعر توبه کردم که بنوسم لب ساقی و کنون + میگزیم لب که چرا گوش بنا دان کردم  
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسفند خاقانی شعر شرمی که زول داشته  
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسف آن گرگ آشتی پیش آرو پیمان تازه کن

### باب اللام

لال مخفف لالی از زنی گفته شعر صدف ز بیم بیان در شود بکام ننگ + ز خون بزرگ  
 یو ایت زنگ کرده لال لب شمع نقلی است آمده و ستمل صائب گوید شعر  
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست و له  
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + یکیده اند لب خا مشی و بد بهوشند لب لعلی  
 بختانی لب سرخ طاهر و حید گوید شعر پیانه بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار پیش نشسته  
 می کاسه بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بر زبان گز نام بستان + لب لعلی شود همچون  
 لب از بان لشکرگاه زدن شاید معنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکرگاه مقرر  
 کردن طمیر فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه توبه  
 ربع مسکون نیز نند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده و فی شعر چو لعب چشم تو منصوبه و اظم



بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد علی



اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها بگرداند و خوشی گوید شعر  
 روز نقاست مجمره گردان مجلس است + روزش فروغ مجرب و شب دو دو انگشت مردم این نقطه  
 را بمعنی مفرد نیز استعمال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش نذر و بی خطری گوید  
 بجان خویش نیارد بشی - انوری شعر بشهر خویش درون ای خطری بود مردم بجان  
 خویش درون بی با بود گوهر مشقت بجای مثنوی نظیری شده هم داده بکنج فقر نشان  
 جنت النعم کرده سبیل مشقت گدا سبیل را فقره به تشبیه زانسان نارنگی است  
 شعر سیه مژده و دیدگان قیرگون + چو کتبلب در رخ بماند خون شطاطه بدون تشبیه  
 نیز آمده نظیری شعر نشان ز کوکیم آخر شناس بدی یافت + مشاطه خال ترا کند و بر  
 سیاهی زرد - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه بستان شدند یاد و سیاح + که این به  
 پیرایه و ان کشاد نقاب معیار نسبت آن بے هم آمده نظیری گوید شعر مگر بطبع زاهدان  
 تخم نیست طعم ما چه غم + روشن از خسار سخواران شود معیار ما میم و اسامی اعلا و براس  
 تصنیف نیز آمده بدر چاچی شعر هشتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجلس است + شیوه و بیانی  
 کند حاسد گر گسار را - آبی هشت کننده هفت خوان - خاقانی گوید شعر هفت خوان که منم  
 هشتم ایشان بوفاء + کفشان خانه احزان بخراسان یایم مشتبک کس به منم نهان  
 آورده اینجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر سالت پیش آمده  
 آمده بود شعر شناسم من از باز کج شک را + همان از جگر نافه مشک را یکپدل نسبت  
 آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب علی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر  
 چو نام او بر من از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خوشترن مکیدن نیست معانی  
 جانی که در آن معامله کرده شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانان گریزی است که

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خاصه و نااهلی نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموسنی  
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن برادر دل چه آنکه مثل جای فرود آمدن هر یک از  
اقسام بست و دستگاه منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند  
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهر به سبب تغلیب بست  
و چون در شعر ماه و خورشید بمنزل چو بام نور رسند + یار مهر روی مرا نیز بمن باز رسان  
مشواری تجربه ای فو قانی است گاهی شکین آن نیز آورده اند آتوری گوید  
برخیزت متواریانند که دائم با تو ایشان را و بال است مثلث و مربع هر دو تعویذ  
اما در خاصیت این هر دو اختلاف است فیضی مربع را خمس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس اند  
و نخست مثلث ازینجا معلوم می شود ختمین گفته شعر جهان یکسر حسد را باز وضع این  
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از  
دید تاثیر ندارد بعد ازین حاجت تجربه هر مسلمی مهری که بر خط مسیله زند لطیفی گوید  
ما خطر سانه ایم مهری + آفت رسیده را غم یاب و خراج نیست مدار کردن در صل حاد  
کردن مدارای دایره است و مدار از ان گردش کردن است ظهیر فارابی شعر خدایگان  
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع ماهی که حکیم مقنع نام از  
چاه بر آورده بود و ظهیر فارابی شعر اندر شب فراق تو شاید که روز وصل + بنامیدم چو پاه  
مقنع ز چاه روی مشت افکندن مثل سنت نهادن ظهیر فارابی شعر چه نیست  
که برگردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افکند هر رسول یعنی مرسل  
مستعل فارسیان است عرقی شعر رضا بجا کم رایت نوشته یصلحتی + فلک ندیده که مرسل  
او چه مضمون است مبارکباد کردن مبارکباد دادن نظیر شعر چشم شیب بعبه خرابی

پارسایان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن با اعضای آدمی و بدیگر چیز نال  
 نهال نیز آمده اول در فصل را در مثال رنجه کردن پاکدشت دوم نظیری گوید شعر  
 سفرگزین که نهال اول از ملول شود + زمین غریبش آخریه از وطن باشد ما خولیا مختلف  
 ما خولیا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سهرمدی خیال باز + ما خولیا ی لعبت حسنه  
 و بربری مغرول غریبال کرده شده تعقن بخاری گوید شعر زمین گردوا: نعل اسپان من  
 هوا گردد از گرد میدان معتبر ما و احم معروف اما بمعنی مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی  
 در تحفه العراقرین در عجب طالع الطریق قستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهره زان  
 مادام + صفاک و بان و اژدها کام - و نیز بمقاله ثالث در تعریف کب به نویسد شعر بانده همه  
 سالکانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما و زرا می شدن بر حالتی  
 شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب بآفتاب  
 گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت + مادر زادی شود مزاجت شهر بستی نگیله هم آید چون  
 مه خام حافظ گوید شعر از آن بزرگ عقیق ست اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم من  
 همچو عقیق موی بر بستن مستعد و آماد شدن نظامی گوید شعر به پیشانی فتنه بر بستن  
 سونا جگاه تو آورده رو به کزانی رشیدی طاهر امداد از بستن مو است که هنگام  
 رفتن یاد و دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در گاه و غیره  
 نگاه دارند تا از پیشانی شدن مو حج و فتور در صرف اوقات نشود و اما در شعر عربی کیسو  
 بیان بستن آمده شعر عربی بیان بسته در آمد بچمن + تا لب بند از سنبل گل  
 جیب و نعل - پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد، اما را علم مرقع اکثر استعاره  
 آن بمعنی زنده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی و ازین شعر قفا

معلوم می شود که بعضی جامه آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطوریکه زنده  
 و بیهوش شهر آستین مرقع پیاپی پنهان کن + که بچو چشم صراحی زمانه خون ریز است ماه  
 چاه گش ماه نشت و کسش بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه نام شهر است از  
 ماوراءالنهر نزدیک نشت و مشهور به شهر سیم است گویند حکیم بن عطا که متبع اشتها را در ده  
 ده ماه بهر شب بای از چاه سیام که در نوامی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ  
 و چهار فرسخ پرتوی انداخت بدو چاهی گویند شهر چو ماه چاه کش بدو بخواهی جست ارتفاع  
 از طلوع خورشید هم در میدان آغاز ماند مراغه غلطیدن برخاک اعم از آنکه از پرنده باشد یا از  
 چرنده اول ظاهر است دوم خاقانی گویند در صفت براق شهر از حوض طور آب خورده +  
 برخاک بنان مراغه کرده موجب عرق در کثرت عرق گویند آسیر گویند شهر موجب عرق  
 شهر پاپال شید + بخار را نتواند کشیده و آب فطلمه معنی وبال مستعمل حافظ شعر  
 شاه ترکان سخن در میان می شنود شهر می از مظلوم خون سیاهوشش با و ماه سیام  
 بسیمین مظلوم و بای تبتانی بافت کشیده همان ماه این متغ که از چاهی که مابین کوه سیام بود  
 به می آورد و چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشن میابد و گویند جزو اعظم اوسیا بود که ازانی  
 برهان معرق معنی از باب مستعمل است و فطلمه گویند شهر خوش براتیم همان در نظر ابرو  
 فکری سپ و سپه وزین منزه نگین معشوقه بجای معشوق مستعمل پس با و آخر آن از نظر  
 فارسیان باشد نه نای تانیت حافظ شعر یارب این قافیه لطف ازل بدرقه باد که از و  
 خصم برام آمد و معشوقه بجام مهر بالضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیده  
 پس ازین بهر تان را به مهربان او بر در این خانه ندادم مختصر نظری معنی کوتاه نظر  
 خاقانی شهر تا که مختصر نظری جسم و جان نمی + این از فروغ آتش دآن از نای جان



میل بیست و یکم مستعمل است که در چشم کس کند تا کور شود خاقانی گوید شعر بیست  
 بر ما بخرد و در دیده کس + باری نه بینی این گریه بهای خاک محفله ای محافظه خاقانی  
 شعر دل کو محفله دار امید است نزد دوست + تا چون کشد محفله ناز استریناش ماه  
 چار هفته مانده که بعد از بست و بهشت روز از غایت کاسیدگی باریک شود و چنانکه  
 شعر چون ماه چار هفته سپیدم بوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش معمرم  
 غمیت خمان خاقانی شعر روینک خزان معمر عید است بصره  
 بر برگ زنبشته طلسم غمیش - و این شعر در حفظ طلسم فرغ نیز نوشته شد

## باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فهم من نیامد فردوسی شعر بفتاد ترس اندرین لشکر  
 ندیدم که تیار آن چون خورم نا جمال ای بے نظیر ولی مانند فردوسی شعر زیوید مهر  
 و از مهر زال + وزان هر دو ازاده نا جمال نامه کردن ای نامه نوشتن فردوسی  
 در جایی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + زینک و بد  
 روزگار بزیگی و هوش ای نیکه ده پس شین ما قبل نکسور ز آمد باشد فردوسی  
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش نفس + هزار آفرین لب زینکی و هوش و له ز دادار  
 نیکه و هوش یاد کرد + بدم پوسته مار ابراز باد کرد تا برای نفع چیزی آید که محمول  
 بالمواطات تواند شد که با بوطاهر گاهی معنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جای کاند  
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای + ای اندیشه جای ندید و شاید که ناویده بجا  
 بود معنی آن چنین باشد که اندیشه در و ناویده جای بود ناخن بند کردن  
 یعنی اعتراض کردن فیضی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن نکند در خردمند



نسیاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخشش کرد باید بسند + مکن بمانت  
 نسیاس و دل را نرند نادانستی بمعنی بیدانستی فردوسی شعر اگر چه بزرگ است مارا گنا  
 بنادانستی بر خند پیشگاه - شایع عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرده هر کس  
 نادان بود + که نادانستی مردن جان بود نهفت بمعنی بجای نهفت که خلوت باشد  
 فردوسی از زبان فریدون بسلام و تور گوید اگر بر منوچهر مان مهر خواست + تن ای سرج  
 نامور مان کجاست + که کام دو دو دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت  
 ناسپاس مخفف ناسپاس شعر الهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + و گرنه عشق ترا ناسپاس  
 کن یا عشق باز از انوشیروان یعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پر وزیر محمد  
 بودی و نوشیروان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن  
 در بدن و نسادن و افکندن بمعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق همانی یا بمعنی  
 مطلق تحفه آوردن برای کس نظیری شعر خموشی نزل عشق آرام که بر درگاه سلطانان +  
 که مان بر زه می آرند بازوی توانا را - نظامی شعر بر منمزل کو عنان کرد خوش + همش نزل  
 بر درم شیکش و له نهادند نزل ز غایت بیرون + زهر تحفه تحفه چندگون ز گیسو شبیه  
 بطلح چشمت نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب ز گیس که در برق  
 نگا بست نشان در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سو  
 لشکر کشان + کزین به چه باشد دعار نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بهای  
 بهر دست نما از نمودن بر زبان مردم بضم جاری است اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن  
 بهر دست بفتح می باید و نیز این دو معای میر حسین معانی بفتح و لالت وارد اول بنام  
 شعر بگر بسوی ماورخ مه ناز قصر + کان صورت است قبله صاحب لال عصر بسوی ما

الف است و رخ نه ق با اعتبار ق و تاراج حرف زای منقوطه ترکیب داده نماز ساخته  
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از مصلوۃ که مترادف حاصل شده  
مانند چه دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر است پس الف و قاف و لفظ صلی فصل شد  
و صورت اشارت به تصحیف آن است پس افضل شد و دوم بنام امام شاهر اورا و نماز  
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیایی ناسخ - اورا و را تحلیل نموده سه جزا و تورا و دای  
وال مکسور و مراد از او یا است که مترادف است در معنی تردید و نماز را تحلیل کرده و بنا  
بمعنی امر از نمودن و زای معجم یعنی یار که مراد از آن مسمی است از نقل مائل و ال مکسور بنا  
مائل مادل شود و مادل را باین معنی داشته که کلمه ماقول به است چه دل معنی قلب است  
و قلب معنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود و در بران بر وزن  
سواد یعنی نمودن نوشته که ماضی نمودن است اسی ظاهر شد و نمایان گریه در این صورت و او  
آن بالف بدل شده باشد و معنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان  
گردانیده هم است چنانکه هم از نسخه مذکور ظاهر است نشان هر دو ان سبقت بدون  
نظامی شعر و فیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان نا اهلست  
در جای نا اهلست و این خلاف قیاس است ابو الفضل در رقه که بمزاعلی یک اگر شاک  
نوشته گوید بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد و کوچه نا اهلست که شاهر طبیعت است افتد از نام معنی  
اسم و معنی ذات نیز آمده اول مشهور است دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیز از نام او  
بدین روز باشد سرخجام او ناب خالص این اکثر در صفت شهید و شراب آید و بر  
هر چیز خالی از غش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی  
سخ می ناب و ده عاشق ناب - انوری شعر از زبان راست گویت هم حدیث و صیغ

وی خیال راست نیست، همشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن خرگان جایی  
 در زیری گوید شعر بنوک دیده مراد بدی سفت + ز دیده خون بی بارید و می گفت  
 نوامید یعنی ناامیدی نیز آمده جایی در زیری گوید شعر نباشد آب او جز اشک نوامید  
 نباشد آن او جز قوس خورشید - و شاید یعنی اشک شخص نوامید باشد پس از ما سخن می  
 نباشد نسیم یعنی مطلق با نیز آمده حتی که نسیم خزان یعنی با دختران آمده طغیاد و رساله  
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جو بار آتقاصم را بحال گذشته  
 نیل کاری یعنی سیه کاری ابوالفضل در خانه دقراول اکبر نامه گوید لیکن از واثق و نیل  
 و نیل کاری اختراک معنی بلند نتواند نیک خواه یعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در  
 یای موحده در لفظ بدخواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر  
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز  
 رخ نماز پس نور نسبت آن مطلقا بشبیه آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری یاب  
 شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دام ستی در بنیان از عالم بی در تاس و نهنگ  
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام محمد که آشفته خاطر آن + مو که شکستنی اند  
 یتان خورند نقصان یعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رتبه که بدو فغان  
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و  
 نقصان آنرا ملاحظه نموده پرده شنائی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید  
 تراکت گاهی معنی ازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است  
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی تراکت طالع سهو شکست + با آنکه در دم افتد  
 اندر سهو بنود نهیب تاراج نظیر قریلی شعر زری مثال برابر زانه آن قدرت + که کنج بجلی بنای مکر و تر

نوازشات جمع نوازش بطور عریض و این از جمله تصرفات فارسیان است مطلقاً  
در رقص از ارقام آورده مقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص  
نیست وصفای ملوت را بقانون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردد  
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + بهی که  
دوست دارد دل کافر و نگشنگم چشم بد نظیری شعر بر نگه غیر سپندی بسوزد یا برنج  
ماه تقابلی بپوش نخل چین طور همان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود  
امین که عشقت در سایه نخل چین طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه پیغام شود  
گوید شعر قسمت شوکت مجبور چشم سپست + نگه باشد و آن تیر به پیغام بود نوشتار  
دوای نافع مطلقاً نظامی شعر بفرزانه فرمود بایم ز راه + کند نوشتار و بران چشم نگاه  
وازی تن عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارد  
بهی شد گفتند فلان نوشتار و دارد اگر نخواهی احتمال دارد که بد به نقطه زیاده و جان  
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار در نمودم + چون نقطه زیاده و هم از نقش  
هزده عالم ناخفاظ به احتیاط حکیم سنائی در جو شعر اشعریک جهان ناخفاظ و  
نابینا + در عبارت فرخ و نازیا نگین دان بمعنی خانه نگین حکیم از زنی چشم  
زرد و گیسو بهر دو هم رنگ اند + ولیک ایرج به نگین دان بر نذر او بخواست نظامی شعر  
که که نگین دان ز بر جد شدست + خاتم او هر چه شدست نظم جرم از عالم نم خلت  
و از به انفعال امی نمی که از انفعال جرم بود و این نادریست ناصر علی گوید شعر  
نم جرم نسبت خانه زادان فیضها دارد و گاه شمائی کند دوزخ ز دامانی که من دارم  
تجای فوقانی بعد از فارغی من مشهور فردوسی گوید شعر بیایگند بر پیش نه هر وقت



سوار و داری بنهادتفت ناله نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفوم می شود  
جلال اسیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چرخان میکند بهر سده خربانی لا شخیر تا نام برد  
نامور شیخ عطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه پیل آید دیدار - و  
سارخک بخای مجر و سارخک بشین مجر و یعنی پشته است سعدی شعر زلفت از  
جهان سعد رنگی بدرد + که چون تو پس نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و پس  
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شنشده مرا فرماید آن کار لقط جمع نقطه اماره  
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمک بین + است  
زمشک اندان بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی و زود آرا  
شب شعر خنجر خون نقطه از خط شب + کرد حک و در ز نهادش لقب خاتانی شعر  
از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس ظفر کرد منظرش - انور شعر  
گوئی که نوک خامه دستور شهریار + ناگه زمشک تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بدلی  
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرازین منزل غربت بسوختان روم + نذر کنم  
که هم از راه میخانه روم نهادن + یعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کرد  
که چنین خواهد بود حافظ شعر المنه سد که چو بامیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه  
نهادیم نیازش فرید علی نیاز فخری جرجانی صاحب شنوی و پس و راین در  
مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و پس و پس و بی شعر سر و شان اینام  
نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نمود نیاز بها قیمت تثار خاتانی شعر  
خود کترین تثار بها نیست عید + بهیمنه و عسکر از دیدنیهای عسکرش لطمه بر با  
شلی نیز اطلاق کرده اند حافظ تاسنه شعر بخشنای تو ام قائم زمانه +



کز قطع مدحت تو برون لشکری ندارم + و ز اینبوس روز ششم لشکری براید + چنانچه قطع  
 مدح چو تو بهتر ندارم نصیر بسکون صا و بمعنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال  
 کرده اند نیز معزی گوید تا که بگفته مد دست از ضرب + تا که بعالم نصیرست از طفره  
 از ضرب آباد مدد برسد + و طفره آباد نصیر نصیر نوسش بردافع سموم نیز اطلاق کنند  
 خاقانی گوید خطاب با قتاب **شعر** از خوارزم آری بجره تب + و چون  
 ساز نوسش این سم ندارد و بمعنی باز ندارد و نیز آمده صائب گوید **شعر**  
 گر آن سنگ فلاخن را پر پروازی گردد + ندارد و لنگر کو چشم از رفتار عشق را

### باب الواو

و نیز مخصوص شلا بوثره ای علی الخصوص فردوسی **شعر** بگفتار شیرین بیگان  
 مرد + بوثره هنگام جنگ و نبرد + پیر و هوش نادر ترس از کمین + سخن هر چه باشد  
 بزیر لبین و له ترسم ز آشوب بدگوهران + بوثره ز گردان ماژندران و عهد  
 ای وعده و حشی گوید **شعر** شکر مقوق و وعده و وعید کلام تو + هر ذمه لسان مسلمان  
 کافرت وعده در محل وعید نیز آمده عربی گوید **شعر** هر وعده جفا که بگوین کرده بود  
 با باز روی مهر و فاکر در روزگار وطن گاه بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده **نظم**  
 در سکندرامه در مقام رسیدن ددالی و الی و نخاز و پیش سکندر گوید **شعر** نواز شکر  
 باوراه داد + بنزدیک تختش و طنگاه داد و در تحریک رای مهمه مشعل است ازین  
 شعر بوقت انجامی جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیار و بیج عور از و ریح و پر میر + که در  
 زرا و بگویتیر و ام کردن فرض گرفتن تلخیری **شعر** هست راحت الم کلبه امرا  
 بر من + عنم از ان خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری قرض داری نظاس

شعر جو از دام داری فرآزاد شد + برآسود و از غولشتن شاد شد و اقص  
 صدها آن بحر برآمده نصیری بهمانی در وقائع شاه عباس در باره جنگ جفان  
 شعر امی سپاهت را طفر لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول لشکر  
 واقف نه شک ولی عهد کسبه اضافت و بدون آن دوم مشهور است اول طاق  
 در تعریف خلیفه گوید شعر بر کو به عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد و وسط پنج  
 بمعنی در میان عرش گوید شعر کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی + اگر باز دور  
 دل شوق او را باد بان بینی واجب معنی بجل و بموقع و لائق خاقانی مشعر  
 بگاه عهد زرافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ز نیر دخترش - این شعر  
 در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول بر زمین درخت انگور  
 و اگر شریک است نه زگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

## باب الحار

هیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر هیونی بر افکند گردید  
 بدان تا شود نزد مهاب شیر میشیوارای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل  
 بند داند جهان + میشیوار خوانندش از ابلهان با هووی بغیرای تخیانی بعد از  
 الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کی شوری به با هووی دل است + تا نفس بر می کشد  
 بوی دل است بهر تریب کل اقوامی است و مضامین آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی  
 شعر ز هر گونه گونه در فشان و خوش + بهمانی شده سرخ و زرد و غنچ بدیه شاهوار  
 بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در دست گوید آمده این مادر است فردوسی گوید شعر  
 بر دو کر و نیز آفرین شهریار + بسی وادش از بدیه شاهوارهای مختلفه حذف

هم شود نمولوی معنوی شعر در دل هراستی کز حق فزده است + روی دادار پیمبر معجزه  
 است هوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالعوس بل بمعنی خواستگار است  
 آرزو مندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که ندانند هم باشد اول نظامی شعر  
 بنا دیده دیدن هوسناک بود + هر جا که شد پست و چالاک بود - و دم حافظ شعر چون  
 پیر شدی حافظ از میکرده ببردن شو - زندی و هوسناکی در عهد شباب اولی  
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر معنی بدن ست و مجسم کس برابر او باشد  
 حافظ شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ منا کز خون  
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری شعر  
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند عشق دائم بر سر بازار مستور آورد و هر کجا  
 بمعنی هر جا نظیری شعر بر زره و فقر آید هر کجا ملکشای + که مبتلای هوا کار و زنی  
 دارد هر زره مست مستی که حرکات بیموده از و سرزند نظیری شعر تهره نداده که  
 اسرار دوستی + لائق بهر زره مست سرچاره سو بود هنگامه روشن بودن از عالم  
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه آمدن از نظیری روشن ست + هرگز  
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند همایون کردن مبارکباد و ادن نظامی شعر  
 رسولان رسیدند با سوابج + همایون کنان شاه رانخت و تاج بهم جامه یعنی هم  
 نظیر شعر زندی که می فروشن ندادیش دردی + مشهور خاص و عام بهم جامی تو  
 رفت با ما یعنی های های نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر باهاست خود  
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود باها بدون تحتانی اخیر مرزا موسی استرآبادی شعر  
 با دو بوی میرسد امشب بگوش هوش باز + هم نشین از گریه بر باها معذور دار -

سنج کا شے در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که رومی آن الف مقصود است  
 در موج خیزد امن من کش کنار نیست + همچون حباب کشتی نوح است بی بقا  
 سلمان بهشت از زن اگر دیدیم چنین + بگریسته بحالتی که بهایا بهر ارور معنی مطلق  
 نظیری شعر بقوی خروبار ساطلاق دهم + اگر بهر بار بگشاید هر دختر تا که هفتاد و اند  
 ملت هفتاد و دولت نظیر شعر انگس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او  
 بملت هفتاد و اندکن با لاف راه از عالم با لاف نهمخانه و با لاف کوه خاقانے در  
 تعریف نایه گوید شعر با نایه شنو که با لاف راه + میگوید نایه اسد هفت زمین  
 هفت اقلیم خاقانے **شعر** جم هفت زمین بدین نگین داشت + تو شوی  
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن  
 نگین حکومت یک زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و مراد از یک زمین شروان است  
 همقرین بمعنی قرین خاقانے در صفت دجله بغداد گوید شعر تا با لاف و باد  
 همقرین است + خاتم خاتم نگین نگین است - حافظ شعر هر آنکو خاطر مجموع و یلزار  
 دارد + سعادت بهر ما و گشت و دولت همقرین دارد بهر میت بمعنی گریختن و  
 بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر  
 خویش داد + بهر میت میرفت چون تند باد بهر روان بمعنی آن هر دو که هم شاه  
 مقرر شده و شاید مرید علیه هر دو باشد مخزن جرجانی صاحب شنوی و پس در این  
 در مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و پس و سپردن ویر و بوی شعر پس آنکه است  
 ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر هر دو آن یاد با مواره مرید علیه همواره مخزن  
 جرجانی در شنوی و پس در این در عهد گوید **شعر** هر دو گریب آسمان بودی ستاره



جهان پر نور بودی هماره هر چه بود گوی باش بمن هر چه بادا باد و حافظ  
 شعر گفتم اسرار غمت هر چه بود گوی باش + صبر ازین پیش ندارم حکیم تلک که خنید  
 هارون شاطر خاقانی شعر هارون صدر اوست فلک زانکه انجمنش + هر شب  
 جلاجل کمرست از زیر سخاش بمقبرین بمن قون پس هم زانکه باشد خاقانی  
 شعر کیست زمره ان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست زمره ان که هست هم ترا هم

### باب الیاء التختانیة

یک زخم بمن کسی که یک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بش زال یک  
 زخم و نشست زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یا کی مجوله در آخر صنایع  
 افاده نمانی استماری و هر چون و دهی و گندی و امثال آن انوری شعر  
 ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر + و گرنه کی رودی آفتاب جز بصاغر و دو  
 شعر تو گفته که الماس جان داردی + همان گرز و نیزه روان داردی - و در  
 شعر انوری شعر عدلی تو بود گرنه جهان را نماندی + تا خشک سال جو فلک هیچ  
 خشک و تر - ظاهر نماندی فعل ماضی است از قبیل اظهار نون و از ناخن فیه است  
 این شعر خاقانی شعر بانگش زیدی ز عالم پاک + یا احسان العجم فدیناک یا و کرون  
 در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه برسان باو +  
 بیایم کنم هر چه رفت ست یاد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسند  
 اندر زما کرد یاد - و بمنی ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپر چون ز مادر بدینگونه زاد +  
 نکردند یک هفته برسام یاد یکی بجای یک باره بنعل فردوسی شعر یک باره  
 سر پیش اسمر نمود + سیاهی بسرخ همی بر فردو یاد رفتن بمنی از یاد رفتن



ای فراموش شدن امتیاز خان خالص گویش و عده وصلی که ای مه پاره یادت رفته است  
 چاره در دهن بیچاره یادت رفته است میثم آنکه پدرش بمیرد اما فارسیان بر کس که  
 از پدر جدا افتد اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر میثم وار  
 درین تیم ضائع است دلت + برو تیم نواز که پوز چون غنچه غنچه میثم نیست  
 و او نوازش زال ز کرده بود درین جازال را میثم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فرو  
 مداح یارو ستایش کننده آن شاعری گویش شعر بهر کجا که روم و صفت دوستان گویم  
 برای یار فروشی دکان نمی باید - و بعضی ترک یار کننده مضموم می شود چنانکه در لفظ خویش  
 فروش در شعر نظیری در خای سحر گفته شد یقین بجای بالیقین بجز مضموم  
 مستقل نظیر فارابی شعر عدو اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغ  
 باز در گمان افکند - ای یقین می شناخت و بمنی صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمد

اوستا و فرخه شعر سن یقینم که درین پنجه سال هیچ کس + در خور نامه توانام

بکسر انفرساد یا قوت دست افشارشالش وزیر دست افشار

گذاشت یاد طرف اللسان یاد که بر سر زبان باشد

و این را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست

که بسیار از برست خاقانی

اوصاف تو نیز هندسی را +

یاد طرف اللسان

میثم فقط

# اعلاء الحق در جواب ساله احق الحق سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحيم

بهر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سربا یک قطره  
عرق میگرداند و آنچه از جیب عبارت سر بر می زند حسرت نا قبولیهایش در ماتم آبرو  
سینه جامه الفاظ می پوشاند متعینها از صحبت قلم محبوب سیه کاری و عبارت تها از شاست  
مداد دست فرسود و عزا داری نه معنی را از اشرف خامه ام به پیرایه فضل نازیدن  
و نه عبارت را بجنون ریامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن ای تجانیزگیهای جهان  
خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصویر نارسائی است و وقت آفرین  
وضع تامل اندیشه سزگونیهای خجالت غفلت آشنائی متعذوری عالم نارسائی  
افسردگیهای شکنجه ملی پروبالی ربابی اختیار نبات وضع تمکین میفروشد و مجبور  
جهان عاجز نالی در فریاد بی سروپائی ناچار به تمت فروشی صدای صریری گوشه

سیاه قلمی صحن این اوراق آن قدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب  
 سیاهی است بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشه زبونیهای جرات تحریر آینه  
 بشکسته الفت نارسائی افتاده که سرپای نال قلم نیست بر زمین صفا کشیده عذر  
 ناکس باری باغات گوشه گیری از شکوه خجالت اظهار بر آرد و لوحا شکسته با لعل مگر  
 بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پرواز بردارد و سحر طول کلام ناله پرور بیهوشی  
 و انغ این الم است و حاصل عبارت آرائیها نوع زحمتهای این ماتم که آفره را با همه  
 رنگینه بهار تمیز خار خار تصویری دامن نیکندار و گلین مخور خنده امتیاز یعنی صبا  
 بی برگ و ساز که عمر است و در عشرتکده امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در  
 و در زیانکده و انحراف حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از باد و خستان تحقیق و داعی سیاه  
 که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمای طبعش جرح است بر خاک ریخته و از صفا  
 منقوشه رموز سواد می برگرفته که گشت غوامض تقدیر از آئینه خاطرش متشالی است جلوه  
 بی نقابی انگیزه و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سر مایگی هزار موج عرق علم طوفان  
 می افراز و ظلمت اندویدیهای شبستان ناکس لب و داغ الم چهره افروختگیهای  
 شمع می طاز و چهره افروزی شاه تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی است و رنگینی بهار توضیح  
 بی اختیار چمن پیرانیهای وضع بیجا بپوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب تکمین  
 شیخ محمد علی حنین که رنگینه بچار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم  
 صفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نفقه چین کند افکارش در گردن نفس  
 سوز بیهوشی غزالان معانی اسرار نای حبل الیومید و عالم گیری دامن اندیشه اش در تخریب  
 غنای مضامین گرم انداز ادبی بل برین قرید شوقی مغفیش بر تفتست نفس اند

ابر الفاظ همیای بهیدن و فروغ مضامینش خورشیدی بهردم از مطلع عبارات  
 ناگزیر در خشدن پاکی انفاسش به شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمک رن تره‌های  
 دامن و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تمت فروش سیاهی دود گنجن  
 رنگینه عبارتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یا قوت را  
 در آتش بنایدشت و شستگهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پلایش گوهر  
 را تمت عرق بر خود نشایدست مشغومی صفای روی صبح فیض دربار + عنبار  
 جلوه‌اش است پاکار بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ کیش + از آن  
 یک قطره که پیشانی‌اش ریخت + گلستان جلوه صد شبنم انگینت + ازان دم گرم شود یکدم خبر دار  
 که از دامن آئینه بردار + فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شدن امان بچین  
 اگر حفظ کلامش را کند یاس + رگ گل می نماید تا رانفاس + دهن تا با کلامش سازگار  
 تنور جوشش طوفان نارت + بود دیوان او چون دفتر گل سراسر شقی آبنگ بلبل +  
 برای روی گل زان جمله نیزنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ + زلف و معنیش کان جمله نور  
 زبان خامه شاخ نخل طورت + ز شعرش کاندرو دار و الم راه + همه گر حرف  
 گوئی گل کند آه + ز حرفش آتش دل نیز جوش + بود هر نقطه اش اگر در آغوش  
 نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعله جواله دارد + صفای مطلعش تا میزند جو  
 نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت بسکه از هر حرف بارو + ورق چون جمله  
 عرض موج دارد + جوش طراوتش عرفی در سعی نفوس ادایهای خشک وضع  
 مکر و بان عالم کم ظرفی زنجیره که سیل بے آبروی بر بسته نبای تکین شان  
 نغزده و آئینه صفایش چشمه بر رنگ فروشیهای زشت مثالان سر کوچه بچو صلیکی نزه



کہ شرم حرات اطہار نقابے بر چہرہ خود نمائے شان نہ بند و خصوصاً مسکوسا  
 عرصہ لاف عثمان گستاخ نفس سوز بھامی گراف تخت زدہ امتیاز  
 باطل و حق صاحب سنت احتیاج الحق کہدات الفاظش زبانیست  
 در انداز سرزنشش دراز و دو وائر حرفش دہلےست با دای و شناسش  
 باز بچم آنکہ از بے انصاف ہمای دراز نفیسش ہنوز از ہر لفظ صدای صریحست  
 تلک آہنگ ہوا از تطاول بے اعتدالیہایش تا حال سینہ ہر لفظ از خط مال مال خدک  
 آرزو با چپ و راست محو بے اختیار لیست و خواہشہا از شمش جہت گرم پیغام گذار  
 کہ ہر گاہ سعی تردد و عزم تلافی دہن می تواند زد و در اندیشہ جولانگری چرا دو اسپہ  
 نمی باید باخت و چون عیار گیری ز قلب ممکنست در کورہ امتحان چرا خود را مامور  
 گذارش نباید ساخت چون بہانہ بیوئی اعراض در هجوم معذوریہا سر از بیج جا  
 بر نمی آرد و جرات کشیدہا در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمی دارد  
 بی اختیار نالہ نار سا از جیب صیر قلم سر بر می آرد و آہ عجز نواد و لباس خط جہتہ بخاک  
 معذوری میگذارد صاحب قدرت بان عالم انصاف صدای صریح را نالہ عجز نہ  
 ہیئت داری تصور نمایند و دست نشینان بزم امتیاز از شکستگے وضع خط عذر  
 نفس سوز بہا خیال فرمایند یارب امید یوسان از دویوزہ فیض قبول محروم نہ  
 و دعای خاکساران غیر از طوبار شرف اجابت نخواندے بحیرت گرسی آئینہ احوال  
 دارد و چو در آئینہ بینی حیرت تشال ما دارد و چو عقاسر فکر نیستی در سینہ می دزد  
 حضور بے نیاز ہمای زیر بال ما دارد و چون در تازگے بہارستان این تحقیق چو  
 آبشاری نہال حق پروری نمیتوان یافت موسوی اعدا الحق بخیہ واری از پر



شهرت و اشکافت هرگاه در محل تماشای وضع این خطوط جلوه نامرئیها خجسته باشد  
 فروشد به تکلیف توهم غبار ساغر اغماض توان پیود و به بهانه تجلیل و در نتیجه شکرگان  
 عطف عنان نگاه باید کشود بسکه ذوق عرص شونی جلوه مشتاق است و  
 نقش از رنگ خیال محو این اوراق ماند نشسته عرص سخنها داشت رنگ اعتبار  
 شیشه ناموس وضع غامض بر طاق ماند اگر به بریم سور و گرد حلقه نام رسیده  
 ناله ماهم رنگ بخودی مشتاق ماند حیث آمیختن که خجسته بر در اغماض رفت و کاف  
 بر سر که وقت شکوه اخلاق ماند بهر چه در فهم خدای رنگ گل کردن نداشت  
 جمله گردد اسرار یا اخلاق ماند سوار است بر اسب چوبین شاخ بود گرم پاک  
 طفلان گل اعتراف اسب چوبین اگر چوبین حیث القیاس بر معنی نهضت  
 شیخ دلالت میکند بیکین باب معنی مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو جواب  
 معلوم نیست که قول معترض نتیجه غلبات صادر بی انصافهاست یا آنکه توحی  
 و اوین و منشآت فصحاء آینه نیست که نمیداند که اسب چوبین هم کنایه از تابوت  
 است و هم عبارت از نی است که دست خوش سواری طفلان است و موضوع بابی  
 باز دیگران از آنجا که معنی اولش که چون نقش نفس خیره عمر و چون تابوت بار ووش  
 آگهی داشت حاجت بایر او نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون بیست  
 انقاس و مانند جزمیش با افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگهی  
 نقاب از چهره تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قاست جلوه بی اختیاری می آید  
 تفسیری بعدانی در رقع که بجز امجد امین در طلب اصطلاح نوشته میفرماید فقره  
 فرستش با اسب چوبین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسب چوبین علم

طی این بادینیار و نوقطی است که درین بر دو مقام بجز مستند مذکور شاید مقصود  
 جلوه گریست قوله درین فکر که تعلیم بین سازم سجودش را ابداع دل و هم یاد عذار  
 مشکسودش را اعتراض عذار مشکسود چه معنی دارد زلفت و کامل مشکین و مشکسود  
 در دو این فصحا دیده شده عذار مشکسود بونی از صحت ندارد جواب صاحب  
 دماغان عالم انصاف میداند که ز کام فرسودگیهای دماغ خستاد را چه علاج و گرنه چه  
 نکمت باقی که از مشکسودی عذار شاید صحت ترطیب دماغ عاقلان نموده است  
 چنانکه مشکین انقاسی صافی شاید عدل است شعر توفی که نیست عذار تو مشکسود  
 منم که زانش حسنت ندیده و دو هنوز - درینجا احتمال صریح است که عذار را باعتبار خط  
 مشکسود بسته باشد این را چه باید کرد که بابا فغانی که از اساتذۀ قدیم و قول او چه جا  
 مابندی نثر اوان که در ثقات اهل زبان سندست ز خسار را مشک بسته شعر اخلاص  
 ریحان و خالت لاله و خسار مشک + ز گریست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک +  
 طرقة ترا نگه بفرست عرصه بدعت بر خاسته که غمزه و خال را به تشبیه مشک لاله پیراسته  
 و خال آنکه زبان به گفتگیهای پادشاه کشودن درین مقام یارای حوصله نمی بیند و غافل  
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر و دماغ نازک مشامان طیب الانفاس می گردد  
 رباعی روی تو مشک ماند و زلفت بخون + میگویم می آیم از عصبه برون +  
 مشکست ولی هنوز اندر زان است + خونست ولی آمده از نافه برون +  
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیز نیست بچیز  
 بنحی که در عرف عکس آن باشد و باز تذکر آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر است که  
 مشک و زانف خونست و خون بیرون آمده از ناف مشک ازینجا است که رنگینه

صدای صریحی کی از گلدستہ بندان معالی گوش الہام را بعالیٰ خندہ گل می فرسید  
 قطعہ دہانت بگل ماندای و لنواز + چون غنچہ ست رخسارت امی ولفروز + رخت غنچہ  
 لیکن شگفتہ تمام + دہن گل ولی ناشگفتہ ہنوز - غنچہ شگفتہ غیر از گل نمی تواند بود و  
 گل ناشگفتہ جز غنچہ چه خواهد بود چون پیشتر است تمام روح صحت چارہ خلل پذیر  
 و مانع شہد وادام گردیدہ است بہمانہ جوئی اندیشہ قابل ہست اضطراب برمی آید چنانکہ  
 سالی بہین نکمت چارہ سیوست و مانع سوزیہای سراج الدین علیحان آرزو خواهد کرد  
 کہ غبار انگیزی ہوای دراز نفسیش پیشہ گاہ کہ بزخم جگر پاشیدہ یعنی درین مقام کہ  
 شعر گرد امش شود از نکمت گل مشکین تر + ہر کہ از جلوہ رخسار تو از چارہ نیست  
 ارشاد کردہ اند کہ رخسار را بامشک هیچ نسبت نیست با آنکہ معنی شعر مسطور بیک دیگر  
 جلوہ گریست کہ خان مذکور از بے اعتنائی چشم تامل از غوا مضش پوشیدہ اند و جلوہ  
 بی نقابش و از رسیدہ دین باب مفصل گفتہ خواهد شد در رسالہ کہ ترتیب آن جدا گانہ  
 در جواب تنبیہ النافلین فرین خاطر فقیر صبا فی ست آیدیم بر نیکہ قدرت نایمان  
 اساتذہ جامی و قمر زون ماہندی نثر اوان کہ جز اثر اقدام جادہ پافر سودہ سعی تو بود  
 ندایم نمی تواند بود ع کمال تو بس ست انچہ درینہا بازی ست قولہ جان شہر  
 خراب از وضع این مسند تشنیاں شد + مثلث بود خاصیت ہمانا این مربع را  
 اعراض مثلث نقشی ست از عالم مربع نہ خاصیت اگر میگفت این مربع را  
 خاصیت مثلث ست درست می بود قائل جواب بر صاحب فہم پوشیدہ نیست  
 کہ از مثلث ارادہ خاصیت اوست چنانکہ از زہرہ ارادہ آواز زہرہ در مصرع نقلی  
 و از ناقوس ارادہ آواز ناقوس ہم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حریز کہ سیر مابند

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره شعر سرگافزیدن داریم  
 گویند نه ششقه بلکه ناقوسش بجای نغمه یا حی شود مارا - یعنی نغمه ناقوس بجای  
 نغمه یا حی شود و این از شعبهای فن بیان است در صورت اراده که سطلوب معین  
 است صریحا از الفاظ این شعری تراود قوله ابروی کجست بر سر یک مه دو بلال است  
 این معجزه حسن تو یا سحر حلال است اعتراض مقابل معجزه با سحر حلال خرق عادت  
 والا سحر مقابل معجزه است جواب انکار مقابل معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است  
 و گرنه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم بر نه آورد در جواب این انکار زبان ملامت غیب  
 توجیه کتبیه یعنی خواب شیراز بدین عنوان سرودش گرامت گردیده شعر معجزه است  
 این نظم یا سحر حلال + بافت آورد این سخن یا جبرئیل - و آوده گسار میکرده معنی آفرینی  
 فردی آگاه نمکرده دشوار گزینی گلچین بهارستان رنگین مقالی صاف با دهنه انصاف  
 یعنی زلالی در مصطلحه شتوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری بهستان با دهنه تحقیق پیوده  
 و غمار آلودگان خمیازه سخن را سرست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعر افسانه پرداز  
 می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادت جناب شیخ است که بقه نقضای آیه کریمه  
 وَكَانَ لَكُمْ عَلَيْكُمْ حُجُومٌ وَكُنْتُمْ تَكُونُونَ وَكَانَ لَكُمْ عَلَيْكُمْ حُجُومٌ وَكُنْتُمْ تَكُونُونَ  
 زنان عرصه غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قوله گردید زهره پوست براندام  
 شهیدان + مرگان کس و شنه شکار است به بند اعتراض و شنه شکار صحنه معنی دار  
 جواب فقیر صبا بی بدی در ترکیب و شنه شکار صیرت پرست بهنگامه او بام بود تا  
 دریا بد که از چه کیفیت رنگ مشهود معنی نیست است هر چند گرد مطالعه و دهنه  
 جدید برآمد اما ظهور همان و شنه هوش شکار هنوز چه خونما که در دل مضطرب بن انداخت



در عالم اضطراب چنان بخیال رسید که مگر دشنه شکار مرگ خواهد بود یعنی کسی که دشنه شکار  
 او باشد یعنی ترکان او آنچنان شکار کننده است که دشنه را شکار کرده اما از آنجا  
 که متن طلب شکار فواید واقع است ناگهان نسیم عاتقی از گلشن ابرو غیبی و زبیدی نسخه  
 الباطل الباطل که در قفس چند از فتح علیخان است در همین باب بنظر رسید دیده شده که  
 زبان خاتمہ عندلیب نوایش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب  
 است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار  
 به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است من آزاد التحقیق فلیخرج الیه اتی کلامه  
 آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردن  
 مصنف بسته اند الحق مرزا صایا تبریزی چه در سفته که چنین گفته شعر به شرح از  
 چنگیز خان بر عالم صورت زلفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - رونویس  
 از روزهای پیشین بے انصافی طینت که در حسد و اعتساف از معرین پای کمری آورد  
 پیش راقم زبان سوال لا طائل بر کشود که سنگینا لیکن درین صورت هم خدشہ که  
 فرمن خاطر است رفع نمیشود چه دشنه بمعنی خنجر است که عیاران دارند و در دستها  
 خنجر کوچک است برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که  
 زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد و اگر آری زخمی که مشابیه جسله  
 زره باشد از تیر نه می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن است از تیر یا  
 خنجر و شمشیر و اینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود و گفتم ای خود پسند زخم خنجر را  
 تشبیه ناقص البته به جلقه زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زده  
 اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود و



بهم وجه حاجت بایراد نظیر ندارد و از زیر و نشان پوست از دور و از سوراخ شدن پوست  
نه محافظت چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست قول در ساق و بیش از این نشسته نمی باشد  
حیرت زدگان دانند آن عارض زیبا را اعتراض منظر و نیست نشسته در ساق طرف  
حیرت است زیرا که نشسته در شراب است در ساق جواب نشسته افزائی کیفیت  
در اصحابا چارچرخ آلودگیهای حیرت معترض خواهد کرد و ششم ساقی مادر عورت  
بهم خود رانی نکرد و نشسته انجام را در ساق آغاز داشت و دست و پایی معنی نیست  
که چون نشسته در شراب است و آن در ساق نمی باشد بجا از بودن نشسته در ساق نیز  
جائز داشته اند و از اینجا است سر آلود و سر به ساق صفت نگاه و گرنه قیاس خود چنان  
می خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سر نه حروف و الفاظ این هر دو شعر سواد نظر  
رسان می توان کرد حاج محمد اسلم شعر سر آلودنگاهی که بیادم آمد که شکر  
شده از قره ام طوسی ریخت میرنجات شعر ز گس سیاه مست بر آید از تربیش +  
آنرا که میکشد گیسو سالی تو قول گشتند ز حسن تو تسلی به تجلی + کوه نظران مجسم  
گرفتند سهارا اعتراض کوه نظران سواد است هر چند شطیحات شعرا بیش از این  
که گفته شود لیکن این قسم از شیخ پیچیده است جواب قول سواد است از حد معترض  
خبر رسید هر چه پیر تا جوان دارد و انا تا نادان آگاه است که شعرا بی لحاظ سواد و  
بی ملاحظه کفر و شرک هر چه می خواهند گوی ز نذا اگر شیخ خلاف شعر از عالم تحقیق  
حرف نموده باشد البته این معنی از و نیز بعید باشد و گرنه آنچه رسم و قرار داد شعراست  
از آن چه گزیر خواج شیراز علیه الرحمة که بزعم ثقات هم از اولیا و هم مقتدا می شعراست  
می فرماید شعر پیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

و جانی زبان خامه اش باین ز فرمه سامعه نواز گردید شمع برو بیکده و چهره ارغوانی کن  
مرو به و معه کاسی سیاه کارانند خطا هرست که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظر ان  
نخواهد بود خمر و شیرین سخن که خمر و ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین زبان  
گردیده شمع خلق میگوید که خمر و بت پرستی میکند آری آری میکنم با خلق و عالم کار  
پس نظر بحسن افتات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان بگذرد  
بعید باشد و ماخذ اصل چهره معنی بخراشد و حال آنکه کاوش وقت بیجا و حمله نداد  
و همچنین در کلام اساتذ و دیگر بسیار است که طرف مراست تعداد و تاب شمارش ندارد و قوله  
بیای خم من مخمور بر لب خاک می مالم + سبوی قسمتش از دل عمان برون آید  
اعتراف اصل خاک بر لب مالیدن در محاوره ثقات بد معنی استعمال است یکی معنی شای  
و انکار و دوم اخفا و استار فلما محاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود باز  
مراد شیخ خلاف جمهور چیست جواب مراد حضرت شیخ استار مخموری خودست پیش مستان  
بنابر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک برآمد پس ضرور باشد که  
در پای خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالد و این رسم سیکشت  
که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک  
بر لب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خود و است و خاک بر سر افشانند  
مخرومی نیست مراد شیخ هیچگونه در پرده افغان بوده است اما منی و انم که سیستی باو  
که انم غفلت کاسه و مانع معترض را از باو بهوش نمی ساخته و لشکر چه  
مخمور بر بنگاه حواسش دو اسپه خسته قوله در دولت خود بیند اگر  
دولت و صامت بهد آئینه نظر پیش سکنه نکشاید **است اصل نظیر**

کے کشادہ محاورہ غرضی است کہ گوش کے آشنائیت جواب نظر  
 در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادہ خود محاورہ ایست کہ از غایت  
 شهرت حاجت سندان و اما نظر پیش کے کشادہ البتہ بظرف فقیر مہربانی  
 نیامده در مصیبت کہ در کلام این حضرت یافت شد و درستی آن چہن  
 طرفہ حیرت بہت کہ از نسبت کہ انوری و حنا قالی یا اساتذہ دیگر قید قبلہ  
 تحقیق معتمدان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل این معنی نباشند چہ با وجود  
 شرف زبان دانی کہ فی الحقیقہ خلعتی است شایستہ آنجناب شمرہ فصل و  
 و کماش چہ قدر آوازہ و گنبد نیلگون فلک انداختہ و وطنیہ تجر عیش  
 گوش ساکنان ریح مسکون کر ساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پنبہ  
 نارسائی آگندہ اند و نقاب بی بصیرت بر چہرہ بینش افکندہ و گردن چہ معنی  
 دارد کہ قول اساتذہ و دیگر چون نزول و معنی ہمہ قابل تسلیم باشد و در نجیب  
 ناخن انکار چہرہ شاہ قبول بخراشد قول شد از طباطبائی کے رضا یوسف  
 و دیگر چہ طبع باشد زخوان روزگار شل عمر اص طبع ہر چند باسکان نوم  
 در کلام قدما بہت لیکن مادہ گوین قاطبہ متحرک می آزدستی کہ اسکان آن  
 غلطی دانند بے جناب شیخ یادگار سلف است و اقدم قدماست طرز و طو  
 متأخرین را کجا بخاطر می آرد کہ پاس آن داشتہ باشد جواب ہر چند  
 در کلام متأخرین طبع بہ تحریک دوم بسیار است اما اگر یکے از متأخران بہ قبیح و  
 تقلید اکابر آنچنان بستہ بر و چہ زبان عیب توان کشود چہ ہر گاہ در زبان  
 قدما چہیزے نفس زدہ گردیدہ باشد مستأخران را درست حال آن چہ جا

گفتگوست و حال آنکہ رتبہ کلام شیخ از مراتب کلام متاخران و گذشتہ در  
 سبک و رتبہ سخن قدما منسلک گردیدہ، برین صورت است: مسدود اعتساف و جبر  
 احتمال نشود کہ استعمال طبع بسکون ہم بطور متبتہ مانست کہ افضل الشعر افضل ال  
 خاقانی در تحفہ العراقین سے فرمایند شعر گردیدہ: بین طبع تو بہر چون خواصان  
 شدہ نگون، و لطف ترا نیک بسکون، و ہم در مدحہ شیخ غلط کاتب است کہ بظہر  
 معترض رسیدہ و کردہ بہ تحریک دوم خود بہستہ: بین طبع تو بہر چون خواصان  
 باشد از خوان روزگار شش۔ بتقدیم طبع بر لفظ چہ چنانکہ فتح علی حسان در  
 شعر ابطال الباطل از وی اسے کہ بہ بنیاد شیخ است نقل کردہ قول برون در ذکر  
 از جنگ شان چیزے نی آید مگر از اورا ایشان سگ برداشت استخوانی را و عمر  
 یاسے لفظ استخوان پیشکش نک اضافت را بہ خوانستہ جواب  
 پزیر و نرے زبان خامہ ناظم: وی کہ خوان سالار ما کہ نیست از آنجا  
 کہ در استنداد میوہ کیفیات جوابے زینما از خسل دعای یوسف علیہ الصلوٰۃ  
 بر خوردار شیرینی گفتار گردیدہ گر سنہ چشمن مائدہ حسرتہ را دہن بلغم  
 تسکین مے دوزد شعر گلی آمد برون از داغ ناسور، و ز یک شست  
 استخوان یک پیرہن نور۔ قطع نظر از ہر نہ گردیہا سے چپ و راست کہ عبارت  
 از گردش متن مطالعہ و اوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این حضرت  
 کہ افضل متاخرین و اشرف متبتہ بین است خود بندست بہ گاہ  
 چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظرہ مطالعہ گرد و منیدام  
 کہ اینہما اعتبار باز را بذالے چرا قابل اسناد نباشد و اسے بر نادانے



مستحق بود لفظ اول کہ کامل عیارے این نقد سرہ بر محک بخشہ نازدہ  
 در پلہ سنگ کم میگذارم و از حبیب ملک سنگی سر برے آزند اگر ہر زہ  
 نگر و ند در منزل اند و اگر لطف امواج تو ہم بخورند میقم ساحل ہر صحرایہ  
 سازم پیش پا را هیچ کس منزل نیست دانند **ح** لقمہ ہرزہ گردیهای  
 بوس آخر الامر سہ از گریبان باد و بی طاقت کشیدہ و گردانے  
 جستجو یافت در منزل لشکریں از بس تہ گونیہاے شغل  
 تحریر خامہ لبز نگونے افعال فنو لیا آشیدہ و رو سفید ہمای  
 صفحہ نامہ آخر بہ و سیما ہے تیرہ پستے انجوا بسند  
 روشن صبح ادب بندہ مگر از حبیب ہمین شب برآمد  
 و پر تو خورشید راقتب الہ از اوج ہمین  
 تیرہ گے چہرہ کشاید خستہ است  
 آمد و رفتہ انہا بر دہ عاے  
 و ہر آہن کناو  
 و و نہج حیرت پرستہای  
 نگاہ تاشائے  
 جلوہ مدعا  
 با و نفل



تقریظ نسبیہ کلیات صہبائی چکیدہ قلم بلاغت رقم سید الکلام  
فخر الامرا نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر  
امیر کبیر ریاست بہوپال دایم اقبالہ وزاد اجدالہ

بجود دی کاش گزار د کہ مضمون برسم | بعد عمریکہ ز جانان خبری سے آید

نگار آراین دیباچہ سخن را شیوہ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد  
بزرگازند و لغت پیش آرد آری خالقے کہ با مخلوق ستایش کردہ شود و خدا ی توانا  
و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید میخیزد تا بعد مریدان گوی شاہد گفتگوست کہ کتاب لا جواب  
کا بعد فصاحت را جان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جو ی گلستان تازہ مقال  
قیمہ باز وی خیال آرائی کلیات مولوی صہبائی عمریت کہ چون مجموعہ حواس فلک زدگان  
پیشان بود نظمی در مشرق و شری در مغرب بنظر می آمد بخشی در شمال و پارہ در جنوب شاہد میشد  
لہر اقمہ گل کجا غنچہ کجا سبرہ کجا لالہ کجا شکل مجموع نہ بینید گلستان مرا - ارادت نشان مقال  
را ازین اتری حسرت بر حسرت می فرود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بر دل  
می سوخت ہر چند کہ جرعہ خواران میکدہ صہبائی در اطراف واقعات و بہرہ ربایان آن گنجور کلماتی  
بسیار از بسیار بودند لیکن برشتہ ناپاک کشایش روزگار و محبوب زمانہ ستم شعار و بعضی دولت  
بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خار بودند عاقبت عند لب گلستان کمال و طوطی شکرستان  
خیال محبتی دین دیال می رشتی جنتی ریاست بہوپال کہ شاگرد عقیدہ مند استاد و منفرت پیوند  
خویش ست کمر بست و تم تریب و تہذیب این گلکدہ خیال برخواست و جمیع اوراقی پیشین  
را بکمال کشش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لہر اقمہ ہوش از عشوہ دل از غمہ شکیب از  
بزم جمع کرد و ندیس از عمر پریشان مرا - اکنون کہ دیرین آرزوی این گردآور ارادت پرست برآمد  
و نزدیک ست کہ این شاہد و تقریب تنہا از حجلہ طبع گرم خوب آید و نبت آن رسید کہ احباب

تختها سیاه کنند و خاتما برنگازند مؤلف الفت پیشه مرا هم سیاه آورد و از روی  
خصوصیت که مرا با دوست بران کشید که قطره بند بنام تقریر از قلم منسوخ و یکدست  
بهار آمد چمن در جلوه و یاران بگلچیدن به حریفانه بیا تو آب آفرود منی داره

تقریر بخشنه قلم انجمن از قلم کیم طور بخندانی خوش ملک شیرین زبانی انش بان  
شیدو بیان جان بخش قالم سخن جناب سید نور الحسن صاحب پورین  
نواب الاحاجه امیر المملکت محمد صدیق حسن خان در امیر کبریت بهیول

باج کبریا کبریا عجزت راه انجمن | سر موی کرا بخاتم شوی بشکن کلاه انجمن

هان و بان ای کیم طور بخندانی لختی نازک در بان اندیشه افزایم توان کرد ان کیم  
گزارونی ست گزارش گیر و دومی خاطر شوریده و دل از خود ریمیده را بر سر حرف می آید و  
که هر چه از یزدنی ست تراوش بر گزیده درین دیک که چاروی شعر و سخن گرم خاموشی ست و شویوه  
نزاران معانی نو و کمن و قمن فراموشی پانیزه گفتار نامن بل زن آگینه در غلج شکن خاطر نشان  
و دلشین کلیات آن در یگانگی گانه در یکپارگی یکتا است که بمولانا امام بخش صهبائی زبان زد  
جهانیان ست و بهر پیر میکده نو آئین طرازی سر و قمر و قمران طراز اندیشه آفریده است  
در تن لفظان دمیده است به پشت معنی قوی ز پهلایش به خام را قمری ز باز و پیش  
طرز تحریر انوی از بهی به صفحه ارتنگ مانوی از وی به نظم نظم اوست و شتر ترانه به خوشه  
جاد و طرازش دلربا بنیده ترشیری و بهیچو نظم که بارش خوش آینه تر نظم قصه مختصر اوراق  
این کلهای بهینه بهار در رنگ برگهای خزان آشفته هزار پریشانی و بهار این گلشن غیاچو  
سرای کاکل پریشان خان از دست روزگار قرن صد سیرانی بود که عمر میوند و انش اندوز  
روشن روان بهینش افروز لفظ گستر معنی بهر و فروغ جبین و انش و جراح دوده بهینش برگزیده  
نصائل ستوده شاکر منشی باشی به پان شوی دین دیال که دلا اند و لانا صبا ای تقریر

نادیده نخست حسن تقریر و لطف تحویر را شایگان گنج دربار سی طرازان بسین خیرین پیشینیان  
 و در شیوه گزینان پیشین آبرو بخش پسینیان دهن بهت بر کمر زد و بگردن نظم و شعر آخوند  
 شناس قلم مزاجان سخن مهر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و تظنن فرود آورد و تا  
 خویش و صحت آن کوشید آفتاب بالای طاعت ست در دریافت این زبان و فراهی چنین یوان  
 که شک نگار خانه چین و روکش از رنگ توانین مانی ست جمدی ناپیدا کنار و کوششی بسیار  
 از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مبانی تازگی دیگر از زانی فرمود و سیاه  
 این منت برگردن همت هر ذی همت فرصت وقت ست و ستایش این سخیل معنی شناس  
 بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طبیعت واجب و کفایت که کار و شوار روزگار را باین بخشش  
 و کوشش آسان وار نمود و عالمی را از مشتاقان سخن ناده کار بهمان معنی گستری راه نمود  
 ساقی بسیار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گلستان به گریز و پری شب  
 اندر شعاع آن احشمت آدمی نتواند شدن نهان به خوشبوی ترز غنبر و رنگین تر از عقیق  
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این حدیقه که چشم را مر را  
 روشن و دوده فردوس را چراغ ست گلگشت گاه جلوه خواستار آن سخن باد

تقریر کلیات مولانا امام بخش صبا از زیب سخنوری چراغ خانوادہ  
 هنر پوری یکتای زمان سید علی حسن خان سلیم کدین پور نواب  
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر

مال ای سلیم راہ فلک بر تہ بستہ اند ہر چند دیر آمد در تہ بستہ اند

مرا کہ ہنوز پای از کوچہ سبق فرا تر نہ نہادہ ام و از دائرہ سیزدہ سالگی بیرون ترقیہ کجا سید  
 کہ عزت پارہای خود را با جواہر زواہر اساتذہ ہم پہلو کنم و خازن شک ریختہ شاخ خامہ را بانبال  
 گلہای جادو طرازان پیوند بخشم تا بری نظر استادان صبح نفس اثری در خاطر سودستانندگان

خواهد بود که این شکسته بشته چند سافج از نقش و نگار چون روی ساده ماهرویان پرکار پیشکش  
صاحب نظران نظیری از نظار نوی انوار آوردم و از خیایان معانی مشتبه برگ سبز سبانی از سبانی  
برزم سخن شناسان روزگار نمودم بر رشته گره می نگنم گز نشایم به بیکار نیم گروش کار ندم  
شیدگان شاه سخن و دلدادگان فنون نو و کمن را مرده دیدن و نوید شنیدن باو که درین برین  
بهست دانش افزوز برم سخندی تکیه تاز میدان شیوایی ناطم جواب هرگز نمای فصاحت ناکارگه ستم  
بلاغت آفتاب سخن شناسی آتاپ بحر نادره طرازی را آب جامع هر گونه فضل و کمال منشی و بندیا  
میر منشی اجنبی ریاست بهوپال کلیات علوم نو و نوچه میگرد معانی امام اینه مبانی مولانا امام بخش  
دلیوی تخلص صبا می که با ده سر جوش میگرد در ربائی و ساغری ناب سخن سرائی است  
و از دیر یاز همچو خاطر شکسته در دمندان پریشان و در رنگ غنایاب و همچو کیمیای نشان بود بعد  
از کرد و جد بسیار کوشش و کوشش بشمار صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرائی خزان بشهرستان بهار  
جلوه گری نمود و آنچه دل آرز و میویدی جست و خاطر مستمند در پی آن کو کوی میگشت بی رحمت  
اغیار و نفقت روزگار و تمامه برزم آرایان اشعار آبدار و فل پیرایان تن زینار کردید و از نایب  
طبع مطیع نظامی پای تخلص سجع مطبوعان سعادی و لطایف و لذت داشت تا دوریتی قدر شناس علم  
و فک با بهر دمندان بر سر یاری است جمعیت این مجموعه و دنواز سر گرم و فاداری ارباب اقباب

نظر نظیر کلیات مولانا صبا می از فارس مضمار سخندی تکیه تاز عرصه  
نکته رانی سرمایه اعتبار شعری زبان ممتاز اذوله میر محمد عبدالحی خان  
و اما دلو اب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب

خیز که ابر بچار دست عطا برکشاد

و امن گل باز کرد کیسه گوهرشاد

کار ساز جهان و بهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلبکار سخن را نوید که درین عهد نیست نه  
زمان زمان ریاست بهوپال و جهان جهان نشی بانی منشی و بندیا میر منشی اجنبی بهوپال است



آنکه درین کساد بازار سخنوری داد و بیداد گویند هرگز وری و قدر شناسی ادایای زبان وری داد و درین  
 دور آخر جام صهبائی معنی گشتی در بزم شیوا بیانی بگوش آورد کلیات قافیه پهای لغزینج نکین گفتار  
 تو آئین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزانی قرین حسرت  
 پریشانی بود بنومندی هست والا نمت نشی صاحب موصوف سطر طرش فراموشده حروف فتنه  
 پیوند گرفته از قالب مطیع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سرب بالا کرد و تارکی چهل گیتی با نوار  
 جد و همداین جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و در تکلف بر طرف هر حرف این منتهی روش  
 صد مجموعه توانکین ست تو هر لفظ این مجموعه آبر و بخش بنابر عبارت و نشین نامه ایست که هر نقطه او را  
 اگر مرد یک دیده آهنگمان دلر با نامندی سرودش و چکامه ایست که بد اول سطورش را اگر تا نظر  
 شوق چشمان شیرین ادا خوانندی رسدش مشکبست که صد تن زلف خوبان را بشیم جان پرور  
 خودش خوشبو مانده غنایست که هزار صیاد چراگاه سخن بکین اودام انداخته تیا ای لب تشنه صهبائی  
 سخن که چنین با دهن صافی نه نمکده و بهر نیایی برده ای خورده جوی حسد شیوه که درین گلزار عیسه بچار  
 نشان خار و خن منی بهما این کلیات راستایش گفتن رو به آتش زار آورد دست و فراموش آرنده او را  
 شنایان آن آسمان بر بسمان بسین قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از دست طرازی کلیات لال است چنانچه  
 از بنا گشتی نشی بندریال سراپا اعتلال پایان این نگارش حسن عادی خواه است و دل آرزو مندین  
 گواه یار باین نامزدانی دیوان سامی برای نظار گیان منی پرور و رفیق مرغ و مرغبان هنرمندان سخن گویند

تقریظ از تاج طبع سیر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ سب سخنی  
 و بخندانی مالک از من تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهر سکره القدر

شد نقش خرد فریب یتائی راست	منشوی طبع فضل و دانائی راست
این میکرده دانش و فرهنگ شهیر	مالا که امام بخش صهبائی راست
کنند اندیشه که فراتر از نشست خود در ده داند و درین خیال که انسوی رسائی خویش پایه نشاند	



هر دو را پايه چند ديگر سيف ترايم ما و انما يم که بسا رسا اند شيگان را کيد و کند بلند پروا شسته اند و بسيار  
 بلندنيا لان را کيد و رسن بالا تر گذاشته بر تيقه ر بلندى که راست مرغ بلند پروا را اندا شيها نفس  
 هم راست کند و شوخ بر تر خرام خيالها پاي افزا زم از پا نکشته از جهنم ان را با ديروت با يک تکه شيگان  
 و سر بلند ان را رگ گردن کند بلند خيالى نيست گرام و زني کالاي کمال بردارند جز در خرابه خاکی  
 نهاد ان نيابند و اگر جنس اقبال را بار بند جز در دکان فروشان نکشايند لي اگر از خيال بلند  
 رسا اند از خيال آرائي ادب نگار و ضاع کيتاي وضع تراش آداب و ناماي خدمت مولو  
 امام بخش صهيبي است که تا اين اوستاد رسيده و مانع را بسوي بخانه هسته کشيده اند شيگان  
 يادهاي تند دانش و فرهنگ خم خم چيده اند و آسمان را بسوي چلي و آفتاب را بسوي برگزيده اند  
 و فيض از لي را بسا قيگري پسنديده اند و با اين همه همچو ميزبان غلس جز بپشت پانديده اند و از  
 غايت نادار يها اين بزم را بزم خمار شکن ناميده اند کسی را که کشايش خم و تيج رشته پايه شناسي  
 در امکان است تواند رسيد که اگر اين مستانه را در خشان ساغر کمال در دست است جام افتا  
 سفالينه و اگر اين يگانه را دلکش لغهاي سخن بلند صداست زهره خارج آهنگ کينه و اگر اين  
 فرزانه را خلعت فاخره دانش در بخت مشري صاحب قبای پارينه باشد و تهاست که تو  
 توده کالاي نه وري را درون دکان قابليت و بيعت گذاشته اند و خم خم صهيبي خرد پروا  
 را در خيانه استوار امانت چيده اند و قفل پر در زوده در انتظارند تا باين مایه تريداري و باين  
 طرف با ده خواري برخيزد و سالها شد که ديار عشق دروي برخاست و سنگ و تيج بپوشيد  
 مهرست تا در بارت سبز نيز که اين سيمه تناع در چارسوي عالم مدتها با فادت نشست  
 کالاي سخن بلرزي پيش بر کسیکه بني از ان اوست و جنس سخن پرواري بر بهر بساط که يابي  
 از دکان اوست اما آنچه ناکه پادشاهان را از دو دستور يمين و يسار گزير نباشد اين مازها

عالم مخموری و خندان برادر و پیشتر شاکردانند و حضور نشستن که یکی از آن بر آسمان رفت و عطا شد و دیگری بر زمین ماند و نشی دین و یال نام بر آورد **د** گلچین بهار گلشن علم و کمال **د** سر و لب جویری افتخار و اقبال **د** نشی جنبی رئیس بهوپال **د** مخدوم شهیر نکته رس و نیند یال **د** آموز پر دگیا **د** آورنده خیال راجع پرستار است جنبش کلید بکده را در دست برهن آن جلوه نباشد که خامه نوشتند این نامور جادو خیال میترسند نخواست که خوننا به حسرت از چشم پاشد و روی دل بناخن غم خراشد و نقش از آفر و سحر از سامری سخن از صهبائی یادگار نباشد بر خاست و کمر بست چست بست و از هر سو نظم و از هر طرف شری گرد آورده آنچه پیش خود داشت بدانش بست و کتابی در دست تصحیح نوشت چون این شگرف کار و شغل دشوار یاری چند تقاضا میکرد یارگیری قابلیت خدا داد نام از یکسو شنید و یاری رس که فیض روح او ستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها این کار از پیش برده است او به مطیع نظامی سپرده **د** بحیب فکر سرید اتم و ش **د** شنیدم گاین افادت میکند هوش **د** گراز صهبائی ستانه باشد **د** بهین تار بج او خندان باشد

نعمه سرانی بلبل شاخسار مخموری طوطی شکرستان معنی پروری جان قاب  
سخن حکیم محمد حسن مولف ارتنگ فرهنگ متصل ریاست بهوپال

پروردگار محسن هیچ کاره که چون مورد کس لطف از بال شناسد و بگرد از باغ و بهر سخن خواندن از نوشتن باز نداند کدام نقش بر طراز که نذر بارگاه حدت را شاید جو که ام زمرمه سنجید که نیاز سخن نهایت را از دانی فی من غلوم و جهول که نادان ترم چند آنکه تو دانا تری و بد ترم آنایه که تو نیکو تریم خود چه باشم که در بزنگاه ستایش لب بنشیدی تو انم کش و تو خود چه کسم که در نشأ انشا نیایست ره بجائی تو انم برداری بر سر رگزار یک غصه فران ناخن گذاشته اند و شمسواران بر این سیر انداخته از دل و جگر و بای بیچاره چه خیزد و از دست و مان پا و سرم کرد که چه کشاید لیرا فیه پیاده چه زنده ام بعرصه که بود و چه قطره آب دل و زهره شمسواران را و همچنانکه در چنکده نایست

زبان آوردن زبان لال است مانا در عظمت سرای نعت سرانی خاتم نبیین است شیوا بیان را نفس  
 زدن محال علیه الصلوة و علی آله التحیات پوزش پذیرایدون درینوقت جز آنکه لبان آه بهوسان  
 تن بعد از نارسای نهاد و هم و نقش پای آساستر تا سر بر زمین بیدست و پائینها برنم دیگر از دست  
 و دلم چه تواند خاستن و از کام و زبانم و گرچه تواند بر روی روز آمدن لراقمه کی کام و زبان بد تواند  
 از عهد گوهر شایست سفتن اما بعد تشنگان آب جاودان را فروده و جویندگان دولت پایدار  
 را بشارت که بر روی آب اگر انما چشمه که اسکندرش بسیار است و کمتر یافت و از هر قطره اش میتوان  
 صد کج گوهر یافت آب جاودان و دولت پایدار شایست به شگرت و ستایه سخن سرای تو  
 خود آن چشمه عبارت است از کلیات شیخ امام بخش **صحبانی** ده چه کلیات وزی طالعش که طراز  
 و از بی و پرواز نصیحه و انطباع یافت به تنیاری التفات و پامردی بهت گزیننگ ذیجا به  
 و الا پایگاهی سخن فنی معنی پناهی که از پایه داران روزگار است و از چندان اعصار  
 کیست آن قدر دان جوهر علم و منشی ذی وقار دین دیال و نقشبش چیست از ره منصب  
 میر منشی اجنبی بهوپال و عقل داند که قدر دانی او و بسزاداد و فضل و کمال و فهم گوید که بهر  
 فیض و هنر گوهرش آمد اختر اقبال و بهمتش رارسد که کج نهند و بر سر جبهه خود کلاه جلال  
 دید چون او قصر پایه او پرینگند مرغ و هم خیال و علم او است عقل مدح طراز و علم او را شناگر است جلال  
 وقف مدح شائش بنیم و طوطیان را زبان حال مقال و وقت آن شد که باو عاسازم و فیض او باو ابراهیم

که لایط نگاشته ناشرین ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی کنج منوهر لال  
 ساکن بهوپال متخلص به نوش بخشی استانه ولیعهد ریاست

خواهم که همچو ناله ز دل سر بر آورم	دود از خود دوشداره تا زور بر آورم
مرهم ز داغ تازه بزخم جگر خنم	پیکان ز دل بجادش نشتر بر آورم
یارب جگر آبله دارست نشتر ذوق را بر خست کاوشی و ناسور کن بر سر سوزش ست تازه خوشایه را	

ایہی تراوشی تہا دریا بند کہ انداز رنگینی نوانی بخون آغشته ام از کجاست موشوخی تپش ناکہ بدرد  
پرورده ام از چه جاس اندودہ برانمی دوسہ پرکالہ فرو رخت بہ چون برگ شقائق جگر از نازہ فرو رخت  
آتشکدہ خوی تو نازم کہ ز طرفش بہ رقم شر و دماغ گل ولالہ فرو رخت - آہی نوش تلخ نوا ہو سہ  
در دہزار از دوا این شکر فنامہ معنی جوش کہ می بیی تو ازین فردوس کدہ رنگ و بو فروش  
گل دیدہ ورس کہ می چینی رقیق مر و آزمای خمیائہ صہبائی ست کہ بادہ فکر فلک سیرش در غایت ریاست  
چہ صہبائی کہ نشہ و شخوار پسندی جز و دماغ اوست دوسہ جوش گداز نفس شراب ایلغ اوست  
فلک دم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش بہ گرفتہ در چین نظارہ را از حسن نگینش بہ نگاہ سادہ دل  
را چون غزالان کردہ صحرائی بہ سمن زارینا گوشش بہار خط مشکینش - جفا کہ از ویر یاز این بزمین  
زیادہ مرگ صاحب خود سوگ و غرادر آشتند و از بیکسہ دندان یکجہ افشردہ در تنگ و تار کدہ نار و  
جاد آشتند انداز نرم دلی و دلسوزی و پیر پاکیرہ خیال نشی دین دیال نویسدہ پیشگاہ جنبہا  
بہوپال را میرم کہ اندودہ پیارگی آن پدر مردگان خوردہ اشک مینمی از رخ بر چیدہ و از شیب گاہ  
گمنامی بر آوردہ جلوہ گرفتارستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواز و لیدہ رقم را کہ  
زخمہ بر نام پریشان میرودہ کاین نوایہای پریشان میزنم - دزدانیکہ هنوز شمارہ عمر از کشش  
ساکے گذشت ہمایون سایہ عطف و پدرو مادر از سر بر گرفتند و بسنگ باران حوادث دگر گفتند  
خواجہ رہی پرورد و خسر و بخشایشگر تو اب امیر الملک والا جاہ بہادر جاویدان بر چار بالشت فرما بدی  
کامران بادہ سرش بچنید و دل از آرم بدرد آمد خضر و دل بہ تربیت و آموزگاریم نہادہ بجائی  
رسانید کہ امروز روشناس اعیان و ہرم و سپاسگزار آن داور ہمایہ منوچہرہ از فیضش  
ثرہ تر شد و باغ ماہہ افتادہ سایہ رگ ابری باغ ماہہ خود کامی ز تلخی و شام داشتیم بہ شیرین  
تبسمے نکے زو بد باغ ماہہ ہلا کہ آن فرزند فرو میدہ فرہنگ کہ نام نامیش پیشتر و نمودہ ام جہ  
کش مصطفیٰ صہبائی ست و صہبائی آسائشش را با سخن سنجی گیرانی چراغش روشن کہ حق شاگرد  
نیکو بآورد و سرش سبز کہ نام نامی استاد سبز کرد و میکشان مصطفیٰ سخن سرائی کجا و سرخشان



میکند معنی بیانی کو بیاند و جامی ازین خمخانه صهبای بیایند نه منخانه مرآت  
 حسن سخن به نه خمخانه گنجینه علم و فن نه منخانه اوج کمال سرور نه منخانه مجمع  
 شراب طهور نه منخانه صبح حس در اصفه نه منخانه چشم هنر احصیا  
 بیانوش این ساعده پهلوی + ز صهبای صهبائی دلوئی آن نوس نه  
 وقت است آنکه ختم سخن بر دعا کنم بهای نطق را بسکوت آشنا کنم + یارب تا نغمه مار که رباب بیاید  
 انجمن شیار می دانایست گفتار دانه را صهبای مراد در جام و ساقی دوران بجا باد

لقه طراز ناظم پیشال شاعر با کمال نادره ز من شیخ محمد عباس رفعت برین

احمد صاحب لفظه الیمین متهتم دفتر تاریخ ریاست بهوپال سلسله اعدائش

سخن از حوض کوثر آب گشته	کشاوان طلسم از بای بستم	سخن گنج خداست را طلسم
سخن آن نوز کوه دیو باشد	سخن چشم مردم نور باشد	سخن از زلف جانان تابش
سخن در بحر بابا باشد و آینه	آه سنگست و ستاین سنگ	غن باشد شعاع و رنگ گوهر
چو هستی سخن از طبع است	سخن از طبع عالی شدت	سخن در عمر بابا شد جوایز
همه در بر لباس اریست بی	ولی شعرم همه یکدست باشد	سخن گوشت و پوست باشد
همه صفائی چو اجرام سماوات	همه حاکی از انواع کمالات	همه همچون ثوابت در بلندی

و ادب و شیخ صهبائی که سرشار صهبای سخن می بود و در هنگامه غدر پندی ایام صبا  
 شهادت تجرعه نمود جام مراد می کشان مصطفی سخن از جلیش نمک آمودشت و جوش خرو  
 بینخانه مخموری در می از جامه گذاشتنش فرو نشست در غم فراتش از نهاد و ملی شورشیون  
 سر بر کشید و در ماتش از ده آزرده روان و غالب همچو قالب بیجان گردید و بجز از همتا  
 گریبان صبر بدست جزع درید و تفت تفت جگر از اندوه و فاش تلخ آب الم نوشید از دها  
 طبع آن مرحوم مانند در قیتم در حجب دکنار مردمان سخن فهم عمری مشهور بود و وزیر پریشانی

سخن از زلف جانان تابش  
 سخن در عمر بابا شد جوایز  
 سخن گوشت و پوست باشد  
 همه همچون ثوابت در بلندی



جمیت دل نکته سنجان خانه زبوری نمودند که درین زمان - شاکر در شید صهبائی سخندان  
منشی باشی محکمه حاجی بهوپال منشی دین دیال نازک خیال که طبع و قوادش حقائق نظم و کشف و  
موش را خزن - و خاطر نقادش و قانع شعر و سخن ماهران علم و فن را معدن است جمع  
تدوین آن بهت عالی برگماشت - و از هر حال افرادان مشقت فراهم آورده ادای حق اقامت  
واجب پنداشت و تصرف زر خطیر در مطیع نظامی بقالب طبع ریخته یادگار از خود استاد  
گذشت - و در گل زمین هند برای سیر و ستان چین لاله و نازمان کاشت و از ادبای  
مشاق یگانه آفاق نظیری نظیر ضمیری ضمیر و ستانه استعدا نمود - مخلصانه فرمایش فرمود که  
تقاریظ دیوان صهبائی بنویشتن عبارت و مضمون براءت آگین در غایت استعداد اظهار  
و بفرغ بال طبع آزمائی سازند هر گاه فرمایش قدردان سخن سنجان - و ایامی منسل فعلا  
شایان شرف نفاذ یافت - تو گوئی ستاره یابی بر تافت تیزون طبعان نحر پر شگرف باها  
تحریر ساختند - کلاه فراخ جاد و بیانی را تا چرخ کیوان افراختند رفعت هیچ میز نیز فرمان بجای  
و سفال ریزه چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر زواهر شمرده شش نوی

بیا سا قیا جام صهبایار  
از آن جرعه کش بود لیل و نهار  
معنی کجائی بیایش من  
سرایش رفعت ده و دو مقام  
شش آوازه سی کن هم برین  
دل شاد از منت داورست  
سخن آفرین و مهر مند مرد  
که شیش نیز ز دور و بهرمان  
چو این کار زوی بی پایان

ز راه محبت بر رفعت سپار  
هم بخش زلف با دیده شگوار  
دمی از کرم دست بر تازان  
هم از شعبه ایش که بست و چهار  
سرای سرانیده خوش سخن  
همین منشی و شاعر نامور  
با خلاق شایسته در دهر فرد  
فراهم نمود و بی طبع داد  
هر آنکس که بشنید یا آنکه دید

چه جامی که صهبائی سوتیار  
که طبع شود همچو گل و بهار  
بمجن کیست و صوت ز نام  
بود در با بهیو گفتار یار  
که او رفیع سخن در دست  
که شمش نباشد بگیند دگر  
همه نظم صهبائی خوش بیان  
دل ایل دانش از گشت شاد  
بجان شاد گشت و چون شگفت

در این دیوان صهبائی بنویشتن عبارت و مضمون براءت آگین در غایت استعداد اظهار و بفرغ بال طبع آزمائی سازند هر گاه فرمایش قدردان سخن سنجان - و ایامی منسل فعلا شایان شرف نفاذ یافت - تو گوئی ستاره یابی بر تافت تیزون طبعان نحر پر شگرف باها تحریر ساختند - کلاه فراخ جاد و بیانی را تا چرخ کیوان افراختند رفعت هیچ میز نیز فرمان بجای و سفال ریزه چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر زواهر شمرده شش نوی

فرادان بر دافرن گسترده کہ باشی پس در جهان شادمان بہ اقبال و عزت بسان شہمان  
تقریظ از انشای تخلصند حقیقہ فصاحت بلبیل شاخسار بلاغت کا  
مجسم ستودہ شیم تجر سیادت را آب معر شرافت آتاپ سلا لہ آل کرام مرقی  
سید علام مصطفیٰ کہ آبادی مسل است ہویاں حصہ البدر بالغرو الافضا

بعد حمد خالق کلام و لغت سید الانام بر خام صدر نشینان محافل ادراک نمئی نیست کہ کار پردازان  
تقدیر سرشتہ شود و زبان عالم را در قبضہ اختیار خود گذارشتہ انسان ضعیف البنیان را از اہل  
و انقباض آن معذور و محروم داشتہ اند و دین زبان کہ نیز کساد باعث احتراق مواد فضل  
و کمال ست و در باب علم و ہنر را از آسیب منہجیق حوادث سامان زوال روز بازار سخن باشگا  
و مشتربان این متاع را دست کوتاہ توان گفت چمن حکمت بالغہ حکیم علی الاطلاق بفرمای کل  
امیر مہمون باوقافہ منقصہ اجر او اظہار امری باشد تاج ہمت بر تارک سکندر منش اسطودانش  
گذارد کہ بر ہمنوی خضر توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سریر آرا  
کشور تحقیق اورنگ نشین بارگاہ تدقیق تحقق عدیم المثال و ناظم و ناثر با کمال تادہ روزگار مستفیدان  
واسطہ اعتبار و افتخار دمعی دانی بی نظیر و در جود طبع و شعر گوئی غنی کشمیر آنوری زبان خاقانی  
دوران نظیری نظیر و انشا بدیر سخن را بہ تحقیقش نیاز و بیان را بہ نقادیش ناز مستند زبان  
معتمد دوران جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سرشار مصطلحہ سخن سنجی و سخن سرائی  
مولوی امام بخش صہبائی پراگندہ اقادہ بود شعر بزرگ منصب و والا اثر او نیکو نام و جہت  
طالع و فرخندہ بخت و فرخ فال و دقیقہ رس سخندان و نقاد جوہر سعانی و بیان بہا پیری گلستان  
تحقیق و تخلص بستان ترفیق عزیز مصر و انشوری ننگ دریای زبان آوری پلنگ آہو گہر  
سیدان سخن پردری گوہر خورشید فروغ یگانگی و یکتائی و درہ الناج محبت و انشائی ارفع الویست  
و احسان بقلم بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز و محفل ایلاف و التیام بزم آرامی مجلس

ارتباط و انتظام خوشدماغ نشسته سخن زنده دل قدردان اهل فن سخنور ناموس معنی شناس بلند  
نظر صاحب ادراک در هر فن چالاک خردمند مشکل پسند و سخن فهمی بلند پایه و در علم و هنر سیر مایه  
شیراز کتاب علم و حکمت، سواد خوان رموز صحیفه ملک و دولت خرد و یک دیدۀ اقبال افشای دنیای  
سلمه اسدالتعالی میرثنی اجنبی سیهور ریاست بهوپال که از ساغر کشان مصطفی کمال و جوده نوسان  
باده تحقیق بی مثال آن نادره روزگار انداز راه قدر دانی سخن و شوق مافی الذهن بهمت  
والانتم به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهریایابست و فراهم آوردن اجزای منقشه  
و متفرقه کمال همدلیغ کوشیدند و فکر طبع آن بطبع نظامی فرمودند تا بهرین وسیله شهر شهر و ملک  
بلک سیدن داستان این سخن تواند شد اگر بهر از سخن کوشش بهمدی غایب جان فرساید از یکتاده متعبر و بدین وسیله  
از احادیث و لغت معنی که کلیات مذکوره که هر حرفش نقش دلربایی و در دیده شوق و توتیای سخن گفت شنیده شود  
کلاش باعث نظارت نظر نگاران و موجب تشریح خاطر نازک خیالانست این سخن بی شبهه است قول فصل و غیره

تقریر ریخته خامه سحر آهنگ مجموعه دانش و فرهنگ معدن جویها  
دارین مولوی غلام حسین خیر آبادی ملازم ریاست بهوپال سلمه اسدالتعالی

سخن آفرین جان نواز را نیایش و منعم بیکران نعمای سخن پذیرا سپاس که از جلال انعامی الهی و  
بی بها آلاهی خداوندی غنچه و مید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن و گلی شگفت شگفته  
تر از خسار ماه و شان سیمین تن آینه مجموعه بشارت و گلستانه رشک گلزار کارنامه آگهی  
فهرست و فائز انامی آتش داروی مزاج عالم و تریاق سمنون اندوه و غم خزر بازوی  
سخن سنجان و افسون جادوی دانش پسندان پاکیزه کلام و پسندیده کلیات مصنفات  
سخن طراز سخن گوی ماهر فن نخلبند بختان خرد پزوهی شیراز بنده فرهنگ نامی مستان  
دانش پسندی خاتم زبان آوران هندوستان استاد دقیقه سنجان بلاغت قران حصیر فی  
کاروان نقد و انشا پیشوای آگاه و لان بلاغت نهاد استاد سائده نزدیک و دور مولوی



امام بخش صهبائی و بلوی مقنن که هنرمندان بیدار بخت را با نواز تابان مضامین و نازک  
 خیالات خودش فروغ بخشد و دانش گزینان سحر کار را باوری گرامت کند ستوده لوح  
 سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و خامه شکستگان کوچک دل را کشد  
 و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرفیست صد خورشید زراعت از دود خشان و نثرش مغربی که از  
 والا پایگی مضامین هزار ماه در و تابان حرف حرفش از کان طبع جواهر بار بار می نورد و  
 شعرش هم فیض از سبئی فیاض با فادات معمور نثرش را بر فقره و فقره و فقره و نظمش را  
 بر مصرعه بر بسته ابروی یار عالی مضامین و دوا دین و قصائد و نثرش را بر تبت که خامه بند  
 اجمالش شرمه در گلو و شکاف در دهن دارد و شیرین کلامش را پای اذن فروزون که  
 زبان با استیعاب شنایش در کام آید آینه عیون و کوسامان بفرادان کوشش و کمال  
 استقرا و تمام استیعاب نکته سنج تازه گفت چمن حکمت گلشن جادو بیان دانای روان سخن  
 شیرین زبان فرهاد تیشه سحر ساز نازک آینه عیون استاد بی مثل و ادیب ادب طراز  
 عدیم البدل خرد پژوه هنر و زنازک خیال و زیبا محاسن حمیده شامل پسندیده احوال و احوال  
 مناصب همو المناقب خضیه خضال منشی دین دیال میرشی حکیمه جنتی ریاست ابرقرن  
 بهوپال لازال بالاقبال که پاره پاره اوراق و قافیه اشعار از انکاف و اطراف روزگار است  
 آورده و مخدرات تنق خاکه لغو استتار امتیاز در وجود و عدم بسیطش بنوده باید آودون  
 تیره شما و شام کردن دراز روز و یکجا نموده از طبع و اشتیاق بخون دل نگاشته در پیکر حرف  
 جانی تازه ریخته آمد هزار آفرین بر وثوق عقیدت و علو همش و صد نیایش بر توجه و بدل  
 کوشش و الا تبتش که بصرف زر خطیر و صحت تام و تمامه اهتمام و حسن خط و نفاست و خط  
 در مطبع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز و حسن ارباب تصنیف است و به تیمم مراتب تصحیح  
 و تکمیل مراسم تحریر سلطان مطالب بایدش گفت خلعت زیبای الطباع پوشانیده  
 بدیدهای بنندگان نور و قلوب بخنوران سراپا اشتیاق سرور افروز و پیداست سخن

کار سخن گوشت و رونق رسته باز احسن ساختنش کار سخن سنج ورنه گفت و شنفت حرفیت  
از لب تا بگوشت بسته و کار باد و دست آبی بر بسمان بسته از کام و زبان هیچ بر نیاید بالبد و دندان  
بهم نه جنبه + وار مخطبه و خطبه خوان نتیجه نژاد تا حاضران بگوشت و لاش تشنوند + از پیشینیان  
که سخن آویزه گوشهاست جمهور ملاحظه و اخلاف در اشاعت آن حق رعایت تا مترموده  
کرده اند ورنه اثری بجز زبان و کام از سخن و کلام هم بجهان نبود می خوشا بخت بیدار  
آلودی که روان است تا فواید حیا می خوابیده کلامش جانے ابد تو ام باید و فیهی سعادت  
قرن یا در طالعی که از بارهای جگرش گرد است تا شسته خلعت نیامی شود پوشاند و نعم قابل  
صد شکر که این نگارخانه + گرفت نگار جاودانه + آنرا که سر می نکته و نیست + داند که چه بریزش شمت

**تقریظ ریخته کاک جواهر سلک فرید و هر وحید عصر بروی منشور**

**منظوم غره منطوق مفهوم منشی محمد جعفر زهری کن عن کل و صغیر**

خواص بدربار که هر به نیزگی قدرت کامله آفریدگار بخت آورد و فکر صائب به جویای کمال در تردد  
که بجهان آفرین و لغت پیغمبر و الاکین زبان صامت نیاید جل جلاله و علم نواله سخن آودیت  
که گوهر سخن بیدیه بقدر است و اعتساف و هیچرانی بجهان آماوه غدر خود سخن اگر دل گزین  
گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند و جوهر اگر بید اغ نیاید دیده بینا را چه بزه که بران  
نگاه نیفکند هر کرا حذای توانا دیده نقاد آفریده و خست جواهر است که بسینه جایی دهد و دل  
میز در انتخاب که از سخن هر چه پذیرا بنید بدل برگزیند یک درین زمانه سخندان دقیقه سنج  
مرتبه شناس سه پنج و آنادول هنر پرور بنیادیده بار یک نظر نکته فهم جوهر شناس قدر دان  
همایون اساس در آفرین والا که ان گرامی و در جهان بدالش قدر بهر اعمی رفیع المبتسن  
شسته دین دیال میرفته اجنبی بهو پال است که جوهر در نظرش کامیاب + و باغ سخن با بیاری  
خروش سیراب گلکش برقم در صغیر فسون + و صفی از رنگین عبارتش گلگون و همنش بمطالع





رطل گران دل آر آنکھ دانی + شیشہ نکتہ ور + قلم زم معانی سحر + ایام صہبائی کلام عجیب +  
 آب طبع غریب + ایام بادۂ کلام صاف + نور بان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط +  
 گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحہ نظم سنہ صحیفہ لغز گوئی پرستان سخی تازہ + پی چہرہ ناز غار +  
 سطح ارزشنگ مضامین + دیباچہ نیزنگ مضامین + مثنویں گہر بار معانی + کار نامہ خوش بیجا +  
 یم مضامین مینو + می خوش گوار کلام چیدہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوش رہا +  
 نکست افزا نگارستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل افروز + بہار مضامین +  
 نظم جادو و فریب + نثر ستودہ آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ دیباچہ جلوہ طور + ہر معنی  
 تازہ مانند ادای جانانہ دلربا + ہر حرف نازک مانند قفل ابی + باب و گستاخ + نور چشم و سر یاد گشتا +  
 کتاب بالقرآن مسمی کلیات صہبائی + چکیدہ شجرہ قلم سیاف + ستارہ سرشار جامہ نیست  
 سامنے صہبائی مضامین نکو + فلاطون شور انگیز گنگنلو + پادشاہ ملک نکتہ یوری +  
 بلند اقبال سخنوری + پادشاہ شیرازی + والی ملا نظم آرائی + اوستا و ارباب تہذیب  
 اقلیدس نکات تفریق + قاموس کتب خوانی + سرمایہ دار سخندان + آئینہ طرب + نقیہ جلیو +  
 صدر قوامی و ترقیم + خاوند تصنیفات + دہیم دار تالیفات + نیرت شکر فہ + دہیم  
 آفتاب و بستان جادو نگاری + جان گہان ذہانت + بیان شان متانت + عرصہ کلام و ادب +  
 از قلم جامعہ کوہر ہیروزہ مصور صورتہای نازک معنی + پیامہ ستارہ می لعل نکتہ دانی + غنایب  
 غزل باغی + لفظ اظنکتہ گوئی و موشگافی + درخشین معاشائی + اوج اکمال مہر لوی +  
 صہبائی + گل خندان لیاقت + مہ اوج ذراقت + کشمگیر طلاقت + دہیم + کد خدافت +  
 ناثر آئینہ طینت + منشی جمشید فطنت + در شاہوار فصاحت + گوہر صہبائی +  
 صدر آرائی نرم فرست + حکومت پناہ جائیدہ درست + ارستا و مانجومی + ایشا و ایشاد +  
 شاگرد + شید صہبائی + نیکو نژاد + بحر کمال جناب + شہید و بیباک صاحب ریاض +  
 میفرشی بیہوش + دہشتہ + ہم رسانید و تبصیر + کل کوشید + وزہ داو + سیدہ لباس + الجباب + شہید

بر شائستگان صهبای کلام و لیا از احسان بے پایان نهاد و بصهبای  
 با کمال شراب جوان حیات جاودانی داد و حی الولی تا دیر زنده و شاد و اراد  
 مشک نافه تقریظ کلیات صهبائی اچین کامل سخن سرنی غازی  
 رخسار شاه زیبائی جلوه دهد ایکار افکار معانی مقبول انوار فیضان  
 جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد و الاثر ادنواب العینات الاسلام  
 خان بهادر قنوجی کوپاموی مغفور سخرق بجایرت و غفور

نازم به سپاس نگاری هوش آفرین که چهره خلوتیان دماغ را بجوش با ده هوش افروخته  
 و به سوزن خط جام مینای محبت لب رقیبان راز حقیقت دوخته دیده و دیوران  
 پنبه مینای افکش دل صاحب نظران بهایه با ده معرفتش تازگاه مستان جاوه بحرانی  
 عرفانش رنگ پریده عاشقان جوش بهار گلستان با ده فتوحیکه بکام جان عارفان  
 قطره قطره بچکه همه از دست و رانده و حیکه هر زمان بقالب بیدلان می رسد همه اوست  
 گریه کبابل مشتاقانش شک خنده مینای مل خنده زخم شهیدانش جواب ناله بلبیل  
 جوش با ده افکش در صدای نوشانوش پیروی مینایه محبتش در ادای دوشاد و خوش

حباب آسان شیند کشته گردون اگر چشم  
 گواه من شکست رنگ باشد گرچه خاموشم  
 با مل خویش پیوستم چو درد شمع خاموشم  
 پر از صوت لب به دست باشد پروا گویشم  
 که دور است بانی سانی میروم

سر ایچو چشم از با ده عشقش بسر چشم  
 چه گویم از سر عشق کسی از خود فراموشم  
 سر ای سوختن شد بر بهیم تا نزل جانان  
 معدنی ماسواکی میخور زور کوش زین  
 چه داند ز اهر خود من مذاق نیست جوان

چشم از با ده لطف ساقی که تا نطره از ما ملقینش بکام خراباتیان میکده خلالت چکیده  
 سر ایستی از جاوه تازگاه دیده بالین به مینایه لوحید ز سبیده نقشه گزنگ عشقش رنگ

به ایت افرا و خار با ده تند و دوش زنگ بخت زد و نقل بنای پریش خار شکن خود ناله +  
 به تهنه صراحی محبتش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شورید گانش بجا جام صهبای وحدت و داغ  
 سینه سوختگانیش شمع بزم معرفت از نکت گل وجودش دماغ هسته مدیون و از موج نور  
 داتش آینه دلای عاشقان بصفا همدوش دریا بجوش نیست مگر از قطره صهبای پادشاه  
 و آسمان بگردش فی الا بعین دور ساغر ارشادش از خامه دوزبان فسانه عشقش سرو  
 آتش به نیستان زدن ست و حرف شعله دل شورید گانش به زبان آوردن ناله تیر تیر  
 تیر کردن مگر بهین کج بزم چیلش نامه رلباس بین در بر کشیدن و قلم را به تحریر صفت قلیش

بود تو وجود آفرینش	نور تو نمود آفرینش	عزت شایخ طوبی بپوشیدن غزل
از لطف تو تمازه باغ جانها	از بهر سجود آفرینش	ای آنکه در تو کعبه جان
خوشبوی تو عود آفرینش	ذکر تو و طیف زبانا	و وجود تو سود آفرینش
معارف صائب انکادی	بودی نه عمود آفرینش	ذات تو اگر کجای امکان
این بست و کشود آفرینش	و ابسته رفا بر تو	کر باس وجود آفرینش
بر آل و صبی به تو شایا	ای منظر بود آفرینش	مخمر شفاعت از تو خواهد
		هر خطه برود آفرینش

پس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد محمود شتی التماس  
 به دریا درای می پرستان کیف نکته دانی و سرخوشان نشه صهبای معانی  
 میرساند که دین چو شخمکده طبع سخن آفرین و زمان دل فروزی باد و مضامین  
 حکم و فرمان نضائیم خباب مستطاب ملکه زمان منصفه و دران شاه جهان قد رشناکی  
 نشه سخن موزون ماه آسمان و دو بالای سرور باد و فنون رفعت فکر نکته سنجان را بر  
 آستانش اعتبار و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر و انیش اقتضای شمع ادر  
 روشندلان بفانوس حمایتش روشن نور و غن مغرور بینان آئینه دل به سطرین حکمت  
 نهایتش در جو نشیدن بهین رحمت طبع رسایش خامه چون خاطر سرخوشان روان و بیفیس



شمای فکر و الایش زبان بهیچانه وین مسرور غرور بت بیان آدب رخصت نمیدهد که  
بجوش باوۀ شناگستری نام نایش فسانه زبان این و آن سازم ازینجامی پسندم که با کفایت

نام پادشاه شرح دیگر اندازم قطعه	چیت بیکه فیض موج زن	چیت این گوهر که مالش بسو
چیت کین ابر خطا کنز لطف او	بوستان و بهر شکل منو	چیت این گنجی که میسازد فلک
حاصل صد کان شار فرق او	چیت ثانیای یکدشت آبر	چیت نایسکه کرد این گفتگو
ابریسان سخا شاه جهان	کز گاهش یافت کوهر آبرو	چون خطاب در کوفت اندیا
شهره اوصاف نه در چهار سو	رست از بند نظر در جهان	هر که دارد طوق مهرش در
در جهان بود او محتاج نیست	بهر عرض آرزو هم آرزو	هرش زن باد به برش هر زن
از می عشق خدا جام و سبو	مفتاح در مطبوعه جوش طبع این تر قیضه	گردید که چنین

ترا دلبر باوۀ زمزمه ز سرایم و سامعه را مژده و با صره را بشارت رسام که کلیات نظم و نثر  
بیکه گاه و گاه از بزم نازک سرانی مولانا امام بخش صهبائی که به سبکده سخن دانی سرست  
بود و یاتی دور نبیند نماند سخن مقالی سر حلقه ارباب خوش ادابی بود و بدو در خود به  
چشم کشید و در مباحث و بلاغت گوی سبقت از مستان نشسته سخن میر بود خوش فکر تیکه از یک  
ناله طبع او در صد رنگ معانی و در جوش و از قطره ریخته ساعش هزار بحر مضمون سرور افرا  
و در خوش نظم و آه پر توانم بلندش و در شرط فقره بر بسته دل پسندش اکثر نسخه چکیده نامه  
در دست نگارشی در امانه و بلا و دلی شور افزای نزدیک و دور و بسیاری از نفحات  
نیز بهما بین گلشن کلاست نزهت افزای مشام بهرست و محمود روزگاری بدر سه دلی  
طالبا این نشسته علم و هنر را باوۀ ساغر تعلیم است باوۀ فیض سانی میفرمود و بعضی تدریس  
نموده فنون عجیب رنگ جهالت از آئینه و لمای شائقین میزد و بالاخر در زمان غدر  
دشمنش افواج سرکار انگلیشه از دست سفاکی جام کش خونا به اجل گشته با نغمه سنجان  
در دهنه عنوان به نغمه کل شی بر جع الی اصله مترخم گردید و قریب باید که شما از حسن فضیلتش



بجز تحریر آید و جهانی دیگر شاید که نکته اوصاف ذهن رسایش طرازی صورت بند و شاعر  
 طوطی مقال و تزاری بی مثال بود قطعه نکته سنجی به نظم و نثر در می - زود بهرست کوس کیتانی  
 شخص مست میکند دلها - زین سبب گفته اند صهبائی به نقد توجه و حسن سنجی خبا - چشتم و سخن  
 و بجز سحر فقر و جاد و تحریر معدن اوصاف فراوان مخزن محامد بیکران ناظم زاین خیال  
 ناثر عطار و مثال منشی دین دیال منشی جنبی بهوپال دارالاقبال که فی الحقیقت کلیات  
 مذکور کمال عرف ریزی بهر ساینده همچو کلیات خمسة باشت ترقی ذهن و ذکا و حفظ فکر رسان  
 صدور سهو و خطا منطلق لسان ناظرین این فن گردانید و حکمت گلزار بیانش موجب سحت  
 حواس خمسة شمرده بغرض جان مفتونان ز سار معانی رسانید در زبان معیه و او ان حمید  
 آن خلوت زنبان حجاب معانی متوجه آن منشی شیوا بانی بطبع نظامی زیور الطباع کشیده  
 در لبی شایان با زبانه بر روی گشتند و گهرهای نشان بدان نشان کجند چه خوش بهیست که گذشتگان  
 هم از احسان و منت محروم نگذاشت و یاسر شام و الهان سخن موزون را بر دایره چین کلام مشک  
 ختام معطر و معبر ساخت ز بهی قدر شناسی که سخن از نکته فهمیش و زبان و نازک خیالی بدور  
 سخن سنجیش سه افزاز خامد اش هزار داستانیت که به نغمهای و لکش غنچه پول گل گل بسیار  
 و طبعش بحریت سراج که خیابان غلظت آبیاری لطافت می پردازد

آن منشی جنبی بهوپال کان علم

کی یاقی رواج به عالم ز به سخن  
 انگند سایه تا به جهان بهر فکرش  
 شناخت کس جوهر یا جوهر سخن  
 همت گمارد و اربعانی مختصر  
 تالیف بهر طبع نمود آن و سخن  
 جستم چو سال طبع و نظم این دنیا  
 صهبائی با بهر گفت و تار

بر سکه اش اگر شد می نقش نام  
 بر روی بل فرزان شده و سخن  
 تا چشم او بحسن معانی نظر نکرد  
 آرد بهر معنی نو در سخن  
 هر که که کلیات خبا به نام سخن  
 و الهان شرق گشت پراز گو سخن  
 قطعه دیگر

بحر کمال دین دیال افسر سخن  
 تا ز خستی نداد کلید زبان او  
 بر نگزشته است رخ اختر سخن  
 طبعش بکیشش صمون آرد  
 در نکته تمام کند دفتر سخن  
 در طبع نظامی چون فیا حسن طبع  
 بر جبهه گفت مانده کشور سخن  
 ۱۲۹۶ م

دلمای جهان نمود مسرور شد فکر چو بهر سال طبعش | توفیق سخن نوشت فخور

باد مسرور آفرای ساغر کشان میگذرد سخن پیرانی | تقریط لطیف  
نسخه کلیات صهبائی از تکرید فکر رنگین و طبع معنی آفرین ستانی  
مصطفی سخندانان نغمه سری محفل شیوارز بانی سر و فکر رنگین خیالان  
شهر و دیار منشی مولی لال میسر منشی رزیدنی گوالیار

امروز زبان خامه ام در بارست | و ز حرف بنامه ام کمر در بارست  
تحقیق شد از لوازم خوشترقی | کز تابش ماه پاره آمارست

گنجینه سخن و فن طلسم حمدی نیازی است که انواع جواهر ناز در نهانخانه شمائل بتان  
طنان و رویت نهاده و خزانه کلام مسجع غوام ستایش کار سازی است که اصناف یوایت  
انداز را در کاران خصائل لعنان سراپا ناز جاداده و شوکانی سرانگشتش خارج از اندازه  
عقول و فهم است و نور بانی نسج قد ریش با همه تار و پود نگار پیوسته و رازی است غیر  
معلوم توانا کردگاری که مخلوق متنوعه از که ربای خوان نعمت اوست و داناداد است  
که موالید مختلفه نشود و نمایافته رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از بسفتن  
درین مقام عاری است و ناطقه را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طری  
لنهادیم تمهید بند کرده ابرع سخندانان نکته رس و نکته فهمان صبح نفس میرانم و کل  
خیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفه می نشانم که درین ایام ز بهت التیام بواسطه  
گلدهنده بند لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوهر شجران و درج شیرین مقال و بریرتون  
و منشی با تدبیر کیمه از مسر که عباد و سیاهی تیرید از لطائف سخندانان مقصد عز و جلال مجرمان  
سعادت و اقبال منشی دین دیال مسر منشی اجنبی بهو پال رایحه نیز مشام ادرک گردید  
که بهشت طلی مساعی جمیله شان بهی رنگین قبایشان رعنائی چو پیرایش یافته و لبه ماه

آرایش طباعی لعل انوار حسن نگاری رعنا از کوه خاک نامرکز سماں تافته یعنی برخی از کلام  
 معجز التیام بناب فضیلت انتساب غفران مآب مختل جلیل عالم به عدیل مجمع فضائل و آثار  
 حضرت مولانا امام بخش صهبائی باین توجیه که آن مسافر عالم بقا کمال سیر چشمی از  
 خطا کذا بنیاد دل بر گرفته و درست که با جگر گوشگان رحمت حق پیوست باقتضای تلون مگر  
 در بلباب نهال چون گنج زیر خاک نهان بود و بدول طالبان ارشاده و احتیاط آن  
 مکفول حرمان تیش شش صاحب صدر الذکر که بسبب تلمذ او ستاد موصوف تشریف بخیا  
 در بردارند بوی تازگی روح پرفتوح آن غریق رحمت و بادامی حقوق استفاضة و  
 استفاوت و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلیذات الکبد را بچستی همت و درستی نیت  
 فراهم آورند و به نمایندیش تجلیات آن بیستم نشان غنی دلها را نحو اشراق گردند با بجمله چون  
 این قصاید لطیف جلوه احتیاج پذیرفت از بیات مجموعی آن سراسر صیرت و در عبود  
 جا گرفت و چون علیه طبع پوشیده یک بحث سرسبزی طبائع بخشید سبحان الله از خوبی شلال  
 این ناز پروردگان همه جگر چه بزنگارم که بهر پهلودم از اعجاز میسی میزنند و از حسن خیال  
 این نازنیشان آرام گاه دل چون غم بردارم که بهر دم بادا بامی دلفریب و دعوی یکتائی  
 نمیکند بیکلف این کتاب بطلب که حشر بیهیات ابدی است و این نسخه بایاب محبت  
 خادم سرمدی تحریق بر معانی الفنا و حاوی و لفظش بمطالع فقره مساوی فقره اش  
 بکلمه بارضا بط جمله اش بمصنوع فقرات رابط سطورش را تشریح صحیفه لازم و  
 اش را تو شیخ اوراق تمتم و رفش را وسعت اجزادر کار و اجزایش را مقاصد و اول  
 در بارترین تقدیر موزونی نام این نسخه بر مضمون کلیات ستمن می نماید که مراتب بیکی  
 از کتب و دیوان های پاستانی از احاطه آن بیرون نیاید بی الواقع مصنف این کار  
 خیال بند می نالی بلند و خیالی عرش پیوند داشت که بچنین یادگار نیست آثار برای فادای طالبان گذشت

عزل حسبال

از دید جو این کتاب چونیم	بی پرده شعاع سحر فسونیم	آن چشم زنده کی که در ظلمت بود
در ظاهر ازین کلام النوائیم	این بود خزینة نهان زیرین	کامروز تحت خاک بیرونیم
بر بروج مصنفش بود حدیث	کزین شخص صدق مقرریم	بنحوا هم در عالمی ساعیست
اورا طراح این بنا چونیم	اندازه حسن و خوبی این تصنیفیم	از حیاط الهی فهم افزایم
عاجز کی وصف اشوی عمدیم	کاین عاجز فو زات چونیم	ناطقه را بر تیب فقراتیم
محاسن این صنفه شرفه انواع را حاصلین جاوت برین	است اما از کوهای ریق طارین	غنچه سر گریبانیم
که سخن بیان معذورم دارند و تحلیله را بار زوی	هو بنیمیم و شمیم ترکیب عبارات شایسته با اعلان زین	این بنخه لطیفه است و گریان با من لکن تنگی امان
کاین غنچه کس از برانم بود که و در بیان مجبورم شادان	متنزه انجمن این رفیه مبادرت افتاد الطاف از روی تم کفیل روح مهدوت منزلت	تساز
حال مهتم فرخنده فال شایسته با اقبال باد	آنها بر دست ارباب فهم و انصاف	تاکید این نزد و بار بار
در دیده قبول منزلت گوهر عطا فرایند و آتم باید	نیاید برادر فرموده اگر سهوی خطای	الطوفان در دین
کرمیت و نایح نمایند قطعه نایح طبع نذر ناظرین	است از الموفق در تعیین قطعه	الکرم طبع
شد مرتب چون کتاب جو	از کلام جامع فضل کمال	آنکه سحر بود و الوی هر
جیش باو از رف و کمال	از جهان دفع و رفیع از رفیع	و از رفیع از رفیع
طبع او تر منتشر از بسکه بود	که یکجا منتشر از خنده زلال	نمونه از رفیع از رفیع
شاعر زین قلم شبر و مقال	بندوی ز رفیع از رفیع	در دامن از رفیع از رفیع
جنبه شایسته از رفیع از رفیع	بدر طبع و سیر طبعی	بدر طبع و سیر طبعی
نیر ساعی در جهان سو حال	ازین نایح هجر می چونم	کریه اشهر در ناظر
بی سیر انکار از الهام غیب	نمونه در طبع از رفیع از رفیع	نمونه در طبع از رفیع از رفیع
تقریر نظیر تحفه قلم بلاغت	تقریر نظیر تحفه قلم بلاغت	تقریر نظیر تحفه قلم بلاغت







فرزانه نکته نخی جادو بیان کا کبد بوشمند می آرد ان سیکریدار و فی راجان قی بر جیدیل و نظیر بر آرنده  
نظم و غزل و پیریشنی دینیکالیم انازک خیال سر و فرمیکه نخستیه اجنبی دارا اقبال بهو پال که  
حق شاکردی استاد سخن ملاذ خود را با حق ادا کرده در فراهم آوردن زاوگان طبع ارجمندش  
کوشش و کاوش شوق بیدلان بخواست نگاری و دلاری لبران و مجاہدات جگر کاوی بلند فکریان  
و دستخوی مصافی عنقا ذقان بکار برده است چون ستایش زبان و نیایش ناله عذاب البیان  
بر نمودن ازان است که بکمالش تصیف ذوق آگمان فن سخن کارش افتاد و اجرم باین سخن  
که ابران در فراهم گشتار ببد عابر کشاد و خدایا آن گنجینه اسرار گزیده کساد و این گنج و باوقار و گویا  
نخالت فلک کج نهاد و مینا و نظیر با جاشای بهارین سخنان همچو موج و نوا این گلشن و خوشنایه قطعه

تشریح کریمه پادشاهی صاحب کرم	لکه ستایش اهل کمال نمود هست	بجهاد و جنگی افاو و عمام
وای سوزی فکرش نگویند و نظر	حق است اینکه درین دو کار قدرت	جزا و زرا و خرد و هر که هست سیر
بلو زدن سخن از حسرت و دامن	شناختن که درین شیوه و زمین گشت	

نوشین با و قمر نیا کلیات صبا فی از خوبش طبع حل نوش چمنستان  
نکته سرائی چمن طراز بهارستان بخنوری آبیار بوستان یعنی سپوری  
سید محمد امجد علی استخری نائب محکمه کوشل و اپیل ریاست  
بهو پال سپهر منصور علیخان تهور جنگ سالن شش بر اطاو

بر ترخ چون سپیده خورشید	قوموا الی الصلوة نداء از فلک سپید	سبحان من خیر من سبحان
قدوسیان و نغمه تحمید	شب ننده دارا به به غنای ده سپهر	تسبیح خوان سپهر انجم زیاوید
خورشید جبهه ساجنا یکده	تابش فروز گشته بعالم جویع عید	با هم بچشم دول که عنایات یزد
موجود و حرف تماشا و قوت	بیک خجسته فال ز نواب نامدار	بالوی گلچین باد صبا از چمن سپید
آوردن سائده را و و باغیان	عشرت فروز و چو شب قدر و صبح عید	سرشار شد ز نور که ضایع نور

گوئی که بود جام لبالب بر لب علامه که بود عیدم البدل شیرازه اش بست یک اصل ترتیب و جمله کلامش چنانکه بود	بود آن اشارتی بی تقریظ نسخه کیتای روزگار که چشم فلک نهد آورد جمع آنمه اجزای مستشر صد جان تازه بار که درخشید این در سبک گوی به تقریظ کبیر	کمان بختی رخامه صهبائی کلاش بنظم و نشر و قهاسیه کرد شاگرد حاصل که بود بعد از شیخ امجد که شرفی بر می بست
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### تمهید تقریظ کلیات صباهی

بیامانی میان دی بار خج فرمائی بملازمت جان بخش و بصله زول سرت کردم و دود سیاه و جامی مسک درین بخیانه تا نوشتم باین شیخ صهبائی	بصلاز و هزار انداز و صد تمکین منی پیش ساز دل جام جم نخورم شوم قربان و جامی نام شور و صلا چمن پیرایان هتکده سخنیم بغیم نسیم فرد و من عالی دماغ خرد	خدا را یک نگاه عشق و دیگر سو می خیران بشریتش از ارحم صهبای صهبائی تکلف طریقتی بد پیان باقی
نام هزار گل هزاره سخن بهر رنگ و مانیده نسک پاشید بر رخسار گل زبان را بلبل با رخ سخن کرد سینه قلقل نه داغ لاله انداخت	ببلبل شوق مر س گلستان داد بیان را قلقل بدینای تکیه بعد خود خدای سخن آفرین ترا نه تحت فصیحی است که محبوبه	درین لبنا تسرا از شور بلبل بطوطی ذوق سیر سرو آزاد ز کافور سحر رنگ سمن ساخت
موجودات از نظم شریعتش قافیه دار از نظام و دیوان کائنات از رباعی یاران العرب و خمسن خجتن و شیرازه بندی این بیت کرام همردیف احترام و وجود خود افراش فردی از بحر کامل عروج کمال اعضا می بهضاضیا ایش ترکیب بندی بحر و فو و جمال		



سخن اجازت نوشا نوش و بهوشان باوۀ مضمون را گوش بود ترا باصره چشم دیدن و سامعه  
گوش شنیدن که شاعر بی بدیل و ناثرفقیه و لایزال آرای گلستان حمزه طرازی و آینه نامی طیب  
سروالشا پروازی تبارکیت بین قافیه طبعیات نکتۀ شناس حقاوق آله است ذره شمار صحرای  
خاک و هند سه نگار سها به کنکره افلاک قواعد نگار متن عقائد و حاشیه طراز متن قواعد متن  
تذکره منقولات حاشیه متن معقولات مآتن تذکره فکر و خیال شارح مخزنه فضل و کمال عالم اهل  
فاضل احوال حرف آموز انوری و سنائی مولوی امام بخش صهبائی تصنیف عجیب و دو تالیف  
غریب - وانا و اندو شناسا شناس که پایه نشرش تا کجا است و پایه نظمش تا کجا آید قطره العجم علم  
اوست که در آرد از خانه ازل بکام ظهوری حکیمه و یک شعله از انوار خانه بیان اوست که شعله زار  
ابراهیم سرکشیده ترانه سازی سخنش باربدان کلام را گوشمال داده و نغمه پروازی بیانش نکلیا و  
مقال آئینه حیرانی اصوات پیش نهاده و تخریج کلام بر شورش چنان عمیق نیست که هر غوطه زنی را  
گوهر شامواری بخت آید و حاصل در پامی سخنش چندان فرخ نه که هر شناواری شناواری گزیده  
نمک کلامش در کلام شیرین سخنان شور انگیزه و شور کلامش در لبای شکر لبان از شیرین بیانی  
شکر نخیه شاه باز نشرش برور شهر الفاظ عنقای مضمون را شکار گردانیده و بهامی نظمش به ساء  
اندازی حرف گردان سخن ابرقیه خاقانی رسانیده و عصمتیان مضامین غدر غدرش جز عاشقان  
سخن این غمخوار معنی و به نقاب و عصمتیان لیلی خیارش جز قیس رخ او ان قابسی الفاسد و قیاس  
سخن و به حجاب آما تصنیف شریف و تالیف لطیف چون لطف پریشانی پریشان بود و در  
صهبائی از پریشانی کلام به عالم لاهوت نالان لاکن خدا را لازم که سامان طبع و جوش از غیب  
محمیا گردانید یعنی منشئی بهال و دیر فقیه المثال سخن این علامی پایه و سخن و ظهوری پایه ناظم کیتا  
ناشی به همتا و دفتر نشان بلند خیال منشئی درین بال میغشی از غیب ریاست بهوای همین بسند  
صهبائی به فرقه یارهای سیاره کلامش کمر بست و کلام سیاره اش از جابجا  
فرام آورده و مصحف گردانید و تصحیح او نیست آفت ابتذال و چنین باید و شاگردی چنان باید که



شاعران و ادیبان آن جمیع اصناف است یا در کار این روزگار است و به آموزش گامی گیتی گشتن  
 و در کارش این روزگار است نه در گیتی نه در این جهان کلام او است و در این جهان کسا و بازار می  
 کلام از ارزانی جهان و ادیبان مقال و گفتار و فیض اشک گفتن به جویت طبع و ملاحظه کلام  
 از ملاحظه تمکین لبان هتاده کردن حرفیت غیر فصیح با جمله حسب ایامی بشارت نه تاسی  
 آن گمانه و در کار این جهان و در فرب زبانه کار از خط و خال حسن و قبح می باشد خائنه گم بار و در حلقه  
 مطبوع نظامی به رفعت شده بمنصه ظهور نور علی نور کردید و چشم مشتاقان لبای سخن  
 بصیرت کشید و قطعه تاریخ طبع که نظیر طبع خاک است هدیه ناظرین او و له البصارت

عیسوی سال ساجد	گفت ساقی بزم دانا	سال هجری نوشت
خانه مست باده پیای	مصرع سال فصلیش این شد	در نایاب شیخ صهبانی

تقریبی نظیر و تقریر و پذیرد رنجیه قلم و از زنده علم سخن دانی طرازنده افش  
 معانی سرآمد شعری نازک خیال سر حلقه اباب فضل کمال پخت  
 کنگان فصاحت و در می صبر بلاغت جامع کمالات  
 صوری و سنوی جناب خواجہ عزیز الدین عزیز لکهنو

بنام این و هر مرقه که باز کند کلید فضل می کند و حدیث است و چون فراز کند الف صیقل آینه  
 حیرت بر آینه هر طرفه بعینی از از نشأتین پرده کشاست و هر نشا کیفیت ذات و عینیت

صفات را نشان نوی	ذات است که گریانه و گریست	از خویش بخود شرح جا و دل است
هر شی که بجانبات بین	آینه حسن ذات بین	بصر را معراج تماشا جمالی

از زانی که به چشم بزم زدن مقام قاب و سیش حاصل است و از نظر را سیر اُسری کمال  
 مبارک که با دلی تو به نظر تیریه من آیات و اصل اگر نظر حقیقت ملاحظه کنند الله نور است  
 و الله نور عین البصیر است و اگر بپایه معنی فرارند معنول الرحمن علی العرش است و نوی و دین را

و در این  
 و در این  
 و در این



آنکس که بر دلی بحقیقت مجاز  
 هر چه گل بود سر امیده ناز  
 هر چه که هست بر رخش گزیده  
 در عالم نیک بود چشمش معنی  
 شورشگر خداهای گل نمک بر نیست بلیل و نخسته راجه گناه که ناله  
 و جوش ترغیمای بلیل طرب انگیزست گل نوره تر راجه قصور که نبالد آنچه موسی را بطور سینا تا فست  
 صد فی بسینه و ساقی بهینا یافته هر ذره آفتاب نوش است بهنوز تشنه کام زهری و سحت شرب  
 و هر قطره دریا خروش است و هنوز تا تمام نمی ذوق طلب خانه خدایان نه از خار و خس پر دخته اند  
 و ما هنوز دل از هوا و موس سر دخته ایم از خود و فیکان خدا را شناخته اند و ما هنوز خود را شناخته ایم  
 سنگ و این از آتش اشتیاق در گذر است و ما ز خجلت آب گشیتیم خس غار از شعله و از گلخن طراز  
 است و ما ز حسرت کباب نگشیتیم صدای تقسیم گل و نوای تیرم لبیل از پرده یک ساز است که ازل  
 قال آنار زیر و بزم شمارند و اهل حال اذکار نمی جلی انگارند ضمای شمع مخمل و و لای پروانه بیدل  
 از جلوه یک در است که اهل حال اطوار سوز و ساز از آن در نظر دارند و اهل کمال سر را موسی و تجلی  
 پندارند عاقل و نوازی از آنم که مشت خاک بر مسجود ملائکه پاک ساختند و چندین افلاک را  
 سرگشته طواف حسیم بر پای خاک خاک بستر آن که برین آستانه سر فرو و نیاورد و نرسد  
 که درین خانه کیست و پاک نظر آنکه چشم ازین سر مه طویلی کرد و دید که درین پرده چسبیت  
 آیت موسی آرزو چون سری برین صدر ساند احد رنگ ظهور بست و انگار چه روه مقصود از اینها  
 جلوه کرد نقش احد کبرسی شست آنکه با اعتبار نور فاخته مصحف جلال حال است با اول  
 شان بخ دل او و بانار ظهور خاتمه تفسیر جلال و جلال است و الا آخره غرامی قبول از دست و این  
 جیب سحر از چاک فرانش جگر شکافی خسر شیرین رنگ پاش به بشور قیامت و در سید  
 سنگ بگر بر و داندش خانه بر انار می اهل کین آنجینق انداز صد کوه ماست بفرایه چشم  
 از خوان فغمتش بان اظهار بکام و غزاله مظلوم را با قرار برالتش سجت ناطق نام آن ای می  
 جای که بزیبانان هم برگ و نوای دارند که نخیه بر کبک باز و لانی نو با شیم و ببقا میکه سوخت زبانان  
 کجور و سبیل غوطه خوانند که و من با گرفت که نا آشنا با شیم گل در جوش است و لبیل در خروش

که به از این  
 نواز  
 با نواز  
 در نیت کم  
 اینی از این  
 است و چون  
 به نوازند  
 اعدا کرده و به  
 مقصود از این  
 به است درین  
 اعدا کرده و به  
 مقصود از این  
 به است درین  
 اعدا کرده و به  
 مقصود از این  
 به است درین

ماچرا خانم شیم - ساقی کریم ست و مے طوطا چرانوشیم  
 چشمی دارم چرا نه بیستم | باغ ست شراب چون نخوشیم | نوشیم و دیگر چرا نه جوشیم  
 رسانی طالع بنگر که صبح ازل و ذره بمقدار راورین و سر هوا و اوز کی خود را با آسمان چه سازم  
 رسانید و بافتاب بن نام شد و دیگری با همه کاهش افزایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد  
 بهره قسمت در یاب که رفو است جرعه سرشار راورین بزمگاه افشانند نخستین جام یکید  
 و بامی است کرده و سپین و بلی رخت و صهبائی را از دست برده آرمی سخن از صبا  
 رنگ و بوی دارد که چمن صبا و آهمن از صبا و صهبائی با سخن بطور اتحادی که مینا صبا  
 و صبا بیدار تر که خامه اش بر حکایت نای و نوش آمده می پستان قتل شیشه مل  
 بگوشت آمده نظم از بوسایه رسیده که اگر تریا در تحت الشراش لامع شود و بجاست و فشر از و بزم  
 فانگشته که اگر سطر از خضیش واقع شود و دست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی  
 بیگانه داشته + آنچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صفحه اب عبارت نگین آراسته  
 یا غباری از خاک شهیدان بر خاسته الفاظش پرده خموشی تبکیم و معانیش از حبیب القیام  
 و چشم خوش الله جوق جوق ز مروین بالانند که نیم شبان بفرغ شعله اوراکش از سر و طوط  
 پریده که کینگاه سواد خیرت خزیده از مهیت برقی که در خشیه خاموش و پرده خاموش  
 که در دانه در خروش آه که سلیانی ببا دین فی بانان نرسید تا نغمه آغاز و فرم سار میگرد  
 چشم بد و خیل خیل پر نیا و نند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشه عیاری پیشه اش  
 و ارمی بهوشی در کار کرده از غلوتگا و لامکان آورده چشمهائی سر مه پاه و بدوق حلوه خوش  
 و راه عجب که به بخوانی افسون هوشی نه مید که پرده از روی باز و بروید و دل ز میگرد  
 از آن است که عشق و مشک انان نضیق چون این پردگیان مستوری از حد و گشت  
 و این صبر در کف رها و پرده از روی کار بر افتاد و امیا گشت تا گرفتیم شوخی  
 که چهره ز باد و دامن این گل هر بر نمان بچشمش آمده دست گستاخ و از کرد و با وجود چنین

گرفته تاب چهره باز یعنی سایه پروردگار این گلشن و گلستان گرد فضای جانفرازی سخن پرورانه  
 مشعل افروز این شبستان و دیوانه مشغله آموزان دبستان سر حلقه معنی نگاران فکر و کمال  
 شرف و درگاه چندی به پای عشقین دیال حبشاطلی این پرده نشینان برخاست و بنظر  
 جلوه بنشانند چنانکه میجوست ضمن خاموش کنج تنهائی چراغ هر خانه شد هوکنج پنهان رموز  
 دانائی وقت هر ویرانه بر قیله بر موسی تجلی کرد نزدیک است که از سنگ مطیع درخشیدن گیرد  
 و چشمه که خضر و پی برد وقت است که از دامن این ابرسایه چکیدن گیرد جس که حرفین ابر بادیه  
 تند و نریم در دیده خود و خار و بچشم باد و خواران عزیزم هر چند که نه روشناس صباالی مسینو  
 نشینم و نه بصره اندوز جمال این برگزیده بهوای سکر لیکین نه تنها عشق از دیدار خیره  
 بسا کین دولت از گفتار خیزد و لاجرم ساغری بیاد آن هر مست با ده طوطو خورده ام و جانی  
 بسلامتی این سرشار نشسته ظهور پر کرده که هر چه از خامه ستاد رنجیه قطره قطره از هر خشاک تر  
 و جرمه جرمه از هر شیشه و ساغرم رسانیده سخن اسراییه والی آنچه و این انجمن اوستگاه  
 فراوانی جام و سبوح خسته جامی صباالی خالی است و جام و مینا لبریز می در جام و مینا  
 نمی گنجد و جام و مینا در کجدار و مرز و میرسد تا سر پریشان ازین و میرغان سخت بسته و  
 خیمچکان بجلقه ماتم نشسته فی فی نرنگه ای است پر از حور و قصور حور و قصور مسطور  
 و قصور سیاهی کنان از دور خیر گاهی است بهار ظلمت و نور ظلمت سایه نخل طور و سایه محمود  
 از نور جوانان امتاب شب جوانی است و میران آفتاب صبح زندگانی بتیش آئینه صورت  
 و دانش آئینک بصیرت نیاز و ناز اساق و پیانه و سوز و گداز اشع و پیانه و پیانه  
 آئینه خانه ناز و عشق را خنده راز یارب و یوار کاخ سخن بلند است و فکر بلند خیال  
 تا آستان بوشش از نو مشید این میکرده و ازین ادما صبور کنایه گزین این غایت و نشین و بوشش

قطر تلخ طبع نخب طبع بلند و فکر آسمان چو پند

## ضیاء بخش واری در می و پیلوی کتاب خود به نور الدین صاحب لکهنوی

آفرین بر کرم دین دیال سنگها کای کاین اطراف بود یافت روزگار غمی طرکین طبع شد تازه چون از کیش در حیا نه عین و اش بهوش به هم زن دانا نیست	دست بکشاده بصر ز رمال آنکه مشهور به صبا کی هست گشته زوزنده جاوید سخن اصلاً امی قبح آشام سخن همه اسباب طرب پیدا شد معنی از لفظ نماید بصفا	جمع کرده ز کلام استاد آنکه مذکور بدانا کی هست طبع شد جمله کلام پاکش مئی معنی یکیش از جام سخن شیشه و ساغر و صبا نیست در نظر با چو صبا صبا
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سالن زین و جمع شده دفتر علم همه جمع شده

ایضا از نتایج طبع نکتہ سخن ما بر مشکور اصا غر و اکابر  
کتاب محمد عبد الرحمن خان صاحب تخلص به شاکر

طبع شد کلیات صبا که از سر خوش اهل از شد گفت اگر برای تار بخش در بنیاد و ارباب زنده

ایضا چکیده خامه نگار آرمی نامه بلند نامی عاقل محمد ابو سعید خان  
صاحب عماد الصدوق صاحب موصوف مالک مطبع نظامی

زین کتاب و نوی چو کشت مطبوع چو می شیشه درین کار کا کاش رنوش آن بی تاب ز راه می	بصدا صفا و هزار اتهام در صبا سپهر تازگی این حدقیه فکار پنوش این می نوش حلال دانا شراب عقل و کلیات صبا	بها خنئی نگین عیان زلفش که صفی صغری بود و در بهار پیر سروش گفت که با جبر و محنت
--------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

سروش حسین و آتش سخن سرانی اعنی تقریظ کلیات



مولانا صبا بی از خمد طبع نشا و فکار آسمان پیاپی با وده نوش  
مصطفی رنگین بیانی ساقی نرستان شیوا زبانی نازک خیال  
شیرین مقال معشوقین دایال شیرینی جنبی جویال شاکر و رشید  
حضرت صبا بی و همین طراز این بوستان نماند سرائی  
در پختاب فدا و لم صد شکن گرفت آسان نمی توان سیر لغت سخن گرفت

چمن طراز گلشن امکان راسپاس که بتایید مضال بهمالش بهارستانی ترتیب یافته که بهار ساکن  
نیز ارگستان از آشیان بدان هوای دلگشای اوست و آبباری مکرمت بهمثالش بوستان  
بتازگی رسیده که نریت افروزی گلزار ارم از گلچینان خیابان طراوت آمای او آفتاب این  
صحیفه و نهمندی بهار آفرین گلرینی است که دست و دست زیاده عین معانی از شاخصا بطور  
و میرده و این نام خرد و پوری نصارت آئین بهمن ناری است که چمن زمین از بار بانی از گلشن  
الفاظش بشکفته رسیده بی بی محبوبه است از پرده ورق در بنجهره کشالی و ناظره است  
از جمله عبارت و انداز و لریابی خزینه است مملو بهزاران لغت و شیوا زبانی و معنی است پر از  
یو آیت رنگین بانی خوب فروشی است از هر ورق دوکان جوهر به کشاده و همان نواز است  
از هر صفحه خوان الوان لغت نهاده و او عبارت ابروی است طوفان باره فروغ معنی بر بی  
طپش میل در کنار بی بی لیل سوادش مشکلی است با کافور انوار سحری گرم جوش صبح بیاض  
کافوری است با مشک نافه برکات نیم شبی سم آن خوش طبع و لریابی است بر جبهت  
سینه فکاران معرکه الفت مکر نیر شیرین ادا محبوبه است از لب جان بخش در دلهای مرد  
شور انگیز بمانا این شاهر عنای فصاحت و ناظره و لریابی بلاغت هر سفت کرده نگار منی  
آرامی است که شور انگیزی ملاحظ لیلی از عکس و روگان شیرین اوست و شیرین ادانی صبا  
عند از چاشنی گیران حرف شیرین او و انصافی قلم و نمدانی و سر آرای و از انخلا فتر



نکته رانی تماشاگر بر چوکیان جمال افکار نظارگی مخدرات سرودن هر از غلبند بوستان بنوری  
 آبیار گلشن معنی سپری دریا نوثرستان بن برائی مولانا امام بخش صبا می آنکه خاکمان  
 با جگر ملک بان انیش فطرت نظر یافته مکسبت نکته انیش در می از بلبله گاه فرغ معانی  
 ناموسی التوری از شرم بنستان آتش بانیش نور می طفر اطفار انوشان هیا انیش عظیم افضل مکتب  
 نازک خیالیش سبک انداختن است طبع نسا اوزلالی از زندناخن دل بر مصرع شغوش بلالی  
 گل از سر به رنگین بانیش افکار از بلبل بلبل از نعت شیوا انیش بر خون تراز غنچه گل  
 آتاز که ای کلامش آب کو هر عرقی است از شرم بی سقائی نفش بی آبروی بسنه و  
 باز نمینی هادی بخش رنگ یا قوت خونی ست از سر و گنجالت منجه کشته قلمش از فرغ معنی  
 شمع از کهن نامه اش از بهار نمون غیبت گلشن بنوا و عبا یشت چون اینر بنیان گوهر ز  
 ریاض بین اسطورش بسایب امین سبج صفا خیز بلند می فکرش انشومی گردون رسیده  
 قلمش غورش سیننه قارون خورشیده طفلان مکتب زبان انیش با بالغ کلامان بر سر  
 من ناکم نشین به بتدیان بر سر استفاده شری منتتبار در العالم کمال تقوی گوین  
 معل کل می طبع مشکک اشیر ابواب فهم معانی و قیقه بر وی اطفال و بستان کشاده  
 به عالی ستمی خاط انش میر ترجم ان کل مقامات سکنه بنی گرسنه جتان قاتل هنر  
 به تشبیه ضایع الیه اش لایحه بی فلک لوح بیا و با ستاره جواهر انشا طبعش فرخ یا و قدین  
 نوکی خامه اش منقار بناره تان فصحاحت سطرنامه اثر باز وی شهباز بلاغت و قدرت  
 عروض آن کجه بیت بر او ای تی تی کر ای تی تی ان اشارت طبع موزون او مت و وقوف  
 میر یابان به که چهره انتاب از خایه اش بر آوردن کمزن جلوه افکار و تسمون  
 اگر تشبیه و ستاره حروف زنده نرگس البهارت چشم و سه سبج اطلاقت زبان و دهر اگر  
 از مجاز و حقیقت بر نگار و اتم از خیب کریم و قارون را از گریبان بخیل بر آرد و نیت  
 که پیر صوف و نمایان نقاب نویسد مستور رخ کشاید در شفا خانه صحت کجینه مایه نام

لغات واضح محتاج روشن روی تحقیق اوست و در یک ده کیفیت طرزهای شرح مقامات  
مصنّف جگر تشنه صبا می تدقیق او تا زنگی مضامین یزید جواهر گلشن به رنگی ظهوری را  
آب داده و و فروغ معانی بیاض شوق پیام چراغی در شاهراه طریز بیدل نهاده و بپوشش  
انفصال مقدمات شعری را الوان عدالت مسترقة عاشق حکمرانی کشور شطر طرازی را  
سند ایالت و قدرت طبعش مشکلات کلام اساتذہ را آسان کرده و بکاروشن اندیشه اسما  
معدن و قاتق جواهر حقائق را سهل آورده رساله نحو فارسی اشارت نمائیم که باین فنیله  
خدا بطور روشن شمع شبستان کلام و کلام باید فروخت و فسخه کافی و در علم توانی بهر بیت  
که باین جستی توانی قبای الفاظ به قاسم رعنا می سخن باید و دخت از گنجینه روز و جواهر  
منظوم بود که کلید اسرار معابد است آن لقب زن خرمینه کمال داده اند و از نتایج افکار و  
غوا مض سخن پیدا که وقت آفرینی مضامین و خوشگامی معانی بقبضه اقتدار آن شاه کیش  
زلف سخن نهاده مولف همچنان که جرعه کش با دونه صبا می است و جگر تشنه کلام آن  
سرخوش حق بیکتانی انجمنی که صریحاً میگوید که در تلاش سخن با شتاب و باغ است  
هر چند بتلاش تصنیف اش با دوا بشام و شب با روز آور و لیکن جزین سائل کتابی دیگر  
از سواد اعظم مؤلفاتش سیاهی نخود و بیاضی دیگر غیر این مسائل میروند و صبح ظهور نکشود  
و با آنکه عمری آن شمع با کد خشکی ساخت و بزرگ گل خون جگر خورد و اما بسان غنچه  
همیشه بهشت زری که مراد از این نفوذ کلام باشد بهت آورده است از روزگار این سخن میگویم  
که فکر مضی نگین مانع می شود و هر که تلاطمه مولانا صبا می و دوله دست یکی با شتاب نفوذ  
کلامش است بخاک نهاده اگر چه چنانچه مولانا علوم ذخیره نه با جوارند و دیگر چون  
فرومایگان است بهمت آن جواهر زو اهرام راجع خفا نهاده تا گاهی در عالم ننگدستی  
معانی و وسعت میدان قدر وانی از نام خود بر طبق جوهر فروشی گزارند پیدا است علی  
به از پختن طبع اوست و الم الشبوی چهره است از فروخته از نتایج فکر و گفتن نکت

باز به تمام  
نویسنده  
کتاب بطور  
سخت و زیاده  
به بیاض  
شوق و علم  
انتظاریت  
بین کتابها  
پول و صحت  
گنجینه روز  
و جواهر منظوم  
هر دو ساله علم  
مستاد و نتایج  
زیاده و در سخن  
نمایند کتابها

نیل به نایب سر و کشید نشسته لایلی که از این بر نیسان خاطر وحید عصری در صدف گوش حکید به بر خسته کالای  
نار دایمی خود کشیدن بساط بیوائی فراچیدن است **س** با تخیال سخن بر امیرگر انسائی  
که چون ثبوت شود در سان خجسته اگر کمال سخن نیست بر کسی می بود **و** دماغ سوخت چراغی خفاقی  
دریا و ستارگان نماند انست بلکه نام نامی شان به پیایچه کتابت شکر گزارم که با آنکه چون  
صدف بطلب گوهر مقصود و با به لب نگویم و هر گز نایب آرب بدرمتم نهادند **و** حق فراموشان  
کافر نعمت بلکه نام گنایم شان نگفته به شکایت طرازم که تجریر خطوط تختهها چون و تنی فیضان سیاه  
کردم جوابی از لا و نعم نهادند اگر چه تصانیع حضرت صهبائی دریا نیست ز قمار و بجز می ست  
نایب اکنار چنانکه دل نبویست و خاطر آرزو میکرد و آنمه لایلی در یابی فضل و کمال بهم نرسیده  
و تمامی آن قماش وقت بافت کارگاه سخن نبی باز حصول ندیده آما همین و غیره نعمت  
که فراسم آمده است فاد و طالبین و استغاضه شایقین کافیت و تالیف خواران مطیع علوم و  
خسته دالان بیمارستان نوم راشافی و وافی آرب مذاق مخموران ازین سیکده رنگین بیا  
با و آشام و آن خوان سالار و اندر سخندان از اثمار خلد برین شیرین کام باد و ازین بستان  
رنگین خیالی و نیرستان شیرین مقالی نام نایش چون خسره شیرین گفتار بر صفحه خاطر  
روزگار تا ابد برسانا و **س** صاحب و نکو عمر فراوان دارد **و** قول مروان جهانست سخن جان

زنگ افروز چشم شملای شد مسلم باین کلام شکر جلوه از زیاض او بنیسا طوطی هند را شکر خانی وز سواوش سواد لیلانی سالش از غایت طرب گفتیم	مستب شد این منهای شکر برآمد در آن ساق کام سخن بطبش از دهنده نام سخن کلام سخن سنج صهبائی ست نخمن اندرین دورنا کام بود که سرشار بوده بجام سخن	مستب شد این منهای شکر برآمد در آن ساق کام سخن بطبش از دهنده نام سخن کلام سخن سنج صهبائی ست نخمن اندرین دورنا کام بود که سرشار بوده بجام سخن
چرخ زور و نوبت خسرو بیالم شده بسج و شام سخن نظامی و شش آمد نظام سخن بود سرخوش از خندان این کام عبدان از بیاض سواد کتاب سندان بیش بدام سخن	کنند پاش سا و قواد کش مرغ معنی بدام سخن بود این کتاب ایام سخن گزارش مولان	چرخ زور و نوبت خسرو بیالم شده بسج و شام سخن نظامی و شش آمد نظام سخن بود سرخوش از خندان این کام عبدان از بیاض سواد کتاب سندان بیش بدام سخن

مولانا صهبائی جمله کتب سیه مثل ستر قلموری و پنجره و تینا بازار و حسن عشق نعمت خان کا  
و نظایری تفرشی و نصیری مهدانی را شرح آن، و سلامت عبارت و خوش ادائی  
حالی نوشته اند که توجیهات هر قومه را بی تعلیل و استوار و طفل و بستان می تواند فهمید  
و حل مقامات جواهر الحروف و ثبات چند بهار آن، و تخیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب فهم  
فرمود که طبع هر مبتدی با سانس تمام غموض آن می تواند رسید قدرت کلامش و نیست  
و گران گلی سخن سنجیدنی جائیکه سر آمد سخنوران پسین یادگار محققان پیشین رنگ هر که گفتار  
شیک چند بهار بدین رنگ رقم طراز سه می که حق تدقیق او اگر دم و زیاده ازین تحقیق مکرر  
آنجا حضرت مولانا که خاکش سبز باد و قما. باه کرده اند و تچه آن و قبیله از ذوق آتش آن  
کتاب قدرت انساب نامی نگذشت اما تا اختتام این مجموعه تصنیفات از آن نشانی  
پیدا نیست هنوز فکر و در اندیش و سنجی آن ایضاً فیضیلت کیش و خوشش و خوشش



بیش است انشاء الله تعالی بعد از آن که دست بهم داد و مجلد دوم کلیات صبا فی منطبع  
و مجلد گذشته نفع تمام بخاص و عام خواهد رسانید از تلامذه صبا فی و دیگر صاحبان علم امید است که  
اگر کتابی از کتب مذکوره بالا نزد ایشان باشد بجا می آید و نشر خاکسار را مژگون منت پذیرد و باین احوال

خاتمه لطیف نایله جاوه سخن محمّد العالی مدبر ارجا و بزرگوار

	ای تشنه سر جگر شتر خامی تو سخنها	دل نشسته و می نام تو پیمان و پیمان	
مستی فراوان نشین جگر فیکستان بهارستان فال باعث و مجروحان باشد حدیثی تبرستان از کتله ماه درین خمستان چرخ مینائی زین جام و می کل نه مهر و ماه را بر یک تیر و در مسلسل در دره و دور می از فین جاودانه این پایه بر می نشسته کامان اوی طلبت کشاده اگر شبست پروانه روی است از خروش مسیحت دره با بحال و اگر در دست دیوانه کوی دست از جوش آفتاب پرستی که کیت الوصال مشغومی			
نرس لطیف سازنده آب خاک عرقهای شبنم نه پیمان اش رمی گردن شیشه آرد و پیر کنند سر خمش کنت کنت ز شکا	برقص آور بس طرادس تاک ای بارها جمله انجم خوان نقطه خفه قرب حل الوریه جهان نقطه از خط ساغر اش	قه جهای گلبن پیمان اش مهرجی همه قل هو الله بیان برهمنده اگر پرده بروی کار فلک شبی از وزن مجهر اش	

نیت افراغ عزیز سواد یکجاست و پیاخته کتاب اجمالی فطو و غالب باشد لغت احمد مرسل کم زور  
ایمان بر جود می جودش لنگر فلک و نگاه یاس حسرتیان از گلست حدیقه شفا عشت  
گل بدن طوبی نو باوه است رویه نیا بان خانه باغ او و کوثر شمع است  
رنجیده عشرتین ترومان او نلشت عجز ازش باه تمام را و ونیم شاست و زبان  
بلاغت پروازش غلغله اناج اسیر و انجم در اکناف عالم اندخته قطعه

کان میا و کان غننده اتم الکتاب کلمه احصایه قالوا لانه شئی عجاب	الذی روت البه الشوق الهجر والذی فی کفه الکاف لما ابصر و
-------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------



بان و بان ای فروغ ناسره گوئی هر سه پوی که عرصه نگارش حداران وسیع ترست که در و هم گمان  
 و ذره گزارش لغت از ان وسیع تر که طائر خیال با وج آن بال کشاید اگر هر و تشنه کامی بختی بسایه بکوب  
 بنشین آب از چشمه کوفه نوش کن و ترانه زمره سجان بهشتی گوش کن بآین معاشر از سبویان پیغام  
 اصبح میرسد و در لیان هم بهانه را بر سحر از در میخانه نوید فوج هوش و البشارت هستی و حواس اشارت  
 می بستی ساغر چشمان صراحی گردن از کشیدن اقداح سرور و فرحت بنواهی نوید جهان نوا بخلافه  
 افکن و قدسی طینتان عرش مسکن آتشامیدن با و ده عیش و عشرت از دایره حیرت مینائی بدین گونه  
 صلازن که در نگار خانه عرائس نکات و حقائق و باب بهار کاشانه خراپد معارف و وقایع و ا  
 کرده اند یعنی نگین مرقع بر بجهیرگان معانی و نگارین ارتنگ زیبا جمالان مباحی آب و رنگ یافته  
 آفتاب گوناگون نگاران چاکه روزگار بدست آورده که از بوقلمونی قلم بهارین قلمش عارض ساده  
 در لیا من غیرت اوراق گل و از ستانه خرامی غلظه ندرت نگارش جاده تا بر سطر خط سحر بل  
 شمشیر علم جاد و طرازی افراخته و فکرش آینه سخن پردازی روشن ساخته تیرائی معنی در  
 خرب سمرنی سلمست لیکن لفظ شکفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجاست اما منی  
 مانه که در حجب تبارش فضل ابو الفضل فضول غیر مجاز و و وصف و صفات مثال فرد و با صفت  
 باغ نشیده حقیقت مجاز جامی جبره خوار خنده فهم و ذکاوتش زلالی در وی کس میخانه دهن سایش  
 یعنی سرشار صبا می سخنوری و نظر باز شا به معنی پروری تر خوش نوش میخانه فصاحت پیر  
 سرست جوشا جوش چایه بلاغت آرائی پیخان میکرده سخن سرائی مولانا شیخ امام بخش سمرانی  
 نه نامه صبا می که بر تو نسب این چشم چراغ و دوده شرافت تابش ترا ماه و آفتاب است  
 که از جانب پدر بزرگوار حضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرف مادر عالی تبار  
 بهجناب سید عبد القادر جیلانی قدس سره می پیوندد و ظاهر است که درین دوره اخیره مروی عالم  
 با جمیع انوار علوم عفت و نیت پاد عرصه وجود نهاده و در مجموع انسر و ظلم  
 فردی کامل با این تبحر انجای فنون اهل و فرعی بر نخاسته و با اینهمه کمالات ظاهری جلالتی است







در کتابت شیب کشیده و در کارخانه نامی مطیع نظامی آب تک طبع تازه مجلسی گردانید و همانا بر گنده تار و پود و پر کمره  
 جامه خوشی برپایه نوی و پشانید بل و نگارین کاغذ صمدین نگین و یانید حکیمت لک این حد تقیه همیشه بهار از شیب  
 نسیم اتمام جناب محمد عبدالرحمن صاحب اخبارت تازه پذیرفته است رنگ بومی بی اندازه گرفته  
 هر ورق رنگ کان گل فروش فرحت خیر است و هر حرف مانند مینای باوه سر جوش نشاط انگیز بآرتاب درین  
 نیرستان نیاد و ده ساغر ماه و آفتاب قی و بر چرخ مینائی ساقی است شسته گرمی بازار این سبزه صبا و معاف و  
 سخن بجان با و دور و می رسا و بهینا و چون کین این عابد شام غایبید و خبر تیرا بخش نیست گوید قطعه تاریخ بجز

الست شد که بجا رحمن آمد	هنگام تماشای گل و یمن آمد	ز کس بی نظاره بگلشن نگران است
در بلبه مگر شا بد گل بهین آمد	وقت است که از دل و دگر که در	صبا بسبو و بگل جان بهین آمد
از بلبه مینای می جام بلورین	تا بنده چون بجم بفضیا انجمین آمد	این نسخه رنگین که بود تازه و جود و
صبا بی دلی طوبی آمد	طبعش بیان طبل گلزار حیات	کمالش چنان طوطی شکر شکن آمد
صحن به رنگین و سوادش مشکین	گوئی که گل از گلشن مشکین آمد	از ویند یال است سخن بار و برگ
کو جامع این دفتر رنگین سخن آمد	نقطه شده از طبع ز نوشا هوشی	صد شکر که بیرون ز لباس کس آمد
ساقی بی تاریخ صلا و بحر صفی	صبا ی سخنها بهان شش زان آمد	ایضا تاریخ عیسوی
شد طبع چو این کتاب و صفش	بیرون ز حدیث سال آمد	در مطلع این سواد و روشن
هر دانه چون هلال آمد	هر صفحه چو بومی گلزاران	و بچسب بقطه و خال آمد
معصیت که بی زوال باشد	ماهی است که با کمال آمد	فی فی بی عیش می پستان
جام از سبزه بر نکال آمد	در مشرب اهل کیف ساش	نمنا بی مثال آمد



برای سند انجمنی که کتاب از مطبع نظامی واقع  
 کا نو مطبع گردید و در دفتر مستقر شد

وجه مهر و دستخط  
 برای سند انجمنی که کتاب از مطبع نظامی واقع  
 کا نو مطبع گردید و در دفتر مستقر شد



## صحت نامه کلیات صبا

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
مخبر بگردد	مخبر بگردد	۸	۱۸۰	مخبرش	مخبرش	۱	۷۱	ثوابت	ثوابت	۶	۲
وقت	وقت	۵	۲۰۰	برتاب	بربار	۵۰	۸۰	صفتش	صفتش	۷	۲
مپندارند	مپندارند	۱۷	۲۰۲	تائید	تائید	۱۷	۸۱	تأیید	تأیید	۳	۳
پرده	پرده	۱۲	۲۰۶	میگذارد	میگذارد	۸	۹۹	جلوه انتظار	جلوه انتظار	۱۲	۱۰
جای تو	جای تو	۱۹	۲۰۷	پرستی	پرستی	۱۱	۱۰۰	بگذارد	بگذارد	۷	۱۹
آینه دار	آینه دار	۳	۲۰۸	غذای	غذای	۱	۱۰۵	عروش	عروش	۱۵	۲۲
ازان به	ازان به	۱	۲۰۹	انشا	انشا	۸	۱۱۰	لنگر	لنگر	۹	۲۷
تا زگیها	تا زگیها	۳	۲۱۲	خرو	خرو	۱۲	۱۱۵	دام	دام	۷	۳۳
درپای	درپای	۱۱	۲۱۳	زادها	زادها	۱۰	۱۱۹	دریان	دریان	۱۲	۵۲
مکان	مکان	۳	۲۲۰	مبارش	مبارش	۱۲	۱۲۱	بیاض شون	بیاض شون	۱	۵۳
فاعل	فاعل	۹	۲۲۸	هر داغ	هر داغ	۱۷	۱۲۳	تخیر	تخیر	۵	۱۱
باشد	باشد	۲	۲۳۲	بسیاه	بسیاه	۱۰	۱۲۲	زبان	زبان	۷	۱۰
آینه دار	آینه دار	۸	۲۳۸	تیره تر	تیره تر	۱۱	۱۳۴	چشم	چشم	۱۹	۵۶
تغافلش	تغافلش	۳	۲۳۹	نازم	نازم	۹	۱۳۹	صقیل	صقیل	۳	۵۹
نظر	نظر	۲	۲۷۲	بکله	بکله	۱۲	۱۳۷	گری	گری	۱۷	۶۰
ناله	ناله	۸	۲۷۶	ذوق	ذوق	۹	۱۷۹	حاکم	حاکم	۸	۶۱

ص	غلط	صحیح	ص	غلط	صحیح	ص	غلط	صحیح	ص	غلط	صحیح
۶۸۶	ماه مرت	ماه مرت	۱۳	زما	ازما	۹	گاری	گاری	۶	۶۸۶	کارد
۶۸۷	بغیر بنگون	بغیر بنگون	۵	چشم	چشم	۹	دردو	دردو	۹	۶۸۷	دردو
۶۹۴	تحریر	تحریر	۱۸	"	"	۵	بکشت	بکشت	۵	۶۹۴	بکشت
۶۹۸	شوکت بار	شوکت بار	۵۳۷	بسیار	بسیار	۱۲	قصد	قصد	۱۲	۶۹۸	قصد
۶۹۹	خارج از حد بیان	خارج از حد بیان	۵۴۳	تمنبران	تمنبران	۸	بوفرش	بوفرش	۸	۶۹۹	بوفرش
۷۰۵	هستند	هستند	۵۶۴	میتنی	میتنی	۳	کلیت	کلیت	۳	۷۰۵	کلیت
۷۰۹	خیال	خیال	۵۸۹	مرا	مرا	۸	کرکیم	کرکیم	۸	۷۰۹	کرکیم
۷۱۲	اند	آرند	۶۱۲	مشارله	مشارله	۹	یای	یای	۹	۷۱۲	یای
۷۱۹	درخواست	درخواست	۶۱۹	تغ	تغ	۱۲	فرین	فرین	۱۲	۷۱۹	فرین
۷۲۳	سپاشد	سپاشد	۶۲۳	کراره	کراره	۸	باری	باری	۸	۷۲۳	باری
۷۳۸	صیروت	صیروت	۶۳۸	خشتی	خشتی	۹	زخوش	زخوش	۹	۷۳۸	زخوش
۷۴۱	شعرا	شعرا	"	ستان	ستان	۱۰	از لحن	از لحن	۱۰	۷۴۱	از لحن
۷۴۱	سال	ساله	۶۴۱	هرزه سنا	هرزه سنا	۱۹	جام مرام	جام مرام	۱۹	۷۴۱	جام مرام
۷۴۸	مفید	مفید	۶۴۸	بنجواب	بنجواب	۳	بکجج	بکجج	۳	۷۴۸	بکجج
۷۶۱	پدیدار	پدیدار	۶۶۵	خاک	خاک	۵	نیز	نیز	۵	۷۶۱	نیز
"	"	"	۶۷۷	از	از	۱۰	مقتضی	مقتضی	۱۰	"	مقتضی
۷۹۹	ازان	ازان	۷۹۹	نیاید	نیاید	۳	نیاید	نیاید	۳	۷۹۹	نیاید

